



# آتش و خشم

مایکل وُلف

برگردان شهرزاد ضیایی

به نام خداوند بخشنده مهربان

سرشناسه	ولف، مایکل. ۱۹۵۳. م.
عنوان و نام پدیدآور	Wolff, Michael آتش و خشم/ مایکل ولف؛ برگردان شهرزاد ضیایی؛ ویراستار علی موسوی فرد، سیدخلیل حسینی عطار. مشهد: شمشاد، ۱۳۹۶.
مشخصات ناشر	۴۱۸ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س م
مشخصات ظاهری	۸-۶۶-۸۳۹۲-۶۰۰-۹۷۸-۳۰۰۰۰ ریال
شابک	فیفا
وضعیت فهرست نویسی	ترامپ، دونالد، ۱۹۴۶. م.
موضوع	Trump, Donald
موضوع	بنون، استیون کی.
موضوع	Bannon, Stephen K.
موضوع	رومای جمهور - ایالات متحده
موضوع	Presidents -- United States
موضوع	رومای جمهور -- ایالات متحده -- ستاد
موضوع	Presidents -- United States -- Staff
موضوع	ایالات متحده - سیاست و حکومت - ۲۰۰۹ - ۲۰۱۷ م
موضوع	United States-- Politics and government -- 2009 - 2017
موضوع	ایالات متحده - سیاست و حکومت - ۲۰۱۷ م
موضوع	United States-- Politics and government -- 2017
شناسه افزوده	ضیایی، شهرزاد، ۱۳۶۸، - مترجم
رده بندی کنگره	۸۲/۲ و ۹۱۲
رده بندی دیویی	۹۷۳/۹۳۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۵۵۴۳۷۰۵

# آتش و خشم

مایکل وُلف

برگردان: شهرزاد ضیایی



## آتش و خشم

مایکل وُلف

برگردان شهرزاد ضیایی

ویراستار: علی موسوی فرد، سیدخلیل حسینی عطار

سر ویراستار و مدیر هنری انتشارات: سیدخلیل حسینی عطار

طراحی جلد و صفحه‌آرایی: فواد آرام

ناظر چاپ: علی موسوی فرد

چاپ اول، ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۹۲-۶۶-۸

حق هرگونه چاپ و انتشار محفوظ است.

۳۰۰,۰۰۰ ریال

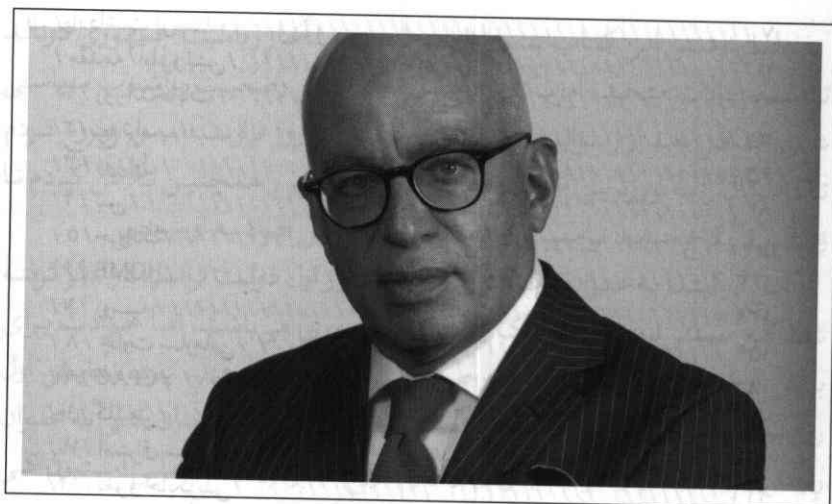
نشر شمشاد | مشهد، میدان تقی‌آباد، ابتدای خیابان دانشگاه،

کتاب‌آبان، ۰۵۱-۳۸۴۳۳۱۵۷ @ abanbook\_store

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوی فاتحی‌رادیان

پلاک ۲، واحد ۱۰، انتشارات آبان | ۰۶۶۴۰۱۶۴۳ - ۰۲۱





این کتاب ترجمه‌ای است از  
**Fire and Fury: Inside the Trump White House**  
Michael Wolff

## فهرست

۷	/ یادداشت نویسنده /
۱۱	/ مقدمه / آیلزو بنین /
۲۳	/ ۱ / روزانتخابات /
۳۷	/ ۲ / برج ترامپ /
۶۵	/ ۳ / روزاول /
۸۱	/ ۴ / بنن /
۱۰۱	/ ۵ / جروانکا /
۱۲۳	/ ۶ / HQME /
۱۳۹	/ ۷ / روسیه /
۱۵۹	/ ۸ / چارت سازمانی /
۱۸۳	/ ۹ / CPAC /
۲۰۳	/ ۱۰ / گلدمن /
۲۱۷	/ ۱۱ / استراق سمع /
۲۳۱	/ ۱۲ / لغو جایگزینی /
۲۴۷	/ ۱۳ / بنن مبارز /
۲۶۱	/ ۱۴ / اتاق بحران /
۲۷۵	/ ۱۵ / رسانه /
۲۹۳	/ ۱۶ / کومی /
۳۰۹	/ ۱۷ / خارج و داخل کشور /
۳۲۷	/ ۱۸ / بنن احیا شده /
۳۴۳	/ ۱۹ / میکا دیگر چه کسی است ؟ /
۳۶۱	/ ۲۰ / مک مستر و اسکاراموچی /
۳۷۵	/ ۲۱ / بنن و اسکاراموچی /
۳۸۹	/ ۲۲ / ژنرال کلی /
۴۰۷	/ گفتار نهایی / بنن و ترامپ /

دلیل نوشتن این کتاب بسیار واضح است. با آغاز ریاست جمهوری دونالد ترامپ، ایالات متحده آمریکا وارد خارق العاده ترین وضعیت پر آشوب سیاسی شد، حداقل بعد از رسوایی «واترگیت». وقتی آن روز فرارسید، من شروع کردم تا داستان را به بروزترین حالت ممکن تعریف کنم و همچنین تلاش کردم تا زندگی در کاخ سفید ترامپ را از دیدگان نزدیکترین افراد به او ببینم.

این در ابتدا به عنوان یک گزارش از صد روز اول دولت ترامپ در نظر گرفته شد که سنتی ترین نشانه یک ریاست جمهوری می باشد. اما حوادث برای بیش از دویست روز بدون وقفه طبیعی به وقوع پیوستند، پرده نمایش اول ریاست جمهوری ترامپ تنها با انتصاب جنرال بازنشسته جان کلی به عنوان رئیس کارکنان در اواخر ماه جولای و نیز خروج استراتژیست اصلی استیون کی بنن سه هفته بعد، به پایان می رسد.

حوادثی که در این صفحات شرح داده ام براساس مکالمه هایی است که در طول هجده ماه با رئیس جمهور، اکثریت اعضا کارکنان ارشد او که بعضی از آنها بارها و بارها با من صحبت کردند و باز کسانی که آن کارکنان ارشد به نوبه خود با آنها صحبت کرده بودند، داشته ام. نخستین مصاحبه خیلی پیشتر از این اتفاق افتاد که من بتوانم تصویری از کاخ سفید ترامپ داشته باشم یا حتی به کتابی در مورد آن فکر کنم، در اواخر ماه مه ۲۰۱۶ در خانه ترامپ در بورلی هیلز وقتی که آقای کاندیدا (ترامپ) یک ظرف بستنی وانیلی هاگن داس را تا ته



تمام کرد و خوشحال و راحت به اظهار نظر در مورد طیف وسیعی از موضوعات پرداخت درحالیکه یاورهای او هوپ هیکس، کوری لواندوسکی و جارد کوشنر در حال رفت و آمد به اتاق بودند. گفت و گوها اعضای تیم مبارزات انتخاباتی، از طریق کنوانسیون جمهوری خواه در کلیولند ادامه یافت، زمانی که هنوز تصور برنده شدن ترامپ به سختی امکان پذیر بود. آنها قبل انتخابات همراه با استیو بنن خوش مشرب به برج ترامپ رفتند زمانیکه او هنوز اعجوبه‌ای سرگرم کننده به نظر می‌رسید و بعد از انتخابات هم به آنجا رفتند، وقتی که او دیگر یک معجزه‌گر به نظر می‌آمد.

کمی پس از ۲۰ ژانویه، به صورت نیمه دائمی شروع به نشستن روی کاناپه‌ای در بال غربی کاخ سفید کردم و از آن زمان به بعد بیش از ۲۰۰ مصاحبه انجام دادم. با وجود اینکه دولت ترامپ خصومت با مطبوعات را به یک سیاست مجازی تبدیل کرده است، نسبت به مطبوعات بازتر از سایر دولت‌های اخیر در کاخ سفید بود. اوایل به دنبال سطحی از دسترسی رسمی به کاخ سفید بودم، چیزی شبیه یک مجسمه تا استراق سمع کنم. رئیس جمهور خود این ایده را تشویق کرد. اما با وجود قلمروهای بسیار در کاخ سفید ترامپ که از روزهای نخست دولت موجب منازعات علنی شده بود اینگونه به نظر می‌رسید که هیچ کس قادر به انجام چنین کاری نبود. به همین ترتیب، هیچ کس نمی‌گفت که «برو گمشو». از این رو من بیشتر به یک مزاحم یا فضول تبدیل شدم تا یک مهمان دعوتی و این شبیه همان چیزی بود که دنبالش بودم، پذیرفتن اینکه هیچ قاعده و قول و قرار برای اینکه چه چیزی شاید بنویسم یا ننویسم وجود ندارد. بسیاری از گزارش‌ها از حوادث اتفاق افتاده در کاخ ترامپ با یکدیگر در تضاد هستند، بسیاری نیز از دیدگاه ترامپین کاملاً نادرست هستند. آن تضادها و ناسازگاری با حقیقت، اگر نه با خود واقعیت موضوعات اساسی این کتاب هستند. گاهی اوقات به بازیکن‌ها اجازه داده‌ام نسخه خودشان را ارائه دهند تا در عوض خواننده این اجازه را داشته باشد تا خود قضاوتشان کند. در مواردی دیگر، از طریق یکپارچگی در داستان‌ها و به وسیله منابعی که به آنها اعتماد

پیدا کرده بودم روی نسخه‌ای از وقایع متمرکز شدم که باور داشتم درست است. بعضی از منابع من به عنوان به اصطلاح «پس زمینه عمیق»<sup>۱</sup> با من گفت و گو کردند، یک کنوانسیون از کتاب‌های سیاسی معاصر که توصیفات تجزیه شده‌ای از حوادث ارائه شده توسط یک شاهد نامشخص را در نظر می‌گیرد. من همچنین به مصاحبه‌های محرمانه متکی بودم، که به منبع اجازه می‌داد تا نقل قول‌های دقیق ارائه کند با درک این که نمی‌تواند هویت منبع را فاش کند. منابع دیگر من هنگام صحبت با من می‌دانستند که مطالب مصاحبه تا زمانی که این کتاب منتشر نشود در معرض عموم قرار نخواهد گرفت. در نهایت، برخی از منابع بی‌محابا به طور رسمی و غیرمحرمانه به صحبت پرداختند. در عین حال، ارزش ثبت کردن بعضی از مسائل بغرنج روزنامه نگاری را که هنگام سر و کار داشتن با دولت ترامپ داشتم را داشت، که بسیاری از آنها نتیجه عدم وجود دستورالعمل‌های رسمی کاخ سفید و کم بودن تجربه مدیران آن بود. این چالش‌ها عبارت بودند از: سروکار داشتن با مطالب محرمانه یا پس زمینه عمیق که بعدها به آرامی از محرمانگی درآمدند، منابعی که گزارش‌ها را با اعتماد به نفس فراهم کردند و متعاقباً آنها را به طور گسترده‌ای به اشتراک گذاشتند گویی به وسیله اظهارات اولیه شان رها شده بودند، بی توجهی مکرر به تنظیم هرپارامتری در استفاده از گفتگو، دیدگاه‌های منابع آنقدر شناخته شده بود و گسترده به اشتراک گذاشته شده بود که خنده دار بود اگر به آنها اعتبار داده نمی‌شد و نیز به اشتراک گذاشتن تقریباً «سامیزادی»<sup>۲</sup> یا بازگویی‌های بهت آور و در غیر این صورت مکالمات محرمانه یا پس زمینه عمیق. و در همه جای این داستان صدای مداوم، خستگی ناپذیر و کنترل نشده شخص رئیس جمهور، به صورت عمومی و خصوصی به صورت روزانه توسط دیگران به اشتراک گذاشته می‌شود و گاهی به صورت مجازی همان موقع که او آن را می‌گوید.

۱. «پس زمینه عمیق»

یک اصطلاح که در ایالات متحده استفاده می‌شود، اگرچه نه به طور مداوم. اکثر روزنامه نگاران «پس زمینه عمیق» را درک می‌کنند به این معنا که اطلاعات ممکن است در مقاله گنجانده نشود اما توسط روزنامه نگار مورد استفاده قرار می‌گیرد تا دیدگاه خود را نسبت به موضوع افزایش دهد یا به عنوان راهنمایی برای دیگر رهبران یا منابع عمل کند.

۲. سامیزاد: کپی کردن و توزیع ادبیات که توسط دولت ممنوع شده است، بویژه در گذشته در کشورهای کمونیستی اروپای شرقی.

به هر دلیلی تقریباً هر کسی که با اوتماس داشتم، از کارکنان ارشد کاخ سفید تا ناظران اختصاصی آن، زمان زیادی را با من قسمت کردند و تلاش زیادی را برای کمک به روشن کردن ماهیت منحصر به فرد زندگی درون کاخ سفید ترامپ متحمل شدند. در نهایت هر آنچه شاهد بودم و چیزی که این کتاب می‌گوید، گروهی از افرادی هستند که هر کدام به شیوه خود تلاش کردند تا با معنی کار برای دونالد ترامپ کنار بیایند.

من یک دنیا به آنها مدیون هستم.

مراسم ساعت شش و نیم شروع شد اما استیو بنن<sup>۱</sup>، که اکنون ناگهان قدرتمندترین مرد جهان محسوب می‌شد و البته بی‌توجه نسبت به محدودیت وقت، دیر کرده بود.

بنن قول داده بود به مهمانی شامی که توسط دوستان مشترک در یک خانه‌ی شهری<sup>۲</sup> در گرینویچ ولیج<sup>۳</sup> ترتیب داده شده بود شرکت کند تا راجر آیلز<sup>۴</sup>، رئیس اسبق فاکس نیوز<sup>۵</sup> و مهم‌ترین شخصیت رسانه‌ی جناح راست و گاه مرشد بنن، قرار بود روز بعد، ۴ ژانویه‌ی ۲۰۱۷ - حدوداً دو هفته پیش از معارفه‌ی دوستش دونالد ترامپ به عنوان چهل و پنجمین رئیس جمهور - آیلز به پالم بیچ برود؛ به استقبال یک بازنشستگی اجباری که امید داشت موقتی باشد.

برف تهدید برانگیز بود و برای مدتی طولانی برگزاری این شام بعید به نظر می‌رسید. آیلز هفتاد و شش ساله، با سابقه‌ی طولانی مشکلات لگن و پا، به زور راه می‌رفت و مسیر او و همسرش از خانه‌شان در شمال ایالت در هادسن تا

۱. بیژنس من و مدیر رسانه‌ای اهل آمریکا است که از ژانویه تا اوت ۲۰۱۷ به عنوان استراتژیست ارشد و مشاور دونالد ترامپ، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا فعالیت می‌کرد. او در این مسئولیت که از ۲۸ ژانویه ۲۰۱۷ تا زمان برکناری مایکل تی. فلین در ۱۳ فوریه ۲۰۱۷، به طور مرتب در جلسات کمیته اصول شورای امنیت ملی ایالات متحده آمریکا شرکت می‌کرد.

بنن پیش از تصدی منصب خود در کاخ سفید، مدیرعامل ارشد اجرایی کمپین ریاست جمهوری دونالد ترامپ، ۲۰۱۶ بود. پیش از حضور در سیاست، او رئیس اجرایی هیئت مدیره وبگاه برایتبارت نیوز، از وبگاه‌های سیاسی محافظه کار آمریکایی بود.

۲. خانه‌ای در یک شهر که صاحب آن املاک دیگری در کشور دارد.

۳. محله‌ای در بخش غربی جنوب منهتن، نیویورک

۴. مدیر تلویزیونی آمریکایی بوده. او رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل ارشد اجرایی فاکس نیوز و گروه شبکه‌های تلویزیونی فاکس بود. آیلز مشاور رسانه‌ای رؤسای جمهور جمهوری خواه ریچارد نیکسون، رونالد ریگان، و جورج اچ دابلیو بوش، وی اولین کمپین انتخاباتی شهرداری رودی جولیان را سال ۱۹۸۹ مدیریت کرده است.

منهتن، پراز خیابان‌های لغزان بود. اما آیلز مشتاق بود بنن را ببیند. دستیار بنن، آلکساندر پریت، مدام در مورد پیشرفت بنن برای بیرون آمدن از برج ترامپ، هشدار می‌داد.

در هنگامی که گروه کوچک منتظر بنن بودند، مجلس در دست آیلز بود. او که مثل همه از پیروزی دوست قدیمی‌اش دونالد ترامپ مات و مبهوت بود، برای مهمانان یک جور سمینار کوچک درباره‌ی تصادفی و پوچ بودن سیاست‌ها برگزار کرد. قبل از افتتاح فاکس نیوز در سال ۱۹۹۶، آیلز به مدت سی سال جزر هبران عملیاتی حزب جمهوری خواه بود. گرچه از نتایج این انتخابات شگفت‌زده بود اما هنوز هم می‌توانست با دلیل و مدرک خط مستقیم نیکسون<sup>۱</sup> تا ترامپ را رسم کند. او گفت که فقط مطمئن نیست که خود ترامپ، که در مقاطع مختلف جمهوری خواه، مستقل و دموکرات بوده، بتواند چنین شواهدی بیاورد. با این حال، او بر این باور بود که ترامپ را بهتر از هر کسی می‌شناسد و مشتاق بود تا کمکش کند. او همچنین مشتاق بود تا به بازی رسانه‌ی جناح راست بازگردد و با اشتیاق به شرح و بست راه‌هایی پرداخت که می‌توانست از طریق شان به چندین میلیارد دلار که فکر می‌کرد برای افتتاح یک شبکه‌ی جدید نیاز دارد، دست پیدا کند.

هر دو مرد، آیلز و بنن، خودشان را دانش‌آموختگان خاص تاریخ می‌دانستند، هر دو خودآموخته‌ی نسبی شاخه‌ی تئوری‌های جهانی. آن‌ها این موقعیت را با خیلی جذاب می‌دیدند - و یک رابطه‌ی شخصی با تاریخ و همچنین دونالد ترامپ داشتند.

اکنون، آیلز، فهمیده بود که، هرچند خلاف میل باطنی‌اش باید به صورت موقتی هم که شده، مشعل جناح راست را به بنن بدهد. این مشعلی بود که به لطف طعنه‌ها درخشان می‌سوخت. فاکس نیوز ایلز، با سود سالانه‌ی ۱٫۵

۱. سیاست‌مدار و سی‌وهفتمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بود، که از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ این مقام را در اختیار داشت. او اولین و تنها رئیس‌جمهور این کشور بود که از مقام خود کناره‌گیری کرد، او پیشتر به عنوان نماینده مجلس نمایندگان ایالات متحده آمریکا و سناتور ایالات متحده آمریکا از کالیفرنیا و نیز سی‌وششمین معاون رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱ فعالیت کرده بود. نیکسون دومین معاون رئیس‌جمهور جوان تاریخ آمریکا و اولین شهروند کالیفرنیا بود که به مقام رئیس‌جمهور یا معاون رئیس‌جمهور می‌رسید.

میلیارد دلار، نزدیک به دودهه بود که بر سیاست‌های حزب جمهوری خواه حکمرانی می‌کرد. حال برایتبارت نیوز بنن، با سود سالانه‌ی تنها ۱/۵ میلیارد، مدعی این نقش شده بود. ایلز- قدرتمندترین شخص در سیاست‌های محافظه‌کارانه تا همین چند وقت اخیر- نزدیک سی سال بود که ترامپ را تحمل کرده و به او روی خوش نشان داده بود اما در آخرین بین و برایتبارت بود که انتخابش کرده بود.

شش ماه قبل، زمانی که پیروزی ترامپ هنوز دور از انتظار به نظر می‌رسید، ایلز که به آزار جنسی متهم شده بود، در اقدامی مهندسی شده از سوی پسران لیبرال روپرت مرداک، محافظه‌کار هشتاد و پنج ساله، سهامدار اصلی فاکس نیوز و قدرتمندترین مالک رسانه‌ی قرن، از کار برکنار شد. سقوط ایلز باعث شادی بسیاری از لیبرال‌ها شد: بزرگترین لولوی محافظه‌کار در سیاست مدرن به واسطه‌ی هنجار اجتماعی جدید سقوط کرد. بعد، کمتر از سه ماهه بعد، ترامپ که به رفتارهای به مراتب خشونت‌آمیزتر متهم شده بود، به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شد.

ایلز از خیلی چیزهای ترامپ خوشش می‌آمد: هنر فروشنده‌گی، فن نمایشگری و اراجیف‌اش. او حس ششم ترامپ در مورد بازار عمومی- یا حداقل تلاش‌های بی‌پایان خستگی‌ناپذیر و بی‌وقفه‌ی وی برای تغییر آن به نفع خود- را تحسین می‌کرد. او بازی‌های ترامپ را دوست داشت. او اثرگذاری ترامپ و بی‌شرمی‌اش را دوست داشت. ایلز بعد از اولین مناظره‌ی ترامپ با هیلاری کلینتون با لحنی تحسین‌آمیز به یکی از دوستانش گفته بود: «او همین‌طور ادامه می‌دهد؛ توی سردونالد هم بزنی، باز هم ادامه می‌دهد. اصلاً نمی‌فهمد چیزی توی سرش خورده.»

اما ایلز اعتقاد داشت که ترامپ هیچ بنیه یا اعتقاد سیاسی‌ای ندارد. این موضوع که ترامپ به نماد نهاییِ مرد همیشه خشمگین فاکس تبدیل شده بود تنها نشانه‌ی دیگری از این بود که ما داریم در دنیایی وارونه زندگی می‌کنیم.

با این حال، ایلزده‌ها سیاست‌مداران را زیر نظر داشت و در دوران حرفه‌ای طولانی‌اش هر نوع، سبک، چیزهای عجیب و غریب، ترکیبی، فرومایگی و شیدایی‌ای را مشاهده کرده بود. عاملانی همچون او- و حال، مثل بن- با همه نوع کار کرده بودند. این نهایت یک رابطه‌ی همبستگی و وابستگی بود. سیاست‌مداران جلودار یک تلاش سازمانی پیچیده هستند. عاملان بازی را بلندند، بیشتر کاندیدها و مقامات هم همین‌طور. اما ایلز کاملاً مطمئن بود که ترامپ از این قاعده مستثنی است. ترامپ بی‌نظم بود- او ظرفیت هیچ نقشه‌ی بازی‌ای را نداشت. او نمی‌توانست بخشی از هیچ سازمانی باشد و بعید بود که بتواند مطابق هیچ برنامه یا اصولی رفتار کند. از دیدگاه ایلز، او «یک شورشی بی‌هدف و بی‌آرمان بود.» او فقط «دونالد» بود- انگار حرف دیگری برای گفتن وجود نداشت.

اوایل آگوست، کمتر از یک ماه بعد از اخراج ایلز از فاکس نیوز، ترامپ از دوست قدیمی‌اش خواست تا مدیریت کمپین مصیبت بارش را بر عهده بگیرد. ایلز که از بی‌ رغبتی ترامپ برای شنیدن نصیحت و یا به‌کارگیری آن آگاه بود، درخواست‌اش را رد کرد. این شغلی بود که بن یک هفته بعد پذیرفت.

بعد از پیروزی ترامپ، ایلز که با ناباوری شاهد آن بود که پیشنهاد ترامپ، یک فرصت استثنایی‌ای از آب درآمده، از این که از فرصت اداره‌ی کمپین دوست‌اش استفاده نکرده بود، احساس پشیمانی می‌کرد. ایلز متوجه شد که به قدرت رسیدن ترامپ پیروزی غیرمحتمل بسیاری از چیزهایی بود که ایلز و فاکس نیوز نمایش داده بودند. بالاخره، شاید ایلز کسی بود که جریان مرد-عصبانی پیروزی ترامپ، او را از بند رها کرده بود؛ اورسانه‌ی جناح راستی را ابداع کرده بود که از شخصیت ترامپ استفاده می‌برد.

ایلز، که جز دایره‌ی دوستان نزدیک و مشاورانی بود که ترامپ مدام با ایشان تماس می‌گرفت، امیدوار بود که بعد از نقل مکان او وبث به پالم بیچ، بتواند زمان بیش‌تری را با رئیس‌جمهور جدید بگذراند؛ می‌دانست که ترامپ می‌خواهد به طور مرتب به مار-ئه-لاگو، در همسایگی خانه‌ی جدید ایلز، سفر

کند. با این حال ایلزبه خوبی می‌دانست که در سیاست، پیروزی همه چیز را تغییر می‌دهد- برنده، برنده است- هنوز نمی‌توانست این حقیقت عجیب و بعید را باور کند که دوستش دونالد ترامپ اکنون رئیس‌جمهور ایالت متحده‌ی آمریکا است.

ساعت نه‌ونیم، با سه ساعت تأخیر، بخش زیادی از شام خورده شده بود، بنن بالاخره رسید. مرد شصت و سه ساله‌ی چاق، با ریش‌های نتراشیده، کت و شلوار چروک، دو بلوزی که طبق عادت روی هم می‌پوشید و چهره‌ای آنقدر خسته که گویی از جنگ بازگشته، پشت میزبه سایر مهمانان ملحق شد و بلافاصله بحث را در دست گرفت. گیلان مشروبی که به سمتش تعارف شد را کنار زد- «من مشروب نمی‌خورم.»- و بی مقدمه وارد تفاسیر زنده شد؛ دریافت اطلاعات از دنیایی که قرار بود تحت سلطه بگیرد.

«ما همه‌ی نیروهای مان را به کار گرفته‌ایم تا برای جلسه‌ی رای اعتماد در هفت روز دیگر تمام اعضای کابینه را مشخص کرده باشیم.» طوری صحبت می‌کرد گویی انتخاب کابینه به سبک تجاری- نظامی دهه‌ی ۵۰ صورت می‌گیرد. «تیلرسون<sup>۱</sup>، دو روز؛ مجلس دو روز، متیس<sup>۲</sup> دو روز...»

بنن از صحبت درباره‌ی متیس «سگ پاچه‌گیر»- ژنرال با درجه‌ی چهار ستاره‌ای که ترامپ به عنوان وزیر دفاع نامزد کرده بود- می‌پرید روی اراجیف‌گویی درباره‌ی شکنجه، آزادی‌خواهی عجیب ژنرال‌ها و احمقانه بودن

۱. دولتمرد و مدیر کسب و کار آمریکایی و شصت و نهمین وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا از ۱ فوریه ۲۰۱۷ است. او از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۶ رئیس هیئت مدیره، و مدیر ارشد اجرایی ابر شرکت اکسان موبیل بود. در ۵ دسامبر ۲۰۱۶ گمانه‌زنی‌هایی مطرح شد درباره‌ی این که دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور منتخب آمریکا، تیلرسون را به عنوان یکی از گزینه‌ها برای وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا در نظر گرفته است. در ۹ دسامبر افرادی از نزدیکان ترامپ که در تیم انتقال دولت هستند گفتند که تیلرسون به صدر فهرست گزینه‌های مورد نظر برای وزارت خارجه آمریکا رسیده و احتمال معرفی او از کسانی مثل میت رامنزی و دیوید پترانوسی هم بیشتر شده است.

۲. هم اکنون ۲۶مین وزیر دفاع ایالات متحده آمریکا در کابینه دونالد ترامپ و ژنرال بازنشسته سپاه تفنگداران دریایی ایالات متحده آمریکا است که از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۳ به عنوان یازدهمین فرمانده ستاد فرماندهی مرکزی ایالات متحده آمریکا مشغول فعالیت بود. پیش از آن که باراک اوباما در سال ۲۰۱۰ وی را جانشین دیوید پترانوسی کند، متیس فرماندهی یگان نیروهای مشترک آمریکا و به طور هم‌زمان سرفرماندهی تحول نظامی ناتو را به عهده داشت. وی که زاده شهر پوлен در ایالت واشینگتن است پس از ۴۴ سال خدمت نظامی در مه ۲۰۱۳ بازنشسته شد. وی همچنین برنده جوایزی همچون نشان ستاره برنزی شده است. دونالد ترامپ رئیس‌جمهور منتخب، متیس را برای تصدی وزارت دفاع در دولت خود برگزید و متیس پس از کسب رای اعتماد ستا (۹۸-۱) از ۲۰ ژانویه ۲۰۱۷ مشغول به کار شد.



دیوان سالاری نظامی - غیرنظامی. بعد رسید به انتصاب مایکل فلین - یکی از ژنرال‌های مورد علاقه‌ی ترامپ که نمایش در پرده‌ی اول بیشتر گردهمایی‌های ترامپ را برعهده داشت - به عنوان مشاور امنیت ملی.

«او خوب است. نمی‌گویم مثل جیم متیس یا جان کلی است... اما خوب است. فقط باید کارکنان درست کنارش قرار بگیرند.» با این حال بنن صراحتاً اعلام کرد: «وقتی تمام آن افرادی که آن‌همه نامه امضا کردند و گفتند هیچ وقت با ترامپ کار نمی‌کنند و تمام آن محافظه‌کاران نوین که ما را وارد این جنگ‌ها کردند را در نظر بگیرید... افراد زیادی برای انتخاب باقی نمی‌مانند.»

بنن گفت سعی دارد جان بولتون، دیپلمات معروف به جنگ طلبی، را برای مشاور امنیت ملی معرفی کند. بولتون یکی از افراد مورد علاقه‌ی ایلزهم بود. ایلزگفت: «او یک بمب افکن است و کمی هم عجیب و غریب. اما ما به او نیاز داریم. چه کس دیگری را می‌شناسی که آنقدر با اسرائیل خوب باشد؟ فلین یکم در مورد ایران دیوانه‌بازی از خودش در می‌آورد. تیلرسون» - دیرکل تعیین دولت - «هم که فقط نفت را می‌شناسد و بس.»

بنن در حالی که باد در دماغ می‌انداخت گفت: «سبیل بولتون هم یک معضل است. ترامپ فکر می‌کند قیافه‌اش در خور این سمت نیست. می‌دانی که بولتون از آن‌هایی ست که زمان می‌برد تا به دل آدم بنشیند.»

«خب، شایعه شده که به خاطر این که در یک هتل دعوا راه انداخته و برای یک خانم مزاحمت ایجاد کرده، حسابی به دردسرافتاده بوده.»

«اگر این را به ترامپ می‌گفتم حتماً استخدام‌اش می‌کرد.»

بنن به طرز عجیبی هم توانسته بود ترامپ را با کمال میل پذیرد و هم به طور همزمان نشان دهد که او را کاملاً جدی نمی‌گیرد. او اولین بار ترامپ را، که یک آن نامزد ریاست جمهوری بود و یک آن نه، برای اولین بار در سال ۲۰۱۰ ملاقات کرد؛ در یک ملاقات در برج ترامپ که در آن بنن به ترامپ پیشنهاد داده بود تا برای پیشبرد آرزوی ریاست جمهوری‌اش نیم میلیون دلار برای حمایت از

کاندیدهای جنبش تی پارتی<sup>۱</sup> هزینه کند. بنن ملاقات را ترک کرد با این خیال که ترامپ هرگز به چنین گشاده دستی ای تن نخواهد داد. او بازیکن جدی ای نبود. بنن کاملاً مطمئن بود که از تاریخ اولین دیدارشان تا اواسط آگوست ۲۰۱۶، یعنی زمانی که اداره‌ی کمپین ترامپ را بر عهده گرفت، غیر از چند مصاحبه‌ای که در برنامه‌ی رادیویی برایتبارت با ترامپ انجام داده بود، حتی ده دقیقه هم به صورت خصوصی با وی صحبت نکرده بود.

اما حال نوبت عصر فکری بنن فرا رسیده بود. ناگهان حس تردید جهانی همه جا را پر کرده بود. برکسیت<sup>۲</sup> در آمریکا، موجی از پناهندگان که به سواحل اروپا هجوم آورده بودند، فسخ قرارداد کارگری، ترس سقوط‌های مالی بیش‌تر، برنی سندرز<sup>۳</sup> و بازگشت‌اش به عرصه‌ی حزب آزادی خواه- انگار همه جا جهشی به سوی عقب داشتند. حتی تمام نمایندگان که سیاست‌های جهانی هم بودند دچار تردید شدند. بنن بر این باور بود که تعداد زیادی از مردم ناگهان پذیرای یک پیام جدید شده بودند: جهان به مرزها نیاز دارد- یا جهان باید به دورانی بازگردد که مرزها وجود داشتند. زمانی که آمریکا فوق‌العاده بود. ترامپ به سکویی برای این پیام تبدیل شده بود.

اما آن عصر ژانویه، نزدیک پنج ماه بود که بنن در دنیای دونالد ترامپ فرو رفته بود. و با وجود این که اطلاعات کافی از خصوصیات عجیب و غریب ترامپ عایدش شده بود و این اطلاعات آنقدری بود تا زنگ خطر احتمالی درباره‌ی غیرقابل پیش‌بینی بودن رئیس‌اش و دیدگاه‌های وی به صدا درآید، اما این‌ها چیزی از کشش خارق‌العاده و کاریزماتیک ترامپ برای جناح راست، جنبش تی پارتی، پست‌های فراگیر اینترنتی و حال، با پیروزی، از فرصتی که در اختیار

۱. Tea party: جنبش تی پارتی یا جنبش اعتراض چای، یک جنبش سیاسی آمریکاییست که تبعیت از قانون اساسی ایالات متحده کاستن از مخارج دولت آمریکا و مالیاتها، و کاهش کسر بودجه و بدهی ملی آمریکا حمایت می‌کند. این جنبش عموماً بخشی محافظه کار، بخشی لیبرترین و بخشی پوپولیست شمرده می‌شود. از ۲۰۰۹ تاکنون جنبش اعتراضیهایی را مورد حمایت قرار داده و از کاندیدهای سیاسی پشتیبانی کرده‌است

۲. خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا که به‌طور گسترده‌ای با تگواژ مرکب برکسیت (به انگلیسی: Brexit) از آن نام برده می‌شود

۳. سناتور ایالت ورمانت در سنای ایالات متحده آمریکا است که برای نخستین بار در ۳ ژانویه ۲۰۰۷ به عضویت این مجلس درآمد. وی تا تاریخ ۴ ژانویه ۲۰۱۹ در این مجلس خواهد بود. و یکی از نامزدهای حزب دموکرات برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ آمریکا بود که در ۱۲ ژوئیه ۲۰۱۶ به نفع هیلاری کلینتون از رقابت‌ها کنار کشید.

استیو بنن قرار داده بود، کم نمی‌کرد.

ایلز لحظه‌ای تأمل کرد و درحالی که مشتاقانه به بنن نگاه می‌کرد، بی مقدمه پرسید: «او واقعاً می‌گیرد که چه خبر است؟»

منظورش این بود که آیا ترامپ واقعاً این مسائل را می‌گیرد و درک می‌کند. به نظر سوالی درباره‌ی دستور جلسه‌ی جناح راست بود: آیا میلیاردی پل‌بوی واقعاً نهضت پوپولیستی کارگری را درک می‌کند؟ اما احتمالاً یک سوال رک و مستقیم درباره‌ی ماهیت قدرت خودش بود. آیا ترامپ می‌فهمد که در چه جایگاهی از تاریخ قرار دارد؟

بنن یک جرعه آب نوشید. بعد از مکشی که کمی طولانی‌تر از حد معمول بود، گفت: «می‌فهمد. یا می‌فهمد که چه چیزهایی را می‌فهمد!» ایلز همچنان با تردید به او زل زده بود، گویی منتظر بود تا بنن کارت‌های بیش‌تری را رو کند.

بنن گفت: «باور کنید. او طبق برنامه پیش می‌رود. برنامه‌ی خودش است.» بنن موضوع بحث را از شخص ترامپ تغییر داد و روی دستور کار وی تمرکز کرد: «اول از همه می‌خواهیم سفارت آمریکا را به اورشلیم منتقل کنیم. نتانیا هو کاملاً موافق است. شلدن» - شلدن آدلسون، میلیادر کازینودار، مدافع افراطی اسرائیل و حامی ترامپ - «هم کاملاً موافق است. موضع خودمان را در این باره می‌دانیم.» ایلز با شک پرسید: «ترامپ می‌داند؟»

بنن لبخند زد - گرچه تا حدودی با یک چشمک همراه بود - و ادامه داد: «بگذارید اردن، کرانه‌ی باختری را بگیرد و مصر هم غزه را. بگذارید آن‌ها با این چیزها سروکله بزنند. یا آن قدر تلاش کنند تا نابود شوند. سعودی‌ها در حاشیه‌ی پرتگاه‌ان، مصریان در حاشیه‌ی پرتگاه‌اند، همه تا حد مرگ از ایران می‌ترسند... یمن، سینا، لیبی... این بد است... برای همین روسیه نقشی کلیدی دارد... روسیه آنقدر بد است؟ آن‌ها خیلی بد هستند آقایان. اما دنیا پراز آدم‌ها بد است...»

بنن طوری راجع به این مسائل حرف می‌زد که انگار خیلی پیش پا افتاده

هستند- مردی که قرار است دنیا را از نو بسازد.

ایلزوسط حرف بنن پرید: «اما بد نیست که بدانیم آدم بدها، بد هستند، دونالد شاید نداند.»

در یک مقطع بنن که سعی می‌کرد نه زیاد از ترامپ دفاع کند و نه به هیچ وجه با او مخالفت کند، بیان کرد که دشمن اصلی چین است. چین جلودار جنگ سرد جدید بود؛ و همه چیز در دوران او با ما سوء برداشت شده بود- فکر می‌کردیم چیزهایی را می‌فهمیم که اصلاً درک درستی نسبت به آن‌ها نداشتیم. آن دوران سقوط خرد آمریکایی‌ها بود. برنن رئیس اف‌بی‌آی و سی‌آی‌ای را هم مردود شمرد و گفت: «به نظر من کومی<sup>۱</sup> یک فرد درجه‌ی سه است؛ برنن<sup>۲</sup> هم یک آدم درجه‌ی دو.»

«کاخ سفید در این مقطع مثل کاخ سفید جانسون<sup>۳</sup> در سال ۱۹۶۸ است. سوزان رایس»- مشاور امنیت ملی او با ما- «دارد به عنوان مشاور امنیت ملی، کمپین علیه داعش را اداره می‌کند. آن‌ها دارند اهداف را مشخص می‌کنند و او حملات هواپیماهای بدون سرنشین را. منظورم این است که جنگ را با اثربخشی‌ای مشابه جانسون در سال ۶۸ مدیریت می‌کنند. پنتاگون خود را از

۱. وکیل آمریکایی است که اداره کننده سابق اف‌بی‌آی بود.

او در دولت جرج دابلیو بوش قائم مقام دادستان کل ایالات متحده بود.

رئیس جمهور باراک اوباما در سپتامبر ۲۰۱۳ کومی را به عنوان اداره کننده اف‌بی‌آی منصوب کرد. در این مقام، او مسئول نظارت بر تحقیقات اف‌بی‌آی در خصوص **مجادله ایمیل‌های هیلاری کلینتون** بود. نقش او در **انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا (۲۰۱۶)**، مخصوصاً در رابطه با ارتباطات عمومی او بسیار مجادله برانگیز بود. برخی چون نیت سیلور معتقدند تصمیمات او احتمالاً باعث شده کلینتون انتخابات را ببازد.

۲. یک سیاستمدار و از مقامات رسمی دولت ایالات متحده آمریکا است. وی رئیس سابق سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا است  
۳. **سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا** از حزب دموکرات است. جانسون معاون جان اف کندی رئیس جمهور آمریکا بود و در پی قتل او در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ به ریاست جمهوری رسید و پس از پایان دوره کندی در دور بعدی انتخابات مقابل بری گلدواتر با اختلاف بالا پیروز شد. جانسون در مقام ریاست جمهوری مورد حمایت قوی حزب دموکرات بود. او مسئول طراحی جامعه بزرگ بود که قوانینی را ایجاد کرد که جنبش **حقوق مدنی**، سخن پراکنی عمومی، مدیکر، مدیکید، حفاظت محیط زیست، کمک به آموزش و «جنگ با فقر» را در بر می‌گرفت. جانسون به دلیل شخصیت سلطه جوی خود و «شیوه جانسونی» خود، مجبور کردن سیاستمداران قدرتمند به منظور پیشبرد قوانین معروف بود.

جانسون دخالت آمریکا در **جنگ ویتنام** را از ۱۶،۰۰۰ سرباز/مشتشار در ۱۹۶۳ به ۵۵۰،۰۰۰ سرباز در ۱۹۶۸ رساند و تلفات آمریکا افزایش یافت و روند صلح متوقف شد. این مداخلات منجر به شکل گیری یک جنبش بزرگ ضد جنگ در دانشگاه‌ها و خارج از کشور شد. پس از ۱۹۶۵ در بیشتر شهرهای بزرگ شورش‌های تاستانی شکل گرفت و نرخ جنایت افزایش یافت. در ۱۹۶۸ پس از عملکرد ناموفق در انتخابات مقدماتی نیه‌همیش برای انتخاب مجدد تلاشی نکرد. مورخین دوره او را **اوج لیبرالیسم** در آمریکا پس از **نیو دیل** می‌دانند.

قید کل این ماجراها کرده؛ سازمان اطلاعات هم همین طور. رسانه هم اجازه می‌دهد که او با ما قسر در برود. اگر ایدئولوژی اش را از آن بگیریم، یک آماتور بازی تمام عیار است. نمی‌دانم او با ما چه کار می‌کند. هیچ‌کس در کپیتال هیل او را نمی‌شناسد، هیچ‌کس در تجارت او را نمی‌شناسد - دستاوردهایش چیست، چه کار می‌کند؟»

ایلز که حال کاملاً منظورش این بود که بنن کاسه‌ی داغ‌تراز آتش شده است، گفت: «نظر دونالد در این باره چیست؟»  
«او کاملاً موافق است.»

«با تمام تمرکز؟»

«قبولش دارد.»

ایلز شگفت زده گفت: «اگر جای تو بودم، زیادی از حد فضای فکر کردن به دونالد نمی‌دادم.»

بنن با خشم باد در بینی انداخت: «زیاد یا کم - فرقی نمی‌کند.»

ایلز با سماجت گفت: «قضیه او و روس‌ها چیست؟»

بنن گفت: «کل ماجرا این است که او به روسیه رفت و فکر کرد قرار است با پوتین ملاقات کند. اما پوتین پیش‌ری هم برایش ارزش قائل نشد. بنابراین او همچنان به تلاشش ادامه داد.»

ایلز گفت: «دونالد است دیگر.»

بنن که مدام از ترامپ به عنوان پدیده‌ی طبیعت و غیرقابل توضیح یاد می‌کرد، گفت: «موجود فوق‌العاده‌ای ست.»

دوباره، بنن مثل این‌که ماجرای مسائل ترامپ را کنار گذاشته - صرفاً یک نمونه از قدر دان کسی بودن و هم اجبار برای تحمل کردن شان - و در غالب نقش مولف ریاست جمهوری فرو رفته و گفت:

«مسئله‌ی اصلی چین است. چیز دیگری اهمیت ندارد. رفتار ما در مقابل چین درست نیست، رفتار ما در مقابل هیچ‌چیز درست نیست. کل ماجرا خیلی ساده است. چین در جایگاهی ست که آلمان نازی در سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰

در آن قرار داشت. چینی‌ها، مثل آلمانی‌ها، منطقی‌ترین افراد جهان هستند تا زمانی که یک باره منطق را ببوسند و بگذارند کنار؛ و آن‌ها مثل آلمان در دهه‌ی سی، لگدی ناگهانی نثارمان خواهند کرد. این طوری دچار ناسیونالیسم افراطی می‌شوید و وقتی چنین اتفاقی رخ بدهد به هیچ‌وجه نمی‌شود، جمعش کرد. «ایلز خشک و بی‌روح گفت: «ممکن است دونالد، مثل نیکسون در چین نباشد.» منظورش این بود که تصاحب قبای تحول جهان توسط ترامپ، ساده‌لوحانه است.

بنن لبخند زد و با غروری چشم‌گیر و آزاردهنده گفت: «مثل بنن در چین...» ایلز پرسید: «پسرک چطور است؟» منظورش داماد ترامپ و مهم‌ترین مشاور سیاسی وی، جرد کوشنرسی و شش ساله بود.

بنن گفت: «او شریک من است.» لحن‌اش طوری بود که گویی اگر حقیقت چیزی غیر از این بود هم، باز همین جواب را می‌داد. ایلز مشکوک پرسید: «واقعاً؟» «او در تیم من است.»

«او قرار ملاقات‌های زیادی با روپرت داشته.»

بنن گفت: «در واقع، می‌توانم اینجا از کمکت استفاده کنم.» بعد بنن چند دقیقه تلاش کرد تا برای سرنگونی مرداک از ایلز کمک بگیرد. کینه‌ی ایلز نسبت به مرداک، بعد از اخراج‌اش از فاکس، بیشتر شده بود. حالا مرداک مدام به رئیس‌جمهور منتخب فشار می‌آورد و او را به سمت برپایی اعتدال سوق می‌داد- دگرگونی‌ای عجیب در شرایط از همیشه عجیب‌تر حزب محافظه‌کار آمریکا. بنن از ایلز می‌خواست تا زیرگوش ترامپ، مردی که ترس از فراموشی و پیری تنها یکی از هزاران اختلال روانی‌اش بود، بخواند که عقل مرداک دارد به خاطر کهولت سن به زوال می‌رود.

ایلز گفت: «با او تماس می‌گیرم. اما ترامپ برای روپرت خودش را به آب و آتش می‌کشد. درست مثل پوتین. پاچه خواری می‌کند و بعد گه می‌زند به همه چیز. تنها نگرانی‌ام این است که کدامیک افسار آن یکی را در دست گرفته.»

از شانس خوب سایر مهمانان، جادوگر پیرو جوان (نه با اختلاف چندان) در رسانی‌های جناح راست تا ساعت دوازده و نیم به بحث‌شان ادامه دادند؛ جادوگر پیتر سعی می‌کرد از معمای ملی جدید که ترامپ بود سردر بیاورد - گرچه ایلز ممکن است بگوید که رفتار ترامپ در واقع کاملاً قابل پیش‌بینی است - و جادوگر جوان تریه نظر مصمم می‌رسید تا لحظه‌ی درخشان تقدیر خودش را خراب نکند.

بنن با قاطعیت گفت: «افسار در دست دونالد ترامپ است. او ترامپ است، اما همه چیز دست اوست. ترامپ، ترامپ است.»  
ایلز با چاشنی شک در لحنش گفت: «آره، او ترامپ است.»

بعد از ظهر ۸ نوامبر ۲۰۱۶، کلین کانوی<sup>۱</sup> - مدیر کمپین دونالد ترامپ و شخصیت مرکزی، و مسلماً برجسته، در دنیای ترامپ - در دفتر شیشه‌ای اش در برج ترامپ مستقر شد. دقیقاً تا آخرین هفته‌ی مبارزه، دفاتر کمپین ترامپ مکانی بی‌دل و دماغ باقی مانده بود. به نظر تنها چیزی که آن را از دفتر پستی یک سازمان جدا می‌کرد، چند پوستر با شعارهای جناح راستی بود.

کانوی حسابی سرحال بود، علی‌رغم این که قرار بود شکستی چشم‌گیر - اگر نگوئیم ویران‌کننده - را تجربه کنند. دونالد ترامپ در انتخابات شکست می‌خورد - از این مطمئن بود - اما احتمالاً با اختلافی کمتر از ۶ امتیاز. این هم پیروزی قابل قبولی محسوب می‌شد. در مورد خود شکست احتمالی هم، با بی‌تفاوتی شانه بالا انداخت: تقصیر راینس پریس بود، نه او.

او بیشتر روز به دوستان و متفقان اش در دنیای سیاست زنگ زده بود و پریس را سرزنش کرده بود. حال خلاصه‌ای در اختیار تولیدکنندگان تلویزیونی و مجریانی قرار داده بود که با آن‌ها روابطی قدرتمند برقرار کرده بود - و به صورت فعال طی چند هفته‌ی گذشته مصاحبه کرده بود؛ او امید داشت که بعد از انتخابات برای خودش شغلی دائمی در مقابل دوربین دست‌وپا کند. او بعد از پیوستن به کمپین ترامپ در اواسط آگوست و تبدیل شدن به صدای قابل اعتماد و مبارز کمپین و - با لبخندهای اسپاسمی و ترکیب عجیب آسیب‌پذیر



و در عین حال تشویش ناپذیر- چهره‌ی تلویزیونی آن، به دقت به بسیاری از این مجریان و برنامه‌سازان نزدیک شد.

او گفت، بعد اشتباهات وحشتناک کمپین، مشکل اصلی شیطانی بود که نمی‌توانستند کنترل‌اش کنند: انجمن ملی جمهوری خواهان، که توسط پریس، شریک سی‌و‌دو ساله‌اش کیت والش و نماینده‌ی مطبوعات‌شان، شان اسپنسر، هدایت می‌شد. پس از پیروزی ترامپ در نامزدی این حزب در اوایل تابستان، انجمن ملی جمهوری خواهان، مهم‌ترین ابزار تشکیلات جمهوری خواهان، طوری رفتار می‌کرد گویی می‌خواهد شکست احتمالی‌اش را جبران کند. زمانی که ترامپ به تشویق نیاز داشت، آن تشویق وجود نداشت.

این اولین بخش داستان‌سرایی‌های کانوی بود. بخش دیگر این بود که علی‌رغم همه چیز، کمپین توانسته بود دوباره خودش را از آن شکاف ژرف بیرون بکشد. از لحاظ عملیاتی، یک تیم بدون منابع کافی، با وجود بدترین کاندید تاریخ سیاست مدرن- هر بار اسمی از ترامپ برده می‌شد، کانوی یا ادای چشم‌غره رفتن در می‌آورد و یا با زهره چشم نگاه می‌کرد- عملکرد فوق‌العاده‌ای از خود نشان داده بود. کانوی، که هیچ‌گاه در یک کمپین ملی شرکت نکرده بود و قبل از ترامپ، یک بنگاه رای‌گیری کوچک و ناچیز را اداره می‌کرد، بعد از انتخابات به خوبی متوجه شده بود که حال می‌تواند یکی از صداهای برتر محافظه‌کاران بر روی اخبار تلویزیونی باشد.

در واقع، یکی از ناظران انتخاباتی ترامپ، جان مک‌لافین، طی یک هفته‌ی قبل به این موضوع اشاره کرده بود که آمار برخی از ایالت‌های کلیدی، که تا آن لحظه ناامیدکننده به نظر می‌رسیدند، ممکن است واقعاً به نفع ترامپ تغییر کنند. اما نه کانوی، نه خود ترامپ و نه دامادش جرد کوشنر- رهبر موثر کمپین یا تصویرترسیم‌شده‌ی خانواده از چنین رهبری- به چنین چیزی یقین نداشتند: ماجراجویی دوران انتظارشان به زودی به پایان می‌رسید.

فقط استیو بنن، با دیدگاه عجیب و غریب‌اش، اصرار داشت که ارقام ناگهان به نفع آن‌ها تغییر می‌کنند. اما شنیدن چنین نظری از بنن- استیو دیوانه- اصلاً

اطمینان بخش نبود.

تقریباً تمام افراد کمپین، که هنوز گروه کوچکی محسوب می‌شدند، خود را افرادی بصیر و تیزبین می‌دانستند؛ افرادی که شاید به اندازه‌ی هرفرد دیگری در عرصه‌ی سیاست، درباره‌ی چشم‌انداز خود واقع‌بین هستند. توافق نانوشته‌ی بین آن‌ها چنین بود: نه تنها دونالد ترامپ رئیس‌جمهور نخواهد شد، بلکه احتمالاً بهتر است نشود. از لحاظ راحتی کار، توافق اول به این معنا بود که کسی لازم نبود با توافق دوم سروکله بزند!

موقعی که کمپین به اتمام رسید، خود ترامپ خوش بین بود. او از انتشار نوار بیلی بوش قسر در رفته بود آن هم وقتی که بعد از طوفان به پاشده‌ی پس از آن، انجمن ملی جمهوری خواهان با گستاخی به او فشار آورده بود تا مبارزه را ترک کند. مدیراف بی‌آی، جیمز کومی، با گفتن این که می‌خواهد پرونده‌ی بازرسی ایمیل‌هایش را از نوباز کند، به طرز عجیبی هیلاری را درست یازده روز قبل از انتخابات به محمصه انداخته و از رانش آرا به سمت کلینتون جلوگیری کرده بود.

ترامپ در آغاز بکار کمپین‌اش به سم نونبرگ، که یکبار دستیارش بود و یکبار نه، گفته بود که: «من می‌توانم مشهورترین مرد جهان شوم.» نونبرگ پرسیده بود: «اما واقعاً دوست دارید رئیس‌جمهور شوید؟» (سوالی با ماهیت کاملاً متفاوت از آن‌چه در آزمون‌های معمولی از کاندیدها پرسیده می‌شود: «چرا دوست دارید رئیس‌جمهور شوید؟»). نونبرگ هیچ جوابی نگرفته بود.

مسئله این جا بود که نیازی به جواب نبود چون قرار نبود رئیس‌جمهور بشود. دوست دیرینه‌ی ترامپ، راجر ایلز همیشه می‌گفت که اگر دوست دارید در تلویزیون کار کنید، اول نامزد ریاست جمهوری شوید. حال ترامپ، با تشویق ایلز، داشت شایعاتی درباره‌ی شبکه‌ی ترامپ راه می‌انداخت. آینده‌ی فوق‌العاده‌ای داشت.

ایلز به ترامپ اطمینان داده بود که به برندی قدرتمند و فرصت‌هایی بی‌نظیر

از این کمپین خارج می‌شود. او یک هفته پیش از انتخابات در مکالمه‌ای به ایلز گفته بود: «این بزرگ‌تر از آن چیزی ست که آرزویش را داشتم. من به باخت فکر نمی‌کنم چون این یک باخت نیست. ما کاملاً برنده‌ایم.» به علاوه او از قبل واکنش علنی‌اش نسبت به باخت در انتخابات را برنامه‌ریزی کرده بود: **تقلب شده!**

دونالد ترامپ و گروه کوچک مبارزان کمپین‌اش آماده بودند تا با خشم و آتش بیازند. آن‌ها آماده‌ی برد نبودند.

در سیاست یک نفر باید بیازد اما همیشه همه فکر می‌کنند می‌توانند پیروز شوند. و احتمالاً شما نمی‌توانید پیروز شوید مگر این‌که باور داشته باشید که خواهید برد- به استثنای کمپین ترامپ.

بن‌باره‌ی ترامپ درباره‌ی کمپین خودش این بود که چقدر افتضاح هستند و چقدر تمام عواملش بی‌عرضه و بازنده‌اند. او به همین میزان معتقد بود که افراد کلینتون، برنده‌هایی با استعدادند- او مدام می‌گفت «آن‌ها بهترین‌ها را دارند و ما بدترین‌ها. زمانی که با ترامپ در هواپیمای کمپین سپری می‌شد معمولاً یک تجربه‌ی حماسی از مخالفت کردن بود: همه‌ی افراد اطرافش احمق بودند. کوری لندوفسکی که کم‌وبیش به عنوان اولین مدیر رسمی کمپین ترامپ کار می‌کرد معمولاً مورد سرزنش این کاندید قرار می‌گرفت. مدت‌ها ترامپ او را «بدترین» خطاب می‌کرد و در جون ۲۰۱۶ بالاخره اخراج شد. بعد از آن ترامپ همیشه ادعا می‌کرد که کمپین‌اش بدون لندوفسکی محکوم به شکست است. او می‌گفت: «همه‌ی ما بازنده‌ایم. تمام افرادمان افتضاح‌اند، هیچکس کارش را بلد نیست... کاش کوری برمی‌گشت.» ترامپ خیلی زود برای مدیر کمپین دومش، پل مانافورت، هم ترش‌رویی کرد.

تا آگوست، ترامپی که با اختلاف امتیاز ۱۲ به ۱۷ از کلینتون عقب بود و هر روز با آماج حملات سهمگین رسانه‌ها مواجه می‌شد، حتی نمی‌توانست سناریوی بعیدی را تصور کند که در آن پیروز انتخابات شود. در این اوضاع وخیم، ترامپ با کمی منطق کمپین بازنده‌اش را فروخت. میلیاردی راست‌گرا، باب مرسر،

یکی از حامیان تد کروز، حمایت‌اش را از ترامپ اعلام کرده و ۵ میلیون دلار به کمپین وی تزریق کرد. با باور براین که کمپین در حال فروپاشی است، مرسرو دخترش ربکا با هلیکوپتر از عمارت شان در لانگ آیسلند به مراسمی رفتند که برای جمع‌آوری کمک‌های مالی ترتیب داده شده بود؛ مراسمی که در خانه‌ی بیلاقی وارث جانسون آند جانسون و مالک نیویورک جت، وودی جاسون، واقع در همپتون برگزار می‌شد و تعداد اعانه‌دهندگان احتمالی در آن لحظه به لحظه بیشتر می‌شد.

ترامپ هیچ رابطه‌ی خاصی با پدر یا دختر نداشت. فقط چند بار با مرسری صحبت کرده بود که به زور یک کلمه حرف می‌زد؛ کل تاریخچه‌ی ربکا مرسر با ترامپ شامل یک عکس سلفی ست که با او در برج ترامپ گرفته است. اما وقتی مرسر برنامه‌شان برای هدایت کمپین و انتصاب استیوین و کلین کانوی به عنوان نمایان آن را با ترامپ مطرح کرد، او مخالفت نکرد. فقط روی این موضوع پافشاری داشت که نمی‌تواند درک کند چرا کسی بخواهد چنین کاری بکند. او به مرسر گفت: «این کمپین، خیلی داغان است.»

با هر شاخصی که حساب کنید، چیزی حتی فراتر از حس محکوم به فنا بودن می‌تواند چیزی که استیوین «آلت تناسلی از کار افتاده» خطاب کرده بود را توجیه کند - حس کاری که از لحاظ ساختاری ناممکن است.

کاندیدی که خودش را به عنوان یک میلیارد در معرفی می‌کرد - بیشتر از ده‌ها بار - حتی حاضر نبود با پول خودش در این کمپین سرمایه‌گذاری کند. بنن به جرد کوشنر - که وقتی بن وارد کمپین شده بود، همراه همسرش و یکی از دشمنان ترامپ، دیوید جفن، برای تعطیلات به کرواسی رفته بود - گفت که بعد از اولین مناظره در ماه سپتامبر، به پنجاه میلیون دیگر برای پوشش دادن هزینه‌هایشان تا روز انتخابات نیاز دارند.

کوشنر گفت: «محال است پنجاه میلیون بدهیم مگر این که بتوانیم پیروزی‌اش را تضمین کنیم.»

بنن سعی کرد ترغیب‌اش کند: «بیست و پنج میلیون؟»

«اگر بتوانیم بگوییم احتمال بردش زیاد است.»

در انتها، بهترین کاری که ترامپ می‌توانست بکند این بود که ۱۰ میلیون به کمپین قرض بدهد به شرط آن‌که به محض این‌که توانستند آن را از جای دیگری تامین کنند، پولش را پس بگیرد. (استیو مونچین، رئیس هیئت مالی آن زمان کمپین، با دستور انتقال الکترونیکی حاضر و آماده آمد تا وام را بگیرد تا نکند ترامپ (به خاطر نفع خودش) فراموش کند که پول را ارسال کند.)

در واقع کمپین، واقعی نبود چون سازمان مربوط به آن واقعی نبود و یا در بهترین حالت می‌شد گفت ناکارآمد بود. راجر استون، اولین مدیر بلفعل کمپین، یا استعفا داده بود و یا توسط ترامپ اخراج شده بود - هر کدام از آن‌ها اعلام می‌کردند که دیگری را سر جای خودش نشاندند. اخراج سم نانبرگ، یکی از دستیاران ترامپ که برای استون کار کرده بود، توسط لواندوفسکی پرسرو صدا و پرحاشیه بود و بعد ترامپ با شکایت از نانبرگ، به این حواشی دامن زد. لواندوفسکی و هپ هیکس، مسئولان روابط عمومی ای که ایوانکا ترامپ برای کمپین گماشته بود، رابطه‌ی نامشروعی داشتند که به دعوای شدید در خیابان ختم شد - حادثه‌ای که در واکنش نانبرگ در مقابل شکایت ترامپ ذکر شد. ظاهر کمپین نشان می‌داد که برای پیروزی در هیچ چیز طراحی نشده است. حتی زمانی که ترامپ، دور از انتظار همگان، توانست شانزده نامزد دیگر جمهوری خواه را شکست بدهد، باز هم رسیدن به هدف نهایی پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری مضحک به نظر می‌رسید.

و اگر در طول سقوط، کورسویی باریک برای پیروزی وجود داشت، با لورفتن نوار بیلی بوش همه چیز دود شد و رفت هوا. در میان بحث‌های مکرر ملی که در مورد آزار و اذیت جنسی در جریان بود، ترامپ پشت میکروفن باز به بیلی بیش گفته بود: «من ناخودآگاه جذب زنان زیبا می‌شوم - شروع می‌کنم به بوسیدن شان. مثل آهنرباست. فقط بوسه. حتی صبر نمی‌کنم. وقتی یک ستاره باشی آن‌ها هم به این کار تن می‌دهند. می‌توانی هرکاری که دوست داری بکنی... هر جوری که می‌خواهی با آن‌ها رفتار کنی. هرکاری که دوست داشته باشی!»

افشاگری عظیمی بود. این رویداد آنقدر شرم‌آور بود که وقتی راینس پریبس، رئیس انجمن ملی جمهوری خواهان، برای جلسه‌ی اضطراری در برج ترامپ از واشنگتن به نیویورک فراخوانده شد، حس می‌کرد نمی‌تواند ایستگاه پن<sup>۱</sup> را ترک کند. نزدیک دو ساعت طول کشید تا تیم ترامپ توانستند با چرب‌زبانی او را به آن طرف شهر بکشند.

بن مستأصل شده بود و سعی می‌کرد از پای تلفن پریبس را گول بزند. «برادر من، شاید من بعد امروز دیگر تورا نبینم، اما تو باید به این ساختمان بیایی و باید از این در عبور کنی.»

میان خفتی که میلانی ترامپ باید بعد نوار بیلی بوش تحمل می‌کرد، روزنه‌ی امیدی هم وجود داشت و آن این بود که حال دیگر محال بود که همسرش رئیس‌جمهور شود.

ازدواج دونالد ترامپ برای تقریباً تمام اطرافیان‌اش عجیب بود- یا حداقل برای کسانی که جت شخصی و چندین خانه نداشتند. او و ملانی زمان خیلی کمی را با هم سپری می‌کردند. می‌توانستند چندین و چند روز با هم هیچ ارتباطی نداشته باشند؛ حتی زمانی که هر دو در برج ترامپ بودند. ملانی غالباً نمی‌دانست ترامپ کجاست و حقیقتاً توجهی هم نمی‌کرد. همسرش طوری از این خانه به آن خانه می‌رفت گویی دارد از یک اتاق به اتاق دیگری می‌رود. ملانی علاوه‌براین که نمی‌دانست همسرش کجاست، اطلاعات اندکی هم درباره‌ی کسب‌وکار وی داشت و علاقه‌ای هم نداشت چیز زیادی تری بداند. ترامپ، پدر همیشه غایب برای چهار فرزندش، حال حضوری حتی کمرنگ‌تر برای فرزند پنجم‌اش، بارون، فرزند مشترکش با ملانی، داشت. ترامپ به دوستان‌اش گفته بود که حال در ازدواج سوم‌اش بالاخره توانسته رمز موفقیت را پیدا کند: زندگی کن و بگذار زندگی کند- «هر کسی کار خودش را بکند.»

او به زن‌بازی معروف بود و احتمالاً در طول کمپین به مشهورترین لاس‌زن جهان تبدیل شد. حال آن‌که هیچکس هیچگاه ادعا نخواهد کرد که ترامپ

۱. Penn Station: ایستگاه پنسیلوانیا که به ایستگاه پن هم شهرت دارد.

در مورد زنان جانب احساس را در نظر می‌گیرد، او دیدگاه‌های زیادی درباره‌ی کنار آمدن با آن‌ها ارائه کرده بود؛ مثل تئوری‌ای که با دوستان‌اش مطرح کرده بود با این مضمون که هر چقدر فاصله‌ی سنی بین یک مرد مسن و زن جوان بیشتر باشد، زن جوان کمتر از خیانت مرد مسن ناراحت می‌شود و آن را شخصی می‌کند.

با این حال، تصور این که این ازدواج، اسماً ازدواج است دور از حقیقت است. او بارها در نبود ملانی، درباره‌ی وی حرف زده بود. ترامپ ظاهری را تحسین می‌کرد - غالباً، به صورت معذب‌کننده‌ای برای ملانی، در حضور دیگر افراد. ترامپ با افتخار و بدون شوخی می‌گفت او یک «سوگلی جوان و خوشگل»<sup>۱</sup> است. و شاید ترامپ زندگی‌اش را با او قسمت نکرده بود اما با کمال میل ناز و نعمت‌هایش را با او شریک شده بود. او جمله‌ی بدیهی تمام افراد ثروتمند را تکرار می‌کرد و می‌گفت: «زن شاد، زندگی شاد»

او به دنبال تأیید ملانی هم بود. (او دنبال تأیید تمام زنان اطراف‌اش بود که آن قدر عاقل بودند که این کار را نکنند.) در سال ۲۰۱۴، زمانی که به طور جدی داشت درباره‌ی نامزدی ریاست جمهوری فکر می‌کرد، ملانی جز معدود افرادی بود که فکر می‌کرد ممکن است پیروز شود. این برای دختر ترامپ، ایوانکا، که به دقت خودش را از کمپین جدا کرده بود، یک جک محسوب می‌شد. ایوانکا که هیچ وقت سعی نکرده بود فاصله خود با نامادری‌اش را مخفی کند، همیشه به دوستانش می‌گفت: تنها چیزی که باید در مورد ملانی بدانید این است که او فکر می‌کند اگر پدرم نامزد شود، قطعاً پیروز خواهد شد.

اما برای ملانی، چشم‌انداز رئیس‌جمهور شدن همسرش، وحشتناک بود. او بر این باور بود که این اتفاق زندگی مصون‌اش - مصونیتی هر چند ناچیز از خانواده‌ی بزرگ ترامپ - که کاملاً روی پسر کوچک‌اش متمرکز شده بود را نابود خواهد کرد.

ترامپ به او می‌گفت، شرنا را از ته‌اش نمی‌زنند؛ حتی وقتی هر روزش را در

۱. Trophy wife: زنی جوان و زیبا که با مردی مسن و غالباً ثروتمند ازدواج کرده است.

کمپین سپری می‌کرد و سرتیتر اخبار بود. اما ترس و عذاب ملانی روز به روز بیشتر می‌شد.

دوستان اش به او گفته بودند که کمپینی مخفاینه با مضامین بی‌رحمانه و تمسخرآمیز درباره‌ی او در منهن شکل گرفته است. حرفه‌ی مدلینگ او تحت بررسی‌های موشکافانه بود. در اسلونی، جایی که بزرگ شده بود، یکی از مجلات هنرمندان، سوزی، بعد از نامزدی ترامپ شایعاتی درباره‌ی وی چاپ کرده بود. بعد دیلی میلی، با در نظر گرفتن آن چه ممکن بود در آینده رخ بدهد، داستان را در سراسر جهان پخش کرده بود.

یک سری از عکس‌های برهنه‌ی ملانی که در زمانی اشتغال در حرفه‌ی مدلینگ گرفته بود، به دست نیویورک پست افتاد - همه غیر از خود ملانی تصور می‌کردند که در زاین عکس‌ها در رسانه کار خود ترامپ است.

ملانی که دیگر هیچ چیز تسلی‌اش نمی‌داد، مقابل همسرش ایستاد. آینده‌مان این است؟ او گفت که محال است بتواند این چیزها را تحمل کند.

واکنش ترامپ - شکایت می‌کنیم! - همیشگی‌اش بود و بعد وکیل‌هایی را در اختیار ملانی قرار داد که دقیقاً همین کار را هم کردند. اما او هم به طرز نامانوسی پشیمان شده بود. چند وقت بعد، او به ملانی گفت که همه چیز در ماه نوامبر تمام خواهد شد. او رسماً تضمین کرد: محال است پیروز بشود. و حتی برای مردی که دائماً - خود ترامپ خواهد گفت به طور غیرارادی - پیمان وفاداری به همسرش را می‌شکست، این قولی بود که فکر می‌کرد می‌تواند به آن پایبند باشد.

کمپین ترامپ، احتمالاً نه به صورت سهوی، طرح کلی‌اش را از تهیه‌کنندگان نوشته‌ی مل بروک کپی کرده بود. در این اثر کلاسیک، مکس بیالیستوک و لئو بلوم، قهرمانان دله دزد و بی‌عرضه، نقشه کشیدند تا بیش از صد درصد سهم مالکیت نمایش برادوی‌ای که داشتند تولید می‌کردند را بفروشند. از آن جایی که تنها در صورت موفق شدن نمایش، دست‌شان رو می‌شد، پیش‌فرض بر این بود که نمایش شکست بخورد. در نتیجه آن‌ها نمایشی خلق کردند که آن قدر



عجیب بود که در واقع موفق شد و بنابراین قهرمانان مان به سرنوشتی تلخ دچار شدند.

کاندیدهای پیروز ریاست جمهوری - با انگیزه‌های ناشی از غرور یا خودشیفتگی یا حس پیشگویی سرنوشت - به احتمال زیاد، بخش قابل توجهی از زندگی حرفه‌ای شان، اگر نگوئیم زندگی شان پس از بلوغ، را صرف آماده شدن برای این نقش کرده‌اند. آن‌ها نردبان ترقی دفاتر منتخب را طی می‌کنند. یک تصویر مردمی بی عیب و نقص از خودشان خلق می‌کنند. آن‌ها مدام شبکه‌ی اطراف شان را گسترش می‌دهند، چون موفقیت در سیاست تا حد زیادی به متحدان و هم‌پیمانان تان بستگی دارد. آن‌ها آدم جمع می‌کنند. (حتی جورج دبلیو. بوش که به این کارها علاقه نداشت، پشتش به این گرم بود که دوستان پدرش برای او هم‌پیمان پیدا کنند.) و آن‌ها گندهایش را پاک می‌کنند - یا حداقل تمام تلاش شان را می‌کنند تا آن را مخفی کنند. آن‌ها خودشان را برای پیروزی و حاکمیت آماده می‌کنند.

محاسبات کاملاً آگاهانه‌ی ترامپ متفاوت بود. این کانديد و نایبان اش فکر می‌کردند می‌توانند از تمام مزایای تقریباً رئیس جمهور شدن بهره ببرند بدون این‌که مجبور باشند رفتار و اساس جهان بینی شان را حتی ذره‌ای تغییر دهند: مجبور نیستیم خودمان را تغییر بدهیم چون مشخص است که پیروز نمی‌شویم. بسیاری از کاندیداهای ریاست جمهوری از بیگانه بودن شان با واشنگتن بهره بردند؛ به صورت عملی این استراتژی بیشتر به نفع فرماندهان است تا سناتورها. هر کانديد مصمم، مهم نیست چقدر با واشنگتن مخالف باشد، باز هم برای مشاوره و حمایت به افراد توی کمر بندی نیاز دارند. اما در مورد ترامپ، به سختی حتی یکی از افراد حلقه‌ی داخلی اش در سطح ملی عرصه‌ی سیاست فعالیت کرده بود - نزدیک ترین مشاوران اش هیچ سابقه‌ای در زمینه‌ی سیاست نداشتند. ترامپ در طول زندگی اش دوستان کمی داشت اما زمانی که کمپین ریاست جمهوری اش را شروع کرد هیچ دوستی در دنیای سیاست نداشت. تنها دو سیاستمدار واقعی‌ای که ترامپ با ایشان صمیمی بود، رودی جولیانی

و کریس کریستی بودند و هر دو مرد دارای خصوصیت اخلاقی خاص و منزوی بودند. هر چقدر بگوییم او هیچ چیز- مطلقاً هیچ چیز- درباره‌ی بنیادهای فکری اساسی این حرفه نمی دانست، کم گفته ایم. اوایل کمپین، در یک صحنه شبهه-تهیه کنندگان، سم نانبرگ پیش ترامپ فرستاده شده بود تا قانون اساسی را برای کاندید توضیح بدهد: «تا قانون چهارم پیش رفتم که دیدم انگشتش را روی لب اش فشار می دهد و چشمانش را توی حلقه‌ی چشم به عقب رانده»<sup>۱</sup>. تقریباً تمام اعضای تیم ترامپ درگیری هایی را همراه خود آورده بودند که بالاخره دیر یا زود پای رئیس جمهور یا کارکنانش را می گرفت. مایک فلین، مشاور آتی امنیت ملی ترامپ، که اولین پرده‌ی گردهمایی های ترامپ را اجرا می کرد و ترامپ عاشق شنیدن گله گذاری هایش از سازمان سیا و بی عرضگی جاسوسان آمریکایی بود، توسط یکی از دوستان اش شنیده بود که گرفتن ۴۵۰۰۰ دلار از روس ها برای سخنرانی، ایده‌ی خوبی نیست. او به آن ها گفته بود: «خب، تنها در صورتی که پیروز بشویم، مشکل ساز می شود.» و به همین جهت مطمئن بود که مشکلی پیش نخواهد آمد.

پل مانافورت، عامل و دلال سیاسی<sup>۲</sup> بین المللی که ترامپ بعد از اخراج لواندوفسکی برای اداره‌ی کمپین اش استخدام کرده بود- و قبول کرده بود حق الزحمه نگیرد و در عوض آن چیزی نخواهد- نزدیک سی سال به عنوان نماینده‌ی دیکتاتورها و دولتمندان فاسد فعالیت می کرد و رد پای فساد چند میلیون دلاری برجای گذاشته بود که مدت ها توجه ماموران آمریکایی را به خود جلب کرده بود. به علاوه، زمانی که او به کمپین پیوست، تحت تعقیب میلیارد روس الیگارش<sup>۳</sup>، آلگ دریاسکا، بود و تمام اقدامات مالی اش ثبت می شد؛ دریاسکا ادعا می کرد او در یک معامله‌ی املاک و مستغلات به اندازه‌ی ۱٫۷ میلیون دلار از وی کلاه برداری کرده است.

به دلایل آشکار، قبل از ترامپ هیچ رئیس جمهوری جز تعداد انگشت شماری

۱. عکس العمل معروف ترامپ وقتی که بحث و موضوعی برایش جالب نیست و یا نمی تواند آن را بفهمد.

۲. نماینده‌ی گروه فشار، همگرا یا رابط میان شرکت ها و صنایع و غیره و نمایندگان کنگره

۳. تاجر ثروتمندی که از نفوذ سیاسی زیادی برخوردار است.

از سیاستمداران در زمینه‌ی املاک فعالیت نمی‌کردند: بازار تنظیم شده بر پایه‌ی بدهی‌های اساسی و در معرض نوسانات مکرر بازار، اغلب به منافع دولت بستگی دارد و یک ارز مبادلاتی محبوب برای حل مشکلات مالی است - پول شویی. داماد ترامپ، جرد کوشنر، پدر جرد چارلی، پسران ترامپ دونالد جونیور و اریک و دخترش ایوانکا، به همراه خود ترامپ، همگی کم‌وبیش شرکت‌های تجاری‌شان را در برزخ ناهویدای جریان نقدی آزاد بین‌المللی و پول خاکستری بنا کرده بودند. چارلی کوشنر که منافع تجارت املاک داماد ترامپ و مهم‌ترین اعانه‌دهنده به وی وابسته بود، پیش از آن به خاطر تخلفات مالیاتی، شاهد سازی و کمک‌های مالی غیرقانونی به کمپین، به زندان فدرال افتاده بود. سیاستمداران عصر جدید و کارکنان‌شان مهم‌ترین تحقیقات مخالف<sup>۱</sup> را بر روی خودشان انجام می‌دهند. اگر تیم ترامپ کاندید خود را بررسی می‌کردند، از لحاظ منطقی به این نتیجه می‌رسیدند که یک بررسی موشکافانه‌ی اخلاقی می‌تواند آن‌ها را به راحتی در معرض خطر قرار دهد. اما ترامپ هیچ تلاشی در این زمینه نکرد. راجر استون، مشاور سیاسی دیرینه‌ی ترامپ، برای استیونن توضیح داد که آرایش روانی ترامپ به نحوی است که نمی‌تواند چنین نگاه دقیقی از خودش داشته باشد؛ و نه می‌تواند تحمل کند که کس دیگری به چنین شناختی از وی برسد - و بنابراین کس دیگری او را زیر ذره‌بین ببرد. به هر حال، چرا به چنین تحقیق موشکافانه و احتمالاً خطرناکی دست بزنیم، وقتی شانس برد انقدر پایین است؟

ترامپ نه تنها درگیری‌های احتمالی قراردادهای تجاری و دارایی‌های املاک‌اش را نادیده گرفت، بلکه جسورانه حاضر نشد اظهارنامه‌ی مالیاتی‌اش را منتشر کند. چرا وقتی قرار نبود ببرد، باید دست به چنین کاری می‌زد؟ به علاوه، ترامپ حاضر نبود، هرچند به صورت فرضی، زمانی را صرف فکر کردن به ابعاد انتقال قدرت کند، می‌گفت «بدشانسی» است - اما منظور واقعی‌اش این بود که وقت تلف کردن است؛ و هیچ‌وقت در مورد درگیری‌ها و

۱. تحقیقاتی که حزب و گروه مخالف بر روی یک کاندید و اعضای کمپین‌اش انجام می‌دهند.

دارایی هایش هم فکر نمی کرد.

*او قرار نبود ببرد! یا باخت برای او برد محسوب می شد.*

ترامپ مشهورترین مرد جهان می شد - شهید شده در راه شکست دادن هیلاری کلینتون متقلب و شیاد.

دخترش ایوانکا و دامادش جرد می توانستند خودشان را از چند تا بچه پولدار به آدم هایی با شهرت جهانی و سفیران نام تجاری تبدیل کنند.

استیو بنن می توانست رهبر بالفعل جنبش تی پارتی شود.

کلین کانوی به یک ستاره ی تلویزیونی تبدیل می شد.

راینس پریس و کتی والش، حزب جمهوری خواه شان را پس می گرفتند.

ملانی ترامپ هم به مهمانی های نهار بی نظیرش باز می گشت.

این همان نتیجه ی بی دردسری بود که همه در روز ۸ نوامبر ۲۰۱۶، انتظارش را

می کشیدند. باخت به نفع همه بود.

کمی بعد از ساعت ۸ آن شب، وقتی که روند پیش بینی نشده - ترامپ

ممکن است ببرد - به نظر داشت تأیید می شد، دونالد جونیور به یکی از

دوستان اش گفته بود که قیافه ی پدرش، یا آن طور که او صدایش می کرد DJT،

طوری بوده که گویا روح دیده است. ملانی، که ترامپ به او قول مردانه داده بود،

اشک می ریخته - و نه اشک شوق.

طبق مشاهدات جالب استیو بنن، در کمتر از بازه ی یک ساعته، ترامپ

گیج به ترامپ بهت زده و بعد به یک ترامپ کاملاً وحشت زده تغییر حالت داده

بود. اما آخرین حالت او هنوز پدیدار نشده بود: ناگهان دونالد ترامپ به مردی

تبدیل شد که باور داشت لیاقت و توانایی این را دارد که رئیس جمهور ایالات

متحده ی آمریکا شود.



شنبه ی بعد از انتخابات، گروه کوچکی از افراد برای تبریک به آپارتمان تریپلکس ترامپ در برج ترامپ آمدند. حتی دوستان صمیمی اش هم غافلگیر و سردرگم بودند و تمام جمع یک جورهایی به جایی خیره شده بودند. اما خود ترامپ بیشتر به ساعت زل زده بود.

روپرت مرداک، که پیش از آن بدون ذره ای شک و ابهام مطمئن بود که ترامپ یک شارلاتان و احمق است، گفته بود که او و همسر جدیدش، جری هال، به دیدن رئیس جمهور منتخب خواهند رفت. اما مرداک دیر کرده بود- خیلی دیر. ترامپ مدام به مهمانان اش اطمینان می داد که روپرت در راه است و به زودی می رسد. زمانی که برخی از مهمانان عزم رفتن کردند، ترامپ سعی کرد متقاعدشان کند که بمانند. مطمئنم دوست دارید روپرت را ببینید. (یا، به قول یکی از مهمانان، دوست دارید بمانید تا روپرت و ترامپ را در کنار هم ببینید.) مرداک که همراه همسر آن موقع اش، وندی، با جرد و ایوانکا معاشرت می کرد، در گذشته هیچ تلاشی برای پنهان کردن عدم علاقه اش به ترامپ نشان نداده بود. علاقه ی مرداک به کوشنر دینامیک قدرت کمیابی بین ترامپ و دامادش ایجاد کرده بود، دینامیکی که کوشنر، با هوش و ذکاوت، از آن به نفع خودش استفاده می کرد؛ مثلاً موقع صحبت با پدرزن اش نام مرداک را به زبان می آورد. زمانی که در سال ۲۰۱۵ ایوانکا ترامپ به مرداک گفت که پدرش واقعاً می خواهد، نامزد ریاست جمهوری شود، مرداک بدون بحث احتمال وقوع چنین چیزی را

در نطفه خفه کرد.

اما حالا، رئیس جمهور منتخب جدید - بعد از عجیب‌ترین عقب‌گرد تاریخ آمریکا - بی‌صبرانه منتظر مرداک بود. او که هرچه بیشتر منتظر مرداک می‌شد، آشفته‌تر می‌شد، به مهمانان‌اش گفت: «او یکی از بزرگان است؛ واقعاً جز بزرگان است، یکی از آخرین بزرگان. باید بمانید تا او را ببینید.»

مجموعه‌ای متناوب از حوادث معکوس عجیب و غریب بود - یک تقارن مضحک. که شاید هنوز تفاوت بین رئیس جمهور شدن و بالا بردن موقعیت اجتماعی خود را نمی‌فهمید، به سختی تلاش می‌کرد تا خودش را در دل غول اسبق رسانه‌های توهین‌آمیز جا کند؛ و مرداک، که بالاخره با تأخیر زیاد به مهمانی رسیده بود، مثل همه مسخ‌شده و مبهوت بود و سعی می‌کرد دیدگاه‌اش را نسبت به مردی تغییر دهد که، برای بیش از یک نسل، در بهترین حالت بین افراد ثروتمند و معروف، یک شاهزاده‌ی دلک‌ بود.

مرداک تنها میلیاردری نبود که ترامپ را نادیده گرفته بود. در طی سال‌های پیش از انتخابات، کارل آیکان، که دوستی‌اش با ترامپ مستند شده بود و کسی که ترامپ اظهار کرده بود می‌خواهد در دفتر عالی منصوب کند، به صورت علنی رفیق میلیاردرش (که می‌گفت به هیچ‌جه میلیاردر نیست) را به باد تمسخر گرفته بود.

تعداد کمی از افرادی که او را می‌شناختند، تصور غلطی از او داشتند. کشش شخصیتی او هم در همین بود: او همانی بود که بود. با برق در چشم‌هایش و لغزش روحش.

اما حالا او رئیس جمهور منتخب بود. و این، در مبارزه‌ی جودوای حقیقت، همه چیز را عوض می‌کرد. پس هرچه دوست دارید درباره‌ی او بگویید، اما او موفق شد. توانست شمشیر را از سنگ بیرون بکشد. این یعنی همه چیز. همه چیز.

میلیاردر باید تجدید نظر می‌کرد. همین‌طور تمام افراد اطراف ترامپ. کارکنان

کمپین، که حالا در موقعیتی قرار داشتند که می‌توانستند شغل‌های جناح غربی را از آن خود کنند- حرفه‌ها و شغل‌های تاریخ‌ساز- باید این فرد عجیب، پردردسر، حتی احمق و از همه مهم‌تر، فاقد شایستگی‌های لازم را جور دیگری می‌دیدند. او به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شده بود. بنابراین او، همان‌طور که کلین کانوی دوست داشت بیان کند، به معنای کلمه، رئیس‌جمهور بود.

اما، هنوز کسی ندیده بود که او مثل یک رئیس‌جمهور رفتار کند- یعنی تسلیم کامل در برابر اولویت‌ها و تشریفات سیاسی. یا حتی تلاش برای اندکی خویشتن‌داری.

حال افراد دیگری هم گماشته شده بودند و علی‌رغم دیدگاه آشکارشان نسبت به این مرد، قبول کرده بودند تا با او همکاری کنند. جیم متیس، یک ژنرال بازنشسته‌ی چهار ستاره، یکی از محترم‌ترین فرماندهان نیروی مسلح آمریکا؛ رکس تیلرسون، مدیرعامل اکسون‌موبایل؛ اسکات پروتیت و بتسی دوس، طرفداران جب بوش- تمام‌شان حال بر روی تنها یک حقیقت تمرکز کرده بودند و آن این بود که گرچه ممکن است ترامپ شخصی با خصوصیات اخلاقی عجیب باشد و حتی گاهی مضحک و نامعقول به نظر برسد، اما او به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شده است.

می‌توانیم از پس‌اش بریباییم، جمله‌ای بود که ناگهان تمام اطرافیان ترامپ می‌گفتند. یا، حداقل، احتمالاً می‌توانیم دنبال‌اش برویم.

در واقع، ترامپ از نزدیک آن شخصیت جنگ‌طلب و ستیزه‌جویی که در گردهمایی‌های کمپین جمعیت مخالف را به تحریک واداشته بود، نبود. او نه عصبانی بود و نه اهل جنگ و دعوا. شاید او خطرناک‌ترین، ترسناک‌ترین و تخس‌ترین کاندید ریاست‌جمهوری عصر جدید بود اما از نزدیک شخصیت آرامی داشت. خودپسندی شدیدش خاموش می‌شد. زندگی شاد بود. ترامپ آدم خوش‌بینی بود- حداقل در مورد خودش. او جذاب بود و سرشار از تملق؛ او روی شما تمرکز می‌کرد. او با مزه بود- حتی گاهی خودش را مسخره می‌کرد؛ و او به شدت پرنرزی بود- بیایید این کار را بکنیم، حالا هرکاری که می‌خواهد



باشد، بیا بید فلان کار را بکنیم. او مرد سرسختی نبود. بنن با ته چاشنی تحسن می‌گفت او «یک میمون دلسوز و بامحبت است».

سایر میلیاردرها و دوستان دیرینه‌ی ترامپ به پیتربیل، یکی از بنیان‌گذاران پی‌پال و اعضای هیئت‌مدیره‌ی فیس‌بوک - حقیقتاً تنها سخنگوی برجسته‌ی سیلیکون‌ولی که از ترامپ حمایت می‌کرد - هشدار داده بودند که ترامپ، با چاپلوسی و تملق خفه‌کننده دوستی بی‌پایان‌اش را پیش‌کش او خواهد کرد. همه می‌گویند توفیق‌العاده‌ای، من و تو می‌توانیم روابط کاری بی‌نظیری داشته باشیم، هر چیزی که خواستی با من تماس بگیر و ما انجامش می‌دهیم! همه تیل را نصیحت کرده بودند که پیشنهاد ترامپ را خیلی جدی نگیرد. اما تیل، که در حمایت از ترامپ در همایش جمهوری خواهان در کلیولند سخنرانی کرده بود، در جواب گفته بود که اگر چه از قبل به او هشدار داده شده بود، او به صداقت کلام ترامپ که می‌گفت تا آخر عمر دوست خواهند بود، ایمان دارد - فقط این که اساساً دیگر نه خبری از ترامپ شنیده بود و نه تماس‌های تلفنی‌اش پاسخ داده شده بود. با این حال، قدرت بهترین بهانه را برای این لغزش‌های اجتماعی فراهم می‌کرد. بقیه‌ی ابعاد شخصیتی ترامپ مشکل‌ساز تر بودند.

حال تقریباً تمام افراد حرفه‌ای که به او ملحق شده بودند با این حقیقت روبه‌رو شده بودند که او مشخصاً هیچ چیز نمی‌داند. تقریباً هیچ شاخه‌ای، شاید به غیر از ساختمان‌سازی، وجود نداشت که او به صورت اساسی در آن مهارت داشته باشد. همه‌ی کارهایش بدون آمادگی قبلی بود. هر چیزی که می‌دانست را گویی یک ساعت قبل یاد گرفته بود - آن هم به صورت نصفه و نیمه. اما هر یک از اعضای تیم جدید ترامپ سعی می‌کردند او - یا از جهت دیگر خودشان - را مجاب کنند چون اصلاً آن‌ها چه می‌فهمیدند وقتی آن مرد به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شده بود. حتماً چیزی برای ارائه داشته! مسلماً، وقتی همه‌ی افراد توی حلقه‌ی اجتماعی فاخرش از جهل همه‌جانبه‌ی او آگاه بودند - ترامپ، تاجری که حتی نمی‌توانست یک ترازنامه بخواند، و ترامپی که تمام کمپین‌اش را روی توانایی‌اش در قرارداد بستن بنا کرده بود و با بی‌توجهی‌اش

به جزئیات، یک مذاکره‌کننده‌ی افتضاح بود- باز هم او را دارای شم غریزی می‌دانستند. کلمه‌ی درستش همین است. او یک پدیده‌ی شخصیتی بود. می‌توانست کاری کند که باورش کنید.

سم نانبرگ، یکی از دستیاران سیاسی دراز مدت ترامپ پرسید: «آیا ترامپ آدم خوبی ست؟ فرد باهوشی ست؟ فرد توانایی ست؟» «نمی‌دانم. اما او یک ستاره است.»

پیرس مورگان- روزنامه‌نگار و گزارشگر ورزشی ناموفق سی‌ان‌ان که در برنامه‌ی ستاره‌های کارآفرین<sup>۱</sup> شرکت کرده و یکی از دوستان وفادار ترامپ باقی مانده بود- در تلاش برای تشریح فضایل و جاذبه‌های ترامپ گفت که همه‌چیز در مورد وی در کتاب ترامپ به نام هنر قرارداد ذکر شده است.

تمام چیزهایی که از او ترامپ می‌ساخت و ذکاوت، انرژی و کاریزمای او را تعریف می‌کرد، در آن ذکر شده بود. اگر می‌خواستید ترامپ را بشناسید، کافی ست آن کتاب را بخوانید. اما ترامپ کتاب هنر قرارداد را ننوشته است. دیگر نویسنده‌ی کتاب، تونی شوارتز، اصرار داشت که او هیچ مشارکتی در نوشتن این کتاب نداشته و حتی شاید اصلاً آن را نخوانده باشد. و شاید نکته همین جا بود. ترامپ یک نویسنده نبود، یک شخصیت بود- قهرمان و شخصیت اصلی.

ترامپ، یکی از طرفداران کشتی که به یکی از حامیان و شخصیت‌های مهم برنامه‌ی تفریحی کشتی جهانی<sup>۲</sup> (از جمله توی تالار مشاهیر WWF)، تبدیل شده بود، مثل هالک هوگان همچون یک شخصیت داستانی واقعی زندگی می‌کرد. موضوع دیگری که برای دوستان ترامپ سرگرم‌کننده بود و خیلی از افرادی که حال قرار بود در بالاترین مقامات دولت فدرال برایش کار کنند را معذب می‌کرد این بود که ترامپ معمولاً درباره‌ی خودش با سوم شخص مفرد حرف می‌زد. ترامپ این کار را کرد. ترامپ‌ستر آن کار را کرد. این شخصیت یا نقش آن قدر قوی

۱. یکی از فصل‌ها برنامه‌ی کارآفرین، به تهیه‌کنندگی و اجرا ترامپ، که شرکت کنندگان آن از میان ستاره‌ها و افراد مشهور و سرشناس انتخاب شده بود.

۲. World wrestling entertainment: بنگاه رسانه‌ای است که عمده فعالیت آن در زمینه برگزاری و پخش مسابقات کشتی حرفه‌ای است.



یا، همان طور که دوستان اش مشاهده می کردند و مراقب بودند پای خودشان گلی نشود، او هیچ شرم و حیایی نداشت. او یک یاغی و خرابکار بود و خارج از قانون و تحقیر آن ها زندگی می کرد. یکی از دوستان صمیمی ترامپ که یکی از دوستان خوب بیل کلینتون هم بود، آن دورا به طرز عجیبی شبیه هم می دانست - به غیر از این که کلینتون ظاهر قابل احترامی داشت و ترامپ نه. یکی از نمودهای این شخصیت قانون شکن، چه برای ترامپ و چه کلینتون، آوازه ی زن بازی - و البته، آزار و اذیت جنسی شان بود. به نظر می رسید که آن دو در میان زن بازان و مزاحمان جنسی، حتی در مقیاس جهانی، هم رها از هرگونه حس شک یا تردید بودند.

ترامپ همیشه می گفت که یکی از چیزهایی که باعث می شود زندگی ارزش زندگی کردن داشته باشد این است که با همسر دوستان هم خواب بشوی. موقع اغوا کردن زن دوست اش، او را قانع می کند که احتمالاً شوهرش آن کسی که فکر می کند، نیست. بعد منشی اش را مجبور می کند دوست اش را به دفترش احضار کند؛ وقتی دوست اش می رسد، ترامپ در بحثی شرکت می کرد که برای او، کم و بیش یک شوخی جنسی محسوب می شد. هنوز دوست داری با زنت رابطه داشته باشی؟ هر چند وقت یک بار؟ حتماً به تو بیش تر راز زنت خوش می گذرد؟ برایم تعریف کن. گفتم چند تا دختر ساعت سه از لوس آنجلس بیایند اینجا. می توانیم برویم بالا و خوش بگذرانیم. قول می دهم... و تمام مدت همسر دوست اش از پشت تلفن به این مکالمه گوش می داد.

البته سایر رئیس جمهورها، و نه فقط کلینتون، هم از شرم و حیا بویی نبرده بودند. چیزی که برای بیشتر افرادی که ترامپ را به خوبی می شناختند، خیلی عجیب بود این بود که او توانسته در این انتخابات پیروز شده و به این دستاورد غایی دست پیدا کند در حالی که به طور آشکار فاقد پیش نیازهای اصلی این شغل که دانشمندان علوم اعصاب عملکرد اجرایی می نامند، بود. او به هر طریقی در رقابت ریاست جمهوری پیروز شده بود اما به نظر می رسید که مغزش توانایی اجرای وظایف حیاتی شغل جدیدش را ندارد. او توانایی برنامه ریزی

و سازمان‌دهی و دقت و تغییر کانون توجه را نداشت؛ او هیچ‌گاه نتوانسته بود رفتارش را با نیازهای اهداف پیش‌رویش تطبیق دهد. در ابتدایی‌ترین سطح، او نمی‌توانست علت و معلول را به هم وصل کند.

اتهام تبانی ترامپ با روس‌ها برای پیروزی در انتخابات، که او مورد تمسخر قرار داده بود، از منظر برخی از دوستان وی، مثالی فوق‌العاده از ناتوانی او در بر کردن جاهای خالی است. حتی اگر او به شخصه برای اصلاح انتخابات با روس‌ها هم‌دست نشده باشد، تلاش‌های او برای جلب نظر مساعد والدیمیر پوتین، بدون شک ردپایی از کلمات و اقدامات هشداردهنده‌ای را بر جای گذاشته بود که احتمالاً هزینه‌های سیاسی سنگینی را به دنبال داشت.

کمی بعد از انتخابات، دوست‌اش ایلز از روی ضرورت به او گفت: «باید قضیه‌ی روسیه را راست و ریس کنی.» علی‌رغم اخراج از فاکس نیوز، ایلز هنوز یک شبکه‌ی اطلاعاتی اسطوره‌ای‌اش محسوب می‌شد. او به ترامپ درباره‌ی اطلاعات مخربی احتمالی که به سوی‌اش روانه می‌شد، هشدار داد. «دونالد باید این قضیه را جدی بگیرد.»

ترامپ سرخوش گفت: «جرد درست‌اش می‌کند. همه چیز حل شده است.» برج ترامپ، در مجاورت تیفانی و حال ستاد تحولات پایپولستی، ناگهان مثل یک سفینه‌ی فضایی به نظر می‌رسید - ستاره‌ی مرگ<sup>۱</sup> - در خیابان پنجم. نظریه این‌که افراد بزرگ، خوب، جویای نام به همراه تظاهرکنندگان عصبانی و توده‌ی مردم کنج‌کاو جلوی در رئیس‌جمهور آینده ازدحام می‌کردند، موانع هزارتو ماندنی برای محافظت از او به کار گرفته شدند.

لایحه‌ی ۲۰۱۰ انتقال ریاست‌جمهوری پیش از انتخاب، بودجه‌ای را برای نامزدهای ریاست‌جمهوری تصویب کرده بود که به واسطه‌ی آن بتوانند هزاران کاندید را برای مشاغل دولت جدید مورد ارزیابی قرار دهند، سیاست‌هایی تدوین کنند که خط‌ومش اقدامات اولیه‌ی کاخ سفید جدید را مشخص می‌کند و برای دست‌به‌دست کردن وظایف بروکراتیک در ۲۰ ژانویه آماده شوند. در طول

کمپین، کریس کریستی فرماندار نیوجرسی، رهبراسمی واحد انتقال ترامپ، مجبور شد به کاندید گوشتزد کند که نمی‌تواند این بودجه را در جای دیگر خرج کند و او طبق قانون موظف است آن پول را صرف هزینه‌های برنامه‌ریزی انتقال کند- حتی اگر فکرمی‌کرد نیازی به آن ندارد. ترامپ که حسابی کلافه شده بود گفت که دیگر دوست ندارد چیزی در این باره بشنود.

روز بعد از انتخابات، مشاوران نزدیک ترامپ- که ناگهان علاقه‌مند شده بودند بخشی از فرآیندی باشند که تقریباً همه آن را نادیده گرفته بودند- بلافاصله شروع کردند به سرزنش کریستی برای عدم آمادگی برای انتقال دولت. خیلی سریع، یک تیم انتقال با حداقل لازم از واشنگتن به برج ترامپ فرستاده شد. آن‌جا مسلماً گران‌قیمت‌ترین ملکی بود که توسط یک تیم انتقال (و اصلاً یک کمپین ریاست جمهوری) اشغال شده بود. و اصلاً بخشی از نکته‌ی ماجرا همین‌جا بود. این کار پیامی به سبک ترامپ ارسال می‌کرد: ما نه تنها بیگانه هستیم، بلکه از شما قدرتمندتر، ثروتمندتر و معروف‌تر هم هستیم؛ و البته با املاکی بهتر از شما.

و البته که شخصی‌تر هم بود: نام‌اش به صورت باشکوهی روی در حک شده بود. طبقه‌ی بالا آپارتمان سه طبقه‌اش بود که به مراتب از فضای ساختمانی کاخ سفید بزرگ‌تر بود. این‌جا دفتر خصوصی او بود که از سال ۱۹۸۰ در آن ساکن بود. و اینجا کمپین و حال واحد انتقال‌اش بود- در قلمرو خودش و نه در واشنگتن و «مرداب»<sup>۲</sup>.

حس غریزی ترامپ در برابر موفقیت بعد، اگر نگوییم نامعقول، خودش نقطه‌ی مقابل فروتنی بود. حتی به نوعی دوست داشت آن را به رخ همگان بکشد. حال، خودی‌های واشنگتن و کسانی که قرار بود به جرگه‌ی این خودی‌ها پیوندند، باید نزد او می‌آمدند. برج ترامپ بلافاصله از کاخ سفید پیشی گرفته بود. هر کسی که به دیدار رئیس‌جمهور منتخب می‌آمد داشت یک دولت بیگانه را

۱. در اینجا اشاره به سیاستمدارانی دارد که از بیرون واشنگتن، وارد عرصه‌ی سیاسی می‌شوند.

۲. کنایه از دولت پایا

تصدیق و یا قبول می‌کرد. ترامپ آن‌ها را مجبور می‌کرد تا به کاری تن بدهند که خودی‌ها «پرپ‌واک»<sup>۱</sup> در مقابل خبرنگاران و تماشاچیان احمق، می‌خواندند. یک جور ادای احترام، اگر نخواهیم بگوییم تحقیر!

شکوه و جلال فرازمینی برج ترامپ کمک می‌کرد به مخفی کردن این حقیقت که تعداد زیادی از حلقه‌ی داخلی باریک ترامپ، با مسئولیت شبانه‌شان برای سرهم کردن یک دولت، تقریباً هیچ تجربه‌ی مرتبطی در این زمینه نداشتند. هیچ‌کس سابقه‌ی قانونی نداشت.

سیاست یک شبکه‌ی تجاری است، تجارتی بر مبنای کسانی که می‌شناسید. اما برخلاف رئیس‌جمهورهای منتخب دیگر- که هر کدام از اشکالات مدیریتی مربوط به خود رنج می‌بردند- ترامپ ارتباطات سیاسی و دولتی باارزشی نداشت که بتواند آن‌ها را فرا بخواند. همین سازمان سیاسی خودش را هم به زور داشت. در طول این مسیر هجده ماهه، هسته‌ی کل سازمان سیاسی او از سه نفر تشکیل شده بود: مدیر کمپین‌اش، کوری لواندوفسکی (تا وقتی که یک ماه پیش از همایش ملی جمهوری خواهان به بیرون رانده شد)؛ اولین استخدامی کمپین، کارآموز- سخنگو- سیاهی لشکر، هپ هیکس؛ و خود ترامپ. بی‌عرضه‌گی و بداخلاقی و حس غریزی، هر کدام به یک بهانه اخراج می‌شدند- اما حقیقت این بود که ترامپ فهمیده بود که هر چقدر مجبور باشد با آدم‌های بیش‌تری سروکله بزند، دیرتر می‌تواند سر هواپیما را کج کرده و شب برای خواب به خانه‌اش بازگردد.

تیم متخصصی که در آگوست به کمپین ملحق شدند- گرچه در حقیقت به سختی حتی یک متخصص سیاسی در میان‌شان بود- آخرین تلاش برای پرهیز از تحقیر بی‌حد و حصر بود. اما این‌ها افرادی بودند که ترامپ تنها چند ماه باهاشان کار کرده بود.

راینس پریس، که داشت برای جابه‌جایی از انجمن ملی جمهوری خواهان به کاخ سفید آماده می‌شد، دقت کرد که هر چند وقت یک‌بار ترامپ در لحظه

۱. Perp walk: عمل راه رفتن به سوی اداره‌ی پلیس یا دادگاه و یا بیرون آمدن از آن که متهم باید به خاطر رسانه‌ها انجام بدهد.

به افرادی پیشنهاد کار می‌دهد؛ افرادی که خیلی از آن‌ها را پیش از این اصلاً ندیده بود و برای مشاغلی که ترامپ اهمیت‌شان را درک نمی‌کرد.

ایلز، کهنه‌کار کاخ سفید نیکسون، رگان و بوش ۴۱، داشت نگران فقدان تمرکز رئیس‌جمهوری منتخب بر ساختار کاخ سفیدی می‌شد که می‌توانست به او خدمت و از او محافظت کند. او سعی کرد ترامپ را از درندگی حزب مخالفی که به استقبالش می‌آمدند، آگاه کند.

ایلز کمی بعد از قرعه‌کشی به ترامپ گفت: «توبه یک خری به عنوان رئیس ستاد نیاز داری و به یک خری که واشنگتن را بشناسد. می‌خوای خودت، خر خودت باشی و همه‌ی کارها را بکنی اما تو واشنگتن را نمی‌شناسی.» ایلز یک نفر را پیشنهاد کرد: «سخنگو بینر» (جان بینر سخنگوی کاخ سفید بود تا زمانی که در سال ۲۰۱۱ در یک توطئه‌ی تی‌پارتی، از این سمت برکنار شد).

ترامپ پرسید: «او کیست؟»

تمام افراد در حلقه‌ی میلیاردرهای ترامپ که نگران نگاه تحقیرآمیز او نسبت به مهارت سایر افراد بودند، تلاش می‌کردند تا اهمیت این افراد را برای اش توضیح دهند؛ افراد زیادی که به آن‌ها در کاخ سفید و در کنار خودش نیاز داشت، افرادی که واشنگتن را درک می‌کردند. افراد تو مهم‌تر از سیاست‌های ات هستند. افراد تو، سیاست تو هستند.

دیوید بوسی، یکی از مشاوران سیاسی دیرینه‌ی ترامپ گفت: «فرانک سیناترا گزینه‌ی اشتباهی بود. اگر در نیویورک موفق باشی به این معنا نیست که می‌توانی در واشنگتن هم موفق بشوی.»

طبیعت نقش رئیس ستاد امروزی، کانون بخش عمده‌ای از بار فضایل کاخ سفید است. رئیس ستاد، به اندازه‌ی شخص رئیس‌جمهور در تعیین نحوه‌ی اداره‌ی کاخ سفید و شاخه‌های اجرایی - که ۴ میلیون نفر را به استخدام می‌گیرد، از جمله ۱٫۳ میلیون نفر در واحدهای نظامی - موثر است.

این شغل به عنوان معاون رئیس‌جمهور، یا افسر ارشد اجرایی یا حتی



نخست وزیر تعبیر و تفسیر شده است. روسای خارق العاده شامل این افرادند: اچ. آر. هالدمن و الکساندر هیگ در دوره‌ی ریچارد نیکسون؛ دونالد رامسفلد و دیک چنی در دوره‌ی جerald فورد؛ همیلتون جوردن در دوره‌ی جیمی کارتر؛ جیمز بیکر در دوره‌ی رونالد ریگن؛ بازگشت جیمز بیکر در دوره‌ی جرج اچ. دبلیو. بوش؛ لئون پانتا، ارسکین بولز و جان پودستا در دوره‌ی بیل کلینتون؛ و بیل دالی و رام امانوئل در دوره‌ی اوپاما. هر کسی که در مورد این سمت مطالعه کرده باشد به این نتیجه می‌رسد که یک رئیس ستاد قوی بهتر از ضعیف است و یک رئیس ستاد، با سابقه‌ی کار در واشنگتن و دولت فدرال بهتر از یک فرد خارجی است.

دونالد ترامپ آگاهی کمی، اگر نگوئیم هیچ، از تاریخ این نقش یا تفکر درباره‌ی آن داشت. او در عوض، سبک و تجربه‌ی مدیریتی خودش را جایگزین کرده بود. او چندین دهه، به وکلای دیرین، دوستان صمیمی و خانواده تکیه کرده بود. اگرچه ترامپ دوست داشت کسب و کارش را به عنوان یک امپراتوری به تصویر بکشد، اما این کسب و کار در واقع از یک شرکت سهامی مجزا و آژانس‌های تجاری کوچک و مستقل تشکیل شده بود، که بیشتر به خصوصیات منحصر به فرد او به عنوان یک مالک و نماینده‌ی فروش خدمت می‌کرد تا میزان سود یا اندازه‌گیری عملکرد.

پسران اش دونالد جونیور و اریک - که در نبودشان، بین نزدیکان ترامپ به شوخی به عنوان عدی و قصی پسران صدام حسین مشهور بودند - جویا بودند که بدانند آیا نمی‌شود به هر طریقی دو ساختار موازی برای کاخ سفید تعبیه شود؛ یکی به دیدگاه‌های پدرشان درباره‌ی مسائل اساسی، ظواهر شخصی و هنر فروش اختصاص داده شود و دیگری به مشکلات روزمره‌ی مدیریتی رسیدگی کند. در این ساختار، آن‌ها خودشان را به عنوان مسئولان رسیدگی به مسائل روزانه در نظر گرفته بودند.

یکی از ایده‌های اولیه‌ی ترامپ این بود که دوستش تام باراک را استخدام

کند- بخشی از کابینت آشپزخانه‌ی<sup>۱</sup> انتخابی‌اش از غول‌های ساخت‌وساز، شامل استیور و ریچارد لیفراک- و او را در سمت رئیس ستاد بگمارد.

باراک، نوه‌ی مهاجران لبنانی، سرمایه‌گذار افسانه‌ای و تیزبین املاک ستارگان و مشاهیر است که مالک فعلی بهشت عجیب مایکل جکسون، نورلند<sup>۲</sup>، نیز می‌باشد. ترامپ و باراک به همراه جفری اپستاین- سرمایه‌گذار نیویورکی که بعد از قبول جرم به اتهام استخدام یک فاحشه، تیتراول روزنامه‌ها شده و در سال ۲۰۰۸ به مدت ۱۳ ماه راهی زندانی در پالم بیچ شد- سه تفنگ‌دار تفریحات شبانه‌ی دهه‌ی هشتاد و نود محسوب می‌شدند.

باراک، بنیان‌گذار و مدیرعامل شرکت سهامی خاص کلونی کپیتال<sup>۳</sup>، از طریق سرمایه‌گذاری در پروژه‌های املاک ورشکسته در سراسر جهان، از جمله کمک به دوستش دونالد ترامپ در آستانه‌ی ورشکستگی، میلیاردی شد. او چندی پیش داماد دوستش، جرد کوشنر، را هم از منجلاب بیرون کشیده بود. او با سرگرمی کمپین غیرعادی ترامپ را نظاره می‌کرد و بعد از اختلاف بین لودوفسکی و کوشنر، واسطه شد تا پل منافورت جایگزین لودوفسکی شود. بعد، باراک که به اندازه‌ی همه از موفقیت ادامه‌دار کمپین بهت‌زده بود، در ماه جولای رئیس‌جمهور آینده را به گرمی در همایش ملی جمهوری خواهان معرفی کرد (در تضاد با لحن همیشه تاریک و مبارزش).

فانتزی دلچسب ترامپ این بود که دوستش تام- یکی از افراد زبردست سازمانی که از بی‌میلی دوستش براین مدیریت کارهای روزانه آگاه بود- اداره‌ی کاخ سفید را بر عهده بگیرد. این راه حل فوری و مناسب ترامپ برای شرایط پیش‌بینی‌نشده‌ی رئیس‌جمهور شدن بود: تا آن را با دوست، کمک مربی، معتمد و مربی تجاری‌اش انجام دهد، کسی که آشنایان دو مرد به عنوان «یکی از بهترین رام‌کنندگان دونالد» توصیف می‌کنند. حلقه‌ی ترامپ این را نقشه‌ی

۱. در زبان انگلیسی واژه‌ی cabinet هم به معنای کابینه‌ی ریاست جمهوری و هم به معنای کابینت آشپزخانه است و در اینجا نویسنده به کنایه اشاره به این دارد که ترامپ اعضای کابینه‌اش را آن قدر با بی‌کفایتی و بدون فکر انتخاب می‌کرد گویی می‌خواهد برای یکی از املاکی که در دست ساخت دارد، کابینت انتخاب کند.

۲. Neverland

۳. Colony Capital

«دو آمیگوز» نامیدند. (اپستین، که هنوز روابط نزدیکی با باراک داشت، با ماست مالی از بیوگرافی ترامپ پاک شد.)

ترامپ امیدوار بود که باراک، از جمله معدود افرادی که ترامپ-یک منفی یاف واقعی - توانایی هایش را زیر سوال نمی برد، بتواند همه چیز را به راحتی اداره کند و اجازه بدهد ترامپ، ترامپ بماند. چنین تفکری از طرف ترامپ، نشان گر خودآگاهی ای بود که حقیقتاً از شخصیت ترامپ دور از چشم بود: شاید دونالد ترامپ نداند که چه چیزهایی نمی داند، اما می داند که تام باراک همه چیز را می داند. او تجارت را اداره می کرد و ترامپ محصول را می فروخت - این بار محصول «آمریکایی ها را دوباره فوق العاده کنیم»<sup>۲</sup> بود.

برای باراک، مثل تمام اطرافیان ترامپ، نتایج انتخابات مثل برد یک قرعه کشی باور نکردنی بود - این که دوست نامعقول تان رئیس جمهور شود. اما باراک، بعد از التماس ها و تماس های تلفنی فریب دهنده ی بی شمار از طرف ترامپ، بالاخره مجبور شد دوست اش را ناامید کرده و بگوید «من برای این کارها زیادی پولدارم.» او هیچ وقت نمی توانست آن طور که کمیته ی نظارت بر اخلاق می خواست، خودش را از شرکت ها و منافع اش - از جمله سرمایه گذاری های بزرگ در خاورمیانه - جدا کند. شاید ترامپ نگران مغایرت های تجاری خودش نبود و شاید اصلاً آن را انکار می کرد اما باراک چیزی غیر از دردسرو هزینه برای خودش نمی دید. همچنین باراک، که در ازدواج چهارم اش به سر می برد، هیچ علاقه ای نداشت که زندگی شخصی پر زرق و برق اش - که در طی سال ها، معمولاً همراه ترامپ سپری می شد - در کانون توجه عموم قرار بگیرد.

\*\*\*

گزینه ی دوم ترامپ دامادش بود. در کمپین، بعد از ماه ها غوغا و اتفاقات عجیب و غریب (اگر نه برای ترامپ، حداقل برای بقیه افراد از جمله خانواده اش) کوشنر قدم پیش گذاشت و به یک دستیار شخصی موثر تبدیل شد، این ورو

آن‌ور می‌پلکید، تنها وقتی خطاب قرارش می‌دادند حرف می‌زد اما همیشه نظرهایی آرام‌بخش و دلپذیر ارائه می‌داد. کوری لواندوفسکی، از جرد به عنوان نوکر نام می‌برد. ترامپ به این باور رسیده بود که دامادش، شاید به این خاطر که می‌فهمید چطور جلوی دست‌وپا نباشد، به صورت منحصر به فردی زیرک است.

بر خلاف سبک و قانون، و نگاه‌های ناباورانه‌ی همگان، رئیس‌جمهور مصمم به نظر می‌رسید تا خود را در کاخ سفید با خانواده‌اش احاطه کند. ترامپ‌ها، تمام‌شان - به غیر از همسرش که به دلایل مبهمی در نیویورک مانده بود - به کاخ سفید نقل مکان کردند، و همگی مسئولیت‌هایی شبیه وظایف‌شان در سازمان ترامپ را بر عهده گرفته بودند، ظاهراً بدون این که کسی مشاوره‌ای برضد این موضوع بدهد.

بالاخره، این ملکه‌ی جناح راست و حامی ترامپ، آن کولتر، بود که رئیس‌جمهور منتخب را کنار کشید و گفت: «مشخص است که کسی این را به تو نگفته. اما تو نمی‌توانی. نمی‌توانی فرزندان خودت را استخدام کنی.» ترامپ همچنان اصرار می‌کرد که او حق دارد که از کمک خانواده‌اش استفاده کند و همزمان می‌خواست درکش کنند. او گفت پای خانواده وسط است - «یه خرده، یه خرده پیچیده است.» کارکنان نه تنها درگیری‌های ذاتی و مشکلات قانونی ناشی از اداره‌ی کاخ سفید توسط داماد ترامپ را درک می‌کردند بلکه می‌دانستند که چنین مسئله‌ای، حتی بیش از پیش، خانواده را در صدر اولویت‌های ترامپ قرار می‌دهد. بعد از پافشاری‌های زیاد، ترامپ راضی شد که حداقل دامادش را به سمت رئیس ستاد منصوب نکند - حداقل نه به صورت رسمی.

ترامپ با خود فکر کرد که اگر نمی‌تواند باراک یا کوشنرا داشته باشد، این سمت باید به فرماندار نیوجرسی کریس کریستی داده شود که به همراه رودی جولیانی، تنها افراد حلقه‌ی ترامپ بودند که تجربه‌ی واقعی در دنیای سیاست داشتند.

کریستی، مثل تمام هم‌پیمانان ترامپ، مدام سرد و گرم می‌شد. در هفته‌های پایانی کمپین، ترامپ با دیده‌ی نکوهش فاصله‌ی روزافزون کریستی از پروژه‌ی شکست خورده‌اش و بعد، با پیروزی، اشتیاقش برای بازگشت، را ارزیابی کرد. رابطه‌ی ترامپ و کریستی به دورانی باز می‌گشت که ترامپ تلاش می‌کرد- و شکست می‌خورد- تا به غول بازی در آتلانتیک سیتی تبدیل شود. بزرگترین غول بازی آتلانتیک سیتی. (ترامپ سال‌ها با غول بازی لاس‌وگاس استیوین، رقابت می‌کرد و نسبت به او حسی توام از ترس و احترام داشت؛ کسی که ترامپ مدیر مالی انجمن ملی جمهوری خواهان می‌نامید.) ترامپ از زمانی که کریستی در عرصه‌ی سیاست نیوجرسی ظهور کرد، وی را حمایت می‌کرد. او صراحت کلام کریستی را تحسین می‌کرد، و برای بازه‌ای، هنگامی که کریستی پیش‌بینی کرد که در ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ نامزد ریاست جمهوری خواهد شد- و همان موقع که ترامپ با پایان برنامه‌ی تلویزیونی‌اش، کارآموز، دنبال باز کردن فصل تازه‌ای در زندگی خودش بود- ترامپ حتی به این موضوع فکر کرد که شاید نخست وزیر احتمالی کریستی شود.

اوایل کمپین، ترامپ گفت بر علیه کریستی نامزد نمی‌شد مگر به خاطر رسوایی بریجگیت<sup>۱</sup> (که موقعی رخ داد که هم‌دستان کریستی خطوط ترافیکی پل جورج واشنگتن را بستند تا به شهرداری یکی از شهرهای اطراف که از رقبای کریستی بود صدمه بزنند؛ حادثه‌ای که ترامپ به طور خصوصی به عنوان «فقط یک بیس بال به سبک نیوجرسی بود» توجیه کرد.) زمانی که کریستی در فوریه‌ی ۲۰۱۶ از رقابت کنار رفت و به کمپین ترامپ پیوست، به خاطر حمایت از دوست‌اش، که فکر می‌کرد قول به کرس نشان دادن وی در مسند نخست‌وزیری را به او داده، با سیلی از تمسخر مواجه شد.

ترامپ به شخصه در عذاب بود که نتوانسته این سمت را به او اهدا کند. اما بنیاد جمهوری خواهان به همان میزان که ترامپ را نمی‌خواست، خواهان کریستی هم نبود. بنابراین کریستی مسئولیت رهبری انتقال را بر عهده گرفت به

همراه قول ضمنی انتصاب در سمت دادستان کل یا رئیس ستاد.

سال ۲۰۰۵، زمانی که کریستی، در نیوجرسی دادستان فدرال بود، پدر جرد، چارلی کوشنر را راهی زندان کرد. چارلی کوشنر، که به خاطر تخلفات مالیاتی تحت تعقیب اف بی آی بود، به کمک یک فاحشه نقشه‌ای چید تا با آن از برادر زن‌اش که می‌خواست علیه وی شهادت بدهد، اخاذی کند.

اتهامات متعدد، که بیش‌ترشان از طرف خود کریستی وارد شده بود، جرد را به یک دژخیم کاری انتقام‌جو در حرفه‌ی دولتی ناکام کریستی در دوره‌ی ترامپ تبدیل کرد. یک جور داستان انتقام شیرین بی‌عیب و نقص بود: پسر مردی زخم‌خورده (یا در این مورد- اینجا کمی اختلاف نظر وجود دارد- مردی گناهکار شناخته شده) از قدرت‌اش بر علیه مردی که در حق خانواده‌اش بد کرده بود، استفاده می‌کند. اما روایت‌های دیگر این داستان، تصویری موشکافانه‌تر و البته تاریک‌تر را به نمایش می‌گذارند. جرد کوشنر، مثل تمام دامادهای دیگر در همه‌جای دنیا، سعی می‌کرد پا روی دم ترامپ نگذارد، و مراقب است که حتی یک نفس اشتباه نکشد: پیرمرد عظیم‌الجسم و سلطه‌گر، مرد جوان نحیف و رام. در داستان اصلاح‌شده‌ی مرگ- کریس کریستی، این جرد آرام و محترم نیست که انتقام می‌گیرد، بلکه- در فانتزی جذاب‌تری از انتقام- خود چارلی کوشنر که به تندی خواستار بازپس گرفتن حق‌اش شد. این عروس‌اش بود که از نفوذ واقعی در حلقه‌ی ترامپ برخوردار بود و ضربه‌ی نهایی را زد. ایوانکا به پدرش گفت که انتصاب کریستی به عنوان رئیس ستاد یا هر مقام عالی دیگری، برای او و خانواده‌اش سخت خواهد بود و بهتر است کریستی به طور کامل از قلمرو ترامپ حذف شود.

بنن آدم کله‌گنده‌ی این سازمان بود. ترامپ، که از سخنان بنن وحشت زده به نظر می‌رسید- ترکیبی از توهین‌های، بازگویی تاریخ، بینش رسانه‌ای، شوخی‌های جناح راستی و بدیهیات انگیزشی- حال او را به عنوان رئیس ستاد به حلقه‌ی میلیاردرهای پیشنهاد می‌داد؛ این ایده از نظر اعضای حلقه مضحک ورد شده بود. اما ترامپ در هر صورت خیلی از افراد را موافق این امر در نظر گرفت.

در طی چند هفته‌ی پیش از انتخابات، ترامپ به خاطر اطمینان بنن از پیروزی او، به وی لقب چاپلوس داده بود. اما حالا بنن را صاحب قدرت‌های اسرارآمیز می‌دانست. و در واقع بین، بدون هیچ سابقه‌ای در زمینه‌ی سیاست، تنها فرد داخلی ترامپ بود که می‌توانست بینش منسجمی از پایپولیسم ترامپ - معروف به ترامپیزم - ارائه کند.

نیروهای ضد بنن - که شامل تقریباً تمام جمهوری خواهانی بود که عضو تی پارتی نبودند - سریع واکنش نشان دادند. مرداک، یکی از دشمنان قسم خورده‌ی بنن، به ترامپ گفته بود که بنن گزینه‌ی خطرناکی خواهد بود. جو اسکاربورو، عضو سابق کنگره و یکی از مجریان برنامه‌ی صبح بخیر جوشبکه‌ی MSNBC، یکی از برنامه‌های مورد علاقه‌ی ترامپ، به طوری خصوصی به ترامپ گفت اگر بنن رئیس ستاد شود «واشنگتن با خاک یکسان می‌شود»؛ و در ابتدای یک برنامه‌ی در حال اجرا، به طور علنی بنن را در برنامه‌اش بدنام کرد.

در واقع، بنن مشکلاتی بزرگتر از سیاست‌هایش را به همراه داشت: او به شدت بی‌نظم بود، از قرار معلوم مغز تک بعدی‌اش از بین گستره‌ی داده‌ها روی یک مسئله متمرکز شده و بقیه را نادیده می‌گرفت. به نظر می‌رسید توانایی پاسخگویی به تلفن را ندارد. ایمیل‌ها را با یک کلمه جواب می‌داد - تا حدودی به خاطر پارانوئیا از ایمیل اما بیشتر به خاطر رمزگشایی کنترلی. مدام دستیاران و متخصصان را به ستوه می‌آورد. نمی‌شد با بنن قرار بگذاری، باید حضوری می‌رفتی و او را در عمل انجام شده قرار می‌دادی. و به هر دلیلی، دستیار اصلی وی، الکساندر پریت، مسئول جمع‌آوری کمک‌های مالی محافظه‌کاران و مسئول روابط عمومی، هم به اندازه خود او بی‌نظم بود. بعد از سه ازدواج ناموفق، بنن زندگی مجردی‌اش را در خانه‌ای بالکن‌دار در کپیتال هیل از سر گرفته بود؛ خانه‌ای که به عنوان سفارت برایتبارت شناخته می‌شد و از آن به عنوان دفتر برایتبارت هم استفاده می‌شد - زندگی یک حزب نابسامان. هیچ آدمی با عقل سلیم، استیو بنن را برای شغلی که یکی از وظایف‌اش حرکت به موقع قطارها بود، استخدام نمی‌کرد.

بنابراین، راینس پریس.

برای هیل، او راینس پریس - تنها گزینه‌ی منطقی از میان متقاضیان سمت رئیس ستاد بود؛ و او خیلی زود به موضوع رجزخوانی‌های شدید با سخنگوی کاخ سفید، پل رایان، و رهبر اکثریت ثنا، میچ مک‌کانل تبدیل شد. اگر قرار بود با فرد بیگانه‌ای همچون دونالد ترامپ سروکله بزنند، بهتر بود این کار را با کمک یکی از اعضای خودشان انجام بدهند.

پریس چهل و پنج ساله، نه سیاست‌مدار بود، نه خوره‌ی سیاسی و نه استراتژیست. او یک کارگر سیاسی بود، یکی از قدیمی‌ترین شغل‌ها. یک مسئول جمع‌آوری کمک‌های مالی.

فردی از طبقه‌ی کارگر، که در نیوجرسی متولد شده بود و بعد به ویسکانسن نقل مکان کرده بود؛ وی در سن سی و دو سالگی برای اولین و آخرین بار کاندید یک سمت انتخاباتی شد: تلاشی ناموفق برای دستیابی به کرسی‌ای در سنای ایالت ویسکانسن. او به یکی از اعضای هیئت مدیره‌ی حزب ایالت و بعد مشاور عمومی انجمن ملی جمهوری خواهان مبدل شد. در سال ۲۰۱۱ به مقام رئیس هیئت مدیره‌ی انجمن ملی جمهوری خواهان ترفیع یافت. اعتبار سیاسی پریس از فرونشاندن تی‌پارتی در ویسکانسن و ائتلاف‌اش با فرماندار ویسکانسن، ستاره‌ی نوظهور جمهوری خواهان (و پیش‌تاز کوتاه مدت - خیلی کوتاه مدت - انتخابات مقدماتی ۲۰۱۶) نشأت گرفته بود.

با وجود مخالفت تغییر ناپذیر بخش عمده‌ای از حزب جمهوری خواه با ترامپ، و باور تقریباً همگانی حزب مبنی بر این که ترامپ با شکستی خفت‌بار زمین خواهد خورد و کل حزب را هم با خود پایین خواهد کشید، پریس بعد از پیشنهاد ترامپ، زیر فشار زیاد حزب مبنی بر این بود که منابع را به زیر شاخه‌های پایین قدرت منتقل کرده و حتی کمپین ترامپ را به طور کلی رها کند.

او اعتقاد داشت که امیدی به ترامپ نیست اما با این حال کمر همت بست. این که او ترامپ را به طور کامل رها نکرده بود به حاشیه‌ی احتمالی پیروزی تبدیل



شد و پریس را به یک جور قهرمان مبدل کرد (به همان نسبت، در مدل کلین کانوی، اگر می‌باختند، او به یک هدف منطقی برای سرزنش تبدیل می‌شد.) او به انتخاب پیش‌فرض برای رئیس ستاد تبدیل شد.

و با این حال ورود وی به حلقه‌ی داخلی ترامپ برای اش عدم اطمینان و ناامیدی به ارمغان داشت. وقتی از اولین ملاقات طولانی‌اش با ترامپ بیرون آمد به این فکر می‌کرد که این ملاقات یک تجربه‌ی غافل‌گیرکننده و عجیب و غریب بوده. ترامپ بی‌وقفه حرف زده و مدام حرف‌هایش را تکرار کرده بود.

یکی از همکاران نزدیک ترامپ به پریس گفت: «ببین قضیه این است، توی یک جلسه‌ی یک ساعته با او، پنجاه و چهار دقیقه‌اش فقط داستان می‌شنوی و همان داستان‌ها دوباره و دوباره تکرار می‌شوند. پس فقط می‌توانی یک نکته بگویی و باید هر موقع که توانستی یک جوری آن را توی گوش‌اش فرو کنی.»

انتصاب پریس به عنوان رئیس ستاد، که در واسطه نوامبر اعلام شد، بنی را هم در سطحی متعادل قرار داد. ترامپ داشت از تمایل ذاتی‌اش برای این‌که اجازه ندهد هیچ‌کس قدرت واقعی داشته باشد، عقب می‌کشید. اگر پریس، حتی با بالاترین مقام شغلی، در جایگاه سنتی اکثر نمایان ترامپ در طول سال‌ها قرار می‌گرفت، از قدرت به مراتب کمتری بهره‌مند می‌شد. این انتخاب برای سایر گزینه‌های در نظر گرفته شده هم خوب بود. تام باراک می‌توانست به راحتی پریس را دور زده و همچنان به طور مستقیم با خود ترامپ صحبت کند. به موقعیت جرد کوشنر به عنوان داماد و به زودی دستیار اول خدشه‌ای وارد نمی‌شد. و استیو بنن، که مستقیم به خود ترامپ گزارش می‌داد، به عنوان سخنگوی بی‌چون و چرای ترامپیزم در کاخ سفید، باقی ماند.

به بیان دیگر، یک رئیس ستاد صوری وجود داشت - و بی‌اهمیت - و در عمل، تعداد متعددی رئیس مهم‌تر که هم هرج و مرج و هم استقلال بی‌چون و چرای ترامپ را تضمین می‌کردند.

جیم بیکر، رئیس ستاد رونالد ریگن و جورج ایچ. دبلیو. بوش و الگوی تقریباً تمام کسانی که اداره‌ی جناح راست را بر عهده داشتند، به پریس پیشنهاد داد

که این شغل را قبول نکند.

تحول ترامپ از یک کاندید الکی، تا نجوایی برای جمعیت ناراضی، تا نامزد مضحک، رئیس جمهور منتخب نابود-شده-در-گذر-زمان، هم او را سر عقل نیاورد. گویی بعد از برطرف شدن شک ناشی از آن، خودش را به عنوان رئیس جمهور بدیهی بازنویسی کرد.

یک نمونه از بازیگری او و شأن جدیدی که حال به نظر می‌رسید به عنوان رئیس جمهور بر عهده گرفته، مربوط به پایین‌ترین مقطع کمپین بود- نوار بیلی بوش.

توجیه او، در یک مکالمه‌ی خصوصی با یکی از دوستان گزارشگرش این بود که «واقعاً من نیستم.»

این گزارشگر ورزشی تصدیق کرد که چقدر غیرمنصفانه است که سرشت کسی را بر اساس یک اتفاق توصیف کنند.

ترامپ گفت: «نه. این من نیستم. کسانی که از این چیزها سردر می‌آورند به من گفته‌اند که چقدر راحت می‌شود این چیزها را دستکاری و صداگذاری کرد.»

او برنده‌ی میدان بود و حال انتظار داشت که همه دوستش داشته باشند و شیفته‌ی او باشند و هم از او بترسند و هم به او احترام بگذارند. انتظار داشت پیروزی مثل کلید یک سیستم باینری باشد: رسانه‌ی متخاصم به یک رسانه‌ی طرفدار تبدیل شود.

با این حال وضع‌اش این چنین بود، برنده‌ای که مورد انزجار و تحقیر رسانه‌ای قرار می‌گرفت که در گذشته، پیرو خط و مشی و پروتکل، احترامات باشکوهی را نثار رئیس جمهور آتی می‌کرد، مهم نبود که چه کسی باشد. (کسری رأی سه میلیونی ترامپ هنوز مثل یک زخم چرکین بود و بهتر بود در موردش حرفی زده نشود.) تقریباً برای اش غیرقابل درک بود که همان مردمی که- یعنی رسانه- از او به خاطر این که گفته بود ممکن است نتایج رأی‌گیری را قبول نکند، به شدت انتقاد کرده بودند حال او را غیرمشروع می‌نامیدند.

ترامپ یک سیاستمدار نبود تا بتواند جناح‌های حامی و ناسزاگورا بسنجد؛ او یک فروشنده بود که به پذیرفته شدن نیاز داشت. «من بردم. من یک برنده‌ام. من بازنده نیستم.» این جمله را، از روی بی‌اعتقادی، همچون یک مانترا<sup>۱</sup> مدام تکرار می‌کرد.

بن ترامپ را مثل یک ماشین ساده توصیف کرد. کلید روشن‌اش پراز خودستایی بود و کلید خاموش‌اش پراز تهمت و دروغ. بخش خودستایی بی‌مزه، غیرارادی، سرشار از مبالغه و کاملاً جدا از حقیقت بود: فلان - و فلان بهترین، باورنکردنی‌ترین، فوق‌العاده‌ترین و همیشگی‌ترین بود. بخش تهمت و دروغ عصبانی، تند و سرشار از کینه بود و به اخراج و بستن درهای آهنی ختم می‌شد. این طبیعت منحصر به فرد فروشنده‌گی ترامپ بود. باور استراتژیک او بر این بود که دلیلی ندارد که برای ثمر رساندن یک شانس، از هرگونه چاپلوسی و تملقی فروگذار کنی. اما اگر آن شانس مشتری از آب در نیامد، دلیلی ندارد که تحقیر و دعوی دادگاهی را روی سرش آوار نکنی. بالاخره، اگر به چاپلوسی جواب ندهند، شاید پوست کندن روی‌شان جواب بدهد. بن حس می‌کرد - شاید با اطمینان بیش از حد - که می‌شود کنترل ترامپ را به راحتی در دست گرفت.

در مقابل پس‌زمینه جنگ بی‌امان امیال - با رسانه، دموکرات‌ها، باتلاق - که بن او را به مصافش می‌فرستاد، احتمال دادگاهی شدن ترامپ نیز وجود داشت. شاید از برخی لحاظ، تنها چیزی که می‌خواست همین بود که برای استیضاح به دادگاه فراخوانده شود.

با این وجود جف بیزوس آمازون، مالک واشنگتن پست، که از جمله بی‌شمار رسانه‌هایی بود که موی دماغ ترامپ شده بودند، خفت دست دراز کردن به سوی نه تنها رئیس‌جمهور منتخب، بلکه دخترش ایوانکا را متحمل شد. در طی کمپین، ترامپ گفته بود که آمازون دارد «از لحاظ مالیاتی، از جرمی همچون قتل قسردر می‌رود» و اگر پیروز بشود، «اوه، حسابی به مشکل می‌خورد.» حالا ترامپ ناگهان از بیزوس به عنوان «یک نابغه‌ی درجه یک» تعریف می‌کرد. ایلان

ماسک، در برج ترامپ، وی را به جمع دیگر مدیرانی که در مسابقه‌ی سفر به مریخ به او ملحق شده بودند دعوت کرد؛ دعوتی که ترامپ بی‌درنگ قبول کرد. استفان شوارتزمن، مدیر شرکت بلک‌استون - یکی از دوستان کوشنر - پیشنهاد داد تا یک انجمن تجاری برای ترامپ سازماندهی کند و ترامپ هم از آن استقبال کرد. آنا وینتور، سردبیر مجله‌ی ووگ و ملکه‌ی صنعت مد، امیدوار بود در دولت اوباما به عنوان سفیر آمریکا در انگلستان نامیده شود، وقتی چنین اتفاقی نیفتاد، با هیلاری کلینتون هم‌پیمان شد. حال وینتور به برج ترامپ آمده بود (اما حاضر نشد به «پرپ‌واک» تن بدهد) و پیشنهاد داد که سفیر ترامپ در دادگاه سنت جیمز بشود. و ترامپ قول داد که در موردش فکر کند. (بن گفت: خوشبختانه هیچ جاذبه‌ی جنسی‌ای بین شان نبود).

با وجود آن‌که ترامپ در طول کمپین مدام از صنعت تکنولوژی انتقاد می‌کرد، در دسامبر ۱۴، یک وکیل بلندمرتبه‌ی سیلیکون‌ولی برای دیدار رئیس‌جمهور منتخب به برج ترامپ رفت. بعد از ظهر همان روز، ترامپ با روپرت مرداک تماس گرفت و وی جویای روند این ملاقات شد.

ترامپ گفت: «اُه عالی بود، واقعاً عالی. خیلی، خیلی خوب. این افراد واقعاً به کمک من نیاز دارند. اوباما به نفع آن‌ها کار نمی‌کرد، قوانین زیادی وضع کرده بود. این واقعاً فرصت خوبی ست تا به آن‌ها کمک کنم.»

مرداک گفت: «دونالد، این آدم‌ها هشت سال اوباما را سرانگشتان‌شان می‌چرخاندند. رسماً دولت را اداره می‌کردند. آن‌ها به کمک تو نیازی ندارند.» «مسئله‌ی ویزا B-H را در نظر بگیرد. آن‌ها واقعاً به این ویزاها نیاز دارند.»

مرداک اشاره کرد که رویکرد لیبرال نسبت به ویزای B-H ممکن است با قول‌هایی که در مورد مهاجران داده در تناقض باشد. اما ترامپ نگران این مسئله نبود و به مرداک اطمینان داد، «یک راهی برایش پیدا می‌کنیم.»

مرداک تلفن را قطع کرد و شانه بالا انداخت و گفت «عجب احمق حرام‌زاده‌ای!»

ده روز قبل از تحلیف دونالد ترامپ به عنوان چهل و چهارمین رئیس‌جمهور،

گروهی از کارکنان جوان ترامپ - مردان با کت و شلوار و کروات مطابق با آیین‌نامه‌ی ترامپ و زنان در ظاهر مورد علاقه‌ی ترامپ، یعنی کفش‌های پاشنه‌بلند، دامن‌های کوتاه و موهای تا سرشانه - داشتند مراسم خداحافظی اوباما را بر روی لپ‌تاپ‌های واحد انتقال تماشا می‌کردند.

یکی از افراد جوان مقتدرانه گفت: «آقای ترامپ گفتند که حتی یکبار هم سخنرانی‌های اوباما را تا آخر تماشا نکرده‌اند.»

دیگری گفت: «سخنرانی‌هایش خیلی خسته‌کننده‌اند.»

درحالی‌که اوباما خداحافظی‌اش را اعلام کرد، آماده‌سازی نخستین کنفرانس خبری ترامپ بعد از انتخابات، که قرار بود روز بعد انجام شود، در انتهای راهرو در حال انجام بود. برنامه این بود که تلاش کنند نشان دهند که مشغله‌های تجاری رئیس‌جمهور منتخب از طرق رسمی و سنجیده مورد رسیدگی قرار می‌گیرد.

تا آن لحظه، ترامپ فکر می‌کرد که او به‌خاطر همان مشغله‌ها انتخاب شده است - ذکاوت، ارتباطات، تجارب و برند تجاری - نه علی‌رغم آن‌ها و این احمقانه بود که کسی فکر کند که او حتی اگر بخواهد، می‌تواند خودش را از بند کسب و کارش رها کند. در واقع، کلین کانوی، در مقابل خبرنگاران و تمام کسانی که گوش می‌دادند، به نیابت از ترامپ در دفاع خودخواهانه‌ای از او بیان کرد که وی تا همین لحظه هم خیلی از خودگذشتگی کرده است.

بعد از دامن زدن به آتش با بیان این‌که قصد دارد قوانین مربوط به تعارض منافع را نادیده بگیرد، حال، می‌خواست در یک تئاتر نمایشی خط‌مشی جدید و سخاوتمندانه‌ای را ترسیم کند. در لابی برج ترامپ، کنار یک میز پراز پوشه‌های اسناد و برگه‌های قانونی می‌ایستاد و توضیح می‌داد که چه تلاش‌های گسترده‌ای برای ممکن کردن، ناممکن‌ها صورت گرفته و چطور قرار است تمام توجه‌اش را تنها به کار دولت منعطف کند.

اما ناگهان این کار به مسئله‌ای بی‌ربط تبدیل شد.

فیوژن جی‌پی‌اس، کمپانی تحقیقاتی جناح مخالف (که توسط یک

خبرنگار پیشین بنیان‌گذاری شده بود و اطلاعات‌اش را در اختیار موکلان خصوصی می‌گذاشت) به استخدام حزب دموکرات درآمده بود. در ژوئن ۲۰۱۶، فیوژن، کریستوفر استیل، جاسوس اسبق بریتانیایی را استخدام کرد تا درباره‌ی لاف‌زنی‌های مکرر ترامپ درباره‌ی رابطه‌اش با والد میرپوتین و طبیعت روابط ترامپ با کرملین تحقیق کند. با گزارشات رسیده از منابع روسی، که بسیاری از آن‌ها با اطلاعات روسیه در ارتباط بودند، استیل گزارشی مخرب - که حال «پرونده» نامیده می‌شود - تنظیم کرد که حاکی از این بود که دولت پوتین از دونالد ترامپ اخاذی می‌کند. در سپتامبر، استیل خلاصه‌ای از این گزارش را در اختیار خبرنگاران نیویورک تایمز، واشنگتن پست، یاهو! نیوز، نیویورکرس و سی‌ان‌ان قرار داد. تمام آن‌ها از استفاده از این اطلاعات تأیید نشده و بدون منبع مشخص سرباز زدند، به ویژه با توجه به آن‌که درباره‌ی برنده‌ی دور از چشم انتخابات بود. اما یک روز قبل از کنفرانس خبری مقرر، سی‌ان‌ان جزئیات پرونده‌ی استیل را منتشر کرد. تقریباً بلافاصله بعد از آن، بازفید کل گزارش را چاپ کرد - عبور از تمام خط قرمزها.

در آستانه‌ی سلطه‌ی ترامپ بر ریاست‌جمهوری، رسانه، با هم صدایی‌اش در مورد ترامپ، پای یک توطئه در مقیاس بزرگ را وسط کشیده بود. این فرضیه، که ناگهان به عنوان یک احتمال مطرح شده بود، این بود که در طی سفر دونالد ترامپ به روسیه، روس‌های با یک نقشه‌ی پیش‌پا افتاده‌ی اخاذی که شامل چند روسپی و نوار ضبط‌شده‌ی روابط نامشروع بود ترامپ را فریب داده و مرزهای انحراف (از جمله «حمام طلا») را با روسپی‌ها و نوارهای مبتذل جابه‌جا کرده‌اند. نتیجه‌ی سر بسته این بود: ترامپ که به مخاطره افتاده بود با روس‌ها تباری کرده تا در انتخابات قلب کنند و او را به عنوان دست‌آموز پوتین در کاخ سفید منصوب نمایند.

اگر چنین چیزی حقیقت داشت، کشور در یکی از خارق‌العاده‌ترین لحظات تاریخ دیپلوماسی، روابط بین‌المللی و خبرگزاری‌اش قرار داشت. اگر حقیقت نداشت - و سخت بود که حد وسطی را برای این ماجرا در نظر

گرفت - به نظر دیدگاه ترامپ (و بنن) را تقویت می‌کرد؛ دیدگاهی مبنی بر این که رسانه، باز هم در پیشرفتی دراماتیک در تاریخ دموکراسی، از لحاظ شخصی و عقیدتی آن قدر از شدت خشم و انزجار نسبت به رهبران انتخابی کور شده بود که به هر چیزی چنگ می‌انداخت تا او را زمین بزند. مارک همینگوی، در هفته‌نامه‌ی محافظه‌کار، اما ضد ترامپ ویکلی *استاندارد*، به تشریح پارادوکس بدیع دو راوی غیرقابل اعتمادی پرداخت که بر زندگی عمومی آمریکایی‌ها حکمرانی می‌کنند: رئیس‌جمهور منتخب با کمترین اطلاعات و معمولاً بدون اساس واقعی‌ای سخن می‌گوید در حالی که «چارچوبی که رسانه برای پذیرش انتخاب کرده این است که هرکاری که این مرد انجام بدهد، به صورت پیش فرض، برخلاف قانون اساسی یا سواستفاده از قدرت است.»

بعد از ظهر ۱۱ ژانویه، این دو بینش مخالف در لابی برج ترامپ، در مقابل هم قرار گرفتند: دجال سیاسی، نگاره‌ی یک رسوایی مضحک اما سیاه، عروسی خیمه‌شب‌بازی دشمن تاریخی آمریکا، در برابر مافیای رسانه، مست پرهیزکاری و یقین و فرضیات خیانت. هر کدام، برای طرف دیگر، مظهر کاملاً بی‌اعتباری از نسخه‌ی «جعلی» حقیقت بودند.

اگر می‌شد لحن این شخصیت‌ها را از لحاظ سبکی همچون کتاب‌های کمیک به نمایش گذاشت، پیشروی نشست خبری دقیقاً به این صورت بود: اول مدیحه‌ی ترامپ برای خودش:

«من بزرگ‌ترین اشتغال‌زایی خواهم بود که خدا خلق کرده...»

صحبتی دست‌وپاشکسته درباره‌ی مسائل پیش‌رویش:

«کهنه‌سربازان با یک سرطان کوچک نمی‌توانند بروند دکتر تا موقعی که دیگر

مردنی شده‌اند...»

بعد ناباوری:

«من سال‌ها برای مسابقه‌ی دختر شایسته به روسیه رفتم - خیلی خیلی خوب بودم - به همه گفتم مراقب باشید، چون مطمئناً دل‌تان نمی‌خواهد که فیلم‌تان از تلویزیون سردر بیاورد - همه‌جا پراز دوربین است؛ و نه فقط در

روسیه، همه جا همین طور است. پس به نظر شما اصلاً کسی آن داستان را باور می‌کند؟ در ضمن، من جرموفوبیا<sup>۱</sup> دارم. باور کنید.»  
بعد انکار:

«من هیچ قراردادی در روسیه ندارم، من هیچ قراردادی ندارم که بتواند در روسیه اتفاق بیفتد چون ما از آن‌ها دوری می‌کنیم و من هیچ قرضی به روسیه ندارم. باید یک چیز بگویم... آخر هفته به من دو میلیارد پیشنهاد دادند تا یک قرارداد با دبی ببندم و من جواب رد دادم. لازم نبود من جواب رد بدهم چون همان طور که می‌دانید من به عنوان رئیس جمهور شرایط بدون-تعارض<sup>۲</sup> دارم. من تا همین سه ماه پیش نمی‌دانستم چیزی در موردش نمی‌دانستم، اما چیز خوبی ست. اما نمی‌خواستم از آن سواستفاده کنم. من به عنوان رئیس جمهور شرایط بدون-تعارض-منافع دارم. من در واقع می‌توانم تجارت خودم را اداره کنم، کسب و کار خودم و دولت را همزمان اداره کنم. من از این روش خوشام نمی‌آید اما اگر بخواهم می‌توانم همچنین کاری بکنم. می‌توانم سازمان ترامپ، این شرکت خیلی خیلی عالی را اداره کنم و کشور را هم اداره کنم، اما خودم نمی‌خواهم.»

بعد حمله‌ی مستقیم به سی‌ان‌ان، دشمن قسم خورده‌اش:

«سازمان شما افتضاح است. سازمان شما افتضاح است... ساکت... ساکت... گستاخ نباش... نباش... نه، به توفرت سوال پرسیدن نمی‌دهم... به توفرت سوال نمی‌دهم... اخبار شما جعلی است...»  
و جمع‌بندی:

«اول از همه این که این گزارش نباید چاپ می‌شد چون ارزش کاغذی که روی آن چاپ می‌شود را هم ندارد. بگذارید به شما بگویم که نباید این اتفاق هیچ وقت می‌افتاد. بیست و دو میلیون حساب توسط چینی‌ها هک شدند. چون ما هیچ دفاعی نداریم، چون کشورمان را مردمی اداره می‌کنند که کارشان را

۱. ترس از جرم و میکروب

۲. در قوانین آمریکا هیچ قانون رسمی‌ای برای تعارض منافع رئیس‌جمهور وجود ندارد (برخلاف کنگره که چنین قانونی دارد). اما برداشت ترامپ از این موضوع این بود که چون وی در مقام بالایی قرار دارد تعارض منافع ممکن نیست.



بلد نیستند. وقتی من کشور را اداره کنم، روسیه احترام بیش‌تری برای مان قائل خواهد بود. و نه فقط روسیه، بلکه چین که کاملاً از ما سواستفاده کرده. روسیه، چین، ژاپن، مکزیک، همه‌ی کشورها بیش‌تر به ما احترام خواهند گذاشت، خیلی بیش‌تر از احترامی که به دولت‌های قبلی می‌گذاشتند...»

رئیس‌جمهور منتخب نه تنها شکایات شدید و تلخ‌اش را در آستین داشت بلکه حال مشخص شده بود که رئیس‌جمهور شدن، نمایش بی‌ملاحظه‌ی زخم‌ها، انزجارها و خشم‌های فیلتر نشده و گویا غیرقابل کنترل‌اش را تغییر نداده بود.

کلین کانوی بعد از نشست خبری گفت: «به نظر من عملکرد خارق‌العاده‌ای داشت. اما رسانه چنین چیزی نخواهد گفت. هیچ‌وقت چنین کاری نخواهند کرد.»

جرد کوشنر سی و شش ساله به توانایی اش در کنار آمدن با افراد مسن تر می بالید. تا روز تحلیف<sup>۱</sup> دونالد ترامپ، او تبدیل شد به میانجی برگزیده ی بین پدر زن و تشکیلات، مثل - جمهوری خواهان میانه رو تر، منافع شرکت ها، ثروتمندان نیویورک. به نظر می رسید خط و نشان داشتن از کوشنر، به سرآمدان مضطرب دستگیره ای برای کنترل شرایط متغیر داده بود.

چندین نفر از معتمدان حلقه ی پدر زن اش هم به طور محرمانه با او صحبت کرده بودند - غالباً نگرانی شان درباره ی دوست شان، رئیس جمهور منتخب، را با او مطرح می کردند.

یکی از آن ها به داماد ترامپ شکایت کرد که «من مشاوره های خوبی درباره ی کارهایی که باید بکند به او می دهم و روز بعد برای سه ساعت آن ها را رعایت می کند و بعد باز کار خودش را می کنم.» کوشنر، که روش اش این بود که همه چیز را گوش بدهد و خودش نم پس ندهد، گفت استیصال اش را درک می کند.

تمام این اشخاص قدرتمند سعی داشتند درایتی از سیاست دنیای واقعی را منتقل کنند که همگی ادعا می کردند نسبت به رئیس جمهور آتی، درک به مراتب بالاتری از آن دارند. تمام آن ها نگران بودند که ترامپ هیچ درکی نسبت به آن چه مقابل اش است، ندارد. این که هیچ منطقی پشت کارهای او نیست.

۱. روزی ست که در آن رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا و معاونش سوگند یاد می کنند و وارد کاخ سفید می گردند. این مراسم، هر چهار سال یکبار رخ می دهد و دو ماه و نیم پس از انتخابات سراسری در این کشور انجام می شود

هریک از این مخاطبان یک جور دریچه‌ی آموزشی از محدودیت‌های قدرت ریاست جمهوری را به روی کوشنر باز می‌کردند - این که واشنگتن همان قدر که می‌تواند مراحل فراهم آوردن قدرت ریاست جمهوری را تبیین کند، توانایی سرکوب و یا تضعیف آن را هم دارد.

یکی از اعضای جمهوری خواهان ملی به کوشنر گفت: «به او اجازه ندهید مطبوعات را عصبانی کند، اجازه ندهید حزب جمهوری خواه را عصبانی کند، کنگره را تهدید نکنید چون اگر چنین کاری بکنید نابودتان می‌کنند و مهم‌تر از همه اجازه ندهید جامعه اطلاعاتی را عصبانی کند. اگر پاپا روی دم اطلاعات بگذارد، راهی برای انتقال پیدا می‌کنند و مجبور می‌شوید دوسه سال دیگر با تحقیقات روسیه سروکله بزنید و هر روز یک چیز جدید درز پیدا می‌کند.»

برای کوشنر فوق‌العاده خونسرد، تصویری واضح از جاسوسان و قدرت‌شان ترسیم شد، این که چطور اطلاعات سری از جامعه اطلاعاتی به اعضای قبلی این سازمان یا سایر هم‌پیمانان در کنگره یا حتی افراد در زیرشاخه‌های اجرایی و بعد مطبوعات منتقل می‌شود.

یکی از مراجعان حال - همیشه کوشنر، هنری کیسینگر بود. کیسینگر، که از نزدیک شاهد شورش جوامع بوروکراتیک و اطلاعاتی بر علیه ریچارد نیکسون بود، انواع فتنه‌هایی که ممکن بود دامن‌گیر دولت جدید شود را به تفصیل شرح داد.

«دولت پنهان»، تصور جناح راست و چپ از توطئه‌ی یک دولت - پایای شبکه‌ی اطلاعاتی، بخشی از دایره‌ی لغات برایتبارت، ورد زبان تیم ترامپ شد: او پاپا روی دم خرس دولت پنهان گذاشته.

برخی اسم‌ها به این دولت پنهان نسبت داده شد: جان برنان، مدیر سی‌ای‌ای؛ جیمز کلپر، مدیر اطلاعات ملی؛ سوزان رایس، مشاور بازنشسته‌ی امنیت ملی؛ و بن رودز، جانشین رایس و یکی از افراد مورد علاقه‌ی اوپاما. سناریوهای فیلم نوشته شد: گروهک مومردان‌های جامعه‌ی اطلاعاتی،

با دسترسی پنهانی به همه جور شواهد مکتوب از بی احتیاطی ها و معاملات مشکوک ترامپ، با برنامه ی طراحی شده ای برای افشاگری های آسیب زننده، خجالت آور و انحرافی، حکمرانی کاخ سفید ترامپ را غیرممکن می کند. چیزی که بارها و بارها به کوشش گرفته شد این بود که رئیس جمهور باید جبران مافات کند. باید سعی در ایجاد ارتباط کند. باید دلجویی کند. جمله ای که بیش از همه شنیده می شد این بود که این ها قدرت هایی بودند که نمی شد سرسری گرفته شوند.

ترامپ در طول کمپین و حتی بعد از انتخابات با شدت بیش تر، جوامع اطلاعاتی آمریکا- سی آی ای، اف بی آی، ان اس سی و در مجموع هفده آژانس اطلاعاتی مجزا- را هدف قرار داده و به بی کفایتی و دروغگویی متهم کرد. (یکی از دستیاران گفت پیام او مثل یک «سیستم خلبان خودکار» بود.) میان پیام های ضدونقیض متنوع و متعدد ترامپ که با یک ارتدوکس محافظه کار در تناقض بود، این یکی خیلی پر آب و تاب بود. شواهد او بر علیه اطلاعات آمریکا شامل اطلاعات غلط درباره ی سلاح های کشتار جمعی که به قبل از جنگ عرق بر می گشت، شکایت چند باره از قصور اطلاعات جنگی افغانستان- عراق- سوریه- لیبی و بقیه در دولت او با ما و جدیدترین از حیث ترتیب، نه از حیث اهمیت، درز اطلاعات حاکی از ادعای روابط وی با روسیه و زیرمجموعه های آن.

انتقادهای ترامپ هم تراز با جناح چپی بود که نزدیک نیم قرن از آژانس های اطلاعاتی آمریکا یک لولوخور خوره ساخته بود. اما کار دنیا برعکس شده بود و حال لیبرال ها و جامعه ی اطلاعاتی در ترس شان از دونالد ترامپ متحد شده بودند. بیشتر حزب چپ- که ارزیابی یکپارچه ی جامعه ی اطلاعاتی که ادوارد اسنودن<sup>۱</sup> را خائن اسرار ملی می دانست نه یک افشاگر خیرخواه، را خیلی سریع

۱. کنایه از رفتاری که بدون ملاحظه و در نظر گرفتن عواقب آن انجام می شود فقط به این دلیل که فرد در گذشته بارها و بارها همین روش را به کار گرفته است.

۲. متولد ۲۱ ژوئن ۱۹۸۳ میلادی، افشاگر کنونی و کارمند سابق سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا و بیمانکار سابق آژانس امنیت ملی است. افشاگری های ادوارد اسنودن از عملیات عظیم «جاسوسی و مراقبت در سطح جهانی» و پریزم پرده برداشت. بنا به مدارک اسنودن، این برنامه ها که شامل جاسوسی از مردم عادی و شخصیتها در مکالمات تلفنی، ایمیل، استفاده از موتور جستجوی اینترنت و ... در تمام کشورها و بدون رعایت مرزهای سیاسی صورت می گیرند، در درجه اول توسط آژانس امنیت ملی ایالات

و به شدت رد کرده بودند- حال به طور ناگهانی، اعتبار اظهارات جامعه‌ی اطلاعاتی درباره‌ی روابط شنیع بین ترامپ و روسیه را پذیرفته بودند. ترامپ به طرز خطرناکی از همه جایی خبر بود. بدین دلیل بود که به نظر کوشنر منطقی رسید که ترمیم روابط با سی‌آی‌ای را در اولویت فعالیت‌های دولت جدید قرار دهد.

ترامپ از مراسم تحلیف خودش لذت نبرد. او انتظار یک جشن بزرگ داشت. تام باراک، شومن انتخابی مراسم- وی علاوه بر نورلند مایکل جکسون، میامکس پیکچرز را هم به همراه راب لو خریداری کرده بود- شاید سمت رئیس ستاد را رد کرده بود اما به عنوان بخشی از دخالت پنهان‌اش در کاخ سفید ترامپ، برای جمع‌آوری کمک مالی برای مراسم تحلیف و خلق مراسمی که طبق قول او قرار بود فضایی «شاعرانه» و «احساسی» داشته باشد، پا پیش گذاشت- این طور که به نظر می‌رسید برخلاف شخصیت جدید رئیس‌جمهور و خواسته‌ی استیو بنن برای یک مراسم تحلیف پاپولیستی بدون زرق و برق.

اما ترامپ، که از دوستان‌اش درخواست کرده بود تا از نفوذشان برای جذب ستارگان درجه یکی که به این مراسم بی‌اعتنا بودند استفاده کنند، داشت عصبانی می‌شد و از این که ستاره‌ها کمر به تحقیر او بسته بودند، آزرده شد. بنن، سخنوری چاپلوس و آتش افروزی حرفه‌ای، سعی کرد طبیعت فرودگرانه‌ی دستاوردهای‌شان را به او خاطر نشان شود (بدون به کار بردن کلمه‌ی «فرودگرانه»). او برای رئیس‌جمهور جدید توضیح داد که از آن جایی که موفقیت ترامپ بیش از اندازه یا مسلماً فراتر از انتظار همگان بود، رسانه و لیبرال‌ها مجبور بودند شکست خودشان را جور دیگری توجیه کنند.

---

متحدہ آمریکا (ان اس ای) به اجرا در می‌آیند. گروه «فایو ایز»، دولتهای اروپایی و شرکتهای تلفن نیز همکاری مستقیم و نزدیکی در این جاسوسی‌ها دارند. افشاگریهای اسنودن آغاز رسانه‌ای شدن اطلاعات مربوط به افشاگری‌های جاسوسی گسترده بود.

Miramax Pictures ۱.

۲. هنرپیشه اهل ایالات متحده آمریکا است. از فیلم‌هایی که وی در آن نقش داشته است می‌توان به اختراع دروغ، تماس، استین پاورز: جاسوسی که من را تکان داد، استین پاورز: در عضو طلایی، آتش سنت الگو، درباره شب قبل، استین پاورز: مرد بین المللی رمز و راز، تامی کوچولو، بیگانگان، یانگیلاد، ویدئوی سکس، ماشین‌های هیولا و نمایی از بالا اشاره کرد.

در ساعت‌های پیش از مراسم تحلیف، به نظر می‌رسید که کل واشنگتن نفس‌اش را در سینه حبس کرده است. بعد از ظهر پیش از روز سوگند یاد کردن ترامپ، باب کوکر، سناتور جمهوری خواه ایالت تنسی و رئیس هیئت مدیره‌ی کمیته‌ی روابط خارجه‌ی سنا، که به عنوان سخنران برجسته در یک گردهمایی در هتل جفرسون شرکت کرده بود، سخنرانی‌اش را با این سوال آغاز کرد، «داریم به کجا می‌رویم؟» لحظه‌ای تأمل کرد و بعد گوئی با بهتی عمیق جواب داد: «هیچ ایده‌ای ندارم.»

همان شب، کنسرتی در بنای یادبود لینکلن<sup>۱</sup>، در تلاشی، همچون همیشه، غیرماهرانه برای پیشبرد فرهنگ پاپ در واشنگتن، به غیبت تمام ستارگان قدرتمند ختم شد و خود ترامپ مجبور شد به عنوان نمایش ویژه روی صحنه برود، درحالی‌که با عصبانیت به دستیاران تأکید می‌کرد که او می‌تواند بیشتر از هر ستاره‌ای، جمعیت را سرشوق بیاورد.

رئیس جمهور منتخب که کارکنان‌اش او را از اقامت در هتل بین‌المللی ترامپ منصرف کرده بودند و حال از تصمیم‌اش پشیمان بود، صبح روز تحلیف‌اش را با گله و شکایت از اقامت در بلیرهوس<sup>۲</sup>، اقامتگاه مهمانان رسمی واقع شده در آن سوی کاخ سفید، آغاز کرد. زیادی گرم، فشار آب بد، تخت خواب بد.

خُلق‌اش بهتر نشد. در طول روز، آشکارا با همسرش دعوا می‌کرد؛ به نظر می‌رسید هر آن ممکن است بغض ملانی بترکد و روز بعد به نیویورک باز گردد؛ تقریباً هر کلمه‌ای که خطاب به او می‌گفت تند و تیز و امری بود. کلین کانوی ملانی ترامپ را به عنوان ماموریت روابط عمومی شخصی در نظر گرفته بود- یعنی معرفی بانوی اول جدید به عنوان ستون حیاتی پشتیبان رئیس‌جمهور و سخنگویی مفید در جایگاه خود- و سعی داشت ترامپ را قانع کند که او باید نقشی مهم در کاخ سفید داشته باشد. اما، به طور کلی، روابط ترامپ یکی از آن چیزهایی بود که هیچ‌کس نباید سوال زیادی درباره‌اش می‌پرسید- یک متغیر

اسرارآمیز دیگر در خلق و خوی ریاست جمهوری.

ترامپ معتقد بود که او با ما در ملاقات تشریفاتی رئیس جمهور - به زودی - جدید و رئیس جمهور - به زودی - اسبق در کاخ سفید، که دقیقاً قبل از راهی شدن برای مراسم تحلیف صورت می‌گرفت، رفتاری اهانت‌آمیز داشته و با او و ملانی با «تکبر» برخورد کرده. هنگام ورود به مراسم تحلیف، رئیس جمهور منتخب به جای چهره‌ی آماده‌ی بازی<sup>۱</sup>، قایقه‌ای به خود گرفته بود که اطرافیان اش چهره‌ی قبل از گلف<sup>۲</sup> می‌نامیدند: عصبی و خشمگین، پشت قوز کرده، دست‌های آویزان، ابروهای در هم کشیده، لب‌های روی هم فشرده. این به تصویر ترامپ در انظار عمومی تبدیل شده بود: ترامپ درنده.

مراسم تحلیف باید مراسمی سرشار از عشق باشد. رسانه به داستانی جدید و شاد دست پیدا می‌کند. برای طرفداران آن حزب، دوران سرخوشی دوباره فرا رسیده. برای دولت پایا - باتلاق - فرصتی دوباره برای خوش خدمتی کردن و منفعت‌های جدید پدید آمده. برای کشور، مراسم تاج‌گذاری محسوب می‌شود. اما بنن سه پیام یا پیش‌زمینه داشت که مدام تلاش می‌کرد به رئیس‌اش بقبولاند: ریاست جمهوری او با بقیه فرق داشت - متفاوت‌ترین ریاست جمهوری از دوران اندرو جکسون<sup>۳</sup> (داشت کتاب‌ها و نقل قول‌های کمتر خوانده شده‌ی مربوط به جکسون را به خورد رئیس جمهور منتخب می‌داد)؛ آن‌ها می‌دانستند دشمنان‌شان چه کسانی هستند و نباید در دام تلاش برای دوست شدن با آن‌ها گرفتار می‌شدند چون آن‌ها دوست‌شان نبودند؛ و بنابراین از همان روز اول باید فرض می‌کردند که وارد میدان جنگ شده‌اند. این حرف‌ها برای جنبه‌ی جنگجو و «ضد - خرخوان»<sup>۴</sup> ترامپ قابل قبول بود، پذیرش آن برای جنبه‌ی مشتاق - دوست - داشته - شدن وی سخت بود. بنن در خودش می‌دید که این

۱. سینه سپردن و ظاهری که فرد موقع مقابله با امری دشوار از خود ارائه می‌دهد.

۲. گلف یکی از تفریحات مورد علاقه‌ی ترامپ است.

۳. هفتمین رئیس جمهور تاریخ آمریکا از حزب دموکرات است. بین سالهای ۱۸۲۹ تا ۱۸۴۷ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت.

۴. Work: این واژه به صورت کلی به معنای خرخوان است اما در این کتاب به کسی اشاره دارد که که علوم سیاسی خوانده یا استراتژی سیاسی تبیین می‌کند.

دومیل را مدیریت کند، بر روی اولی تأکید می‌کرد و هم‌زمان برای رئیس‌اش توضیح می‌داد که چرا داشتن دشمنانی در اینجا باعث شکوفا شدن دوستان دیگری در سایر جاها می‌شود.

در واقع، روحیه‌ی آزرده‌ی ترامپ، به جفتی بی‌عیب و نقص برای خطابه‌های بنن-نوشت مراسم تحلیف تبدیل شده بود. بیشتر سخنرانی شانزده دقیقه‌ای، از چرندیات روزانه‌ی *شادمانی از جنگ* بنن گرفته شده بود- شعار کشور-را-پس-بگیریم- اول آمریکا<sup>۱</sup>، چشم‌انداز قتل عام در همه‌جای کشور. اما تمام این‌ها از زبان ترامپ ناامید با آن چهره‌ی قبل گلف‌اش، تاریک‌ترو موثرتر به نظر می‌رسید. دولت آگاهانه لحن تهدیدآمیزی را شروع کرده بود- پیامی هدایت‌شده از سوی بنن خطاب به طرف دیگر مبنی بر این‌که کشور قرار است متحمل تغییراتی اساسی شود. احساسات جریحه‌دار شده‌ی ترامپ- حس این‌که درست در روزی که رئیس‌جمهور شده، همه از او روی برگرداند و کسی دوست‌اش ندارد- به رساندن این پیام کمک کرد. زمانی که بعد از قرائت خطابه‌اش از پشت تریبون پایین آمد، مدام تکرار می‌کرد «هیچ‌کس این سخنرانی را فراموش نخواهد کرد.» جورج دبلیو بوش، موقع سکوت افراد برجسته‌ی این مراسم، حرفی زد که احتمالاً به پانوشست تاریخی خطابه‌ی ترامپ تبدیل شود: «عجب چرندیات عجیب و غریبی بود.»

ترامپ، علی‌رغم دل‌سردی‌اش از قصور واشنگتن در خوش‌آمدگویی و تجلیل مناسب از او، مثل هر فروشنده‌ای، آدمی خوش‌بین بود. فروشنندگان، که مشخصه‌ی اصلی و دارایی مهم‌شان توانایی فروش مداوم‌شان است، دائماً دنیا را با شرایط مثبت از نوطر ح‌ریزی می‌کنند. آن‌چیزی که برای دیگران به عنوان دل‌سردی تعریف می‌شود، برای آن‌ها نیاز برای بهبود واقعیت محسوب می‌شود. تا صبح روز بعد، به دنبال تصدیق دیدگاه‌اش بود که مراسم تحلیف،

۱. یک شعار در گفتمان سیاسی ایالات متحده آمریکا است که سعی در ایجاد سیاست‌های *انزواگرایی*، *حمایت‌گرایی* و *عدم مداخله* دارد. این شعار را نخستین بار رئیس‌جمهور دموکرات آمریکا *وودرو ویلسون* در سال ۱۹۱۵ برای توجیه عدم مداخله آمریکا در جنگ جهانی اول استفاده کرد. پنج سال بعد از او *هاردینگ* از حزب جمهوری‌خواه با استفاده از این شعار توانست رای اکثریت قاطع مردم را بدست آورد. پس از مرگ هاردینگ در ۱۹۲۳، این شعار توسط *کولیدج* و پس از وی *هوور* استفاده شد. به عقیده برخی اقتصاددانان، استفاده از این شعار و سیاست *همسایهات را فقیر کن* منجر به رکود بزرگ در ۱۹۲۹ گشت



موفقیتی بزرگ بوده. با دوستان‌اش تماس گرفته بود و پرسیده بود که «جمعیت زیادی آمده بودند. حداقل یک میلیون نفر آدم بود، درست است؟» و بیشتر دوستان‌اش جواب مثبت داده بودند. کوشنر تأیید کرد که جمعیت زیادی آمده بودند. کانوی هم انکارش نکرد. پریس موافق بود. بنن در موردش جک ساخت. از جمله اولین اقدامات ترامپ به عنوان رئیس‌جمهور این بود که تصاویری از منظره‌ی جمعیت زیاد مراسم تحلیفش را جایگزین مجموعه‌ای از عکس‌های الهام بخش بال غربی<sup>۱</sup> کند.

بنن موفق شده بود تحریف واقعیت توسط ترامپ را از لحاظ عقلانی توجیه کند. گزاف‌گویی، مبالغه، رویابافی، بداهه‌گویی و آزادی کلی در برابر حقایق و دستکاری آن‌ها، محصول فقدان مکر، حيله، تظاهر و کنترل امیال بود که به خلق حضور ذهن و خلاقیتی منجر شد که پیروزی انتخاباتی را به ارمغان آورد - در حالی که این خصوصیات برای دیگران ترسناک بود.

برای بنن، اواما ستاره‌ی قطبی «بی‌اعتنایی» بود. بنن گفت «فوریت بازی سیاست بیشتر از آن چیزی ست که اواما به آن عادت دارد.» آن چنان حق به جانب در این باره حرف می‌زد، انگار نه‌انگار که تا همین آگوست سال قبل، هیچ‌وقت در زمینه‌ی سیاست فعالیت نکرده بود. ترامپ، برای بنن، ویلیام جنینگز برایان عصر جدید بود. (بنن از مدت‌ها درباره‌ی نیاز به یک ویلیام جنینگز برایان جدید در سیاست جناح راست حرف زده بود، البته با دوستانی که فکر می‌کردند منظور بنن خودش است.) اوایل قرن بیستم، برایان توانست به کمک قدرت تکلم پر شور و حرارت‌اش برای مدتی نامشخص، مخاطبان روستایی را شیفته‌ی خود کند. طبق فرضیه‌ی برخی از افراد نزدیک وی از جمله بنن، ترامپ نقطه ضعف‌هایش در مطالعه، نوشتار و دقت را با سبک بداهه‌نوازی‌ای جبران کرد که اگر نگوییم تأثیری کاملاً مشابه ویلیام جنینگز برایان، اما مسلماً تأثیری کاملاً مخالف اواما داشت.

بخشی از این تأثیر نصیحت بود، بخشی صحبت درباره‌ی خودش و بخش

دیگر گنده‌گویی؛ این روش چرا-باید-نگران کننده باشد، بی‌ربط، ناپیوسته و پرت‌وپلا، آمیخته‌ای از جنبه‌های مختلف خشم تلویزیون، احیای مذهبی خیمه بزرگ<sup>۱</sup>، بزم‌های کمر بند برسج<sup>۲</sup>، سخنرانی‌های انگیزشی و پست‌های یوتیوب بود. کاریزما در سیاست آمریکا به نقطه‌ای رسیده بود که به عنوان ترتیبی از جذابیت، بذله‌گویی و صاحب سبک بودن تعریف می‌شد- به طور خلاصه، باحال بودن. اما نوع دیگری از کاریزمای آمریکایی بیشتر به حلقه‌ی انجیل مسیحیت باز می‌گشت، یک دورنمای تجربی، احساسی.

کمپین ترامپ استراتژی‌اش را حول گردهمایی‌های بزرگی بنا کرده بود که مرتباً ده‌ها هزار نفر را جذب می‌کرد؛ یک پدیده‌ی سیاسی که دموکرات‌ها به آن اعتنا نکرده و آن را نشانه‌ی جاذبه و کشش محدود ترامپ می‌دانستند. برای تیم ترامپ این سبک، این ارتباطات بدون واسطه- سخنرانی‌ها، تویت‌ها، تماس‌های تلفنی خودجوش‌اش به برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی، و گاه‌ا، به هر کسی که گوش می‌داد- مکاشفه‌آمیز بود؛ یک سیاست جدید، شخصی و الهام‌بخش. از نظر دیگر حزب، این روش یک دلک بازی بود که در بهترین حالت به تفکر خلاق و اقتدارگرایانه‌ای متمایل بود که مدت‌ها پیش اعتبارش را از دست داده و به تاریخ پیوسته بود و زمانی که در سیاست آمریکا ظهور کرد، حقیقتاً شکست خورد.

در عین این که مزایای این سبک حال برای تیم ترامپ آشکار بود، مشکل این جا بود که این روش گاهی- در واقع به طور مرتب- ادعاهایی ایجاد می‌کرد که حتی ذره‌ای به حقیقت نزدیک نبودند.

این امر به ایجاد فرضیه‌ی دو-واقعیت-متفاوت سیاست ترامپ منجر شد. در یک واقعیت، که بیشتر حامیان ترامپ را در بر می‌گرفت، سرشت او درک شده و مورد استقبال قرار گرفته بود. او مخالف خرخوان‌های سیاسی بود. او متخصص فروش بود. او شور درونی بود. او مثل هر آدم دیگری بود. او جاز بود (بعضی‌ها به

۱. در سیاست به جزئی گفته می‌شود که از دیدگاه‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف و متنوع عضوگیری می‌کند.

۲. تفریحگاهی در کوه‌های کتسیل که معمولاً محل یهودیان است.

جای جاز می‌گفتند، رپ)، و بقیه موسیقی محلی جدی. در دیگر واقعیت، که بیشتر مخالفان‌اش را در بر می‌گرفت، مزیت‌های او دردناک بودند و شاید حتی ایرادات جنایی و روانی. در این واقعیت رسانه‌ای منزل کرده بود که به این نتیجه رسیده بود که ریاست جمهوری نامشروع و تقلبی است و باور داشت که می‌تواند او را تضعیف کند و به وی آسیب برساند (و او را از سمت‌اش برکنار کند) و با تذکر بی‌رحمانه تک‌تک اشتباهات‌اش، او را از اعتبار ساقط کند.

رسانه، که خطومشی اخلاقی «تکان‌دهنده‌ای» را اتخاذ کرده بود، نمی‌توانست درک کند که چطور دادن اطلاعات غلط، به خودی خود باعث پایان کار او نمی‌شود. چطور از این موضوع شرمسار نمی‌شود؟ کارکنان چطور از او دفاع می‌کنند؟ حقایق، حقایق بودند! فراموش کردن، نادیده گرفتن یا واژگونی آن‌ها توراً دروغ‌گو کرده - دروغ‌گویی که قصد دارد فریب بدهد و شهادت دروغ ادا کند. (برگرفته از یک بحث جنجالی خبرنگاری درباره‌ی این که این حرف‌های خلاف حقیقت باید اشتباه نامیده شوند یا دروغ.)

از دیدگاه بنن: (۱) ترامپ هیچ‌وقت عوض نمی‌شد؛ (۲) تلاش برای تغییر او، مطمئناً او را از سبک خودش باز می‌داشت؛ (۳) برای حامیان ترامپ اهمیتی نداشت؛ (۴) در هر صورت رسانه قرار نبود از او خوشش بیاید؛ (۵) ادعای رسانه مبنی از پاسدار دقت و درستی حقایق بودن، خودش دروغ و ریا بود؛ (۶) تحول ترامپ، حمله‌ای به سوی فرضیه‌ها و تخصص‌های متداول بود، پس بهتراست رفتار ترامپ با آغوش باز پذیرفته شود تا این که سعی شود آن را کنترل یا درمان کرد.

مشکل این جا بود که، علی‌رغم این که ترامپ هیچ‌وقت نمی‌توانست به یک متن از پیش نوشته شده پایبند بماند (یکی از توجیهات داخلی این بود که «ذهن او به این طریق کار نمی‌کند») ولی تشنه‌ی تأیید رسانه بود. اما، همان‌طور که بنن تأکید کرده بود، او هیچ‌وقت نه می‌توانست اطلاعات درست بدهد و نه اعتراف می‌کرد که اشتباه کرده، پس بنابراین مورد تأیید آن‌ها قرار نمی‌گرفت. این یعنی بهترین گزینه‌ی بعدی، این که حالت دفاعی وحشیانه در

برابر عدم تأیید رسانه بگیرد.

مشکل این جا بود که هرچقدر دفاع‌ها جنجالی‌تر می‌شد - غالباً در مورد اظهاراتی که به راحتی خلاف‌شان ثابت می‌شد - رسانه فشار حمله‌ها و بازخواست‌هایش را دو برابر می‌کرد. به علاوه، ترامپ توسط دوستان‌اش هم مورد بازخواست قرار می‌گرفت. و این فقط تماس‌های دوستان‌اش نبود که او را نگران کرده بود، بلکه تماس کارکنان با دیگران بود تا به او زنگ بزنند و بگویند کوتاه بیا. جواسکاربرگ در تماسی سراسیمه گفت «چه کسی کنارت است؟» «به چه کسی اعتماد داری؟ جرد؟ با چه کسی می‌توانی در این بار صحبت کنی، قبل از این که تصمیم‌گیری و اکنش نشان بدهی؟»

رئیس جمهور گفت: «خب تواز جواب‌ام خوش‌ات نخواهد آمد اما جواب خودم است. خودم. من درباره‌ی این مسائل با خودم حرف می‌زنم.»

به همین دلیل، در طی بیست و چهار ساعت بعد از تحلیل، رئیس جمهور حدود یک میلیون آدمی را خلق کرد که وجود خارجی نداشتند. او دبیر مطبوعات جدیدش، شان اسپیسر - که به زودی «نمی‌توانی این چرت و پرت‌ها را از خودت در بیاوری» بهمان‌ترای جدیدش تبدیل می‌شد - را فرستاد تا در برابر رسانه از حرف‌های وی دفاع کند؛ لحظه‌ای که اسپیسر، یک متخصص سیاسی کاملاً محافظه‌کار را به جک ملی تبدیل کرد و بعید به نظر می‌رسید دوباره بتواند از ضربات ناشی از آن بهبود یابد. علاوه بر این، رئیس جمهور اسپیسر را سرزنش کرد که نتوانسته یک میلیون آدم خیالی را واقعی جلوه دهد!

این اولین نمونه‌ی ریاست جمهوری از چیزی بود که کسانی که با کمپین آشنا بودند، طی ماه‌ها آموخته بودند: همان‌طور که بعدها اسپیسر متذکر شد، در سطح ساده‌تر باید بگوییم که برای ترامپ اهمیتی نداشت. می‌توانستی هرچه می‌خواهی به او بگویی، اما او فقط چیزهایی که خودش می‌دانست را می‌دانست، و اگر حرف‌هایی که تو می‌زدی با دانسته‌های او در تناقض بود، او خیلی راحت حرفات را باور نمی‌کرد.

روز بعد کلین کانوی، که نگرش ستیزه‌جویش در طول کمپین روزبه‌روز

بیشتر به زودرنجی و تأسف برای خود تبدیل می‌شد، از حق رئیس‌جمهور در مطالبه‌ی «حقایق ثانوی» دفاع کرد. آن‌چه که اتفاق افتاد این بود که کانوی می‌خواست بگوید «اطلاعات ثانویه»، که حداقل این مفهوم را می‌رساند که پای اطلاعات دیگری هم وسط بوده. اما جوری بیان شد گویی دولت جدید ادعا می‌کند که حق بازنویسی حقایق را دارد. که، در این مورد، حقیقت دقیقاً همین بود. گرچه، از دیدگاه کانوی، این رسانه بود که داشت به بازنویسی حقایق دست می‌زد و از کاه (کمی مبالغه‌ی بی‌غل و غش، هرچند به مقیاس زیاد) کوه (یعنی «اخبار جعلی») می‌ساخت.

به هر حال، سوالی که به صورت متدوال پرسیده شده بود این بود که آیا حالا که ترامپ به صورت رسمی رئیس‌جمهور آمریکا شده و در کاخ سفید مستقر شده بود، همچنان به نوشتن توییت‌های کنترل‌نشده و غیرقابل توضیح‌اش ادامه می‌دهد- سوالی که افراد داخل کاخ هم به اندازه‌ی افراد خارج آن، مشتاقانه می‌پرسیدند- جواب داده شد: بله!

نواوری اساسی او در اداره‌ی دولت همین بود: انفجار همیشگی و غیرارادی خشم و غرض.

در هر صورت اولین اقدام فوری رسمی رئیس‌جمهور، برقراری روابط حسنه با سی‌ای‌ای بود.

شنبه، ۲۱ ژانویه، رئیس‌جمهور، در رویدادی که توسط کوشنر سازمان‌دهی شده بود، در اولین فعالیت‌اش به عنوان رئیس‌جمهور، به لانگلی سری بزند تا، به نقل از بنن، «کمی سیاست بازی کند». مطابق ملاحظات با دقت برنامه‌ریزی شده، او کمی از آن تملق‌های معروف ترامپی‌اش را روانه‌ی سی‌ای‌ای و بقیه‌ی دنیای پراکنده و افشاگر اطلاعات آمریکا می‌کرد.

رئیس‌جمهور پالتوتیره‌اش، که او را شبیه گانگسترهای نره‌غول کرده بود، از تنش در نیاورده بود؛ و مقابل دیوار ستاره‌های سی‌ای‌ای، در مقابل جمعیت سیصد نفری کارمندان آژانس و گروهی از کارکنان کاخ سفید رژه می‌رفت که

ناگهان در اقدامی نشأت گرفته از غرور غیرقابل کنترل و لذت داشتن مخاطبانی عاشق و شیفته، متن‌های نوشته شده‌اش را نادیده گرفت و سخنانی را بازگو کرد که فقط با اطمینان می‌توانیم بگوییم یکی از عجیب‌ترین اظهارنظرهای بیان شده توسط یک رئیس‌جمهور آمریکا بود.

«من چیزهای زیادی درباره‌ی وست پوینت<sup>۱</sup> می‌دانم، من آدمی هستم که دانشگاهیان را خیلی قبول دارد. هر بار می‌گویم که من عمومی داشتم که برای سی و پنج سال یکی از استادان دانشگاه ام‌آی‌تی بود و از لحاظ دانشگاهی کارهای خارق‌العاده‌ای کرد- او یک نابغه بود- بعد آن‌ها می‌گویند دونالد ترامپ باهوش است؟ باور کنیم، من آدم خیلی باهوشی هستم.»

تمام این حرف‌ها یک جورهایی برای تعریف و تمجید از مدیر جدید و به زودی تأیید-شده‌ی سی‌آی‌ای، مایک پامپئو، زده می‌شد که در وست پوینت تحصیل کرده بود و ترامپ همراه خودش آورده بود تا میان جمعیت بایستند- و حال به اندازه‌ی همه گنج و سردرگم شده بود.

«می‌دانید وقتی من جوان بودم. البته هنوز هم احساس جوانی می‌کنم- حس می‌کنم سی سالم است... ۳۵... ۳۹... یک نفر پرسید، شما جوانید؟ گفتم، فکر می‌کنم جوان هستم. در ماه‌های آخر کمپین چهار، پنج حتی هفت شهر توقف داشتم- سخنرانی، سخنرانی مقابل بیست و پنج، سی هزار نفر... پانزده، نوزده هزار نفر. احساس جوانی می‌کنم- فکر می‌کنم همه‌ی ما خیلی جوانیم. وقتی جوان بودم، در این کشور همیشه پیروز می‌شدیم. در تجارت پیروز می‌شدیم، در جنگ‌ها پیروز می‌شدیم- یادم می‌آید که در یک سنی از یکی از استادان‌ام شنیدم که ایالات متحده هیچ وقت در هیچ جنگی شکست نخورده. و بعد، بعد از آن، مثل این است که در هیچ چیز پیروز نشده‌ایم. اصطلاح قدیمی که می‌گویند، غنایم از آن فاتحان است را شنیده‌اید؟ یادتان باشد که من همیشه می‌گویم، باید نفت را نگه دارید.»

یکی از کارمندان مبهوت سی‌آی‌ای در انتهای اتاق به سمت یکی از

همکاران‌اش خم شد و پرسید: «کی باید نفت را نگه دارد؟»

«من طرفدار جنگ عراق نبودم، من نمی‌خواستم به عراق برویم. اما به شما می‌گویم که وقتی رفتیم، درست بیرون آمدیم و همیشه اضافه کردم که باید نفت را برای خودمان نگه می‌داشتیم. من این حرف را از لحاظ اقتصادی زدم اما اگر در موردش فکر کنی مایک» - از آن سوی اتاق، مدیر آینده را خطاب قرار می‌داد - «اگر نفت را برای خودمان نگه می‌داشتیم الان داعشی وجود نداشت چون آن‌ها پول‌شان را از همین راه به دست می‌آورند، برای همین است که باید نفت را نگه می‌داشتیم. اما خوب - شاید شما شانس دیگری داشته باشید - اما حقیقت این است که باید نفت را برای خودمان نگه می‌داشتیم.»

رئیس جمهور مکث کرد و لبخندی رضایت‌بخش زد.

«دلیل این‌که من اول از همه به اینجا آمدم، همان‌طور که می‌دانید من در حال نبرد با رسانه‌ها هستم، آن‌ها متقلب‌ترین انسان‌های روی کره‌ی زمین هستند و آن‌ها یک جورى نشان داده‌اند انگار من با جامعه‌ی اطلاعاتی عداوت دارم و فقط می‌خواستم شما بدانید که دلیل این‌که من اول از همه به اینجا آمدم دقیقاً خلاف آن است، دقیقاً، و آن‌ها هم می‌فهمند. داشتم در مورد تعداد نفرات حرف می‌زدم. ما دیروز در سخنرانی چیز بزرگی داشتیم. همه‌ی شما از سخنرانی خوش‌تان آمد؟ حتماً خوش‌تان آمده. اما جمعیت زیادی آمده بودند. آن‌ها را دیدید. خیلی زیاد بودند. امروز صبح بیدار شدم، یکی از شبکه‌ها را تماشا کردم و آن‌ها یک فضای خالی را نشان دادند و من گفتم، یک لحظه صبر کن، من سخنرانی کردم. من دیدم - انگار صحن - به نظریه‌ی شتر از یک میلیون، یک میلیون و نیم آدم آن‌جا بود. آن‌ها جایی را نشان دادند که تقریباً هیچ‌کس در آن نبود. و بعد گفتند دونالد ترامپ نتوانسته جمعیت زیادی را جذب کند و من گفتم تقریباً داشت باران می‌بارید، باران باید جمعیت را پراکنده می‌کرد اما خدا به زمین نگاه کرد و گفت ما نمی‌گذاریم موقع سخنرانی تو باران بیاید و در واقع وقتی شروع کردم به حرف زدن گفتم، اووه نه، همان خط اول چند قطره روی صورتم بارید و گفتم، اوه خیلی بد شد اما به راحتی تمام‌اش کردیم، حقیقت

این است که باران بلافاصله قطع شد...»

یکی از کارکنانی که با او به آن جا سفر کرده بود ناخودآگاه گفت «نه قطع نشد» و بلافاصله جلوی زبان اش را گرفت و با نگرانی به اطراف نگاه کرد تا ببیند کسی حرف اش را شنیده یا نه.

«... و بعد هوا آفتابی شد و بعد سخنرانی من تمام شد و به محض رفتن ام باران شروع به باریدن کرد. باران بارید اما چیز فوق العاده ای داشتیم - به خدا جمعیت یک میلیون، یک میلیون و نیم به نظر می رسید، حالا هر قدر که بود اما تا بنای یادبود واشنگتن ادامه داشت و من به اشتباه این شبکه را زدم و دیدم دارد یک فضای خالی را نشان می دهد و می گوید ما دویست و پنجاه هزار نفر را آن جا جمع کرده بودیم. این رقم بد نیست، اما دروغ است... و یک مورد دیگر هم دیروز داشتیم که خیلی جالب بود. در دفتر بیضی<sup>۱</sup>، مجسمه ی زیبایی از دکتر مارتین لوتر کینگ وجود دارد و اتفاقاً من چرچیل را هم دوست دارم - وینستون چرچیل - فکر می کنم بیشتر ما، چرچیل را دوست داریم، از کشور ما نیست اما خیلی به آن مربوط است، به ما کمک کرده، یک متفق واقعی است، و همان طور که می دانید مجسمه ی چرچیل بیرون برده شده... خب، یکی از گزارشگران مجله ی تایمز و همین جا بگم که عکس من نزدیک چهارده یا پانزده بار روی جلد مجله ی تایمز چاپ شده. فکر کنم من بیشترین رکورد را در تاریخ مجله ی تایمز داشته باشم. مثلاً اگر عکس تام بریدی یکبار روی جلد تایمز افتاده بود برای این بود که توی سوپر بال یا همچین چیزی برنده شده بود. من امسال پانزده بار روی جلد بودم. مایک، فکر نمی کنم این رکوردی باشد که هیچ وقت شکسته شود، با این حرف موافقی... توجه فکری می کنی؟»

پامپئو با صدایی محنت زده گفت: «نه»

«اما من به شما می گویم که آن ها گفتند خیلی جالب است که «دونالد ترامپ تندیس نیم تنه ی مارتین لوتر کینگ را پایین کشیده» و مجسمه همان جا

۱. Oval Office: دفتر بیضی یا خاک دیس، نام دفتر و محل کار رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا است. این دفتر در شاخه غربی کاخ سفید قرار دارد.



بود و فقط یک فیلم بردار جلویش ایستاده بود. خب زیک... زیک... از مجله‌ی تایمز... یک داستان می‌نویسد در این باره که من این تندیس را برداشته‌ام. من هیچ وقت همچنین کاری نمی‌کنم. من احترام زیادی برای دکتر مارتین لوتر کینگ قائلم. اما رسانه‌ها همین قدر متقلب اند. داستان بزرگی بود اما واکنشی که گرفت آنقدر بود» - با انگشتان‌اش مقدار خیلی کمی را نشان داد. «اصلاً حد و مرزی برای شان وجود دارد؟ من دوست دارم بگویم که عاشق صداقت هستم، عاشق گزارش‌های صادقانه هستم. برای بار آخر به شما می‌گویم، گرچه وقتی به هزاران کارمند دیگران که دوست دارند بیایند هم اجازه‌ی ورود بدهید دوباره خواهم گفتم، چون من دوباره به اینجا برمی‌گردم، احتمالاً مجبور شوم برایتان اتاق بزرگتری بگیریم، احتمالاً مجبور شوم برایتان اتاق بزرگتری بگیرم و شاید، شاید، این اتاق توسط کسی ساخته شود که از ساخت و ساز سر در می‌آورد و دیگر ستون<sup>۱</sup> نخواهیم داشت. متوجه حرف‌ام می‌شوید؟ از شر ستون‌ها رها می‌شویم، اما می‌دانید فقط می‌خواستم بگویم که من عاشق‌تان هستم، برایتان احترام قائلم، برای هیچ کسی به اندازه‌ی شما احترام قائل نیستم. شما کارهای فوق‌العاده‌ای می‌کنید و ما دوباره پیروزی‌های مان را از سر می‌گیریم و شما مسبب آن هستید پس از شما متشکرم.»

با تکرار روند تأثیراشومن<sup>۲</sup> ترامپ - سخنرانی‌هایی که موجب سرگرمی و ترس مخاطبان می‌شد - شاهدان حضور او را به یکی از این دو حالت تشریح کردند: یا برون‌ریزی احساسی به سبک بیتلز<sup>۳</sup> یا واکنشی آن‌چنان بهت‌زده و وحشت‌زده که چند ثانیه بعد از پایان سخنرانی سرسوزنی از کسی صدا در نمی‌آمد.

۱. کنایه به ستون‌های روزنامه

۲. نام فیلمی جنایی و درام محصول ۱۹۵۰ ژاپن و به کارگردانی آکیرا کوروساوا است. کوروساوا این فیلم را با کمک کازنو میاگاوا تهیه کرد. در این فیلم مانند بسیاری از فیلم‌های دیگر کوروساوا توشیرو میفونه بازی می‌کند. فیلم بر اساس دو داستان از ریونوسوکه اکوتاگاوا ساخته شده است.

۳. معروف‌ترین گروه موسیقی و خوانندگی در تاریخ آمریکا

استیو بنن اولین کارمند ارشد ترامپ در کاخ سفید بعد از سوگند یاد کردن ترامپ بود. موقع رژه‌ی تحلیف، او همراه معاون تازه منصوب شده‌ی ستاد کارکنان، کیت والش، معاون رینس پرییس<sup>۱</sup> در انجمن ملی جمهوری خواهان، از جمعیت جدا شدند تا در بال غربی که آن موقع خالی بود، تجسس کنند. فرش‌ها شسته شده بود اما چیز زیادی عوض نشده بود. یک دفتر شلوغ کوچک بود که دیوارهایش به رنگ نیاز داشت، مشخص بود به طور منظم تمیز نمی‌شد و دکور آن تقریباً شبیه دفتر مدیریت یک دانشگاه دولتی بود. بنن درخواست کرد دفتر پیش‌پا افتاده‌ی آن سوی سوئیت به مراتب بزرگتر رئیس ستاد را به او بدهند و بلافاصله تقاضا کرد وایت بردی در اختیارش قرار دهند؛ قصد داشت طرح صد روز اول دولت ترامپ را روی آن ترسیم کند. و بلافاصله شروع کردن به بیرون بردن مبلمان. هدف‌اش این بود که کسی جایی برای نشستن نداشته باشد. قرار نبود ملاقاتی صورت بگیرد، حداقل نه ملاقاتی که افراد بتوانند در آن جا خوش کنند. بحث‌های کوتاه. مذاکرات کوتاه. این یک جنگ بود. اینجا اتاق جنگ بود.

تمام کسانی که در کمپین و دوره‌ی انتقال کار کرده بودند، خیلی زود متوجه تغییری خاص شدند. او که به یک هدف‌اش رسیده بود، مشخصاً دنبال تعیین هدفی دیگر بود. مردی فعال که ناگهان به سطح بالاتری از تمرکز و عزم راسخ

۱. وکیل و سیاستمدار آمریکایی، وی تا ۲۸ ژوئیه ۲۰۱۷ رئیس کارکنان کاخ سفید بود.

رسیده بود.

آن اوایل کوشنرمی پرسید: «از استیو چه خبر؟» و بعد «استیو چه مرگش است؟» و در نهایت، «نمی فهمم. ما خیلی صمیمی بودیم.»

به نظر می رسید که بنن در طول همان هفته ی اول رفاقت های برج ترامپ را کنار گذاشته بود- از جمله تن دادن به مکالمات یک ساعته- و منزوی تر شده بود، اگر نگوییم غیرقابل دسترس. فقط کارها را به ثمر می رساند. اما خیلی ها حس می کردند که به ثمر رساندن کارها، بیشتر توطئه چیدن علیه آن ها بود. و مسلماً، یکی از خصوصیات اخلاقی اصلی وی، توطئه چینی بود. دست پیش می گرفت تا پس نیفتد. حرکات دیگران را پیش بینی میکرد و قبل از این که بتوانند از جایشان جم بخورند، با آن ها مقابله می کرد. برای او این کار یک جور آینده نگری و تمرکز روی اهداف بود. اولین هدف انتخاب دونالد ترامپ بود، دومین هدف عضوگیری دولت ترامپ. حال هدف اش تسخیر روح کاخ سفید ترامپ بود و او چیزی را می فهمید که دیگران در درکش ناتوان بودند: این کار نبردی مهلک بود.

در اولین روزهای انتقال، بنن تیم ترامپ را تشویق کرده بود تا کتاب **بهترین و باهوش ترین ها** نوشته ی دیوید هالبرستام را بخوانند. (یکی از معدود افرادی که به نظر می رسید به پیشنهادش گوش داده بود، جرد کوشنر بود.) بنن با شور و شوق گفت: «خواندن این کتاب یک تجربه ی منقلب کننده است. باعث می شود دنیا را با دید شفاف تری ببینی، شخصیت های واقعی دارد و همه اش بر اساس حقیقت است.»

این یک نمایش شخصی برندسازی بود- بنن اطمینان حاصل کرد که این کتاب را در معرض نمایش بسیاری از گزارشگران لیبرال که با او مصاحبه می کردند قرار دهد. اما هدف دیگرش این بود که منظور خاصی را منتقل کند- و با توجه به طبیعت عجول و بی دقت پروتکل های استخدام تیم انتقال، منظوری مهم محسوب می شد: مراقب باشید چه کسانی را استخدام می کنید.

کتاب هالبرستام، چاپ شده در سال ۱۹۷۲، تلاشی تولستویانی<sup>۱</sup> برای درک این است که چطور شخصیت‌های بزرگ دانشگاهی، نخبه و نظامی جهان که در دوره‌های کندی و جانسون خدمت کرده بودند در درک طبیعت جنگ ویتنام دچار بدفهمی شدند و پیگرد قانونی آن را به بدترین شکل ممکن مدیریت کردند. بهترین و باهوش‌ترین‌ها داستانی اخطارآمیز درباره‌ی تشکیلات دهه‌ی ۱۹۶۰ است - پیش درآمد تشکیلاتی که حال بنن و ترامپ با آن گلاویز بودند.

اما کتاب به عنوان یک راهنمای احتیاط برای تشکیلات هم محسوب می‌شد. برای نسل دهه‌ی ۱۹۷۰ متخصصان سیاسی آینده، رهبران آتی و خبرنگاران آیوی لیگ<sup>۲</sup> که به دنبال شغل‌های بزرگ بودند - گرچه مربوط به نسل بنن بود، اما او در بیرون حلقه‌ی این نخبگان قرار داشت - بهترین و باهوش‌ترین‌ها، کتاب راهنمایی در مورد ویژگی‌های قدرت آمریکایی و راه‌های رسیدن به آن بود. این راهنمایی‌ها درباره‌ی دانشگاه‌های خوب و پیشینه‌ی درست نبود، گرچه به آن‌ها هم اشاره شده بود، اما نکات دیگر درباره‌ی رفتارها، خودسری‌ها، تأثیرات و ادبیاتی بود که بیش‌ترین مساعدت برای پیدا کردن مسیرتان در ساختار قدرت آمریکایی را به شما ارزانی می‌کرد. به نظر خیلی‌ها این کتاب دستورالعملی درباره‌ی این بود که چطور جلو بیفتم، نه این‌که وقتی جلو افتادیم چه کارهایی نکنیم. بهترین و باهوش‌ترین‌ها افرادی را وصف می‌کند که باید در جایگاه قدرت قرار بگیرند. باراک اوباما در دوران دانشجویی شیفته‌ی این کتاب بود، همین‌طور دانش‌پژوه رودز، بیل کلینتون.

کتاب‌های هالبرستام ظاهر و باطن قدرت کاخ سفید را تعیین می‌کرد. ادبیات پر طنین، با ابهت، و غالباً، فراگیرش آهنگ خبرنگاری رسمی ریاست جمهوری را تا نیم قرن بعد از خود تنظیم کرد. حتی با مستأجران ناموفق و ننگین کاخ سفید هم همچون شخصیت‌های منحصربه‌فردی رفتار می‌شد

۱. مربوط به یک حرکت اجتماعی به نام جنبش تولستویان، که بر اساس دیدگاه‌های مذهبی و فلسفی لئو تولستوی شکل گرفت.

۲. لیگ دانشگاه‌های آیوی، معروف‌ترین گروه دانشگاهی جهان است. این گروه متشکل از هشت دانشگاه پراوازه می‌باشد.

که بعد از سپری کردن یک فرایند سیاسی داروینی<sup>۱</sup>، به بالاترین جایگاه‌ها دست یافته بودند. باب وودوارد، که به پایین کشیدن نیکسون کمک کرده بود- و خود در وادی ریاست جمهوری به یکی از شخصیت‌های بی‌قید و شرط اسطوره‌سازی تبدیل شده بود- قفسه‌ی پرطول و درازی کتاب نوشته بود که در آن‌ها حتی اشتباه‌ترین اقدامات ریاست جمهوری، همچون بخشی از رژه‌ی تاریخی مسئولیت‌های نهایی و تصمیمات مرگ‌و‌زندگی به نظر می‌رسد. مگر قلب یک خواننده از سنگ باشد که از خیالی که در آن خودش بخشی از این مسابقه‌ی خارق‌العاده است، لذت نبرد.

استیو بنن یک خیال‌پرداز بزرگ بود.

\*\*\*

اما اگر هالبرستام سیمای ریاست جمهوری را تعیین کرد، ترامپ از آن سربلندی کرد- و آن را بی‌حرمت کرد. حتی یکی از صفات او نمی‌تواند وی را از لحاظ اعتبار در حلقه‌ی مورد تکریم رفتار و قدرت ریاست جمهوری آمریکا قرار دهد؛ چیزی که دقیقاً، در تناقضی عجیب با این کتاب، باعث خلق فرصت برای استیو بنن شد.

هرچه احتمال برد یک کاندید ریاست جمهوری کمتر، دستیاران‌اش هم نابجا تر و غالباً بی‌تجربه‌تر- این به این دلیل است که یک کاندید غیرمحمّل تنها می‌تواند دستیاران نابجا را جذب کند، چون دستیاران شایسته به استخدام کاندیدهای محتمل‌تر در می‌آیند. وقتی یک کاندید دور از انتظار پیروز می‌شود- و وقتی یک خارجی پا به عرصه‌ی رقابت چهارساله می‌گذارد، احتمال برد آن کاندید غیرمحمّل بیشتر می‌شود- کاخ سفید بیش از پیش از آدم‌های عجیب و غریب پر می‌شود. البته، یک نکته‌ی در مورد کتاب هالبرستام و کمپین ترامپ این بود که بدیهی‌ترین بازیکنان هم اشتباهات فاحشی می‌کنند. لذا، در روایت ترامپ، نابغه‌ی واقعی در میان بازیکنان نابجای بیرون تشکیلات بود.

۱. اشاره به روند تکامل در نظریه‌ی داروین

با این حال، چند نفر دیگر بودند که از انتخاب استیوین هم بعید تر بودند. بنن، در شصت و سه سالگی، با ورود به کمپین ترامپ، صاحب اولین شغل رسمی خود در دنیای سیاست شد. استراتژیست ارشد - سمت او در دولت جدید - اولین سمت او نه تنها در دولت فدرال بلکه در بخش دولتی بود. (راجراستون، که قبل از بنن، استراتژیست ارشد ترامپ بود، با ریشخند گفت: «استراتژیست!») به غیر از خود ترامپ، بنن پیرترین فرد بی تجربه ای بود که تا به حال به استخدام کاخ سفید درآمده.

او از یک زندگی حرفه ای بی حساب و کتاب به آنجا رسیده بود.

مدرسه ی کاتولیک در ریچموند ویرجینیا. بعد یک کالج محلی، ویرجینیا تک. سپس هفت سال در نیروی دریایی، یک ستوان در ماموریت روی آب و بعد در پنتاگون. موفق شد هم زمان با انجام وظیفه، مدرک فوق لیسانس خود را از مدرسه ی جورج تون وزارت امور خارجه بگیرد اما بعد از شغل اش در ناوگان دریایی کناره گیری کرد. بعد مدرک ام بی ای از مدرسه ی مدیریت هاروارد. بعد چهار سال در بانک سرمایه گذاری در گلدمن ساکس - دو سال آخر متمرکز بر صنعت رسانه ای در لس آنجلس - اما هیچ گاه فراتر از حد متوسط نرفت.

سال ۱۹۹۰، بنن، در سن سی و هفت سالگی، یک شرکت کارآفرینی فکری تحت عنوان بنن و شرکا تأسیس کرد، یک شرکت مشاوره ی مالی برای صنعت نمایش. یک شرکت پوسته ی کلاش، که در صنعتی آغاز به کار کرده بود که کوچکترین درجه را برای موفقیت داشت؛ جذب سرمایه، موفقیت، سقوط کردن و پیکار ناکام. بنن و شرکا، از شکست و پیکار شانه خالی کرد، و با جذب اندکی سرمایه برای چند فیلم مستقل به اوج خود رسید - ولی هیچ کدام از این فیلم ها موفق نبودند.

خود بنن هم مثل شخصیت های توی فیلم بود. صاحب سبک. الکلی. ازدواج های ناموفق. سرمایه اش درگیر کسب و کاری که میزان موفقیت اش بسته به پر بودن جیب ثرتمندان بود. همان قدر حقه باز. همان قدر ناکام.

برای مردی با این میزان از خود آگاهی، به ندرت دیده می شد. جان کورزین،

رئیس اسبق گلدمن و سناتور آینده‌ی ایالات متحده و فرماندار نیوجرسی، که وقتی بنن هم در گلدمن شاغل بود پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری طی می‌کرد، هیچ شناختی نسبت به او نداشت. وقتی بنن به عنوان رئیس کمپین ترامپ منصوب و یک شبه به چهره‌ی داغ خبری - یا یک علامت سوال - تبدیل شد، ناگهان در اعتبارنامه‌اش چیزهایی از این قبلی گنجانده شد که چطور بنن و شرکا در شوی فوق‌العاده موفق ساینفیلد که در پاداش بیست سال پخش آن سهیم بودند. اما هیچ‌کدام از مدیران، تهیه‌کنندگان و خلق‌کنندگان ساینفیلد حتی اسم او را هم نشنیده بودند.

مایک مورفی مشاور رسانه‌ای جمهوری خواهان که کمیته‌ی اقدامات سیاسی جرج بوش را رهبری می‌کرد و به یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی جنبش ضد ترامپ تبدیل شده بود، خاطره‌ای مبهم از بنن در ذهن داشت؛ بنن برای درخواست خدمات تبلیغاتی برای فیلمی که حدود ده سال پیش ساخته بوده، به شرکت مورفی رفته بود. «به من گفته‌اند او توی جلسه بوده اما راست‌اش را بخواهید هر چقدر فکر می‌کنم قیافه‌اش یادم نمی‌آید.»

مجله‌ی نیویورکر، که به شدت درگیر معمای نوظهوری به نام بنن بود - معمایی که این گونه ترجمه می‌شد: چطور رسانه‌ها تا به امروز هیچ آگاهی‌ای نسبت به کسی که ناگهان به یکی از قدرتمندترین افراد دولت تبدیل شده، نداشتند؟ - سعی کرد رد او را تا هالیوود دنبال کند اما موفق نشد اثری از او بیابد. واشنگتن یکی از چندین آدرس او را دنبال کرد و به هیچ نتیجه‌ی مشخصی نرسید جز احتمال تخطی در آرا.

اواسط قرن نوزده، برای خودش نقش مهمی را در بیوسفیر<sup>۲</sup> دست و پا کرد - پروژه‌ای با سرمایه‌گذاری فراوان ادوارد بس، یکی از وارثان نفتی خانواده‌ی بس. این پروژه در مورد ادامه‌ی حیات در فضا بود و در لیست صد تا از بدترین ایده‌های قرن مجله‌ی تایمز قرار گرفت - حماقت یک مرد ثروتمند. بنن، که فرصت‌هایش را در آستانه‌ی نابودی می‌دید، پا پیش گذاشت تا از سقوط پروژه جلوگیری کند

اما فقط باعث شکست بیشتر و دعوی‌های قانونی - از جمله اتهام به مزاحمت و آسیب به بناهای شهری و تاریخی - شد.

بعد از فاجعه‌ی بیوسفیر<sup>۲</sup>، در جمع‌آوری سرمایه برای یک طرح ارز مجازی (MMORPGs یا MMOs) به نام سرگرمی بازهای اینترنتی (IGE) مشارکت کرد. این شرکت جایگزین شبکه سرگرمی دیجیتال (DEN) - یک سایت فرسوده - بود که یکی از مدیران‌اش ستاره‌ی اسبق کودکان، بروک پیرس (اردک‌های قدرتمند)<sup>۱</sup> بود که IGE را بنیان‌گذاری کرد اما بعدها از این کمپانی بیرون رانده شد. بنن به عنوان مدیر عامل انتخاب شد و این کمپانی هم با دنیایی از دعوی‌های قضایی مواجه شد.

درماندگی یک بازی تجاری فرصت طلبانه است. اما برخی درماندگی‌ها بهتر از بقیه‌اند. شرایطی که جلوی راه بنن قرار می‌گرفت شامل مدیریت منازعه، شرایط سخت و مایوس‌کننده بود - در اصل مدیریت و برداشت سودی اندک از سرمایه‌های روبه انزوا. یعنی نان در آوردن از بغل مردمی که درآمد خیلی بیشتری دارند. بنن همیشه سعی می‌کرد پول زیادی در بیاورد اما هیچ‌وقت موفق نشد. درماندگی بازی خلاف‌گرایان<sup>۲</sup> هم هست؛ و انگیزه‌ی خلاف‌گرایانه - به مقدار مساوی نارضایتی شخصی، انزجار عمومی و غریزه‌ی قماربازانه - بیش از همیشه در وجود بنن هویدا شده بود. بخشی از این انگیزه‌ی خلاف‌گرایانه به گذشته‌اش در یک خانواده‌ی ایرلندی کاتولیک، مدارس کاتولیک و سه ازدواج ناموفق و طلاق‌های دردسرساز برمی‌گشت (خبرنگارها می‌توانند بیشتر اتهام‌های وارده را در پرونده‌ی طلاق همسر دوم‌اش دنبال کنند).

چند وقت پیش، شاید بنن شخصیتی امروزی شناخته می‌شد؛ یک جور شخصیت منفی داستان‌های رمانتیک، یک سرباز اسبق ارتش و بزرگ شده در طبقه‌ی کارگر، که توانست با جان کندن خودش را از میان ازدواج‌های ناموفق و شغل‌های مختلف، بالا بکشد اما هیچ‌وقت از استقرار جهان احساس راحتی

۱. The Mighty Ducks . ۱

۲. کسی که برخلاف روند بازار خرید و فروش می‌کند - مثلاً سهام شرکتی را می‌خرد که همه از آن رو گردانند.



نمی‌کرد که هم‌زمان هم دوست بخشی از آن باشد و هم آن را منفجر کند - شخصیتی مناسب برای ریچار فورد یا جان آپدیک یا هری کورو. داستان مرد آمریکایی، داستان جناح راست است. بنن الگوهایش را از میان مهاجمان سیاسی ای همچون لی آتواتر، راجر آیلز و کارل رووه انتخاب می‌کرد. همه‌ی آن‌ها شخصیت‌های خارق‌العاده‌ی آمریکایی بودند که با هم‌نوایی و تجددگرایی مبارزه می‌کردند و از زیر پا گذاشتن احساسات لیبرال لذت می‌بردند.

نکته‌ی دیگر این است که بنن، هرچقدر باهوش و حتی با جاذبه بود، هر چقدر فضیلت «استخوان دار بودن» را ارج می‌نهد، باز هم الزاماً آدم خوبی نبود. چندین دهه فعالیت به عنوان کارآفرینی که هیچ داستان موفقیت چشم‌گیری ندارد، حس کلاشی یک آدم دغلکار را رام نمی‌کند. یکی از رقبا در رسانه‌ی محافظه‌کار، در عین این‌که هوش و بلندپروازی ایده‌های وی را تحسین می‌کرد اذعان کرد که «او آب‌زیرکاه و متقلب است و توانایی دلسوزی برای دیگران را ندارد. طوری با چشمان‌اش براندازتان می‌کند انگار دنبال یک اسلحه است که یا با آن بزند توی سرتان یا شکم‌تان را پر گلوله کند.»

رسانه‌های محافظه‌کار نه تنها با خشم، خلاف‌گرایی و جنبه‌ی رومن‌کاتولیک او سازگاری داشت بلکه موانع کمتری برای ورود به آن وجود داشت - برعکس، ورود به رسانه‌های لیبرال، با آن سلسله مراتب سازمانی‌اش، کار دشوارتری بود. به علاوه، رسانه محافظه‌کار بازار هدف به مراتب پول‌سازتری دارد، آن هم به لطف کتاب‌ها (که معمولاً در صدر پرفروش‌ها قرار می‌گیرند)، ویدئوها و سایر محصولات که از طریق فروش‌های مستقیمی در دسترس است که می‌تواند از کانال‌های توزیع دیگریش دستی کند.

اوایل سال ۲۰۰۰، بنن به تامین‌کننده‌ی کتاب‌ها، محصولات و رسانه‌های محافظه‌کار تبدیل شد. شریک وی در این شرکت، دیوید بوسی بود، رساله نویس افراطی راست‌گرا و بازرس کمیته‌ی کنگره در مورد مجادله‌ی وایتواتر کلینتون‌ها، که به عنوان معاون مدیر کمپین ترامپ به وی ملحق شد. بنن

۱. مجادله یا یا رسوایی وایتواتر با تحقیقات مربوط به سرمایه‌گذاری‌های املاک و مستغلات بیل و هیلاری کلینتون و همکارانشان

بنیان‌گذار برای تبارت نیوز، اندرو برای تبارت، را سرفیلم‌برداری یکی از مستندهای بنن-بوسی با نام *در رود رویی با شیطان* (با موضوع «جهاد رونالد ریگان برای نابودی مستبدترین و فاسدترین سیستم سیاسی‌ای که دنیا تا به آن زمان در خود دیده بود») ملاقات کرد، که منجر به ایجاد رابطه با مردی شد که فرصت غایی را در اختیار بنن گذاشت: رابرت مرسر.

\*\*\*

در این خصوص، بنن دیگریک کارآفرین یا حتی مدیر کسب و کار نبود، فقط رد پای پول را دنبال می‌کرد- یا سعی می‌کرد یک احمق را از پول‌هایش دور کند. نمی‌شد بیشتر از باب و ربکا مرسر گیرش بیاید. بنن استعداد های کارآفرینی اش را روی این متمرکز کرد که به ندیم و مشاور سرمایه‌گذاری های مالی پدر و دختر مبدل شد.

نیت آن‌ها یک مأموریت آگاهانه و آرمان‌گرایانه بود. آن‌ها مبلغ قابل توجهی را وقف می‌کردند- گرچه این مبلغ تنها بخش کوچکی از میلیاردها ثروت مرسر بود- تا سعی کنند یک تحول بازار آزاد رادیکال، دولت کوچک، تحصیل در خانه، ضد لیبرال، با استاندارد طلایی، طرفدار مجازات اعدام، ضد مسلمان، طرفدار مسیحیت، ثروتمند، ضد حقوق شهروندی در آمریکا ایجاد کنند.

باب مرسر مهندسی بود که یک الگوریتم سرمایه‌گذاری طراحی کرد و به مدیرعامل مشترک یکی از موفق‌ترین صندوق‌های تأمین هزینه، به نام رنسانس تکنولوژی، بدل شد. مرسر و دخترش، ربکا، با سرمایه‌گذاری در هرتی پارتی یا پروژه‌ی حزب راست-غیرسنتی، که به نظرشان باشکوه باشد، تعیین می‌کنند که چه چیزی می‌تواند بر روی تی پارتی خصوصی اثرگذار باشد. باب مرسر خیلی کم حرف است، با نگاهی نافذ به شما زل می‌زند و یا حرف نمی‌زند یا

---

جیم و سوزان مک‌دونگ در ابر شرکت توسعه وایتواتر که یک شرکت کسب و کاری ورشکسته در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ بود شروع شد. این مقاله علاقه محقق به نام ال. جین لوئیس را که مشغول تحقیق در زمینه ورشکستگی یک شرکت پس انداز و پرداخت وام در مالکیت جیم و سوزان مک‌دونگ بود برانگیخت. لوئیس ارتباط بین او را مورد بررسی قرار داد و درخواستی به اف بی آی بیل و هیلاری کلینتون را به عنوان شاهد در پرونده مک‌دونگ ذکر کرد. اف بی آی و دادستان ایالات متحده در لیتل راک آرکانزاس این درخواست را فاقد شرایط دانستند ولی لوئیس به پیگیری آن در وزارت دادگستری ایالات متحده آمریکا ادامه داد. نهایتاً درخواست‌های او برای شهادت به آگاهی عموم رسید و هیلاری کلینتون در ۱۹۹۵ در برابر کمیته وایتواتر سنا شهادت داد.

چند جواب کوتاه می‌دهد. او روی قایق بادبانی‌اش یک پیانوی گرند استاینوی داشت؛ بعد از دعوت دوستان و همکاران‌اش به کشتی، تمام مدت به نواختن پیانو می‌پرداخت و خودش را از مهمانان جدا می‌کرد. با وجود تمام این‌ها باورهای سیاسی وی، تا جایی که درک‌شان می‌کردی، شبیه اعتقادات بوش بودند و گفتمان‌های سیاسی‌اش، تا جایی که می‌توانستی مجبورش کنی به حرف زدن، درباره‌ی مشکلات تشکیلات سیاسی محلی و جمع‌آوری داده بود. این ربکا مرسر بود که خط مشی خانواده را تعیین می‌کرد- کسی که توانسته با بنن ارتباط برقرار کند او سیاست‌هایش ترسناک، تعصبی و سرکشانه بود. یکی از کارکنان ارشد کاخ سفید ترامپ گفت: «او... مثل... وای... از لحاظ ایدئولوژیکی نمی‌شود هیچ حرفی با او زد.»

با مرگ اندور برایتبرت در سال ۲۰۱۲، بنن، با حفظ مقامش به عنوان وکیل سرمایه‌گذاری مرسر، اداره‌ی کسب و کار برایتبارت را بر عهده گرفت. او از تجربه‌اش در زمینه‌ی گیمینگ<sup>۱</sup> بهره برد تا با استفاده از گیم‌رگیت- یک جنبش غیرسنتی- راستگرا که حول انزجار از آزار و اذیت جنسی بانوانی که در صنعت گیمینگ فعالیت می‌کردند، ائتلاف کرده بود- ترافیک عظیمی از پیام‌ها تبلیغاتی بسازد که در سطح اینترنت فراگیر شوند. (یک شب در کاخ سفید، بعد از ساعت اداری، بنن ادعا می‌کرد که دقیقاً می‌داند چطور می‌تواند یک برایتبارت برای جناح چپ بسازد؛ و او یک مزیت کلیدی دارد و آن هم این که «مردم جناح چپ می‌خواهند پولیتیزر<sup>۲</sup> ببرند در حالی که من می‌خواهم پولیتیزر بشوم!»)

بنن که در خانه‌ای که برایتبارت در کپیتال هال اجاره کرده بود، هم کار می‌کرد و هم زندگی، به شمار روز افزون شخصیت‌های مهم تی‌پارتی در واشنگتن تبدیل شد، مشاور مرسرها. اما یکی از مقیاس‌های نمودین در حاشیه بودن این است که پروژه‌ی عظیم او حرفه‌ی جف سشنز بود- «بیورگارد»، نام

۱. Gaming: بازی، قمار

۲. جایزه‌ی سالانه‌ی پولیتیزر در شاخه‌های روزنامه‌نگاری و موسیقی و ادبیات: نام این جایزه از روی جوزف پولیتیزر، روزنامه دار و خیر آمریکایی گرفته شده است.

میانی سشنز، لقب مورد علاقه‌ی بنن برای خطاب او- یکی از منحصربه‌فردترین اعضای سنا که محبوبیت چندانی هم نداشت و بنن سعی کرده بود مجابش کند تا کاندید انتخابات ۲۰۱۲ شود.

دونالد ترامپ یک نقشه بود- و اوایل انتخابات ۲۰۱۶ به نشان مقدس برایتبارت تبدیل شد. (بسیاری از موضع‌های ترامپ در کمپین از مقالات برایتبارت برگرفته شده بود.) در واقع بنن به سایرین می‌گفت که او، مثل ایلز برای فاکس، قدرت حقیقی پشت کاندید انتخابی‌اش است.

بنن حسن نیت، یا رفتار یا محبوبیت ترامپ را زیر سوال نمی‌برد، تا حدودی به این خاطر که ترامپ برای او جدیدترین مرد ثروتمندش بود. مرد ثروتمند حقیقت ثابتی ست- که باید در دنیای کارآفرینی آن را بپذیرید و با آن کنار بیایید- حداقل در دنیای کارآفرینی‌های سطح پایین که این چنین است. و البته، اگر ترامپ حسن نیت ثابت‌تر، رفتار به‌تر و شانس برد بیش‌تری داشت، این شانس نصیب بنن نمی‌شد.

هر چقدر هم که بنن یک آدم در حاشیه، نامرئی و آفتابه دزد بود- یک جورهایی شبیه یکی از شخصیت داستان المولئونارد<sup>۱</sup> بود- او ناگهان در برج ترامپ دگرگون شد، در دفتری که روز ۱۵ آگوست وارد آن شد؛ و به دلایل عملی تا ۱۷ ژانویه، زمانی که تیم انتقال به واشنگتن رفت، آن را ترک نکرد، به غیر از چند ساعت در شب (و آن هم نه هر شب) که به اقامت‌گاه موقتی‌اش در منتهن می‌رفت. در برج ترامپ هیچ رقابتی برای مغز متفکر پشت عملیات بودن، وجود نداشت. از بین افراد برجسته‌ی فرآیند انتقال، نه کوشنر، نه پریس، نه کانوی و قطعاً نه رئیس‌جمهور منتخب، توانایی ابراز یک بینش یا روایت منسجم را نداشتند. به‌طور پیش‌فرض، همه باید از یک شخصیت چاپلوس، داستان‌سرا، شلخته و شوخ‌طبع پیروی می‌کردند که هرچه به ذهن‌اش می‌رسید بیان می‌کرد

۱. یکی از مهمترین نویسندگان داستان‌های جنایی و نوآر بود. لنونارد نویسنده پرکاری بود و بیش از ۴۶ رمان نوشت که بیشتر آنها به فیلم و سریال تبدیل شدند.

سال بلو، مارتین امیس و استیون کینگ، نوشته‌های او را تحسین کرده و باتریشیا کورنول، از او به عنوان یکی از شمایل‌های واقعی ادبیات جنایی یاد کرده است.

و همیشه در دسترس بود و به صورت خیلی دور از انتظار، یکی دو کتاب خوانده بود.

و کسی که، در طول کمپین، معلوم شد می‌تواند عملیات ترامپ و البته فلسفه‌ی بی‌نظم آن را مهار کرده و به یک دیدگاه سیاسی واحد برساند: مسیر پیروزی، داشتن پیام اقتصادی و فرهنگی برای طبقه‌ی کارگر سفیدپوست فلوریدا، اوهایو، میشیگان و پنسیلوانیا بود.

بنن برای خودش دشمن جمع می‌کرد. برخی باعث تشدید خوی وحشیگری و عداوت او نسبت به سطح استاندارد دنیای جمهوری خواه و به همان میزان روپرت مرداک می‌شدند - چون مرداک یکی از افراد مورد علاقه‌ی ترامپ بود. این یکی از جوهره‌های کلیدی درک بنن از ترامپ بود: آخرین فردی که با ترامپ صحبت می‌کرد، بیش‌ترین تأثیر را بر روی او داشت. ترامپ همیشه پز می‌داد که مرداک دائماً با او در تماس است؛ اما مرداک همیشه شکایت می‌کرد که نمی‌تواند از شرتلفن‌های طولانی ترامپ خلاص شود.

بنن که همیشه مشتاق بود متذکر شود که مرداک آمریکایی نیست، به ترامپ گفت: «او چیز زیادی درباره‌ی سیاست‌های آمریکا نمی‌داند و دلش برای مردم آمریکا نمی‌سوزد.» اما ترامپ از مصاحبت با او سیر نمی‌شد. ترامپ که همیشه عاشق «برنده‌ها» بود و او مرداک را به عنوان بزرگترین برنده می‌دید - به یکباره شروع کرد به بدگویی از ایلزبه عنوان یک «بازنده».

با این حال پیام مرداک در یک مورد برای بنن مفید واقع شد. مرداک که تمام رئیس‌جمهورها از زمان هنری ترومن را می‌شناخت - و از هر فرصتی برای یادآوری این موضوع استفاده می‌کرد - معتقد بود که خیلی بیشتر از جوان‌ترها، حتی ترامپ هفتاد ساله، درک می‌کند که قدرت سیاسی زودگذر است. (این در واقع پیامی بود که به باراک اوباما ابلاغ کرده بود.) یک رئیس‌جمهور حداکثر فقط شش ماه زمان داشت تا روی عموم اثر بگذارد و برنامه‌ی کاری‌اش را تنظیم کند و تازه باید شانس بیاورد که همین شش ماه هم نصیب‌اش بشود. بعد از آن فقط باید آتش‌ها را خاموش کند و با حزب مخالف بجنگد.

این پیامی بود که خود بنن سعی داشت توی گوش ترامپ غالباً حواس پرت فرو کند. در واقع، ترامپ سر به هوا در اولین هفته هایش در کاخ سفید، سعی می-کرد برنامه‌ی ملاقات هایش را خلاصه کند، ساعت‌هایی که در دفتر سپری می‌کرد را کوتاه کند و روتین بازی گلف‌اش را همچون گذشته نگه دارد.

چشم‌انداز استراتژیک بنن غافلگیرکننده و ترسناک بود. بیشتر امری بود تا مذاکره‌ای. او همواره رویای رسیدن به قدرت غایی بروکراتیک را در سر می‌پروراند، اما دوست نداشت خودش را به عنوان یک بروکرات ببیند. او مرد اهداف و ضوابط اخلاقی مهم‌تر بود. او خون‌خواه بود. اما خودش را آدمی صادق می‌دانست. ضابطه‌ی اخلاقی حکم می‌کند که حرف و رفتار باید یکی باشد- اگر گفتمانی کاری را می‌کنی، باید آن را انجام بدهی.

بنن، توی ذهن‌اش، مجموعه‌ای از اقدامات قاطع طراحی کرده بود که نه تنها روزهای اولیه‌ی دولت را در یادها زنده نگه می‌داشت، بلکه مشخص می‌کرد که دیگر هیچ وقت، هیچ چیز مثل گذشته نخواهد بود. او شصت و سه سال‌اش بود و عجله داشت.

\*\*\*

بنن عمیقاً درباره‌ی طبیعت فرمان‌های اجرایی<sup>۱</sup> کندوکاو کرده بود- EO. در ایالات متحده نمی‌توانی با فرمان دادن حکمرانی کنی، اما حقیقت چیزی غیر از این است. از قضا، این دولت او‌باما بود، که با وجود یک کنگره‌ی جمهوری خواه ناسازگار، در صدور فرمان‌های اجرایی زیاده روی کرده و حال، در یک جور بازی صفر-یک، فرمان‌های اجرایی ترامپ، فرمان‌های او‌باما را خنثی می‌کردند.

در طول دوره‌ی انتقال، بنن و استفان میلر، یکی از دستیاران اسبق شش‌نزد که از قبل به کمپین ترامپ پیوسته بود و به دستیار و پژوهشگر تأثیرگذار بنن تبدیل شده بود، لیستی از دویست فرمان اجرایی که باید در صد روز اول به جریان

۱. رئیس‌جمهور ایالات متحده فرمان‌های اجرایی را صادر می‌کند تا به مسئولین و سازمان‌های قوه مجریه کمک کند تا عملیات درون دولت فدرال را مدیریت کنند. فرمان‌های اجرایی وقتی از یک قدرت تقنینی که مستقیماً به وسیله قانون اساسی به قوه مجریه داده شده باشد یا براساس قوانین کنگره که صریحاً درجه‌ای از قدرت احتیاطی را به رئیس‌جمهور داده باشد، دارای نیروی کامل قانونی می‌شوند.

می افتاد، گردآوری کردند.

از نظر بنن؛ اولین گام در دولت جدید باید مهاجرت می بود. خارجی ها حد اعلای شیدایی ترامپیزم بودند. این مسئله غالباً به واسطه ی طرز فکر تک بعدی حزب موجود- سشنز چون موردی منحصر به فرد بود- نادیده گرفته می شد اما ترامپ عمیقاً بر این باور بود که طاقت بسیاری از مردم از معضل خارجی ها طاق شده. پیش از ترامپ، این موضوع باعث ایجاد همبستگی بین بنن و سشنز شده بود؛ و کمپین ترامپ به فرصتی برای ارزیابی میزان محبوبیت بومی گرایی تبدیل شد. و بعد وقتی برنده شدند، بنن فکر کرد که دیگری نیازی به درنگ در آشکار کردن قلب و روح نژاد پرست شان نیست.

مزیت دیگرش هم این بود که این مسئله لیبرال ها را به شدت عصبانی می کرد.

اهمال در اعمال قوانین مهاجرتی به هسته ی فلسفه ی لیبرال مدرن بر می گشت و از نظر بنن، میزان دورویی آن ها را افشا می کرد. در جهان بینی لیبرال، تنوع نژادی خوب مطلق محسوب می شد در حالی که بنن اعتقاد داشت هر انسان عاقلی که با بینش لیبرال کور نشده باشد می تواند ببیند که مهاجران موجی از مشکلات را با خود به همراه دارند- کافی ست نگاهی به اروپا بیاندازند. و این ها مشکلاتی بودند که فقط لیبرال های ناز پرورده را متحمل نمی شد بلکه شهروندان آسیب پذیر تر در آن سوی ترازوی اقتصادی را هم تحت تأثیر قرار می داد. به خاطر درک سیاسی غریزی یا احمقانه ی ترامپ بود که او این مشکل را به عنوان یکی از مشاهدات دائمی خودش مطرح کرد، دیگر هیچ کس، آمریکایی نیست؟ ترامپ در یکی از اولین مراودات سیاسی اش، حتی پیش از انتخاب او با ما در سال ۲۰۰۸، با انزجار و تحقیر درباره ی مقررات مهاجراتی سخت و سفت اروپا و سیل روانه شده از «آسیا و دیگر جاها» صحبت کرد. (این سیل، همان طور که لیبرال ها خیلی سریع بررسی کردند، حتی با وجود روند صعودی اش، باز هم یک جریان متوسط محسوب می شد.) بخشی از تمرکز و سواس گونه ی او بر روی شناسنامه ی او با ما، به خاطر این بود که او خارجی های غیر اروپایی را مثل بلای

الهی می‌دید- یک جور زخم‌زبان نژادی. این مردم که بودند؟ چرا به اینجا آمده بودند؟

گاهی اوقات کمپین طرح گرافیکی چشمگیری را به اشتراک می‌گذاشت. این طرح، نقشه‌ای از کشور بود که روند غالب مهاجرت پنجاه سال اخیر در هریالت را منعکس می‌کرد- در این نقشه بسیاری از کشورها وجود داشتند، بسیاری از آن‌ها اروپایی بودند. نقشه‌ی معادل فعلی نشان می‌داد که حال تمام ایالت‌های در ایالت متحده تحت حکمرانی مهاجران مکزیک‌ای است. از دیدگاه بنن، این حقیقت روزمره‌ی کارگران آمریکایی بود، حضور روزافزون نیروی کار جایگزین و ارزان قیمت.

کل حرفه‌ی سیاسی بنن، توی رسانه‌های سیاسی سپری می‌شد؛ و همچنین در رسانه‌های اینترنتی- یعنی رسانه‌ای که با واکنش‌های بلادرنگ هدایت می‌شد. شما خودتان را با واکنش دشمنان‌تان تعریف می‌کنید. تنش، دام رسانه‌ها بود- و از حالا به بعد، یک رفیق سیاسی. سیاست جدید دیگر هنر مصالحه نبود، بلکه هنر تنش‌ودرگیری بود.

هدف جدید این بود که دورورویی دیدگاه لیبرال را رو کنند. جهان‌گرایان لیبرال، به هر طریقی که بود توانسته بودند علی‌رغم تمام قوانین، مقررات و سنت‌ها، افسانه‌ی مهاجرت کم‌ویش آزاد را به حقیقت تبدیل کنند. این یک ریاکاری دوچندان از جانب لیبرال‌ها بود چون دولت اوپاما، در پشت پرده، اقدامات قاطعی در زمینه‌ی اخراج مهاجران غیرقانونی انجام داده بود- فقط این را به لیبرال‌ها نگوید.

بنن گفت: «مسئله‌ی ساده‌ای ست. مردم می‌خواهند کشورشان را پس بگیرند.»

\*\*\*

بنن می‌خواست از طریق فرمان‌های اجرایی، اندیشه‌های لیبرال را از یک فرایند غیرلیبرال جدا کند. به جای این‌که بخواهد با کمترین اختلال به اهدافش دست‌یابی پیدا کند- یعنی لاپوشانی‌های لیبرال را مخفی نگه



دارد- تا آخرین حد پیش می‌رفت.

چرا چنین کاری بکنی؟ سوال منطقی‌ای بود که برای هر کسی که عملکرد بهتر دولت را در اجتناب از تنش می‌دید، پیش می‌آمد.

این شامل بیشتر افراد دولت بود. افراد تازه منتصب شده در آژانس‌ها و حوزه‌های تحت تأثیر، از جمله وزارت امنیت میهن و دادستان کل جان کلی، مدیر وقت وزارت امنیت ملی، از اغتشاشات ناشی از فرمان اجرایی مهاجرت دل خوشی نداشتند- تنها چیزی که می‌خواستند این بود که قبل از این که مجبور شوند سیاست‌های ستیزه‌جویانه و دراماتیک جدید را مورد بررسی قرار دهند، جای پای‌شان را سفت کنند. برای گماشتگان قدیمی- گماشتگان اوپاما که هنوز بیشتر زیرشاخه‌های اجرایی را اشغال کرده بودند- قابل درک نبود که دولت جدید دست به هرکاری می‌زند تا فرآیندهایی که از قبل وجود داشته را محکوم کرده و بعد دوباره همان‌ها را به شکل آتش‌افروزانه و با اصطلاحات متعصبانه جوری تکرار کند که مخالفت لیبرال‌ها را برانگیزد.

ماموریت بنن این بود تا حباب پادشاه-جهان‌بین-لیبرال-هیچ-لباسی-نپوشیده<sup>۱</sup> را خودش سوراخ کند که از نظر او اصلاً به اندازه‌ی اجتناب از پذیرش سخت و هزینه‌بر بودن مهاجرت کنترل نشده، احمقانه نبود. او می‌خواست لیبرال‌ها را مجبور کند تا اعتراف کنند که حتی دولت لیبرال، حتی دولت اوپاما، هم در سیاست‌های واقعی کاهش مهاجرت دست داشته- امتناع لیبرال‌ها از تصدیق این تلاش، مانع‌اش نمی‌شد.

قرار بود پیش‌نویس فرمان‌های اجرایی به منظور ابراز دیدگاه کینه‌توزانه‌ی دولت (یا بنن) نوشته شود. مشکل این‌جا بود که بنن نمی‌دانست چطور باید این کار را انجام دهد- چطور قوانین و مقررات را تغییر دهد. بنن فهمید که این محدودیت می‌تواند به راحتی تمام زحمات‌شان را بی‌ثمر کند. دشمن آن‌ها روند انجام این فرآیند بود. اما فقط انجام آن- گور بابای چگونگی‌اش- و انجام

۱. کنایه به اثر پادشاه هیچ لباسی نپوشیده نوشته‌ی جک هرر که گاهی با داستان کوتاه و مشهور لباس جدید پادشاه نوشته‌ی هانس کریستین آندرسن اشتباه گرفته می‌شود. در واقع هرر از داستان آندرسن به عنوان تمثیلی از ممنوعیت فعلی ماری‌جوآنا استفاده کرده است.

بلادرنگ آن می‌توانست این محدودیت را جبران کند.

انجام دادن کارها به قانون بنن به پادزهری جالب برای دیوان سالاری و بیزاری از تشکیلات تبدیل شد. در واقع همین هرج و مرج انجام دادن کارها بود که باعث به ثمر رساندن شان می‌شد. فقط این که، حتی اگر فرض کنید در صورت انجام یک کار دیگر نحوه‌ی انجام آن اهمیتی ندارد، باز هم مشخص نمی‌شود که چه کسی قرار است کاری که می‌خواهید را انجام دهد. پیامد منطقی این روند این بود که چون در دولت ترامپ هیچ‌کس هیچ‌کاری را بلد نبود، در نتیجه مشخص نبود که هرکس چه کاری باید انجام بدهد.

شان اسپایسر، که شغل‌اش عیناً این بود که وظایف افراد و علت‌اش را شرح دهد هم غالباً از انجام این کار ناتوان بود - چون حقیقتاً هیچ‌کس هیچ‌کاری نداشت، و هیچ‌کس توان انجام کاری را نداشت.

پریبس، به عنوان رئیس ستاد، باید قرار ملاقات‌ها، برنامه‌ها و استخدام افراد را سازمان‌دهی می‌کرد؛ او همچنین باید بر عملکرد واحدهای اجرایی نظارت می‌کرد. اما بنن، کوشنر، کانوی و دختر رئیس‌جمهور هیچ مسئولیت خاصی نداشتند - می‌توانستند هر چیزی از خودشان در بیاورند. هر کاری که می‌خواستند می‌کردند. می‌توانستند از هر فرصتی استفاده کنند - حتی اگر نمی‌دانستند چطور کاری که می‌خواهند را انجام بدهند.

به طور مثال، بنن، که از قانون خودش برای انجام دادن کارها تبعیت می‌کرد، از کامپیوتر استفاده نمی‌کرد. کتی والش از خودش می‌پرسید اصلاً چطوری بدون کامپیوتر از پس کاری بر می‌آید؟ اما این تفاوت بین چشم‌انداز بزرگ و کوچک بود. فرایندها مثل حرف مفت بودند. تخصص، آخرین مفر لیبرال‌هایی بود که مغلوب چشم‌انداز بزرگ شده بودند. برای انجام کارهای بزرگ باید اراده‌ی انجام آن‌ها وجود داشته باشد. چکیده‌ی جهان بینی ترامپ - و استیو بنن - هم این بود که «بابت کارهای کوچک عرق نریز.» والش گفت: «استراتژی استیو، هرج و مرج بود.»

بنن، استفان میلر را مجبور کرد تا فرمان اجرایی مهاجرت را بنویسد. میلر،

روح پنجاه و پنج ساله‌ای که در یک جسم سی و دو ساله حبس شده بود، یکی از کارکنان اسبق جف سشنز بود که به خاطر تخصص سیاسی‌اش به کمپین ترامپ آورده شده بود. فقط این که مشخص نبود به جز وفاداری وی به محافظه‌کاران راست طلب افراطی، چه توانایی ویژه‌ی دیگری دیدگاه سیاسی میلر را مشایعت می‌کرد. قرار بود او متن سخنرانی‌ها را تنظیم کند اما او فقط می‌توانست مطالب را به صورت سرتیتر زیر هم بچیند و توانایی ساختار بندی جمله‌ها را نداشت. قرار بود مشاور سیاسی باشد اما دانش اندکی درباره‌ی سیاست داشت. قرار بود یکی از افراد اندیشمند کاخ باشد اما هیچ مطالعه‌ای نداشت. قرار بود متخصص ارتباطات باشد اما تقریباً با همه در افتاده بود. در طول دوره‌ی انتقال، بنن از او خواست تا از روی اینترنت درباره‌ی فرمان‌های اجرایی اطلاعات کسب کند و سعی کند یک پیش‌نویس طراحی کند.

زمانی که پای بنن به کاخ سفید رسید، چرک‌نویس فرمان اجرایی مهاجرت و ممنوعیت سفرش را در دست داشت، منع ورود نسنجیده‌ی ترامپی برای بیشتر مسلمان (به لطف اصرارهای پریس با بی‌میلی تمام به برخی تخفیف داده شده بود)؛ فرمانی که خیلی زود به عنوان دستوری ظالمانه شناخته شد.

پیرو قانون بنن برای فقط انجام دادن کارها بدون کوچک‌ترین دانشی نسبت به چگونگی آن، در امتداد ماجرای احمقانه‌ی تعداد حضار مراسم تحلیف و سخنرانی جنون‌آمیز در سی‌آی‌ای، فرمان اجرایی‌ای برای بازبینی قوانین مهاجرت صادر شد؛ بدون آن که هیچ‌کدام از اعضای دولت فدرال آن را دیده و یا از آن آگاه باشند. رئیس‌جمهور ترامپ - که بنن با صدایی آرام و جدی زیر گوش‌اش می‌خواند تا خودش را از شر سروکله‌زدن با اطلاعات پیچیده خلاص کند - وکلا، سامانگران و آژانس‌ها و کارکنان مسئول اعمال فرمان را دور زده و آن‌چه پیش روی‌اش بود را امضا کرد.

روز جمعه، ۲۷ ژانویه، فرمان منع سفر امضا شد و تأثیری آنی گذاشت. این قانون به فوران احساس ترس و خشم از سوی رسانه‌های لیبرال، وحشت میان جوامع مهاجر، اعتراضات جنجالی در فرودگاه‌های اصلی، سردرگمی در دولت و

سبیلی از نکوهش‌های طولانی، هشدارها و سرزنش از سوی دوستان و خانواده در کاخ سفید، منجر شد. چه کار کردید؟ اصلاً می‌فهمید دارید چه کار می‌کنید؟ باید لغوش کنید! با این روند قبل از این که شروع کنید، تمام‌تان می‌کنند! مسئولیت آن‌جا دست کیست؟

اما استیو بنن راضی بود. نمی‌توانست مرز بین دو آمریکا- آمریکای ترامپ و لیبرال‌ها- و بین کاخ سفید خودش و کاخ سفید افرادی که هنوز آماده‌ی به آتش کشیدن آن نبودند، را واضح‌تر از این ترسیم کند.

تقریباً تمام اعضای کاخ سفید می‌خواستند بدانند که چرا این کار را روز جمعه کردیم؟ روزی که تأثیرش روی فرودگاه‌ها بیشتر بود و معترضان بیش‌تری جمع شدند؟

بنن گفت: «اممم... به همین دلیل که دانه‌های برف<sup>۱</sup> بریزند توی فرودگاه‌ها و شورش کنند.» این راهی برای له کردن لیبرال‌ها بود؛ دیوانه‌شان کنی.

۱. طبق دیکشنری گرین، دانه‌ی برف به اصطلاح به آدم سفید پوست یا سیاه‌پوستی اطلاق می‌شود که رفتارهای کلیشه‌ای ویژه‌ی سفیدپوستان را ارائه دهد.



روز یکشنبه‌ی بعد از صدور فرمان مهاجرتی، جو اسکار بورو و همکارش در برنامه‌ی صبح‌بخیر جو شبکه‌ی MSNBC، میکا برژینسکی، برای صرف نهار به کاخ سفید آمدند.

اسکار بورو یکی از اعضای اسبق کنگره‌ی جمهوری خواه از پنساکولا، فلوریدا، است و برژینسکی دختر زیبگنیو، برژینسکی، یکی از دستیاران رده بالا در کاخ سفید جانسون و مشاور امنیت ملی جیمی کارتر بود. صبح‌بخیر جو سال ۲۰۰۷ روی آنتن رفته بود و میان اهالی رسانه و سیاست نیویورک پر طرفدار شده بود. ترامپ یکی از طرفداران طولانی مدت این برنامه بود.

اوایل کمپین ۲۰۱۶، با تغییر مدیریت این بی‌سی‌نیوز، این طور به نظر می‌رسید که برنامه با وجود کاهش امتیازش، کنسل شود. اما اسکار بورو و برژینسکی از رابطه‌شان با ترامپ استفاده کرده و به یکی از معدود برنامه‌هایی تبدیل شدند که نه تنها نگاه مثبتی به وی داشت بلکه گویی از طرز فکر ترامپ آگاه بود. ترامپ به یکی از مهمانان تلفنی همیشگی برنامه تبدیل شد و این برنامه کم‌وبیش راهی برای ارتباط مستقیم با وی بود.

این رابطه‌ای بود که ترامپ آرزویش را داشت: رسانه‌هایی که او را جدی بگیرند، غالباً در موردش حرف بزنند، دیدگاه‌اش را جویا شوند، برای‌اش شایعه دست‌وپا کنند و به شایعاتی که او می‌گفت دامن بزنند. دوست داشت همه‌شان

را خودی<sup>۱</sup> کند، جایگاهی که خود ترامپ می‌خواست به آن برسد<sup>۲</sup>. گرچه ترامپ خود را به عنوان یک بیگانه‌ی سیاسی معرفی کرده بود اما این بیگانه بودن برایش آزاردهنده بود.

ترامپ اعتقاد داشت رسانه‌هایی که او پیش می‌راند (در مورد اسکاربور و برژینسکی، کمک‌شان کرده بود شغل‌شان را از دست ندهند) به او بدهکار بودند و رسانه‌ای، که او را تحت پوشش خبری قرار داده بود، اعتقاد داشت که او به آن‌ها بدهکار است، درجایی که اسکاربور و برژینسکی خودشان را در مقام مشاوران نیمه‌رسمی می‌دیدند؛ اگر نگوییم کارچاق‌کن‌های سیاسی که او را به این مقام رسانده بودند.

در ماه آگوست، یک مشاجره‌ی عمومی داشتند که به این توییت ترامپ منجر شد: «یک‌روز، وقتی همه‌چیز آرام شد، داستان واقعی @JoeNBC و دوست دختر سست عنصر طولانی مدتش، @morningmika را بازگو خواهم کرد. دو دل‌قک!» اما مشاجره‌های ترامپ، از روی بی‌میلی، به اعتراف سر بسته به منافع مشترک ختم شد و در مدتی کم روابط صمیمی آن‌ها از سر گرفته شد. ترامپ در ابتدای ورود به کاخ سفید، نهمین روز ریاست جمهوری‌اش، با افتخار دبتریضی را نشان‌شان داد و وقتی برژینسکی گفت که قبلاً، در سن نه سالگی، بارها به همراه پدرش به این اتاق آمده، بادی که به غیب‌اش انداخته بود خالی شد. ترامپ با ذوق و شوق چند تا از یادبودها و نقاشی جدیدش از اندرو جکشون را نشان‌شان داد- رئیس‌جمهوری که بنن او را به نشان مقدس دولت جدید تبدیل کرده بود.

ترامپ با لحنی سرزننده پرسید: «به نظر شما هفته‌ی اول چه طور بود؟» مشخصاً دنبال تعریف و تمجید بود.

اسکاربور، که از خودنمایی ترامپ در مقابل اعتراضاتی که سراسر کشور را فراگرفته بود متعجب بود، کمی از جواب دادن سرباز زد و بعد گفت: «خب،

۱. Insider: خودی، اشاره به یک برنامه تلویزیونی که به بازگو کردن شایعات و اخبار مربوط به افراد مشهور و سرشناس می‌پردازد.

۲. اشاره به این که ترامپ تمایل داشت به افراد خودی در واشنگتن بپیوندد- افراد مشغول در پایتخت سیاسی آمریکا

من از عملکردتان درباره‌ی یواس استیل<sup>۱</sup> و این‌که اعضای اتحادیه را به دفتر بیضی آوردید خوشم آمد.» ترامپ متعهد شده بود تا از فولاد ساخت آمریکا در لوله‌کشی آمریکا استفاده کند و در عملیاتی ترامپ‌وارانه، با نمایندگان اتحادیه‌ی ساخت‌وساز و اتحادیه‌های ورق فلز در کاخ سفید دیدار کرد و بعد مجدداً آن‌ها را به دفتر بیضی دعوت کرد- کاری که ترامپ تأکید داشت، او با ما هیچ‌گاه انجام نداد.

اما ترامپ انقدر روی سوال‌اش تأکید می‌کرد که اسکاربورگ حس کرد در واقع هیچ‌کس به ترامپ نگفته که هفته‌ی خیلی خیلی بدی داشته. اسکاربورگ فکر کرد که شاید بن و پرپیس، که مدام توی دفتر پرسه می‌زدند او را متقاعد کرده بودند که هفته‌ی موفقیت‌آمیزی داشته است.

سپس اسکاربورگ جرأت کرد نظر واقعی‌اش را بیان کند؛ این‌که می‌شد فرمان مهاجرتی را به نحو بهتری مدیریت کرد و این‌که روی هم‌رفته، هفته‌ی سختی به نظر می‌رسید.

ترامپ که از این اظهار نظر غافلگیر شده بود، رفت روی منبر درباره‌ی این‌که چقدر همه چیز خوب پیش رفته و با توفانی از خنده به پرپیس و بن گفت: «جوفکر نمی‌کند که ما هفته‌ی خوبی داشته‌ایم.» و دوباره به اسکاربورگ رو کرد: «می‌توانستم شان هنتی<sup>۲</sup> را دعوت کنم!»

موقع نهار- ماهی، که برژینسکی نمی‌خورد- جرد و ایوانکا به رئیس‌جمهور، اسکاربورگ و برژینسکی ملحق شدند. جرد به اسکاربورگ اعتماد کامل داشت و همچنان اخبار داخلی کاخ سفید را در اختیارش قرار می‌داد- یعنی برای‌اش فاش می‌کرد. اسکاربورگ هم متعاقباً به یکی از مدافعان موقعیت کوشنر در کاخ سفید و دیدگاه‌هایش مبدل شده بود. اما در آن لحظه، هم داماد و هم دختر در حینی که اسکاربورگ و برژینسکی با رئیس‌جمهور گپ می‌زدند و رئیس‌جمهور

۱. U.S. Steel: شرکت فولاد آمریکایی است، که نام شرکت فولاد ایالات متحده نیز شناخته می‌شود. مجتمع‌های تولید فولاد و عملیات عمده تولیدی این شرکت، در ایالات متحده، کانادا و اروپای مرکزی مستقر می‌باشند.

۲. مجری گفتگوهای تلویزیونی، نویسنده و صاحب‌نظر سیاسی محافظه‌کار آمریکایی است. او مجری دشان هنتی شو، شوی رادیویی است که در سرتاسر آمریکا پخش می‌شود. و همچنین میزبان شوی خبری تلویزیونی هنتی در شبکه فاکس نیوز است. هنتی نویسنده سه کتاب پرفروش نیویورک تایمز است.



بیشتر از همیشه و راجی می کرد، آرام و مودب نشسته بودند.

ترامپ همچنان دنبال تعریف و تمجید از هفته ی اول اش بود و اسکاربور دوباره به تحسین از دیدار ترامپ با رهبران اتحادیه ی فولاد رجوع کرد. در این مقطع بود که جرد این حرف را پیش کشید که دیدار با اتحادیه ها، یکی از طرفداران سنتی دموکرات ها، ایده ی بنن بود؛ این که این کار «روش بنن» بود. رئیس جمهور به دامادش پرید و گفت: «بنن؟ این کار ایده ی بنن نبود. ایده ی من بود. روش ترامپ بود، نه بنن.»

ترامپ، که در بد منجلا بی گیر کرده بود، از بحث عقب نشینی کرد. ترامپ موضوع را عوض کرد و به اسکاربور و برژینسکی گفت: «خب شما چی بچه ها؟ چه خبر از شما؟» داشت به رابطه ی مخفی نه - چندان - مخفی آن دو اشاره می کرد.

برای اسکاربور و برژینسکی که هنوز شرایط شان پیچیده است، نه به صورت علنی و رسمی، ولی همه چیز رابطه ی شان خوب و مستحکم بود. ترامپ سیخونک زد: «شما باید ازدواج کنید.»

کوشنر، که از جهات دیگر یک یهودی ارتدوکس بود، ناگهان گفت: «من می توانم خطبه ی ازدواج تان را بخوانم! من کشیش اینترنتی یونیتاری هستم!» رئیس جمهور گفت: «چی؟ از چی حرف می زنی؟ چرا باید بخوانند تو خطبه ی عقدشان را بخوانی وقتی که من می توانم عقدشان کنم؟ وقتی که می شود رئیس جمهور خطبه ی عقدشان را بخواند! در مارالگو!»

\*\*\*

تقریباً همه به جرد توصیه کرده بودند که سمت رسمی ای در کاخ سفید قبول نکند. او به عنوان یکی از اعضای خانواده، صاحب نفوذ خارق العاده ای بود، آن هم از جایگاهی که کسی نمی توانست آن را به چالش بکشد. به عنوان یکی از اعضای داخلی، یکی از کارکنان، نه تنها امکان داشت تجربه اش به چالش کشیده شود بلکه درحالی که ممکن بود خود رئیس جمهور فعلاً از گزندها در

امان بماند اما یکی از اعضای خانواده در جایگاه کارکنان، می‌توانست مورد هدف اولیه‌ی دشمنان و منتقدان قرار بگیرد. به علاوه، داخل بال غربی ترامپ، اگر صاحب سمتی باشی - سمتی غیر از داماد رئیس‌جمهور بودن - مطمئناً افراد تلاش می‌کنند تا آن را از تو بگیرند.

هم جرد و هم ایوانکا به این نصیحت‌ها گوش دادند - در میان‌شان توصیه‌هایی از جانب برادر جرد، جاش، هم شنیده می‌شد که نه فقط به خاطر محافظت از برادرش بلکه به دلیل انزجارش از ترامپ، دو چندان تلاش می‌کرد - اما هر دو، با پاپین و بالا کردن ریسک‌ها و پاداش‌ها، نادیده گرفتندشان. این خود ترامپ بود که به شدت به بلندپروازی و جاه‌طلبی جدید دختر و دامادش، بال و پرمی داد و بعد در حینی که سر ذوق آمده بودند، سعی کرد شک‌اندیشی‌هایش را ابراز کند - در حالیکه همزمان به بقیه می‌گفت که نمی‌تواند جلوی آن‌ها را بگیرد.

برای جرد و ایوانکا، حقیقتاً مثل تمام افراد دیگر در دولت جدید، از جمله خود رئیس‌جمهور، این نقطه‌ی عطف عجیب و اتفاقی در تاریخ محسوب می‌شد، چطور می‌شد از آن بهره‌نبرند؟ این تصمیم مشترک این زوج بود و از برخی لحاظ یک شغل مشترک. جرد و ایوانکا با هم یک قرار گذاشته بودند: اگر در آینده فرصتی پیش آمد، ایوانکا بود که کاندید ریاست‌جمهوری می‌شد (یا بین آن دو، ایوانکا بود که اول شانس‌اش را امتحان می‌کرد). ایوانکا با لذت می‌گفت، اولین زن رئیس‌جمهور هیلاری کلینتون نخواهد بود، ایوانکا ترامپ خواهد بود.

وقتی بنن، که تلفیق اسم آن‌ها یعنی جروانکا را ابداع کرده بود، قرار بین این زوج را شنید، حسابی وحشت کرد: «همچین حرفی نزدند، نه؟ بس کن. بی‌خیال. واقعاً که چنین چیزی نگفتند؟ لطفاً نگو که واقعاً چنین قراری گذاشته‌اند. اوه خدای من.»

واقعیت این بود که حداقل آن موقع ایوانکا بیشتر از تمام افرادی که در حال حاضر در کاخ سفید خدمت می‌کردند، تجربه خواهد داشت. عملاً او و جرد، یا

جرد، و در نتیجه او، رئیس ستاد واقعی بودند- یا قطعاً به اندازه‌ی پریس و بنن رئیس ستاد بودند و همگی به صورت مستقیم به رئیس جمهور گزارش می‌دادند. یا، حداقل از لحاظ سازمانی، جرد و ایوانکا از جایگاه کاملاً مستقلی در داخل بال غربی برخوردار بودند. یک مقام بلندپایه. حتی وقتی پریس و بنن سعی می‌کردند، هرچند به صورت دیپلماتیک، فرایندها و اولویت‌های کارکنان را به این زوج یادآوری کنند، آن‌ها در ازایش حق امتیاز برجسته‌ی خانواده‌ی اول<sup>۱</sup> را به رهبران بال غربی خاطرنشان می‌شدند. به علاوه، رئیس جمهور بلافاصله پوشه‌ی اسناد و اوراق مربوط به خاورمیانه را در اختیار جرد قرار داده بود و با این کار او را به یکی از برجسته‌ترین مهره‌ی بین‌المللی در دولت- مسلماً در جهان- تبدیل کرده بود. در هفته‌های اول، این دستور شامل حال تقریباً تمام مسائل بین‌المللی دیگر هم شد؛ مسائلی که هیچ ارتباطی با تجارب قبلی کوشنر نداشت.

مستدل‌ترین دلیل کوشنر برای ورود به کاخ سفید «اهرم قدرت» بود، که منظورش از آن، بعد قربایت بود. در پس جایگاه داخل حلقه‌ی خانواده بودن، قدرت در دست کسی بود که با رئیس جمهور قربایت داشت، قربایت بیش‌تر، قدرت بیش‌تر. خود ترامپ مثل غیب‌گوی نیایش‌گاه دلفی<sup>۲</sup> بود، یک جا می‌نشست و احکامی را صادر می‌کرد که باید تعبیر و تفسیر می‌شدند. یا مثل یک بچه‌ی بیش‌فعال که هر کسی که می‌توانست او را آرام کند یا حواس‌اش را پرت کند، به

۱. خانواده‌ی ریاست جمهوری

۲. پیتیا یا پوتیا (به یونانی، Πύθια) که معمولاً با عنوان غیبگوی نیایش‌گاه دلفی شناخته می‌شود، عنوانی برای خطاب کشیش‌های نیایش‌گاه آپولون واقع در شهر دلفی در طول تاریخ بود. نام آن‌ها برگرفته از پایتون است، ازدهایی که توسط ایزد خورشید یونانی، آپولون کشته شد. غیبگویان نیایش‌گاه دلفی همیشه از زن‌ها تشکیل می‌شدند. پیتیا به طور گسترده‌ای برای پیشگویی‌هایش که با الهام از آپولون صورت می‌گرفت، شناخته می‌شد و بسیار مورد توجه قرار داشت. فرد معتقد ابتدا قربانی را برای ارائه درخواست، پیشکش یک کشیش مرد می‌نمود، سپس این کشیش مرد سؤال را به پوتیا ارائه می‌کرد. هیچ کس نمی‌دانست که پوتیاها چگونه برگزیده می‌شوند، اما آن‌ها همواره زنان دهقانی بودند که هیچ قابلیت خاصی نداشتند. اما در روایات دیگر پوتیاها احتمالاً زنانی از خانواده‌های طبقه بالا و تحصیل کرده به شمار می‌رفتند که خواندن و نوشتن آموخته بودند. هر کدام از آن‌ها پس از مرگ غیبگوی قبلی، به عنوان جایگزین او انتخاب می‌شد. شخصیت اخلاقی آن‌ها از اهمیت بالایی برخوردار بود، و حتی اگر پوتیای تازه برگزیده شده، متأهل و دارای خانواده بود، باید از تمام مسئولیت‌های خانوادگی خود در ازای انجام وظایفش در معبد چشم‌پوشی می‌نمود

فرد مورد علاقه‌اش تبدیل می‌شد. یا مثل خورشید ایزد<sup>۱</sup> (که در واقع همانی بود که او خودش را می‌دید)، کانون مطلق توجهات، که منافعی توزیع و قدرت‌هایی محول می‌کرد که هر آن ممکن بود باز پس بگیرد. بعد اضافه شده این بود که این خورشید ایزد، حساب و کتاب درستی نداشت. تشویق‌هایش فقط در لحظه بود، در نتیجه باید هر لحظه کنارش حضور می‌داشتی. برای نمونه، بن هر شب برای شام به ترامپ ملحق می‌شد یا همیشه در دسترس وی بود- یک مرد مجرد در کنار مرد دیگری که عملاً مجرد شده بود. (پریس مشاهده کرد که در ابتدا همه سعی می‌کردند بخشی در این ضیافت‌های شام حضور داشته باشند اما در طی چند ماه، این ضیافت‌ها به وظیفه‌ای شکنجه‌آور تبدیل شده بودند که همه سعی می‌کردند از حضور در آن شانه خالی کنند).

بخشی از محاسبات ایوانکا و جرد درباره‌ی قدرت و تأثیر وابسته به یک شغل رسمی بال غربی در مقایسه با یک نقش مشاوره‌ای خارج از آن، دانستن این موضوع بود که تأثیرگذاری بر روی ترامپ نیازمند حضور تمام و کمال آن‌ها بود. ممکن بود از یک تلفن به تلفن دیگر- و روزهای او، گذشته از جلسات سازمان یافته، تقریباً همه-اش تماس‌های تلفنی بود- نفوذ روی او را از دست بدهی. ریزکارهای زیادی در این مقطع وجود داشت، چون در عین این‌که او معمولاً بیشتر از همه تحت تأثیر آخرین کسی که با وی صحبت می‌کرد قرار می‌گرفت، در واقع به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌داد. بنابراین چیزی که او را تحت تأثیر قرار می‌داد یک بحث یا تقاضای خاص نبود، بلکه حضور فرد و ارتباطی بود که بین افکاری که در سر ترامپی می‌گذشت و آن فرد و دیدگاه‌هایش برقرار می‌شد- و اگرچه او فردی با تعصبات فراوان بود اما افکاری که توی سرش می‌گذشت، دائماً تغییر می‌کرد.

در نهایت، ممکن است ترامپ از لحاظ نفس‌گرایی<sup>۲</sup> بنیادی، تفاوتی با سایر افراد ثروتمندی که بیشتر عمر خود را در محیط کنترل‌شده سپری کرده‌اند،

۱. خورشید ایزد یا خورشید مقدس یا خورشید رب، نگاه تقدس آمیز و عبادت خورشید توسط مردمان قدیم و تقدس خورشید بوده است بعضی از مردمان خورشید را خدا و خالق تلقی می‌کردند.

۲. فرضیه‌ای که معتقد است نفس انسان چیزی جز خود و تغییرات حاصله در نفس خود را نمی‌شناسد.

نداشته باشد. اما یک تفاوت فاحش در این است که او از آداب اجتماعی بهره‌ای نبرده است - او حتی نمی‌توانست ادای بانزاکت بودند را در بیاورد. به طور مثال او نمی‌توانست درست و حسابی گفت‌وگو کند، حداقل نه مکالمه‌ای که به انتقال اطلاعات منجر شود، یا یک گفت‌وگوی دوطرفه‌ی متعادل. او نه منحصرأ به حرف‌هایی که به او گفته می‌شد گوش می‌داد و نه منحصرأ به جواب‌های خودش فکر می‌کرد (یکی از دلایلی که او مدام حرف‌هایش را تکرار می‌کرد)؛ و نه در رفتار با دیگران، شرط ادب را رعایت می‌کرد. اگر چیزی می‌خواست، ممکن بود میزان توجه و تمرکزش بیشتر شود اما اگر کسی از او چیزی می‌خواست، تند خومی شد و دیگر علاقه‌ای به ادامه‌ی گفت‌وگو نداشت. او به شما حکم می‌کرد تا به او توجه کنید و بعد به این نتیجه می‌رسید که شما ضعیف هستید چون در مقابل‌اش پیشانی به خاک مالیدید. به نوعی شبیه یک بازیگر بلفطره‌ی سرگرم‌کننده و بسیار موفق بود. همه یا نوکرانی بودند که به تمام خواسته‌هایش تن می‌دادند یا کارگردانان رده‌بالایی که سعی می‌کردند با چرب‌زبانی توجه و عملکرد او را به سمت و سویی که می‌خواستند هدایت کنند - و طوری این کار را انجام دهند که باعث عصبانیت و بهانه‌گیری او نشوند.

پیامد این کار، شوق و ذوق، سرعت عمل و رفتارهای خود جوش او بود و اگر لحظه‌ای از تمرکز بی‌وقفه بر روی خودش دست می‌کشید - درک قاطع از ضعف و امیال درونی رقبایش. سیاست از تدریج‌گرایی<sup>۱</sup> فلج شده بود؛ از مردمی که زیادی می‌دانند و به خاطر تمام پیچیدگی‌ها و تعارض منافع، قبل از این که شروع کنند، شکست می‌خورند. ترامپ‌ها سعی داشتند باور کنند که ممکن است ترامپ، با دانش اندک‌اش، امید جدید خل‌وارانه‌ای به این سیستم بدهد. جرد کوشنر در مدت زمان اندکی - تقریباً کمتر از یک سال - از دیدگاه استاندارد دموکراتیکی که با آن بزرگ شده بود گذشته و به محراب دار ترامپیزم تبدیل شد؛ تحولی که باعث تعجب بسیاری از دوستان و همچنین برادر خودش

۱. یک روش کاری که در آن برای بهبود یک پروژه تغییرات کوچک صعودی ایجاد می‌شود و نه اقدامات برنامه ریزی شده‌ی بزرگ.

۲. لقب طرفداران ترامپ

شد؛ برادری که شرکت بیمه‌اش، اسکار، که سرمایه‌اش از ثروت خانواده‌ی کوشنر تأمین می‌شد، با لغو او با ماکر ضربه‌ی مالی جبران‌ناپذیری را متحمل می‌شد. این تبدیل ظاهری تا حدودی پیامد آموزش‌های مصرانه و جذاب بنن بود. یک نوع تعهد واقعی به ایده‌های دگرگون‌کننده که کوشنر حتی در هاروارد هم از زیر بارشان در رفته بود. عامل دیگری که به این تغییر کمک کرد، انزجار خود او از سران لیبرالی بود که سعی کرده بود موافقت‌شان را برای خرید نیویورک آبرزور جلب کند؛ تلاشی که نتیجه‌ی معکوس داشت. و وقتی وارد مبارزات انتخاباتی شد، این تغییرات به این خاطر بود که باید خودش را قانع می‌کرد که با بستن دریچه‌ی رو به چرندیات، همه چیز معنا پیدا می‌کند. این که ترامپیزم یک نوع سیاست عملی ناخوشایند بود که در انتها حال همه را جا می‌آورد. اما مهمتر از همه، به این خاطر بود که پیروز شده بودند و او مصمم بود که دندان اسب پیش‌کشی را نشمارد؛ و او خودش را متقاعد کرده بود که می‌تواند تمام مشکلات ترامپیزم را حل کند.

\*\*\*

گرچه مایه تعجب او بود - چون او سال‌ها بیش از آن که ترامپ را تحسین کند، سعی می‌کرد دلش را به دست آورد - اما کوشنر در واقع شباهت‌های زیادی به پدر زن‌اش داشت. پدر جرد، چارلی، شباهت عجیبی به پدر ترامپ، فرد داشت. هر دو مرد فرزندان‌شان را تحت تسلط خودشان قرار داده بودند و آنقدر خوب از پس این کار برآمده بودند که فرزندان‌شان، علی‌رغم خواست خود، به آن‌ها وفادار بودند. در هر دو نمونه، این وضع به حد اعلی بود: مردانی خاصم، آشتی‌ناپذیر و بی‌رحم، فرزندان‌ی آسیب‌دیده بار آورده بودند که انگیزه‌شان این بود که مورد تأیید پدرهای‌شان قرار بگیرند. (برادر بزرگتر ترامپ، فردی، که در تلاش‌اش ناموفق بود و طبق خیلی از گزارشات با خوردن مشروب خودش را به کشتن داد؛ او در سال ۱۹۸۱ و در سن چهل و سه سالگی جان داد.) در جلسات کاری، شاهدان از این که چارلی و جرد کوشنر همواره با یک بوسه به هم خوش‌آمدگویی می‌کردند و جرد

بالغ هنوز پدرش را «دَدی» صدا می‌کرد، تعجب نمی‌کردند.

سلطه‌گرایی پدرهای دونالد یا جرد باعث نشده بود احساس حقارت کنند. احساس عدم امنیت‌شان با حس حق به‌جانب بودن خنثی می‌شد. هردو مرد غیرنیویورکی (کوشنراز جرسی، ترامپ از کوینز) که مشتاق بودند خودشان را ثابت کرده یا به جایگاه برحق‌شان در منهن برسند، از دیدگاه همگان به عنوان افرادی مغرور، از خودراضی و متکبر دیده می‌شدند. هریک تأثیری به همراه می‌آوردند که بیشتر مضحک بود تا دلپذیر. به نظر هیچ‌کدام، نه اختیاری و نه آگاهانه، نمی‌توانستند از امتیاز طبقاتی‌شان دل بکنند. یکی از مدیران رسانه‌ای نیویورک که با کوشنر سروکله‌زده بود گفت: «برخی از افرادی که از امتیاز طبقاتی بالایی برخوردارند از این موضع آگاهند و کنار می‌گذارندش؛ کوشنر نه تنها در هر حرکت و کلمه‌اش به این موضوع تأکید می‌کرد بلکه به نظر می‌رسید از آن آگاه نیست.» هردو مرد هیچ‌وقت بیرون حلقه‌ی اشرافی‌شان نبودند. چالش اصلی‌ای که برای خودشان قرار داده بودند این بود که بیشتر به این حلقه ورود پیدا کنند. کار آن‌ها بالا رفتن از نردبان طبقات اجتماعی بود.

تمرکز جرد بیشتر روی افراد مسن‌تر بود. روپرت مرداک زمان زیادی را با جرد سپری کرده بود؛ آن موقع جرد در پی مشاوره گرفتن از غول مسن‌تر رسانه درباره‌ی تجارت در این زمینه بود- مرد جوان‌تر در پی ورود به این عرصه بود. کوشنر مدت‌ها چاپلوسی رونالد پرلمن، سرمایه‌گذار میلیاردر و استاد تصاحب خصمانه<sup>۱</sup>، را کرد که بعدها در کنیسه‌ی شخصی‌اش در تعطیلات مقدس یهودیان میزبان جرد و ایوانکا شد. و البته، کوشنر خود ترامپ را هم مجذوب خود کرد؛ ترامپ آن قدر شیفته‌ی مرد جوان شده بود که در برابر تغییر دین دخترش به ارتدوکس به عنوان لازمه‌ی ازدواجش با کوشنر، بردباری‌ای از خود به خرج داد که از او بعید بود. ترامپ هم در زمان جوانی چندین الگوی مسن‌تر را مجذوب خود

۱. بابایی

۲. به تصاحب شرکت (شرکت هدف) توسط شرکت دیگری (خریدار) گویند، که بدون توافق و مذاکرات قبلی انجام شود. در این روش شرکت تصاحب‌گر (خریدار) با خریداری سهام شرکت هدف در بورس اوراق بهادار و افزایش سهام خود در شرکت هدف یا از طریق تغییر مدیریت در شرکت هدف و تأیید خرید از طریق مدیریت، تصاحب را انجام می‌دهد.

کرده بود، از جمله روی کوه، وکیل پرزرق و برق و دلالتی که به عنوان مرد دست راست سناتور محکوم شده، جو مک کارتی<sup>۱</sup>، خدمت می کرد.

و بعد با این حقیقت سخت مواجه شدند که گویا دنیا منهن و به ویژه صدای زنده اش، رسانه ها، با بی رحمی از پذیرش آن ها سر باز می زدند. مدت ها قبل رسانه ها از ترامپ به عنوان یک آدم تازه به دوران رسیده و بی عرضه انتقاد می کردند و او را به خاطر گناه کبیره ی - حداقل گناه کبیره از دیدگاه رسانه ها - تلاش بیش از حد برای مجذوب کردن رسانه ها، سرزنش کردند. شهرت او، در آن زمان، در واقع نقطه ی مقابل شهرت بود - او به گمنام بودن مشهور بود. یک شهرت مسخره.

برای درک بهتر کم محلی رسانه و سطح های مختلف طعنه های آن، کافی ست به نیویورک آبزور نگاهی بیاندازیم، رسانه ی هفتگی منهن که کوشنر در سال ۲۰۱۶ با قیمت ۱۰ میلیون دلار خریداری کرد - تقریباً ۱۰ میلیون بیشتر از ارزش واقعی اش.

\*\*\*

نیویورک آبزور، در زمان افتتاحش در سال ۱۹۸۷، رویای یک مرد ثروتمند بود، مثل تمام رسانه های شکست خورده ی دیگر. یک رویدادنامه ی هفتگی میانه رو درباره ی آپر ایست ساید<sup>۲</sup>، ثروتمندترین محله ی نیویورک، بود. اندیشه ی پشت آن این بود که این محله را مثل یک شهر کوچک در نظر بگیرد. اما هیچ کس به آن توجهی نکرد. حامی مستأصل آن، آرتور کارتر، که سرمایه اش را از اولین نسل تحکیم وال استریت به دست آورده بود، به گرایدون کارتر (هیچ نسبتی با هم

۱. سیاست مدار آمریکایی بود که از ۱۹۴۷ تا زمان مرگش در ۱۹۵۷ سناتور جمهوری خواه ایالات متحده از ایالت ویسکانسین بود. از ۱۹۵۰ به بعد، او تبدیل به یکی از چهره های شاخص دوره ای شد که در آن جنگ سرد به ترس گسترده ای در خصوص براندازی کمونیستی دامن می زد. [۱]

او به خاطر این ادعا که تعداد زیادی از کمونیست های و جاسوسان و سمپات های شوروی درون دولت فدرال آمریکا و جاهای دیگر حضور دارند مشهور بود. نهایتاً تا کنیک های او و ناتوانیش در اثبات ادعاهایش منجر به سرزنش رسمی او از سوی سنای ایالات متحده شد. در ۱۹۵۲ رئیس کمیته فرعی تحقیقات سنا شد. در پی متهم شدن به اعمال نفوذ به نفع یکی از همکاران خود که به خدمت نظام فراخوانده شده، سنا در ۱۹۵۴ با ۶۷ رای در مقابل ۲۲ رای وی را محکوم کرد. [۲] [۳] نقش مهم او در وحشت افکنی از کمونیسم و کمونیست ها بین جامعه آمریکا باعث شد تا این نوع اقدامات به مک کارتیسم شهرت پیدا کنند.

۲. یکی از محلات معروف در منهن نیویورک است. این محله بین سنترال پارک و ایست ریور واقع است. آپر ایست ساید محل زندگی بسیاری از هنرمندان و ثروتمندان نیویورک هست.



نداشتند) معرفی شد که در آن زمان مجله‌ی جاسوس را راه انداخته بود؛ نسخه‌ی بدلی نشریه‌ی هجوآمیز کارآگاه خصوصی بریتانیا، در نیویورک. جاسوس از جمله نشریات دهه‌ی ۱۹۸۰ بود- منهتن، آی.ان.سی، افتتاح مجدد ونیتی فیر و نیویورک- و شیفته‌ی ثروتمندان جدید بود و روندی که به نظر لحظه‌ای دگرگون‌کننده در نیویورک محسوب می‌شد. ترامپ هم نماد این عرصه‌ی جدید دسترسی، شهرت و تجلیل رسانه از این چیزها محسوب می‌شد و هم لب مطلب‌اش. در سال ۱۹۹۱، گرایدون کارتور سردبیر نیویورک آبزور شد و نه تنها تمرکز هفته‌نامه را دوباره به فرهنگ خرپول‌ها معطوف کرد بلکه اساساً آن را به رهنمودی برای رسانه‌هایی که درباره‌ی فرهنگ رسانه می‌نوشتند و خرپول‌هایی که می‌خواستند در رسانه باشند، تبدیل کرد. شاید هیچ‌گاه رسانه‌ی خودآگاهی همچون نیویورک آبزور وجود نداشته باشد.

در حالی که دونالد ترامپ، به همراه دیگر تازه به دوران رسیده‌هایی از آن قشر، به دنبال آن بودند که تحت پوشش رسانه قرار بگیرند- نیویورک پست مرداک بنگاه خوبی برای این اشرافیان تشنه‌ی شهرت بود- نیویورک آبزور فرآیند پوشش خبری او را پوشش می‌داد! داستان ترامپ داستان این بود که چطور تلاش می‌کرد برای خودش داستان بسازد. اوبی حیا، مبتذل و آموزنده بود؛ اگر حاضر بودید ریسک تحقیر شدن را به جان بخرید، دنیا از آن شما می‌شد. ترامپ به سوژه‌ی همبستگی بین اشتهای روزافزون برای شهرت و بدن‌امی تبدیل شد. ترامپ به این باور رسیده بود که همه‌چیز را درباره‌ی رسانه می‌داند- چه کسانی را باید بشناسید، چه ظواهری را باید حفظ کنید، انتقال چه اطلاعاتی به نفع‌تان است، چه دروغ‌هایی باید بگویید، رسانه انتظار دارد که چه دروغ‌هایی بگویید. و رسانه هم به این باور رسیده بود که همه‌چیز را درباره‌ی ترامپ می‌داند- حوادث، توهومات و دروغ‌ها و این‌که تا چه حدی حاضر است پیش برود تا توجه بیش‌تری از رسانه بگیرد.

گرایدون کاتر خیلی زود از نیویورک آبزور به عنوان نردبانی برای رسیدن به ونیتی فیر استفاده کرد- جایی که باور داشت در آن می‌تواند به آدم‌های

مشهورتری از ترامپ دسترسی داشته باشد- در سال ۱۹۹۴ پیتر کیلان جانشین کارتر شد، سردبیری با دیدگاه شدیدتری نسبت به طنز و پوچی پست مدرن. ناگهان ترامپ، از زیان کیلان، شخصیت جدیدی به خود گرفت. در حالی که ترامپ در گذشته نماد موفقیت بود و به خاطرش به سخره گرفته می شد حال در یک تغییر جو فکری (و اجبار برای گرفتن وامی بزرگ برای پرداخت بدهی هایش)، به نماد شکست تبدیل شد و به خاطر آن به سخره گرفته می شد. این یک بدبیناری پیچیده بود، که نه تنها ترامپ بلکه برداشت رسانه از خودش را هم شامل می شد. دونالد ترامپ به نماد تنفر رسانه از خودش تبدیل شد: علاقه و تبلیغ ترامپ، یک داستان اخلاقی درباره‌ی رسانه بود. خط پایان، صدور رای کیلان مبنی بر این بود که ترامپ دیگر نباید تحت پوشش رسانه باشد چون تمام داستان‌های درباره‌ی دونالد ترامپ کلیشه‌ای شده بودند.

یکی از ابعاد مهم نیویورک آبزور کیلان خودآگاهی‌اش در بازی بیسبال بین رسانه‌ها این بود که این روزنامه به مدرسه‌ی نسل جدید روزنامه‌نگارانی تبدیل شد که از سراسر مطبوعات نیویورک سرازیر شده بودند در حالی که خود روزنامه‌نگاری به حرفه‌ای خودآگاه‌تر و خود ارجاع‌تر تبدیل شده بود. دونالد ترامپ برای تمام کسانی که در رسانه‌های نیویورک کار می کردند، به مظهر ننگ و شرم برای کار در این رسانه‌ها تبدیل شده بود: شاید مجبور شوید درباره‌ی دونالد ترامپ بنویسید. نوشتن درباره‌ی او قطعاً ارزش قائل نشدن برای‌اش، به یک موضع اخلاقی تبدیل شد.

در سال ۲۰۰۶، بعد از ۱۵ سال سردبیری کیلان، آرتور کارتر، آبزور- روزنامه‌ای که هیچ وقت برای‌اش سودآور نبود- را به کوشنری که آن زمان بیست و پنج ساله بود، فروخت؛ فردی گمنام که وارث املاک و مستغلات بود و می خواست در شهر صاحب نام و نشان شود. حال کیلان داشت برای کسی کار می کرد که بیست و پنج سال از خودش جوان‌تر بود، مردی که از قضا مثل همان افراد تازه به دوران رسیده‌ای بود که او در موردشان گزارش چاپ می کرد.

برای کوشنر، صاحب روزنامه بودن خیلی زود مفید واقع شد چون با بازی

سرنوشتی که او آن موقع، از آن بی خبر بود، وارد حلقه‌ای اجتماعی شد که در آن با دختر دونالد ترامپ، ایوانکا آشنا شد و در سال ۲۰۰۹ با هم ازدواج کردند. اما روزنامه، از لحاظ مالی منفعتی برای کوشنر نداشت و این امر تنش شدیدی را بین او و کیلان ایجاد کرد. کیلان هم شروع کرد به گفتن داستان‌های کنایه‌آمیز و مخرب درباره‌ی ریاکاری و دلقک‌بازی‌های رئیس جدیدش؛ داستان‌هایی که به لطف تکرار مداوم‌شان، بین رسانه‌های بی‌شمار تحت حمایت‌اش و در نتیجه کل رسانه پخش و منتشر شد.

در سال ۲۰۰۹، کیلان روزنامه را ترک کرد و کوشنر، مرتکب اشتباهی شد که تمام افراد ثروتمندی که حق نشر رسانه‌های پرآوازه را خریده بودند، مستعد ارتکاب‌اش بودند، آن هم به این خیال که جلوسر را از هر کجا بگیرد، منفعت است. در مدتی کوتاه، دنیای رسانه از کوشنر به عنوان مردی یاد می‌کرد که نه تنها روزنامه‌ی کیلان را از او گرفته بود بلکه به نحوی ناشایست و ظالمانه نابودش کرده بود. و بدتر از همه این‌که: در سال ۲۰۱۳، کیلان بر اثر ابتلا به بیماری سرطان در گذشت. بنابراین، در این داستان، کوشنر او را به کشتن هم داده بود.

رسانه شخصی است؛ دنباله‌ای از خصومت‌های خونی. رسانه‌ی با هوش غالباً جمعی تصمیم می‌گیرد که چه کسی به عرض برود و چه کسی سقوط کند، چه کسی زنده بماند و چه کسی بمیرد. اگر برای مدت طولانی جلوی چشم رسانه باشی، تقدیرت، مثل جمهوری خودکامه‌ی موزفروش<sup>۱</sup>، سرنوشتی تلخ خواهد بود - قانونی که هیلاری کلینتون نتوانست دورش بزند. رسانه آخرین حرف را می‌زند.

خیلی پیش‌تر از آن‌که ترامپ برای ریاست جمهوری نامزد شود، او و دامادش کوشنر نه فقط به خاطر بدنامی‌شان بلکه برای شکنجه‌ی بی‌صدای‌شان از طریق تمسخر، تحقیق و گاه‌ها به صرف سرگرمی، مثل گاو پیشانی سفید شده بودند. این آدم‌ها هیچی نیستند. آن‌ها تفاله‌های رسانه هستند. محض رضای خدا!

۱. در واژگان سیاسی نوین، اصطلاحی برای کشورهایی است تک‌محصولی و ضعیف که از نظر سیاسی ناپایدار هستند و توسط گروهی کوچک، فاسد، پول‌دار، خودکامه در قالب الیگارشی یا زرسالاری اداره می‌شود، گفته می‌شود. این اصطلاح اولین بار توسط او هنری به کار رفت. او وقتی در هندوراس بود، اصطلاح «جمهوری موزفروش» را ساخت که این اصطلاح بعدها برای اطلاق به انواع خرده‌دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین به کار رفت.

ترامپ، در اقدامی هوشمندانه، آوازه‌ی رسانه‌ای‌اش را برداشته و از نیویورک ایرادگیر به هالیوود آزادتر منتقل کرد، به ستاره‌ی شوی تلوزیونی خودش، کارآموز، تبدیل شد و با آغوش باز پذیرای فرضیه‌ای شد که بعدها در طول کمپین انتخاباتی‌اش برایش مفید واقع شد: در سرزمین زیرپرواز، بزرگترین دارایی، شهرت است. مشهور بودن یعنی دوست داشته شدن - یا حداقل به ظاهر دوست داشته شدن.

طعنه‌ی جالب و غیرقابل درک این‌که خانواده‌ی ترامپ، علی‌رغم بی‌رغبتی رسانه، علی‌رغم تمام چیزهایی که رسانه از آن‌ها می‌داند و درباره‌شان گفته است، نه تنها به بالاترین سطح نفوذ بلکه به بالاترین سطح ابدیت رسیده‌اند، فراتر از بدترین کابوس‌ها و شاید نزدیک به خنده‌دارترین جک کهکشان است. در این شرایط نابسامان، ترامپ و کوشنر هم پیمان بودند، همیشه می‌دانستند که سوژه‌ی تمسخر رسانه، و حال هدف خشم خارق‌العاده‌اش، هستند اما دلیل‌اش را درک نمی‌کردند.

\*\*\*

این حقیقت که ترامپ و دامادش وجه‌های مشترک زیادی داشتند به این معنا نبود که هر دو در یک سطح قرار دارند. کوشنر، هرچقدر هم که به ترامپ نزدیک بود، هنوز عضوی از دارودسته‌ی ترامپ محسوب می‌شد و میزان نفوذش روی ترامپ بیشتر از سایر افرادی که در حال کنترل ترامپ بودند، بیشتر نبود. با این حال، مشقت کنترل کردن وی بخشی از توجیه و منطقی که بود که کوشنر برای خودش می‌آورد تا از نقش خانوادگی‌اش قدمی فراتر گذاشته و در کاخ سفید شغلی جدی بر عهده بگیرد: تا سعی کند افسار پدربزرگ‌اش را در دست بگیرد و در کوششی چشمگیر از مرد کم‌تجربه‌ای همچون او - کمک کند تا کمی متانت و وقار داشته باشد.

۱. عبارتی انگلیسی آمریکایی در توصیف بخش‌هایی از ایالات متحده آمریکا بین سواحل شرقی و غربی است. این الفاظ گاهی به طور تحقیرآمیز، ولی بیشتر به طور تدافعی، (۱) در اشاره به مناطق داخلی کشور به کار می‌رود که پروازهای بین این دو ساحل، به خصوص از مراکز پرجمعیت در شمال شرق و جنوب کالیفرنیا از رویشان رد می‌شوند. نتیجتاً منظور از «سرزمین زیر پرواز» بخشی از کشور است که برخی آمریکاییان آن را تنها از بالا می‌بینند و هرگز آن را در سطح زمین شخصاً نمی‌بینند.

اگر قرار بود اولین لایحه‌ی کاخ سفید امضا شده‌ی بنن به منع مهاجرتی منجر شود، پس اولین اقدام رهبری کوشنر ملاقاتی را با رئیس‌جمهور مکزیک رقم می‌زد؛ کسی که در طول کمپین هدف تهدید و اهانت‌های پدرزن‌اش قرار گرفته بود. کوشنر برای مشاوره با کیسینگر نود و سه ساله تماس گرفت. هم به این منظور که کمی چاپلوسی کند و هرازگاهی برای تحت تأثیر قرار دادن دیگران نامش را به زبان بیاورد و هم برای مشاوره واقعی. ترامپ کاری به جز مشکل آفرینی برای رئیس‌جمهور مکزیک انجام نداده بود. کشاندن رئیس‌جمهور مکزیک به کاخ سفید، علی‌رغم قانون بنن مبنی بر عدم چرخش از محوریت خشم طول کمپین، چرخشی معنادار محسوب می‌شد که اعتبارش از آن کوشنر می‌شد (گرچه آن را چرخش نمی‌نامید). کوشنر بر این باور بود که وظیفه‌اش این است: به آرامی، مثل سایه پشت سر رئیس‌جمهور حرکت کند و با ظرافت نیت اصلی رئیس‌جمهور را شفاف‌سازی کرده، و یا از نو بیان کند.

مذاکره برای کشاندن رئیس‌جمهور مکزیک انریکه پنیانو به کاخ سفید، از دوران انتقال آغاز شده بود. کوشنر فرصت را غنیمت شمرد تا مسئله‌ی دیوار<sup>۱</sup> را به یک توافق دوجانبه در حوزه‌ی مهاجرت تبدیل کند - یعنی یک شیرین‌کاری دیگر از سیاست‌های ترامپ. مذاکرات حول این ملاقات روز چهارشنبه بعد از مراسم تحلیف، با دیداری که بین کوشنر و پریس با هیئت بالا مرتبه‌ای از نمایندگان مکزیک صورت گرفته بود - اولین بازدید یک رهبر خارجی از کاخ سفید ترامپ - به اوج خود رسید. پیام آن روز عصر کوشنر به پدرزن‌اش این بود که پنیانو با یک ملاقات در کاخ سفید موافقت کرده و می‌توان برنامه‌ریزی سفر را پیش برد.

روز بعد ترامپ توییت کرد: «آمریکا حدود ۶۰ میلیارد دلار کسری تجاری<sup>۲</sup> با مکزیک دارد. از ابتدای قرارداد NAFTA<sup>۳</sup>، تجارتي یک طرفه که منجر به... و در توییت بعدی ادامه داد... «از بین رفتن مشاغل و کسب‌وکارهای زیادی شده

۱. Enrue pena nieto.

۲. ترامپ در گردهمایی‌های انتخاباتی‌اش به مردم قول داد تا برای جلوگیری از ورود مهاجران غیرقانونی بین مرز آمریکا و مکزیک یک دیوار بکشد و ادعا کرد که هزینه‌ی ساخت این دیوار را از مکزیکی‌ها خواهد گرفت.

۳. اگر واردات بیشتر از صادرات باشد مقدار منفی به نام کسری تجاری یا شکاف تجاری مشخص می‌شود.

۴. North American Free Trade Agreement: قرار داد تجارت آزاد آمریکای شمالی

است. اگر مکزیک حاضر نباشد هزینه‌ی ساخت دیواری که انقدر به آن نیاز داریم را بدهد، پس اصلاً بهتر است ملاقات پیش رو را کنسل کنیم...»  
 که در آن مقطع بنیا نیتو همین کار را هم کرد؛ و مذاکرات و سیاستمداری‌های  
 کوشنر دود شد و رفت هوا.

\*\*\*

در روز جمعه، ۳ فوریه، به هنگام صبحانه در هتل فور سیزنز شهر جورج تاون،  
 ایوانکار ترامپ سراسیمه از پله‌ها پایین آمد و وارد اتاق غذاخوری شد، در حالیکه  
 با صدای بلند با تلفن صحبت می‌کرد: «همه چیز به هم ریخته است و من  
 نمی‌دانم چطور درست‌اش کنم...»

کل هفته اوضاع سردرگم‌کننده بود آن هم به خاطر پیامدهای مداوم ناشی  
 از فرمان مهاجرتی - دولت به دادگاه کشیده شده بود و این طور که معلوم بود  
 بر علیه آن رای داده می‌شد - و دو افشاگری خجالت‌آور از تماس‌های تلفنی‌ای  
 که قرار بود برای بهبود روابط صورت بگیرد، یکی با رئیس‌جمهور مکزیک  
 («مردان بد») و دیگری با نخست‌وزیر استرالیا («بدترین مکالمه‌ی تلفنی طول  
 زندگی‌ام»). به علاوه، روز قبل، نوردستروم<sup>۲</sup> اعلام کرده بود که می‌خواهد خط  
 فروش لباس‌های ایوانکا ترامپ را ببندد.

ایوانکای سی و پنج ساله چهره‌ی خشنی داشت، زن تاجری که ناگهان  
 مجبور شده بود مسیر کنترل کسب و کارش را تغییر بدهد. او همچنین از منتقل  
 کردن سه فرزندش به یک خانه‌ی جدید در یک شهر جدید خسته بود - به ویژه  
 این که در انجام این کارها دست تنها بود. چند هفته بعد از جابه‌جایی از جرد  
 پرسیده شد که بچه‌هایش در مدرسه‌ی جدیدشان جا افتاده‌اند، جرد گفت بله،  
 آن‌ها در مدرسه‌ی - اما نتوانست بلافاصله نام مدرسه‌شان را به خاطر بیاورد.  
 با این حال، ایوانکا از برخی لحاظ دوباره سرپا شده بود. خوردن صبحانه  
 در فور سیزنز برای او امری طبیعی محسوب می‌شد. او در میان افرادی بود که

1. Four seasons.

2. Nordstrom: شرکت خرده‌فروشی کالای لوکس آمریکایی است، که دارای شبکه‌ای از ۲۶۰ مرکز خرید انواع لباس، کفش،  
 کالاهای لوکس، لوازم آرایشی و جواهرات در ایالات متحده و دیگر کشورها می‌باشد.

برای خودشان کسی بودند. آن روز صبح در رستوران این افراد حضور داشتند: رهبر اقلیت مجلس، نانسی پلوسی؛ مدیر عامل بلک استون، استفان شوارتزمن؛ یکی از اعضای دائمی واشنگتن، دلال سیاسی و از معتمدان کلینتون، ورنون جوردن؛ نامزد وزیر کار، ویلبور راس؛ مدیر عالم بلومبرگ مدیا، جاستین اسمیت؛ گزارشگر ملی واشنگتن پست، مارک برمان؛ و یک میزپراز دلالان و لایست‌ها از جمله نماینده‌ی درازمدت صنعت موسیقی در واشنگتن، هیلاری روزن؛ نماینده‌ی واشنگتن ایلان ماسک، جولیان گلوور؛ مدیر قانونی و سیاسی اوبرا، نیکی کریستوف؛ و مسئول روابط سیاسی تایم وارنر، کارول ملتون.

از برخی لحاظ - بدون در نظر گرفتن حضور پدرش در کاخ سفید و سخنرانی‌های تند و آتشین‌اش در مورد برنامه‌اش برای حل مشکلات دولت فدرال که ممکن بود بیشتر افراد این جمع را تحت تأثیر قرار دهد، این از همان سبک فضاهایی بود که ایوانکا برای حضور در آن خودش را به آب و آتش زده بود. ایوانکا راه پدرش را پیش گرفته بود و داشت نام‌اش را بر روی برندی چندوجهی و چندمحصول ثبت می‌کرد؛ او همچنین داشت از گلف و تجارت‌های مردانه‌ی آرمانی پدرش به مادر بودن و تجارت‌های زنانه روی می‌کرد. او، خب پیش از آن‌که ریاست جمهوری پدرش حتی ذره‌ای محتمل باشد، حق انتشار کتاب *زنانی که کار می‌کنند: بازنویسی قوانین موفقیت* را به ارزش یک میلیون دلار فروخت.

از خیلی جهات، مسیر غافلگیرکننده‌ای بود، مسیری که نیازمند قاعده‌مندی‌هایی بود که از یک نازپروده‌ی مرسوم، حواس‌پرت و قانع بعدی بود. او در سن بیست و یک سالگی در فیلم ساخته‌ی دوست پسر آن زمان‌اش، جیمی جانسون وارث جانسون اند جانسون، ظاهر شد. فیلمی عجیب و تا حدودی مشوش‌کننده که در آن جانسون دوستان ثروتمندش را گرد هم جمع کرده بود تا نارضایتی و بی‌هدف بودن‌شان را به اشتراک گذاشته و خانواده‌های‌شان را تحقیر کنند. (یکی از دوستان‌اش به خاطر تصویری که از خانواده‌اش به نمایش گذاشته بود درگیر یک دعوی قضایی طولانی مدت شد.) ایوانکا، که مانند یک

والی گِرل<sup>۱</sup> صحبت می‌کرد- که در سال‌های بعد به چیزی شبیه پرنسس‌های دیزنی تبدیل شد- نه هدفمندتر از دیگران به نظر می‌رسد و نه حتی شاغل‌تر؛ اما مشخصاً مثل بقیه از والدین‌اش عصبانی نبود.

او همیشه با ملایمت با پدرش رفتار می‌کرد، حتی طنز، و حتی در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی مدل موهای او را مسخره کرد. او همیشه مکانیزم پشت موهایش را برای دوستان‌اش تشریح می‌کرد: یک قسمت کاملاً طاس که با حلقه‌ی موهای کرک مانند از جلو و اطراف محاصره شده، همه موها را به سمت وسط سرش شانه می‌کند و بعد به عقب می‌دهد و با اسپری ثابت نگه می‌دارد. او به شوخی می‌گفت که رنگ موهایش نتیجه‌ی رنگ‌مویی به نام فقط برای آقایان<sup>۲</sup> است- هرچقدر بیشتر روی سر می‌ماند، تیره‌تر می‌شود. موهای بور و نارنجی ترامپ هم حاصل ناشکیبایی‌اش بود.

پدر و دختر خیلی خوب با هم کنار می‌آمدند. او یک مدل کوچک‌شده‌ی ترامپ یا مینی‌ترامپ بود (لقبی که خیلی‌ها آرزوی تصاحبش را داشتند). او ترامپ را قبول داشت. او یاور ترامپ بود نه فقط در قراردادهای تجاری بلکه حتی در ازدواج‌های مجددش. او ورود و خروج را تسهیل می‌کرد. اگر یک پدر لاشی داشته باشید و اگر همه از این خصوصیت او آگاه باشند، بعد شاید این خصیصه برای تان به یک سرگرمی تبدیل شود و زندگی تان یک جور عاشقانه‌ی رمانتیک شود.

از لحاظ منطقی، او باید دخترتندخوتری می‌شد. نه تنها در میان یک خانواده‌ی پر مشکل بزرگ شده بود بلکه در خانواده‌ای که همیشه غرق در رسوایی‌های مطبوعاتی بود. اما او توانسته بود واقعیت را به دو شاخه تقسیم کند و تنها در بخش بالایی آن زندگی کند، جایی که اسم ترامپ، هرچقدر هم لکه‌دار، باز هم به جذبه‌ای قابل تحمل تبدیل شده بود. او در حباب سایر ثروتمندانی زندگی می‌کرد که به واسطه‌ی رابطه‌شان با دیگران شکوفا می‌شدند- اول در مدارس خصوصی و دوستان‌شان در آپارنیست ساید، بعد در اجتماع، دنیای مد و ارتباطات رسانه‌ای. به علاوه، او از

۱. Vally girl: یک کلیشه‌ی اجتماعی اقتصادی در توصیف با طبقه‌ی اجتماعی زنانی که با گویش کالیفرنایی و دیدگاه مادی گرایی صحبت می‌کنند.

۲. Just for men.



طریق خانوادہ‌ی دوست‌پسرهايش به امنیت و موقعیت اجتماعی می‌رسید؛ او با خانوادہ‌ی معشوقه‌هايش اخت می‌شد- از جمله جیمی جانسون، پیش از کوشنر. رابطہ‌ی ایوانکا- جرد از طریق وندی مرداک که خودش یک نمونہ‌ی عجیب اجتماعی است (برای ہرکسی به غیر از شوہر خودش، روپرت) جوش خوردہ بود. نسل جدید ثروتمندان سعی می‌کردند تا زندگی را بہ عنوان فردی سرآمد نوریزی کنند و سبک خاص الزامات نجیب‌زادگی و علاقہ‌های دمدمی را بہ موقعیت جدیدی بہ عنوان یک زن قدرتمند تبدیل کنند، بہ یکی از سرآمدان پست فمینیست. لازمہ‌ی چنین کاری شناخت سایر افراد ثروتمند، بہترین ثروتمندان، و تبدیل شدن بہ عضو جدایی‌ناپذیر و بالارزش شبکہ‌ی ثروتمندان بود؛ این کہ حتی اسم‌تان باعث تحریک... خب مسلماً ثروتمندان شود. شما از وضعیتی کہ داشتید راضی نبودید و ہمیشہ بیشتر می-خواستید. شما باید از اعتماد بہ نفس بالایی برخوردار می‌بودید. شما داشتید برای یک محصول بازاریابی می‌کردید- آن محصول خودتان بودید. شما سرآغاز خودتان بودید. این همان کاری بود کہ پدرش ہمیشہ انجام می‌داد. این، بیشتر از املاک و مستغلات، پیشہ‌ی خانوادگی‌اش بود.

بعدها او و کوشنر بہ عنوان زوج قدرتمند با ہم متحد شدند، آگاہانہ خودشان را بہ عنوان نمادی از دستاوردهای غایی، جاہ‌طلبی و رضایت‌مندی در عرصہ دنیای جدید جهانی و نمایندگان هنر- اقدامات بشر دوستانہ- محیط زیست جایگذاری کردند. برای ایوانکا، این شامل دوستی‌اش با وندی مرداک و داشا ژوکوا، همسر وقت الیگارشی روسی، رومان آبرہاموویچ، می‌شد؛ دلال بین‌المللی دنیای هنر، و کسی کہ تنها چند ماہ قبل از انتخابات ہمراہ کوشنر در سمینار مدیتیشن دیپاک کوپرا شرکت کرد. او در جست‌وجوی معنا بود- و آن را یافت. بعدها این دگرگونی، خودش را نہ تنها در خط تولید لباس‌های جانبی، جواهرات و کفش و یا پروژہ‌های تلویزیونی بلکہ با حضور در شبکہ‌های اجتماعی، نشان داد. او بہ یک مادر معمولی فوق‌العادہ آراستہ تبدیل شد کہ با پیروزی انتخاباتی پدرش، خود را دوبارہ در قالب جدیدی ریخت، این بار بہ

عنوان بخشی از یک خانواده‌ی سلطنتی.

با این حال، واقعیت این بود که رابطه‌ی ایوانکا با پدرش، به هیچ عنوان یک رابطه‌ی خانوادگی مرسوم نبود. اگر نگوییم فرصت طلبی محض، اما قطعاً یک رابطه‌ی تراکنشی بود. برندسازی، کمپین ریاست جمهوری و حال کاخ سفید - تمام اش دادوستد بود.

اما ایوانکا و جرد واقعاً چه دیدگاهی درباره‌ی پدر و پدرزن شان داشتند؟ کانوی که سعی می‌کرد از زیر جواب دادن طفره برود، گفت: «محبت خیلی خیلی زیادی بین شان است - به چشم می‌بینید، واقعاً می‌بینید.» زمانی که این سوال از مرداک پرسیده شد، پاسخ داد: «آن‌ها احمق نیستند.» جواسکار بور گفت: «آن‌ها او را درک می‌کنند، فکر کنم واقعاً او را می‌فهمند و انرژی او را تحسین می‌کنند. اما بین شان انفصال و گسیختگی وجود دارد.» اسکار بور ادامه داد که بالاخره آن‌ها صبری دارند.

صبحانه‌ی آن روز ایوانکا در فور سیزنر در کنار دینا پاول صرف شد، یکی از مدیران اجرایی گلدمن ساکس<sup>۱</sup> که اخیراً به کاخ سفید ملحق شده بود.

در روزهای بعد از انتخابات، ایوانکا و جرد هر دو با سیلی از وکلا و مدیران روابط عمومی دیدار کردند، بیش ترشان از نظر این زوج دردسرساز به نظر می‌رسیدند؛ چون زوج علاقه‌ای به این که خودشان را با توصیه‌ها تطابق بدهند نداشتند، بلکه بیشتر مایل بودند نصیحت‌هایی که به مزاق شان خوش می‌آمد را بشنوند. در واقع بیشتر توصیه‌هایی که می‌گرفتند حاوی یک پیام بود: خودتان را با افرادی که از اعتبار تشکیلاتی زیاد برخوردارند، احاطه کنید - آشنا کنید: به بیان دیگر یعنی شما ناشی هستید، به افراد حرفه‌ای نیاز دارید.

یکی از اسم‌هایی که مدام تکرار می‌شد، پاول بود. یک مدیر اجرایی جمهوری خواه که از نفوذ و دست‌مزد بالایی در گلدمن ساکس برخوردار بود؛ او نقطه‌ی مخالف تصویر کلی هر کسی از یک جمهوری خواه ترامپی بود. زمانی که او یک دختر بچه بود

۱. شرکت خدمات مالی و بانکداری آمریکایی و چندملیتی است، که بخش عمده فعالیت‌های آن، در زمینه ارائه خدمات بانکداری سرمایه‌گذاری، مدیریت سرمایه‌گذاری، بانکداری تجاری، همچنین میادله کالاهای اقتصادی، اوراق بهادار، سهام اختصاصی و مدیریت بر صندوق‌های سرمایه‌گذاری مشترک، متمرکز می‌باشد.

خانواده‌اش از هند به آمریکا مهاجرت کرده بودند و او به زبان عربی مسلط بود. او خودش را به واسطه‌ی مجموعه‌ای از جمهوری خواهان پروپاقرص از جمله سناتور تگزاس، کای بیلی هاجینسون، و سخنگوی کاخ سفید، دیک آرمی، بالا کشیده بود. او در کاخ سفید بوش به عنوان رئیس کارکنان اداری و معاون وزیر امور خارجه برای امور آموزشی و فرهنگی خدمت کرده بود. سال ۲۰۰۷ به گلدمن ساکس رفت و سال ۲۰۱۰ به یکی از شرکا تبدیل شد؛ وی واحد اقدامات بشردوستانه، بنیاد گلدمن ساکس، را اداره می‌کرد. او با دنبال کردند روند شغلی بسیاری از مجریان سیاسی، علاوه بر یک شبکه‌ساز فوق‌العاده به مشاور روابط عمومی و امور سازمان‌های عمومی تبدیل شد- کسی که افراد قدرتمند را می‌شناخت و شم قدرتمندی در نحوه‌ی استفاده از قدرت سایر مردم داشت.

پاول و حضورش در دولت جدید، قطعاً به اندازه‌ی خود ایوانکا برای میز زنان لابیست و متخصصان ارتباطات در فورسبزنز جذاب بود. اگرچه ایوانکا ترامپ بیشترین پدیده‌ی نوظهور به حساب می‌آمد تا جدی، اما این حقیقت که کمک کرده بود تا پاول به کاخ سفید بیاید و حال در ملاعام با او تبادل نظر می‌کرد، بعد جدیدی را به دختر رئیس‌جمهور عطا کرده بود. در کاخ سفیدی که ظاهراً دنبال‌رویی یک راه استورا ترامپ و ارانه بود، این نماد جرقه‌ای از راه‌کارهای جایگزین بود. طبق ارزیابی سایر زنان فعال در زمینه‌ی روابط عمومی و دلالی سیاسی که در فورسبزنز حضور داشتند، این سایه‌ی احتمالی کاخ سفید بود- خانواده‌ی خود ترامپ که اگرچه به ساختار قدرت یورش نبرده بودند اما به وضوح اشتیاق زیادی برایش داشتند.

بعد از یک صبحانه‌ی طولانی، ایوانکا از عرض اتاق گذاشت؛ و بین مکالمه‌ی خشمگینانه‌ی تلفنی‌اش، با همه به گرمی خوش‌آمدگویی کرد و کارت‌های تجاری‌شان را گرفت.

۱. اشاره دارد به مفهوم دولت در سایه: در اصطلاح سیاسی به هیئت دولت روی کار نیامده اطلاق می‌شود که با هدف در دست گرفتن کنترل دولت در واکنش به یک حادثه منتظر مانده است. در نظام‌های پارلمانی اغلب بزرگترین حزب مخالف خود را دولت سایه می‌نامد...

در طول هفته‌های اول ریاست جمهوری اش، یک فرضیه در میان دوستان ترامپ ظهور کرد مبنی بر این که، علت این که رفتار او شایسته‌ی ریاست جمهوری نبود یا، واقعاً، به هیچ عنوان موقعیت جدیدش را در نظر نمی‌گرفت یا رفتارش را کنترل نمی‌کرد- از توییت‌های اول صبح گرفته تا امتناع وی از پیروی از این پیش‌نویس‌ها، تا تلفن‌های ترحم‌برانگیز به دوستان که جزئیات‌اش پیش از این به مطبوعات درز پیدا کرده بود- این بود که او مراحل‌ی که بقیه طی کرده بودند را نگذرانده بود. بیشتر رئیس‌جمهورها از یک زندگی کم‌ویش سیاسی به کاخ سفید آمده بودند و چاره‌ای نداشتند جز یادآوری و ترس از تغییر شرایط‌شان با ارتقا یافتن به یک عمارت قصرمانند با خدمه و نگهبانان، هواپیمای شخصی و در طبقه‌ی پایین مجموعه‌ای از ندیمه‌ها و مشاوران. اما این شرایط تفاوت زیادی با زندگی قبلی ترامپ در برج ترامپ نداشت؛ برجی که از کاخ سفید بزرگ‌تر و راحت‌تر بود و بیشتر با سلیقه‌ی ترامپ جور بود- با خدمه، ندیمه‌ها، نگهبانان و مشاورانی که همیشه در محوطه‌ی ساختمان حضور داشتند و هواپیمای شخصی همیشه آماده‌ی پرواز. اهمیت رئیس‌جمهور بودن به چشم ترامپ نمی‌آمد.

اما فرضیه‌ی دیگر این بود که قضیه کاملاً برعکس است: دلیل هم‌سنگ نبودن رفتارهایش این بود که زندگی عادی‌اش به یک باره روی سرش آوار شده بود. در این دیدگاه، ترامپ هفتاد ساله تا حدی بنده‌ی عادت بود که فقط افرادی که به کنترل استبدادی محیط اطراف‌شان دچار بودند می‌توانستند درکش کنند. او

از زمان پایان ساخت برج ترامپ در سال ۱۹۸۳، در همان خانه زندگی کرده بود. از آن به بعد هر روز صبح، همان مسیر چند طبقه‌ای را به دفترش که در طبقات پایین تر برج ترامپ واقع شده، طی کرده بود. دفتر سه کنج‌اش مثل یک کپسول زمان از دهه‌ی ۱۹۸۰ بود، همان آینه‌ها با قاب طلایی، همان جبروت مجله‌های تایمز قاب‌گرفته روی دیوار؛ تنها تغییر اساسی جایگزین شدن توپ فوتبال جو ناماتا با تام هاردی بود. بیرون دفترش، به هرجا که نگاه می‌کرد چهره‌های آشنا می‌دید، همان کارکنان - خدمه، نگهبانان، ندیمه‌ها، همان افراد «بله قربان» گو - که تقریباً همیشه در خدمت‌اش بودند.

یکی از دوستان قدیمی ترامپ با حیرت گفت: «می‌توانید تصور کنید که چقدر مختل‌کننده است که هر روز همین کارها را تکرار کنید و بعد ناگهان از کاخ سفید سر در بیاورید؟» از این بازی سرنوشت، اگر نگوییم مکافات عمل، برایش خنده‌دار بود.

از نظر ترامپ، کاخ سفید، ساختمانی قدیمی با تعمیرات پراکنده و بازسازی‌های جزئی - همچنین مشکل جک و جانورهای موزی - آزاردهنده و تا حدی ترسناک بود. دوستانی که مهارت‌های او به عنوان یک هتلدار را تحسین می‌کردند در عجب بودند که چرا آن‌جا را بازسازی نمی‌کند، اما گویی او از فشار افرادی که چهار چشمی او را می‌پاییدند، هراس داشت.

کلین کانوی، که خانواده‌اش در نیوجرسی مانده بودند، و پیش بینی کرده بود زمانی که رئیس‌جمهور به نیویورک بازگردد می‌تواند روزانه به خانه‌اش رفت و آمد کند، از تصمیم ترامپ برای حذف نیویورک و برج ترامپ از برنامه‌اش، غافلگیر شد. کانوی فکر کرد که رئیس‌جمهور، علاوه بر آگاه بودن از جو خصومت‌آمیز نیویورک، در تلاشی آگاهانه قصد داشته «بخشی از این خانه‌ی فوق‌العاده» باشد. (اما، با در نظر گرفتن مشکلات ذاتی او در تغییر کردن موقعیت‌اش و همچنین خو گرفتن با سبک زندگی ریاست‌جمهوری، اضافه کرد، «هر چند وقت یک بار به کمپ دیوید خواهد رفت؟» - خلوتگاه جنگلی و غیرتجملاتی ریاست‌جمهوری در پارک جنگلی کاتوکتیت واقع در مری‌لند - «هیچوقت»)

در کاخ سفید، او در اتاق خواب خودش خلوت می‌کرد- بعد از کاخ سفید کندی، این اولین بار بود که زوج ریاست جمهوری اتاق‌های جداگانه داشتند (گرچه ملانی تا آن لحظه، زمان اندکی را در کاخ سفید سپری کرده بود). در روزهای اول او سفارش داد تا علاوه بر تلویزیونی که از قبل در اتاق بود، دوتای دیگر هم بیاورند؛ به علاوه‌ی یک قفل روی در، که موجب اولین کناره‌گیری در برابر سرویس مخفی<sup>۱</sup> شد که تأکید داشتند باید به اتاق دسترسی داشته باشند. او خدمه‌ی نظافتی را برای برداشتن بلوزش از روی زمین توییح کرد: «اگر بلوزم روی زمین است، به این خاطر است که می‌خواهم روی زمین باشد.» بعد چند قانون جدید وضع کرد: هیچ‌کس به هیچ چیز دست نزند، به ویژه مسواکش. (او از قدیم از این می‌ترسید که کسی بخواد او را مسموم کند، به همین دلیل بود که دوست داشت در مکدونالد غذا بخورد- هیچ‌کس از آمدن‌اش خبر نداشت و غذاها در کمال امنیت از پیش آماده می‌شدند.) همچنین، خودش به خدمه‌ی نظافتی خبر می‌داد که چه زمانی می‌خواهد ملحفه‌هایش را عوض کند و خودش ملحفه‌ها را از روی تخت برمی‌داشت.

اگر ساعت شش و نیم با بنن شام نمی‌خورد، آن‌طور که باب میل‌اش بود، آن ساعت با یک چیزبرگر به تخت‌اش می‌رفت، به صفحه‌ی سه تلویزیون‌اش زل می‌زد و به گروه کوچک دوستان‌اش تلفن می‌زد- تلفن، وسیله‌ی اصلی ارتباطی او با دنیا بود؛ یکی از کسانی که مدام به او زنگ می‌زد، تام باراک بود، آن‌ها سطوح صعودی و نزولی اعصاب خردی‌هایشان در طول روز را طبقه‌بندی کرده و یادداشت‌هایشان را با هم ردوبدل می‌کردند.

\*\*\*

اما بعد از یک شروع دشوار، به نظر اوضاع داشت بهتر می‌شد- حتی، برخی ادعا می‌کردند، ریاست جمهوری‌وار.

روز سه‌شنبه، ۳۱ ژانویه، در یک مراسم اول وقت دقیق طرح‌ریزی شده،

۱. نهادهای امنیتی تحت نظارت دولت فدرال ایالات متحده است که علاوه بر حفاظت امنیتی از جان دولت‌مردان بلندپایه ایالات متحده آمریکا و شخصیت‌های عالی‌رتبه خارجی مقیم یا میهمان در ایالات متحده، مسئول مقابله با تخلفات مالی عمده و جعل اسکناس واحد پول ایالات متحده است

رئیس جمهور ترامپ با خاطر جمعی و سرخوشی نامزدی قاضی تجدیدنظر فدرال، نیل گرساچ، برای دیوان عالی را اعلام کرد. گرساچ ترکیبی بی عیب و نقص از موضع بی نظیر محافظه کارانه، درستکاری قابل تحسین و اعتبارنامه‌ی قضایی و قانونی مطابق با استاندارد طلایی بود. این نامزدی نه تنها وفای به عهد رئیس جمهور به تشکیلات بنیادی و محافظه کاران را نشان می داد بلکه تصمیمی بود که کاملاً ریاست جمهوری وار به نظر می رسید.

نامزدی گرساچ برای کارکنان هم یک پیروزی محسوب می شد؛ کارکنانی که به چشم دیده بودند چطور ترامپ برای اعطای این سمت بالا و نعمت غنی به گرساچ بارها و بارها دودل شده بود. اگرچه ترامپ از واکنش ناشی از اعلام این نامزدی و ایرادات اندکی که از طرف رسانه به آن وارد بود راضی بود و در مدت اندکی به یکی از طرفداران گرساچ مبدل شد اما در حقیقت پیش از آن که تصمیم اش درباره‌ی گرساچ قطعی شود، برای اش جای سوال داشت که چرا نباید این شغل را به یک دوست و افراد معتمدش واگذار کند. از نظر ترامپ حیف بود که این شغل را به کسی بدهد که نمی شناسد.

در طی مقاطع مختلف این فرآیند او تقریباً تک تک دوستان وکیل اش را برای این سمت در نظر گرفت - تمام شان انتخاب های بعید، اگر نگوییم عجیب، و در هر مورد افرادی بدون هیچ پیش زمینه‌ی سیاسی. یکی از انتخاب های بعید، عجیب و بی تجربه‌ای که او مدام به آن باز می گشت، رودی جولیانی بود.

ترامپ به جولیانی مدیون بود؛ نه این که او خیلی به بدهی های اش اهمیت بدهد اما مسلماً این دینی ادا نشده بود. نه تنها جولیانی یکی از دوستان دیرینه‌ی نیویورکی او بود بلکه زمانی که تنها تعداد معدودی از جمهوری خواهان حمایت خود از ترامپ را اعلام کردند، و تقریباً هیچ کدام از این حامیان در سطح ملی آوازه‌ای نداشتند، جولیانی کنار ترامپ بود - و آن هم به صورت دعوایی، آتشین و بی رحمانه. این امر در روزهای سخت بعد از ماجرای بیل بوش به اوج رسید: وقتی تقریباً همه، از جمله خود کاندید، بنن، کانوی و فرزندان اش، بر این باور بودند که کمپین از درون متلاشی می شود، جولیانی لحظه‌ای از دفاع بی وقفه،

پرشور و محکم از ترامپ، غافل نمی‌شد.

جولیانی می‌خواست وزیر امور خارجه شود و ترامپ هم مستقیماً این سمت را به او پیشنهاد داد. مقاومت حلقه‌ی ترامپ در برابر جولیانی، از همان دلیل اشتیاق ترامپ برای دادن این شغل به او، نشأت می‌گرفت - جولیانی افسار ترامپ را در دست داشت و رها نمی‌کرد. از میان کارکنان زمزمه‌هایی درباره‌ی سلامت جسمی و عقلی او شنیده می‌شد. حتی دفاع تمام عیارش از ماجرای بیلی بوش هم دیگریک بدهکاری به نظر می‌رسید. به او سمت دادستان کل، وزارت امنیت میهن و مدیر اطلاعات ملی پیشنهاد شد، اما او تمام‌شان را رد کرده و هنوز منتظر امور خارجه بود؛ یا، چیزی که از نظر کارکنان اوج گستاخی بود، یعنی دیوان عالی. از آن جایی که ترامپ نمی‌توانست کسی را که تا این حد آشکار موافق حق سقط جنین زنان است را بدون جدایی از اصولی که به آن پایبند بود<sup>۱</sup> و ریسک رد شدن نامزدش، برای سمت در دیوان معرفی کند، پس مجبور بود وزارت امور خارجه را به او بدهد.

وقتی این استراتژی شکست خورد - رکس تیلرسون به سمت وزارت امور خارجه منصوب شد - باید ماجرا تمام شده محسوب می‌شد اما ترامپ مدام برمی‌گشت سرخانه‌ی اول که جولیانی را در مسند دیوان عالی قرار دهد. ۸ فوریه، حین فرایند تصویب، گرساچ به بی‌ارج‌سازی دادگاه‌ها توسط ترامپ به طور رسمی و علنی اعتراض کرد. ترامپ، از روی دلخوری تصمیم گرفت که نامزدی وی را پس بگیرد و طی مکالمات تلفنی بعد از شام‌اش، دوباره شروع کرد به صحبت کردن درباره‌ی این که باید این سمت را به رودی می‌داده. او تنها آدم وفادار بود. این بنن و پرپیس بودند که باید به طور مداوم و بی‌پایان به او یادآور می‌شدند که در یکی از معدود شاهکارهای کمپین در زمینه سیاست‌های رفع - مسئله ووصلتی بی‌عیب و نقص با شالوده‌ی محافظه‌کارانه<sup>۲</sup>، به جامعه‌ی

۱. دونالد ترامپ از جمله افرادی است که معتقد است حق سقط جنین باید برداشته شود و در طول کمپین بارها به غیرقانونی کردن این کار تأکید کرده بود. این درحالی است که جولیانی علی‌رغم مخالفت‌اش با این عمل، بارها تأکید داشته که از جنبش حق سقط زنان حمایت می‌کند.

۲. شالوده‌ی محافظه‌کارانه‌ی جمهوری خواهان به معنای افراد و سازمان‌های مستقل جمهوری خواه است که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی محافظه‌کار هستند.



فدرالیست اجازه داده‌اند تا فهرستی از کاندیدهای مورد تأییدشان را تنظیم کنند. کمپین به آن‌ها قول داده بود که کاندید رسمی از بین این لیست انتخاب خواهد شد- و لازم به ذکر نیست که جولیانسی در این فهرست جایی نداشت.

\*\*\*

روز ۳ فوریه، کاخ سفید میزبان نشست هماهنگ‌شده‌ی یکی از شوراهای تجاری تازه سازمان‌یافته شد؛ انجمن استراتژیک و سیاست رئیس‌جمهور. گروهی از مدیرعامل‌های بالا مرتبه و تجار مهم، تحت نظر رئیس بلک‌استون، استفان شوارتزمن، گرد هم آمده بودند. برنامه‌ریزی مراسم- با دستور جلسه‌ی دقیق، معرفی‌ها و صندلی‌های از پیش تعیین شده و جزوات شیک- بیشتر بر عهده‌ی شوارتزمن بود تا کاخ سفید. اما یکی از آن مراسم‌هایی شد که ترامپ در آن عمل کرد بسیار خوبی داشت و از آن بسیار لذت برد. اندکی بعد از کلین کانوی، با ارجاع به گردهمایی شوارتزمن، موضوع شکایت جدیدی را از سر گرفت؛ برای مثال این‌که این نوع مراسم‌ها- نشست ترامپ با افراد متفکر و اندیشمند و جست‌وجو برای حل مشکل کشور- روح کاخ سفید ترامپ بودند و رسانه از پوشش آن‌ها فروگذار می‌کرد.

برگزاری شورای مشاوره‌ی تجاری، استراتژی کوشنر بود. یک روش تجاری روشن و شفاف که حواس ترامپ را از چیزی که به نظر کوشنر، دستورکار غیرشفاف جناح-راست بود، پرت می‌کرد. اما از نظر تحقیرآمیز بنن، هدف اصلی این شورا این بود که خود کوشنر با این مدیران همنشین شود.

شوارتزمن چیزی را منعکس می‌کرد که از دیدگاه بسیاری وجه اشتراک تجاری و وال‌استریتی ناگهانی و غافل‌گیرکننده به ترامپ بود. اگرچه تعداد معدودی از مدیرعاملی‌های شرکت‌های بزرگ به صورت علنی از ترامپ حمایت کرده بودند، اما گویی یک‌شبه محبت‌شان گل کرده بود- این درحالی بود که بسیاری از، اگر نه همه، شرکت‌های بزرگ روی برد هیلاری کلینتون برنامه‌ریزی کرده بودند و از قبل تیم‌های روابط عمومی‌ای را استخدام کرده بودند که با کلینتون در ارتباط بودند، آن‌ها همچنین تحت تأثیر اعتقاد فراگیر رسانه‌ای بودند مبنی بر

این‌که پیروزی ترامپ مطمئناً موجب سقوط بازار خواهد شد. یک کاخ سفید ضد قوانین و مقررات دست‌وپاگیر و قول اصلاح مالیاتی، به دورنمای توییت‌ها آزاردهنده و دیگر هرج‌ومرج‌های ترامپ می‌چربید؛ به علاوه، بازار نه تنها سقوط نکرده بود بلکه روند صعودی‌اش از ۹ نوامبر، روز بعد از انتخاب، متوقف نشده بود. همچنین مدیران پس از رو در رویی با ترامپ اظهار کردند که انرژی خوبی از تملق‌های هنرمندانه و پرشور و حرارت ترامپ گرفته‌اند - و ناگهان خیال‌شان راحت شد از این‌که دیگر لازم نیست با چیزی که برخی چانه‌زنی بی‌رحمانه‌ی تیم کلینتون می‌دانند، سرو کله بزنند (چه کار می‌توانی برای مان بکنی و می‌توانیم از نقشه‌ات استفاده کنیم؟)

از طرف دیگر، با وجود آن‌که مهر ترامپ به دل سطح C‌ها نشسته بود، اما نگرانی‌هایی در مورد طرف مصرف‌کننده‌ی بسیاری از برنده‌های بزرگ وجود داشت. برند ترامپ ناگهان به بزرگ‌ترین برند جهان تبدیل شده بود - مثل اپل جدید، فقط نقطه‌ی مخالف آن، چون تمام جهان به دیده‌ی تحقیر به آن نگاه می‌کردند (حداقل در میان بسیاری از مصرف‌کنندگانی که بیشتر برنده‌ها، تمایل به جذب‌شان داشتند).

از این رو، کارمندان اوبر، شرکت تاکسی‌رانی، که مدیر عامل وقت آن، تراویس کالانیک، به عضویت شواری شوارتزمان درآمد، صبح روز تحلیف با مردمی رویه‌رو شدند که در مقابل درهای شعبات‌شان در سانفرانسیسکو تجمع کرده بودند. اتهام وارده این بود که موقعیتی که اوبر و کالانیک در آن «دست داشتند» که بوی ویشی<sup>۱</sup> از آن استشمام می‌شد - چیزی متفاوت با کسب و کاری ست که می‌خواهد از طریق تبادل نظرهای اعتدال‌آمیز، بر روی دولت اثر بگذارد. مسلماً معترضان که

۱. عناوین مدیران بالاترین سطح معمولاً با نام «رئیس» (انگلیسی: Chief) شروع می‌شوند و به نام «سطح C» شناخته می‌شوند. در فارسی این عناوین می‌توانند با کلمه «ارشد» همراه باشند. سه عنوان سنتی این سطح عبارتند از: مدیر عامل اجرایی (CEO)، مدیر ارشد عملیات (COO) و مدیر ارشد مالی (CFO). امروزه در سازمان‌هایی که در حوزه فناوری قرار دارند، مدیر ارشد فناوری (CTO) برای مدیریت توسعه فناوری ظهور می‌کند. همچنین، مدیر ارشد فناوری اطلاعات (CIO) در سازمان‌هایی که در زمینه فناوری اطلاعات فعالیت می‌کنند یا به آن وابسته هستند، بر امور فناوری اطلاعات نظارت می‌کند.

۲. اشاره به دولت ویشی به حکومت فرانسه در زمان بین ۱۹۴۰ (شکست از آلمان نازی) و ۱۹۴۴ (آزادسازی فرانسه توسط متفقین و نیروهای مقاومت) گفته می‌شود. ریاست این دولت بر عهده مارشال پتن بود. پس از جنگ، مارشال پتن به جرم خیانت به کشور، به اعدام محکوم شد که این حکم توسط مارشال دوگل تبدیل به حبس ابد شد.

اعتقاد داشتند روابط شرکت با ترامپ را از لحاظ سیاسی می‌دیدند، در واقع آن را از لحاظ برندی هم در نظر گرفته و خواهان قطع آن بودند. شالوده‌ی مشتریان اوبر را بیشتر افراد جوان، شهری، ترقی‌خواه تشکیل و در نتیجه غیرهمگام با شالوده‌ی ترامپ تشکیل می‌دادند. از نظر نسل هزاره‌ی برند شناس این چیزی فراتر از تهاتر سیاسی و در واقع بخشی از یک درگیری هویتی حماسی بود. کاخ سفید ترامپ بیش از آن‌که بردولت و منافع رقابتی هل دادن-کشش<sup>۱</sup> و پیشبرد سیاست دلالت کند، از لحاظ برند، برسمبل فرهنگی ثابت و منفور دلالت می‌کرد.

کالائیک اوبر از شورا استعفا داد. مدیرعامل دیزنی، باب ایگر، در همان اولین جلسه‌ی نشست اعلام کرد که درگیر مشغله‌های دیگری است.

اما بیشتر افراد شورا- غیر از ایلان ماسک، سرمایه‌گذار، مخترع و بنیان‌گذار تسلا (که بعدها استعفا داد)- از شرکت‌های رسانه‌ای یا فن‌آوری با گرایش لیبرال نبودند بلکه به دسته شرکت‌های طرفدار شعار قدیمی وقتی-آمریکا-فوق‌العاده بود، تعلق داشتند. از جمله: مری بارا، مدیرعامل جنرال موتورز؛ جینی رومتی از آی‌بی‌ام؛ جک ولش، مدیرعامل اسبق جی‌ای؛ جیم مک‌نردی، مدیرعامل اسبق بوئینگ؛ و ایندرا نئی از پیسی. اگر راست‌گرایان جدید ترامپ را انتخاب کرده بودند، این مدیران فورچون ۱۰۰<sup>۳</sup> قدیمی بودند که بیش از همه خوشنودش می‌کردند.

ترامپ با همراهان همیشگی‌اش - حلقه‌ای که به نظر می‌رسید با هر قدم پشت سرش بودند، شامل بنن، پریس، کوشنر، استفان میلر و رئیس شورای

۱. نسل‌وای یا نسل ایگر که با نام نسل هزاره نیز شناخته می‌شود، به نسلی می‌گویند که پس از نسل ایکس و پیش از نسل زد زاده شده‌اند. بر سر این موضوع که تولد نسل وای در چه زمانی آغاز شده و کی به پایان رسیده‌است، نظر اجماعی وجود ندارد. برخی صاحب‌نظران بر این باورند که تولد این نسل در جایی در اواخر دهه ۱۹۷۰ یا اوایل دهه ۱۹۸۰ آغاز شده و در اوایل دهه ۲۰۰۰ به پایان رسیده‌است که در ایران برابر با شروع دهه شصت شمسی تا آغاز دهه هشتاد است.

دهه شصتی‌ها اولین نسلی هستند که والدینشان از آن‌ها کمک و آموزش می‌گیرند. برای نمونه پدر خانواده در انتظار فرزندش است تا وی برای او دی‌وی دی پلیر را راه اندازی کند.

۲. یک سبک استراتژی بازاریابی که در آن هل دادن به معنای استراتژی هل دادن برای شرکت‌هایی مورد استفاده قرار می‌گیرند که می‌خواهند در نفوذ فروش و ترغیب خرید پیشرفت کنند و برای مشتری تقاضا ایجاد نمایند. تولید کننده محصول خود را برای بنکدار عرضه می‌کند و بنکدار محصول را برای خرده فروش معرفی می‌نماید و در نهایت این خرده فروش است که خریدار را ترغیب به خرید محصول می‌کند. یک استراتژی «کشش» در فروش به میزان بالایی سرمایه‌گذاری بر تبلیغات و ترغیب مصرف کننده برای بالا بردن تقاضای کالا نیاز دارد. در حالتی که استراتژی موفق شود، مصرف کننده از خرده فروش برای کالا درخواست می‌کند، خرده فروش برای کالا از بنکدار درخواست می‌کند. و در نهایت بنکدار به تولید کننده سفارش می‌دهد.

۳. لیست ۱۰۰ شرکت بزرگ و درآمدزای آمریکایی.

اقتصاد ملی، گری کوهن - در نشست حضور یافت، اما هدایت آن را به تنهایی برعهده داشت. هر کدام از افراد پشت میز، برای ۵ دقیقه درباره‌ی موضوعی که به نظرشان مفید یا جالب بود صحبت می‌کردند و بعد ترامپ درباره‌ی آن سوال می‌پرسید. اگرچه به نظر می‌رسید ترامپ به صورت ویژه، یا اصلاً، برای هیچ‌یک موضوعات مورد بحث آمادگی نداشت، اما سوالات جالب و چالش‌برانگیزی مطرح می‌کرد، به دنبال چیزهایی بود که دوست داشت بیشتر راجع به‌شان بداند و نشست را به یک گفت‌و شنود بسیار آسان و روان تبدیل کرده بود. یکی از مدیران ارزیابی کرد که این جلسه مثل روش مورد علاقه‌ی ترامپ برای جمع‌آوری اطلاعات بود - صحبت درباره‌ی موضوعی که برای اش جالب بود و ترغیب دیگران برای صحبت درباره‌ی همان مسائل.

نشست دو ساعت طول کشید. از نظر کاخ سفید، این بهترین عملکرد ترامپ بود. ترامپ در کنار افرادی که به آن‌ها احترام می‌گذاشت - و طبق گفته‌ی ترامپ این‌ها «محترم‌ترین افراد این کشور» بودند - که به نظر می‌رسید آن‌ها هم به او احترام می‌گذارند، احساس راحتی بیش‌تری می‌کرد.

این به هدف کارکنان تبدیل شد - این‌که شرایطی خلق کنند که او در آن راحت باشد، تا یک جور حباب بسازند، تا بین او و دنیای ناخوشایند دیوار بسازند. فی‌الواقع به دنبال آن بودند تا این فرمول را تکرار کنند: ترامپ در اتاق بیضی یا در یک اتاق تشریفاتی بزرگتر بال غربی، جلوی مخاطبانی با گوش شنوا ادای ریاست جمهوری در بیاورد و حتماً فرصت عکس گرفتن وجود داشته باشد. در این‌گونه مراسم‌ها ترامپ معمولاً مدیر صحنه‌ی خودش بود و مثل کارگردان تصمیم می‌گرفت چه کسانی بیرون یا داخل کادر عکس باشند.

\*\*\*

رسانه در به تصویر کشیدن زندگی واقعی در کاخ سفید فیلتری با ملاحظه و انتخابی دارد. رئیس‌جمهور و خانواده‌ی اول، حداقل به ندرت، سوژه‌ی پاپاراتزی‌هایی می‌شوند که در رسانه‌ی افراد مشهور منجر به رسوایی یا عکس‌های

مسخره یا گمانه‌زنی‌های بی‌پایان درباره‌ی زندگی شخصی‌شان می‌شود. حتی در بدترین بدگویی‌ها، این مرد تاجر کت شلوار و کروات پوشیده‌ی نجسب، باز هم رئیس‌جمهور محسوب می‌شد. بخشی از خنده‌دار بودن نمایش‌های کوتاه ریاست‌جمهوری برنامه‌ی Saturday night live این است که آن‌ها با این باور ما بازی می‌کنند که در واقعیت، رئیس‌جمهورها افرادی کاملاً خویشتن‌دار و محافظه‌کار هستند و خانواده‌های‌شان، مطیع و بی‌حاشیه آن‌ها را دنبال می‌کنند. شوخی‌ای که در مورد نیکسون می‌شد این بود که به طرز رقت‌باری شق‌ورق و عصاقورت داده بود- حتی در بحبوحه‌ی ماجرای واترگیت<sup>۱</sup>، که او تا خرخره مشروب می‌خورد، باز هم کت و شلوار می‌پوشید و برای دعا، زانو می‌زد. جرالند فرد فقط موقع پایین آمدن از یکم نیروی هوایی<sup>۲</sup> زمین خورد و به خاطر خارج شدن از ژست رسمی ریاست‌جمهوری سوژه‌ی خنده شد. رونالد ریگان، که احتمالاً آن زمان از اولین علائم آلزایمر رنج می‌برد، به تصویرمدیریت شده از مدیری آرام و با اعتماد به نفس تبدیل شد. حتی بیل کلینتون، در بحبوحه‌ی بزرگترین وقفه‌ی آداب و رفتار در تاریخ مدرن، هم همیشه به عنوان مردی که کنترل اوضاع را در دست داشت، به تصویر کشیده شد. جورج دبلیو بوش، با وجود تمام عقب‌نشینی‌هایش، در رسانه به عنوان مردی مسئولیت‌پذیر نمایش داده شد. باراک اوباما، شاید تا حدودی خلاف منافع‌اش، دائماً به عنوان فردی متفکر، باثبات و با اراده نشان داده شد. این تصاویر تا حدودی به خاطر منافع ناشی از کنترل غلوآمیز تصاویر است اما بخش دیگر آن به این دلیل است که رئیس‌جمهور به عنوان بالاترین سطح مدیریتی در نظر گرفته می‌شود- یا به این علت که افسانه‌ی ملی از او چنین انتظاری دارد.

و نیز خانواده و نزدیکان آنان و فروش این تصاویر به مجلات مختلف است. [۱] معمولاً پاپاراتزی‌ها عکس‌های موردنظر خود را در مکان‌های عمومی تهیه می‌کنند. برای این منظور، با به‌دست آوردن سرنخ‌هایی از برنامه‌های عمومی یا خصوصی یک چهره سرشناس، این عکاسان در مکان و زمان موردنظر حاضر می‌شوند و عکس‌های عامه‌پسندی از این شخصیت‌های محبوب تهیه می‌کنند. به عنوان نمونه، پاپاراتزی‌ها حضور جنرال پراگیزی در ماجرای تصادف و کشته شدن پرنسس دایانا داشته‌اند.

۱. به وقایعی اطلاق می‌شود که میان سال‌های ۱۹۷۲-۱۹۷۵ در هتلی به همین نام در واشنگتن اتفاق افتاد که منجر به استیضاح و سپس کناره‌گیری ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده آمریکا شد.

۲. ایر فورس وان یا یکم نیروی هوایی یا هواپیمای شماره یک نیروی هوایی آمریکا (به انگلیسی: Air Force One) عبارتی است که از سوی کنترل‌کنندگان ترافیک هوایی خطاب به هر هواپیمایی گفته می‌شود که حامل رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا باشد.

این در واقع همان تصویری بود که دونالد ترامپ تمام دوران حرفه‌ای‌اش تلاش کرده بود از خود بر جای بگذارد. او یک جورهایی تاجر ایده‌آل دهه‌ی ۵۰ بود. او آرزو داشت تا مثل پدرش باشد - یا حداقل باعث رنجش او نشود. سخت است به غیر از واقعی که لباس گلف می‌پوشد، او را در لباسی غیر از کت و شلوار و کروات تصور کنیم چون تقریباً هیچ‌وقت چنین پوششی نداشته. کرامت انسانی - یعنی شرافتمندی و احترام ظاهری - یکی از چیزهایی بود که روی آن تمرکز می‌کرد. وقتی مردهای اطراف‌اش کت و شلوار نپوشیده باشند، معذب می‌شود. تشریفات و سنت - قبل از این که رئیس‌جمهور شود، تقریباً تمام افراد او را «مستر ترامپ» صدا می‌کردند، مگر این که جز افراد مشهور رده بالا بوده یا یک میلیارد دلار پول داشتند - بخش مرکزی که هویت او را تشکیل می‌دهد. غیر رسمی بودن، دشمن تظاهر و ریاست؛ و او تظاهر می‌کرد که برند ترامپ نماد قدرت، ثروت و تقدم است.

روز ۵ فوریه، نیویورک تایمز داستانی از داخل کاخ سفید چاپ کرد که در آن نوشته بود رئیس‌جمهور، دو هفته بعد از آغاز دوره‌اش، آخر شب‌ها با ربدشامبرش دور خانه می‌چرخد چون بلد نیست با کلیدهای برق کار کند. ترامپ از هم پاشید. او را طوری به تصویر کشیده بودند - نمی‌شد گفت تصویری کاملاً اشتباه - گویی دارد عقل‌اش را از دست می‌دهد، مثل نورما دزمنود در فیلم سانسیت بلوار، ستاره‌ای کم‌رنگ شده و حتی پیز که در دنیایی خیالی زندگی می‌کرد. (این تعبیر بن از تصویر ترامپ در تایمز بود که خیلی سریع در کاخ سفید دهان‌به‌دهان چرخید.) و البته، یک بار دیگر، یک مسئله‌ی رسانه‌ای بود - با او طوری رفتار می‌کردند که هیچ‌گاه با هیچ رئیس‌جمهور دیگر رفتار نکرده بودند. نابه‌جا نبود. نیویورک تایمز، در تلاش‌اش برای پوشش ریاست جمهوری‌اش که آشکارا ناهنجار بود، به داستان کاخ سفیدش سبک جدیدی از پوشش را اضافه کرده بود. این روزنامه علاوه بر برجسته کردن اعلامیه‌های کاخ سفید - جدا کردن مسائل جزئی از مهم - مسائل پوچ، رقت‌بار و زیادی انسانی را هم

برجسته کرده بود- معمولاً توی صفحه‌ی اول. آن داستان‌ها ترامپ را به یک شخصیت مضحک تبدیل کرده بود. وقتی ترامپ درباره‌ی این حرف می‌زد که رسانه قصد دارد به او آسیب برساند، به دو گزارش‌گری که بیش از همه در این بخش فعالیت داشتند، مگی هابرمین و گلن تراش، ارجاع می‌کرد. تراش حتی به سوژه‌ی همیشگی نقاشی‌های Saturday Night Live هم تبدیل شد؛ نقاشی‌هایی که در آن رئیس‌جمهور، فرزندان‌اش، دبیر مطبوعات‌اش شان اسپیسرو و مشاوران‌اش بنن و کانوی را به سخره گرفته می‌شدند.

رئیس‌جمهور، که همیشه در ترسیم دنیا به داستان‌سرایی می‌پرداخت، وقتی پای تصویری که از خودش در ذهن داشت وسط می‌آمد، کاملاً تحت‌اللفظ می‌شد. لذا او در رد ادعای این تصویر از خودش، آن را به یک استاکر<sup>۱</sup> دیوانه یا خرفت در کاخ سفید نسبت می‌داد و مدام پافشاری می‌کرد که من روبدشامبر ندارم!

در طی چهل و هشت ساعت بعد هر کسی را که می‌دید با تحکم، و نه به شوخی، از آن‌ها می‌پرسید: «من واقعاً شبیه آدم‌هایی هستم که روبدشامبر پیوشد؟ نه جداً می‌توانید من را توی روبدشامبر تصور کنید؟»

چه کسی این خبر را فاش کرده بود؟ ناگهان برای ترامپ، جزئیات زندگی شخصی‌اش از تمام مسائل دیگری که ممکن بود به بیرون درز کنند، مهم‌تر شد. دفتر و اشنگتن نیویورک تایمز، که خودش کاملاً تحت‌اللفظی است و نگران احتمال نبود یک روبدشامبر واقعی بود، منبع خبر را لوداد و گفت بنن این خبر را فاش کرده.

بنن، که خودش را به عنوان یک جور سیاه‌چاله‌ی سکوت مطرح کرده بود، به یک نوع سیاه‌چاله‌ی رسمی صدا هم تبدیل شد؛ گلوی عمیق<sup>۲</sup> همه. او شوخ‌طبع، پرشور، مهیج و آتشین مزاج بود؛ او همیشه در مجامع نیمه عمومی درباره‌ی ریاکاری‌ها، فریبکاری‌ها و نبود ناامیدکننده‌ی جدیت در تقریباً بیشتر

۱. فردی که از روی عشق جنون آمیز مدام کسی را دنبال می‌کند و این افراد وقتی با جواب رد روبه‌رو شوند، معمولاً به خشونت رو می‌کنند.

۲. Deep throat کسی که به صورت ناشناس اطلاعاتی را درباره‌ی اقدامات غیرقانونی در سازمانی که در آن کار می‌کند، فاش می‌کند.

افراد مشغول در کاخ سفید اظهار نظر می‌کرد. تا دومین هفته‌ی ریاست جمهوری ترامپ، به نظر می‌رسید هر کسی فهرستی از افشاگران احتمالی تهیه کرده و تمام تلاش‌اش را می‌کرد تا افشا کند قبل از این‌که درباره‌اش افشاگری شود. اما یکی دیگر از منابع محتمل افشاگری درباره‌ی احساس ترس و وحشت ترامپ در کاخ سفید، خودش بود. در تماس‌های تلفنی‌ای که او در طول روز یا شب در تختش برقرار می‌کرد، مدام با افرادی حرف می‌زد که دلیلی برای پایبندی به اعتماد او نداشتند. او رودخانه‌ای از شکایت بود- از جمله این‌که چقدر کاخ سفید از نزدیک کسل‌کننده است- و مخاطبان تلفنی بی‌درنگ نمونه‌هایی از این شکایات را در دنیای بی‌رحم و حواس جمع شایعات پخش کردند.

\*\*\*

در روز ۶ فوریه، ترامپ بدون پیش‌فرض محرمانه بودن<sup>۱</sup>، یکی از تماس‌های تلفنی پوچ، ترحم‌برانگیز و ناخواسته‌اش را این بار با یکی از آشنایان رسانه برقرار کرد. این تماس غیر از بیان خشم او نسبت به تحقیر بی‌رحمانه‌ی رسانه و بی‌وفایی کارکنان‌اش هیچ هدف مشخص دیگری را دنبال نمی‌کرد.

پیکان خشم اولیه‌ی ترامپ به سوی نیویورک تایمز و خبرنگارش، مگی هابرمن نشانه رفته بود که ترامپ «دیوانه» خطابش کرد. جیل کالینز تایمز، که ستونی نوشته بود که در آن به صورت ناخوشایندی ترامپ را با معاون رئیس‌جمهور، پنس<sup>۲</sup>، مقایسه کرده بود، یک «احمق» بود. اما بعد، در ادامه‌ی عنوان تنفرش از رسانه، به سمت سی‌ان‌ان و نمک به حرامی رئیس‌اش، جف زوکر، تغییر جهت داد. زوکر، که به عنوان رئیس‌ان‌بی‌سی حق کمیسیون برنامه‌ی کارآموز را دریافت کرده بود، «به واسطه‌ی ترامپ ساخته شده بود»- ترامپ این جمله را گفت و از خودش به عنوان سوم شخص نام برد. و ترامپ «به شخصه» شغل زوکر در

۱. مجموعه از مقررات توافق شده یا پیمان نامه‌هایی است که دسترسی به بعضی اطلاعات شخصی یا تجاری را محدود می‌کند.  
۲. وکیل، سیاست‌مدار و معاون رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا است. پنس پس از سوگند خوردن در ۲۰ ژانویه ۲۰۱۷ به عنوان ۴۸مین معاون رئیس‌جمهور آمریکا شروع به کار کرد. او پیشتر از سال ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۷ به عنوان ۵۰مین فرماندار ایندیانا مشغول به کار بود. پنس که به عنوان یکی از اعضای حزب جمهوریخواه در تاریخ ۱۴ ژانویه ۲۰۱۳ میلادی به عنوان فرماندار شروع به کار کرد، پیشتر از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۳ حوزه انتخابیه ششم ایندیانا را در مجلس نمایندگان ایالات متحده آمریکا نمایندگی می‌کرد و از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱ رئیس کنفرانس جمهوریخواهان مجلس نمایندگان آمریکا بود



سی‌ان‌ان را برایش دست‌وپا کرده بود. ترامپ گفت «بله، بله، من کردم.» بعد شروع کرد به بازگو کردن دوباره‌ی داستانی که معلوم بود به هرکسی که می‌رسد برایش تعریف می‌کند. یادش نمی‌آمد کی، اما برای شام به جایی رفته بود که در آن جا کنار «جنتلمنی به نام کنت» نشسته بود- بدون شک فیل کنت، مدیر سابق ترنر برادکستینگ<sup>۱</sup>، واحد تایم وارنر که بررسی‌ان‌ان نظارت می‌کرد- «او فهرستی از چهار اسم در دست داشت.» اسم سه تای آن‌ها تا به حال به گوش ترامپ نخورده بود اما او جف زوکر را به خاطر کارآموز بودن می‌شناخت. «زوکر نفر چهارم فهرست بود و من آنقدر از او تعریف کردم که شد نفر اول. احتمالاً نباید این کار را می‌کردم چون زوکر آدم باهوشی نیست اما من دوست دارم نشان بدهم که می‌توانم از این کارها بکنم.» اما زوکر «مرد خیلی بدی که گند زد به امتیازها» جواب خوبی را با بدی داده بود و گفته بود... خب حرف‌های «خیلی زشت و زننده‌ای» زده بود. منظورش ماجرای «پرونده» روسیه و داستان «حمام طلایی» بود- کارهایی که سی‌ان‌ان او را متهم کرده بود که توهنتلی در مسکوبا روسپی‌های گوناگون انجام داده است.

رئیس جمهور آمریکا، بعد از این‌که حرف‌هایش در مورد زوکر ته کشید، شروع کرد به تخمین زدن درباره‌ی اتفاقات پشت پرده‌ی ماجرای حمام طلایی؛ و این‌که چطور تمام آن بخشی از یک کمپین رسانه‌ای بوده و هیچ‌وقت در جدایی او از کاخ سفید آفاقه نخواهد کرد. چون آن‌ها بازنده‌های زخم‌خورده‌ای بودند که از برد او ناراحت شده و داستان‌هایی را منتشر کردند که دروغ محض بوده، ۱۰۰٪ من درآوردی و کاملاً غیر واقعی؛ مثلاً جلد آن هفته‌ی مجله‌ی تایمز- که ترامپ به شنوندگان خاطر نشان کرد که عکس وی بیش از هر کس دیگری در تاریخ روی جلد آن بوده- نشان داده بود که بنن، یک مرد خوب، دارد می‌گوید رئیس جمهور واقعی، منم. ترامپ با تحکم پرسید «فکر می‌کنید استیو بنن چقدر روی من تأثیر دارد؟» دوباره سوال اش را پرسید و بعد دوبار جواب اش را تکرار کرد: «هیچی! هیچی!» و این موضوع در مورد دامادش که هنوز باید خیلی

چیزها یاد می‌گرفت هم صدق می‌کرد.

او گفت، رسانه فقط به من آسیب نمی‌رساند- او دنبال بحث یا حتی واکنشی از طرف کسی نبود- بلکه دارد به توانایی‌های مذاکره‌ای من آسیب می‌رساند که این باعث آسیب به ملت می‌شود. و این موضوع در مورد Saturday Night Live هم صدق می‌کند؛ این برنامه فکر می‌کند محتوایش خنده‌دار است اما در واقع دارد به تمام مردم این کشور آسیب می‌رساند. و با این‌که او درک می‌کرد که هدف SNL این بود که با او بدرفتاری کند اما آن‌ها دیگر خیلی خیلی بدرفتاری می‌کردند. یک «کمدی تقلبی» بود. او رفتار رسانه‌ها با تمام رئیس‌جمهورها را بررسی کرده بود و هیچ‌وقت رفتار مشابه این ندیده بود، حتی در مورد نیکسون که با بی‌انصافی با او رفتار شده بود. «کلین که خیلی باانصاف است، تمام این‌ها را مستند کرده. می‌توانید خودتان ببینید.»

او گفت، منظورش این است که دقیقاً در همان روز او توانسته بود ۷۰۰ میلیون شغل در سال که به مک‌زیک منتقل می‌شدند را نجات دهد اما رسانه داشت در مورد او در رویدشامبرش حرف می‌زد که «من ندارم چون من اصلاً تا به حال رویدشامبر نپوشیدم؛ و هیچ‌وقت هم نخواهم پوشید چون من از این جور مردها نیستم.» و کاری که رسانه داشت می‌کرد کوچک شمردن این خانه‌ی شریف است و «شرافت خیلی مهم است.» اما مرداک «که قبلاً هیچ‌وقت با من تماس نمی‌گرفت، حتی یک بار» حالا مدام زنگ می‌زد. مردم از همین باید اصل ماجرا را بفهمند.

این تماس تلفنی بیست و شش دقیقه طول کشید.



حتی قبل از آن که دلیلی برای سوطن به سالی بیتس<sup>۱</sup> وجود داشته باشد، به او شک داشتند. در گزارش انتقال گفته شده که ترامپ دوست ندارد که وکیل پنجاه و شش ساله‌ی وزارت دادگستری، متولد آتلانتا، دانش‌آموخته‌ی دانشگاه جورجیا، به سمت دادستان کل ترفیع بگیرد. این آدم‌های اوبامایی یک جوری بودند؛ مدل راه رفتن‌شان و قیافه‌ای که به خود می‌گرفتند یک جوری بود. خودبزرگ‌بینی. همین‌طور این زنانی که بلافاصله خشم ترامپ را بر می‌انگیختند- زنانی اوبامایی یک دسته و زنان هیلاری دسته‌ی دیگر. بعدها این به «زنان وزارت دادگستری» بسط یافت.

یک تقسیم‌عنصری وجود داشت: بین ترامپ و کارمندان حرفه‌ای دولتی. او می‌توانست سیاست‌مداران را درک کند اما سراز کار این گونه‌های بوروکراتیک، خلق و خو و انگیزه‌های‌شان در نمی‌آورد. نمی‌فهمید چه می‌خواهند. چرا آن‌ها، یا هرکسی، بخواهد کارمند دائمی دولت باشد؟ ترامپ که به نوعی داشت تعجب‌اش را بیان می‌کرد، گفت: «کارت بانکی‌شان چقدر اعتبار دارد؟ نهایتاً دویست هزار تا؟»

سالی بیتس شرایط ترفیع به سمت قائم مقام کل دادستان را داشت- مقامی که تا زمان تأیید نامزد- دادستان کل، جف سشنز، در آن خدمت کند- و ترامپ

۱. سیاستمدار اهل ایالات متحده آمریکا است. او دادستان کل موقت آمریکا در دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ بود. ترامپ، بیتس را بعد از آن اخراج کرد که وی به وکلای وزارت دادگستری گفته بود که از فرمان اجرایی رئیس‌جمهور آمریکا مبنی بر جلوگیری از ورود اتباع ایران، عراق، سوریه، لیبی، سودان، سومالی و یمن به خاک آمریکا، دفاع نکنند

خشمگین بود و می‌گفت او مناسب این سمت نیست. اما او معاون وقت بود و سنا او را تأیید کرده بود و سمت قائم مقام کل دادستان به کسی با تأییدیه‌ی سنا نیاز داشت. و اگرچه او خود را به عنوان یک جور زندانی می‌دید که در یک قلمرو متخاصم گیر کرده بود، بی‌تس این شغل را قبول کرد.

به همین دلیل، اطلاعات کمیابی که در اولین هفته‌ی دولت به مشاور حقوقی کاخ سفید دون مک‌گن ارائه کرد- این قبل از آن بود که در هفته‌ی دوم حاضر نشد فرمان مهاجرتی را امضا کند و بنابراین اعلان جنگ کرد- نه تنها مورد استقبال قرار نگرفت بلکه مورد سوظن بود.

مشاور تأیید شده‌ی امنیت ملی، مایکل فلین، از حرف زدن درباره‌ی گزارشات واشنگتن پست مبنی بر مکالمه‌ی صورت گرفته بین او و سفیر روسیه، سرگئی کیسلیاک، امتناع کرده بود. او گفته بود، فقط یک ملاقات و حال احوال پرسی بود. او به تیم انتقال- از جمله معاون رئیس‌جمهور انتخابی پنس- اطمینان داد که هیچ صحبتی از تحریم‌های دولت او باما بر علیه روسیه صورت نگرفته، تضمینی که پنس به صورت علنی تکرارش کرد.

بی‌تس حالا به کاخ سفید گفته بود که مکالمه‌ی فلین با کیسلیاک در واقع به عنوان بخشی از یک «مجموعه‌ی تصادفی» از استراق سمع قانونی ضبط شده است. یعنی گمان می‌رفت دیوان نظارت سرویس مخفی اطلاعات خارجه مجوز ضبط و کنترل سری سفیر روسیه را صادر کرده بوده و در این بین مکالمه‌ی وی با فلین ضبط شده بود.

دیوان نظارت سرویس اطلاعات مخفی خارجه بعد از افشاگری‌های ادوارد اسنودن، بدنام شده بود و برای بازه‌ای به سازمان مورد انزجار لیبرال‌هایی تبدیل شد که به خاطر تعدی به حریم خصوصی‌شان خشمگین بودند. حال همان اتفاق تکرار شده بود، اما این بار به عنوان دوست لیبرال‌ها، که امید داشتند از این استراق سمع «تصادفی» به عنوان روشی برای وصل کردن کمپین ترامپ به توطئه‌ی گسترده با روسیه استفاده کنند.

در مدت زمانی کوتاه، مک‌گن، پریس و بنن که هر کدام از قبل به قضاوت

و اعتبار فلین شک داشتند - طبق گفته بنن «یک آدم بی عرضه» - درباره‌ی پیام بیتس تبادل نظر کردند. دوباره از فلین درباره‌ی مکالمه‌ی تلفنی‌اش با کیسلیاک پرسیده شد؛ همچنین به او گفته شد که ممکن است نوار ضبط شده‌ای از این مکالمه وجود داشته باشد. او دوباره هر پیشنهادی مبنی بر این مکالمه‌ی معنادار درباره‌ی هر موضوعی صورت گرفته باشد را به باد تمسخر گرفت.

طبق یکی از دیدگاه‌های بیرون آمده از کاخ سفید، خبرچینی بیتس بیشتر شبیه این بود که «فهمیده شوهر یکی از دوستان‌اش دارد با یکی دیگه لاس می‌زند و اخلاق حکم می‌کند که او را لو بدهد.»

چیزی که بیشتر از همه برای کاخ سفید هشداربرانگیز بود این بود که چطور، بیتس توانسته بود در یک مجموعه‌ی تصادفی که در آن اسم شهروندان آمریکایی به طور فرضی باید «پوشانده شده باشد» - و فرآیند پیچیده‌ای که برای «آشکار کردن» اسم‌ها باید طی شود - اسم و مکالمه‌ی فلین را برداشت کند؟ همچنین به نظر گزارش‌اش این موضوع را تأیید می‌کرد که منابع کاخ سفید او با ما یا وزارت دادگستری با اِف‌بی‌آی موضوع این مکالمه‌ی ضبط شده را به واشنگتن پست لو داده‌اند - بخش از رودخانه‌ای از مسائل افشا شده‌ی دیگر در تایمز و واشنگتن پست که گویا مقصد مورد علاقه‌ی افشاگران بودند.

کاخ سفید با ارزیابی پیام بیتس به این نتیجه رسید که این بیشتر مشکلی از جانب بیتس بود تا مشکلی از جانب فلین همیشه در درساز، حتی یک تهدید از جانب وی؛ وزارت دادگستری، با طیف وسیعی از کارکنان و پروسه‌هایی که توسط او با ما وضع شده بودند، جاسوسی تیم ترامپ را می‌کردند.

\*\*\*

کلین کانوی، در دفتر هنوز دکور نشده‌اش در طبقه‌ی دوم نشسته بود و درباره‌ی احساسات جریحه‌دار شده‌ی رئیس‌جمهور صحبت می‌کرد: «انصاف نیست. مشخص است که انصاف نیست. خیلی بی‌انصافی است. آن‌ها باخته‌اند. آن‌ها نبردند. خیلی بی‌انصافی است. بنابراین رئیس‌جمهور ایالت متحده‌ی آمریکا دوست ندارد درباره‌ی آن صحبت کند.»

هیچ کس در کاخ سفید نمی خواست - یا حتی به صورت رسمی نماینده شده بود - تا درباره‌ی روسیه صحبت کند؛ حتی قبل از ورود به کاخ سفید برای همه عیان بود که این داستان حداقل یک سال اول دولت ترامپ را تحت شعاع خود قرار می دهد. هیچ کس آماده‌ی رسیدگی به آن نبود.

شان اسپیسر، دست به سینه روی مبل راحتی توی دفترش نشسته بود: «اصلاً دلیلی ندارد که درباره‌اش صحبت کنیم.» دوباره از روی سرسختی گفت: «اصلاً دلیلی ندارد که درباره‌اش صحبت کنیم.»

از نظر رئیس جمهور این ماجرا متناسب با کلمه‌ی گرچه خودش این کلمه را به زبان نیاورده بود... شاید هم آورده بود - «سبک کافکا» بود. او از ماجرای روسیه به عنوان داستانی بی معنی، توجیه ناپذیر و بدون پشتوانه‌ی حقیقی یاد می کرد. داستانی که پای شان در آن گیر کرده بود.

آن ها از رسوایی طول کمپین - هفته‌ی بیلی بوش - که هیچ یک از اعضای حلقه‌ی داخلی ترامپ فکر نمی کردند بتوانند از آن قسر در برونند، زنده بیرون آمده بودند و حال گرفتار رسوایی روسیه شده بودند. چیزی که ناعادلانه به نظر می رسید این بود که گویی این ماجرا تمامی نداشت و، به طور غیرقابل فهمی، مردم آن را جدی گرفته بودند. چیزی که در بهترین حالت... هیچی نبود.

دسیسه‌ی رسانه بود.

کاخ سفید خیلی زود به رسوایی های افشا شده توسط رسانه عادت کرده بود اما از طرف دیگر به کم رنگ شدن شان هم عادت کرده بود. اما این ماجرا، به طرز کلافه کننده‌ای، به قوت خود باقی بود.

از دیدگاه حلقه‌ی ترامپ، اگر برای اثبات نه تنها تبعیض رسانه بلکه این که حاضر است دست به هر کاری بزند تا رئیس جمهور را زیر سوال ببرد، مدرکی وجود داشته باشد، آن مدرک همین داستان روسیه است؛ داستانی که واشنگتن پست با این تیتراژ عنوان کرد: «حمله‌ی روسیه به سیستم سیاست ما.» (به نقل از کانوی: «داستانی خیلی خیلی غیرمنصفانه، بدون هیچ مدرکی دال بر

تغییر آرا.») یک دسیسه بود. برای آن‌ها - گرچه خودشان این‌طور بیان نکردند - شبیه توطئه‌های سیاه کلینتون - مانند بود که جمهوری خواهان دیگر لیبرال‌ها را به آن متهم نخواهد کرد - وایت واتر، بن قاضی، افتضاح ایمیل‌ها. یک روایت وسواسی که منجر به تحقیقات شد، تحقیقاتی که منجر به تحقیقات بیشتر و پوشش غیرقابل اجتناب وسواسی رسانه شد. این سیاست مدرن بود: ورزش خونی<sup>۱</sup> توطئه‌گرانی که کمر بسته بودند به نابودی مردم و مشاغل.

وقتی در صحبت با کانوی این ماجرا را با وایت واتر مقایسه کردند، او بلافاصله شروع کرد به بحث درباره‌ی افراد هم‌دست با وبستر هابل، فراموش شده‌ترین شخصیت ماجرای وایت واتر، و مجرمیت دفتر وکالت رز در آرکانزاس، جایی که یکی از سهام‌داران اش هیلاری کلینتون بود. همه دسیسه‌های طرف خودشان را باور کرده بودند، در حالیکه به طور کلی و حق به جانب، دسیسه‌هایی که به آن متهم شده بودند را رد می‌کردند. وقتی یک اتهام را دسیسه می‌دانستی به این معنا بود که آن را مختومه اعلام می‌کنی.

بن، که خودش چندین فرضیه‌ی توطئه را ترویج داده بود، داستان روسیه را طبق اصول خودش مختومه اعلام کرد: «این فقط یک تئوری توطئه است.» اضافه کرد که تیم ترامپ اصلاً توانایی توطئه چیدن برای چیزی را نداشتند.

\*\*\*

داستان روسیه - که تنها دو هفته بعد از ریاست جمهوری جدید رخ داد - خط نفاقی بود که هر کدام از طرفین اش دیگری را به انتشار اخبار جعلی محکوم می‌کرد.

کل کاخ سفید بر این باور بود که این داستان زایده‌ی سرخ داستانی آبکی و مضحک و فرضیه‌های گیج‌کننده است: ما انتخابات را به کمک روسیه - به نفع خودمان - اصلاح کردیم، اوه خدای من! دنیای ضد ترامپ و به ویژه رسانه اش - یعنی کل رسانه‌ها - بر این باور بودند که به احتمال زیاد کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست و شانس زیادی وجود دارد که بتوانند حرف‌شان را ثابت کنند.

۱. ورزش‌هایی که منجر به کشتن می‌شود (مثل شکار یا مسابقه‌ی خروس جنگی‌ها)



اگر رسانه، از منظر عدالت خودش، این را به عنوان جام مقدس<sup>۱</sup> و گلوله‌ی نقره‌ای نابودی دولت ترامپ می‌دید و کاخ سفید ترامپ، با دلسوزی نسبت به خودش، آن را تلاشی مذبوحانه برای جعل یک رسوایی، قطعاً ردپایی از پول هوشمند<sup>۲</sup> این وسط در میان بود.

به نفع دموکرات‌های کنگره بود که پافشاری کنند که اگر جایی دود هست، حتماً آتشی هم هست (حتی اگر این دود را خودشان به راه انداخته بودند) و از تحقیقات به عنوان تالار گفت‌وگویی برای ترویج نظرشان استفاده کنند (و اعضایش خودی نشان بدهند).

برای جمهوری خواهان کنگره، این تحقیقات مثل کارتی بود که می‌توانستند بر علیه خوی انتقامی و غیرقابل پیش‌بینی بودن ترامپ رو کنند. دفاع از او- یا اقدامی کم‌رنگ‌تر، مثل پیروی از او- برای جمهوری خواهان یک اهرم نفوذ جدیدی برای کنترل او بود.

جامعه‌ی اطلاعاتی- با هزاران حوزه‌ی جداگانه که به ترامپ به اندازه‌ی هر رئیس‌جمهور دیگری که به ذهن می‌رسد مشکوک بودند- سرریسمان این افشاگری‌ها را در دست داشت و آن‌ها را ذره ذره لومی داد تا از منافع خودش حفاظت کند.

اف‌بی‌آی و وزارت دادگستری مدارک را از دوربین عدالتی و شغلی خودشان ارزیابی می‌کردند. (یکی از دستیاران ترامپ با دیدگاهی سرشار از تبعیض جنسیتی گفت: «وزارت دادگستری پراز زنان بازپرسی همچون بیتس است که از او متنفرند.»)

اگر کل سیاست آزمون قدرت، استقامت و فراست رقیب‌تان باشد، این داستان، فارق از حقایق تجربی، آزمونی هوشمندانه بود با دام‌هایی که بسیاری از افراد ممکن بود گرفتارش شوند. حقیقتاً از خیلی جهات مسئله، روسیه نبود بلکه در واقع قدرت، استقامت و فراست بود، ویژگی‌هایی که ترامپ مشخصاً

۱. چیزی که همگان به دنبالش هستند

۲. پول هوشمند سرمایه‌جدیدی است که به عنوان سرمایه‌نهادی (بنیادی و هدفمند) نه صرفاً جهت سرمایه‌گذاری‌های مستقل و اندک بلکه به شکلی منسجم در کلیه بازارهای کارا، نیمه کارا یا کارایی ضعیف وارد می‌شود.

فاقد آن بود. صحبت‌های مصرانه درباره‌ی جرم احتمالی، حتی اگر واقعاً جرمی صورت نگرفته بود- و هنوز هیچ‌کس به یک توطئه‌ی کیفری خاص یا در واقع هیچ نوع اطمینانی از تخطی قانون اشاره نکرده بود- می‌توانست باعث لاپوشانی‌هایی شود که بعداً به جرم تبدیل شوند؛ یا به طوفانی از حماقت و حرص منجر شود.

رئیس‌جمهور در اولین هفته‌ی فعالیت‌اش در کاخ سفید طی یکی از تماس‌های تلفنی آخر شب‌اش گفت: «آن‌ها هر چیزی که من می‌گویم را می‌گیرند و بزرگ‌نمایی می‌کنند. همه‌اش بزرگ‌نمایی است. غلوهای من بزرگ‌نمایی می‌شوند.»

\*\*\*

فرانکلین فور، سردبیر اسبق واحد واشنگتن نیورپابلیک<sup>۱</sup>، در ۴ جولای ۲۰۱۶ وزودتر از همه گمانه‌زنی‌هایی درباره‌ی توطئه‌ی ترامپ-پوتین در مجله‌ی اسلیت چاپ کرده بود. او در گزارش‌اش شک و تردیدی که ناگهان بر رسانه و روشنفکران سیاسی حکمفرما شده بود را منعکس می‌کرد: ترامپ، کاندیدی که سرسری گرفته می‌شد، هرچقدر غیرقابل فهم، به یک کاندید کم‌ویش جدی تبدیل شده بود. و به هر طریقی، به خاطر همان جدی گرفته نشدن اولیه و طبیعت ظاهر و باطن یکی‌اش - یک تاجر لاف‌زن با ورشکستگی‌ها، کازینوها، مسابقات زیبایی- از بررسی‌های دقیق‌تر قسر در رفته بود.

برای دانش‌آموزان ترامپ- که به لطف سی‌سال جلب توجه کردن، خیلی در رسانه جزئی از آن بودند- قراردادهای املاک و مستغلات نیویورک کثیف بود، معامله‌های قماری آتلانتیک سیتی کثیف بود، شرکت هواپیمایی ترامپ کثیف بود، مار-نه - لاگو، زمین‌های گلف و هتل‌ها همه کثیف بودند. هیچ کاندید معقولی نمی‌توانست از بررسی حتی یکی از این قراردادها، نجات پیدا کند. اما یک جورهایی مقدار اندکی فساد از کاندیداتوری ترامپ انتظار می‌رفت - بالاخره این همان سکویی بود که داشت از طریق‌اش نامزد می‌شد. من همان کاری را

برای تان می‌کنم که یک تاجر سرسخت برای خودش انجام می‌دهد.  
برای این که فساد او را واقعاً ببینید، باید آن را روی سکویی بزرگ‌تر می‌دید.  
فور سکویی فوق‌العاده پیشنهاد می‌داد.

فور نقشه‌ای جزئی برای توطئه‌ای که هنوز وجود نداشته بود، کنار هم سوار کرد، پیش از آن که بویی از خیانت یا حتی کوچک‌ترین مدرکی در میان باشد؛ او موفق شد در ماه جولای، عملاً سرنخ‌های موضوعی و جزئی و بسیاری از شخصیت‌های مختلف را در سناریویی کنار هم قرار دهد که طی هجده ماه بعد به وقوع پیوست. (در آن زمان، مردم، رسانه‌ها و حتی شخصیت‌های سیاسی در جریان نبودند که فیوژن جی‌پی‌اس، جاسوس اسبق روسی، کریستوفر استیل را استخدام کرده تا درباره‌ی رابطه‌ی بین ترامپ و دولت روسیه تحقیق کند.)

پوتین دنبال این بود که قدرت روسیه را از نو احیا کند و همچنین مانع تعدی اتحادیه‌ی اروپا و ناتو شود. امتناع ترامپ از این که با پوتین مثل یک شبه‌باغی رفتار کند - لازم به ذکر نیست که حتی گاهی این طور به نظر می‌رسید که عاشقش است - در نفس خود بدین معنا بود که ترامپ از بازگشت قدرت به روسیه خوشحال شده و حتی ممکن است به پیش‌برد آن کمک کند.

چرا؟ برای یک سیاست‌مدار آمریکایی چه نفعی داشت که به صورت علنی ولادیمیر پوتین را بپذیرد - پذیرشی چاپلوسانه - و مشوق چیزی باشد که از نظر غرب، ماجراگرایی<sup>۱</sup> روسی است.

فرضیه ۱: ترامپ جذب مردان قدرتمند و خودکامه می‌شد. فور شیفتگی دیرینه‌ی ترامپ به پوتین را با جزئیات شرح داد؛ از جمله فریب خوردن از بدل‌گورباچف<sup>۲</sup> که در سال ۱۹۸۰ از برج ترامپ دیدن کرده بود، و بسیاری «قصیده‌های» چاپلوسانه و غیرضروری خطاب به پوتین. این رفتار مصداق این جمله بود «کسی که با سگ‌ها می‌خواهد، صبح با شپش از خواب بیدار

۱. اعمال و تاکتیک‌های سیاسی که ممکن است با خطرهای بسیار روبه‌رو شود.

۲. میخائیل گورباچف (رهبر اسبق اتحاد جماهیر شوروی)

می‌شود<sup>۱</sup>: معاشرت یا الگوبرداری از سیاست‌مدارانی که بخشی از قدرت‌شان از مدارا کردن با فساد نشأت گرفته، شما را به فساد نزدیک‌تر می‌کند. به‌همچنین پوتین هم به سمت مردان قدرتمند به پوپولیست‌گرایی داشت: از همین رو فور این سوال را مطرح کرد «چرا روسی‌ها کمک‌های مخفیانه‌ای که به سوی لویپ<sup>۲</sup>، برلوسکونی<sup>۳</sup> و سایرین روانه کرده بودند را از ترامپ دریغ‌کنند؟»

فرضیه ۲: ترامپ بخشی از یک مجموعه‌ی بین‌المللی تجاری کمتر-از-بلوچیپ<sup>۴</sup> (خیلی کمتر) بود، که از سیلی ثروت مشکوک که طی تلاش‌های مختلف برای انتقال پول، به سمت‌اش روانه شده بود تغذیه می‌کرد؛ بیشتر این ثروت از سمت چین و روسیه و به دور از خطر سیاسی تأمین می‌شد. چنین پولی، یا شایعه‌ی چنین پولی، به توجیهی - با این حال توجیهی ضمنی - در تلاش برای ارزیابی تمام قراردادهای تجاری ترامپ که بخش بزرگی از آن در معرض دید نبود، تبدیل شد. (دو نقیض در این فرضیه وجود داشت: او این قراردادها را مخفی کرده بود چون نمی‌خواست به کمینگی آن‌ها اعتراف کند یا آن‌ها را مخفی کرده بود چون باید شرم‌انگیز بودن‌شان را مخفی می‌کرد.) از آنجایی که ترامپ از اعتبار چندان بالایی برخوردار نبود، فور، مثلی خیلی افراد دیگر، به این نتیجه رسید که ترامپ نیاز داشته تا به منابع دیگر رو آورد - پول کم‌ویش کثیف، یا پولی که بدون چشم‌داشت نبود. (قطع نظر از جزئیات،

۱. مشابه این ضرب‌المثل در فارسی می‌شود: پسر نوح با بدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد.

۲. یک سیاستمدار راست‌گرا و ملی‌گرای فرانسوی و بنیانگذار و رهبر جبهه ملی فرانسه تا سال ۲۰۱۱ است.

۳. سیاستمدار و سرمایه‌دار ایتالیایی است. او دومین نخست‌وزیر ایتالیا به جهت مدت باقی ماندن در سمت نخست‌وزیری است. وی در سه دوره این سمت را در سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۹۵، ۲۰۰۱-۲۰۰۶ و از ۲۰۰۸-۲۰۱۱ به عهده داشته است.

۴. وی ریاست حزب «به پیش ایتالیا» را بر عهده دارد. همچنین مالک سابق باشگاه میلان و ثروتمندترین شخصیت سیاسی جهان نیز محسوب می‌شود.

طبق فهرست تهیه شده توسط مجله فوربز در مارس ۲۰۱۷ او با سرمایه ۷ میلیارد دلاری، پنجمین ثروتمند ایتالیا است

۴. بر پایه تعریف بازار بورس نیویورک به انواعی از سهام ابر شرکت‌ها گفته می‌شود، که از نظر کیفیت، اطمینان، قابلیت و توانایی سودآوری شهرتی ملی را دارا باشند. سهام بلوچیپ معمولاً مربوط به شرکت‌هایی است که محصولات و خدماتشان بسیار گسترده و همه‌گیر هستند و طرفداران بسیار زیادی در سراسر جهان دارند و حتی در دوره‌های رکود اقتصادی هم سودآور هستند. مشهورترین شاخص در ایالات متحده آمریکا، که اعضای تشکیل دهنده آن، بلوچیپ محسوب می‌شوند، میانگین صنعتی داو جونز می‌باشد، که از ۳۰ شرکت دارای بالاترین میزان ارزش بازار تشکیل می‌شود و هر یک از آنها، پیشروهای صنعت خود بشمار می‌آیند.

یکی از روش‌های به نتیجه رسیدن این فرآیند چنین است: یک جرگه سالار<sup>۱</sup> به صندوق سرمایه‌گذاری کم‌ویش قانونی حزب سوم کمک مالی می‌کند، که آن صندوق هم در عوض، روی ترامپ سرمایه‌گذاری می‌کند. (در حالی که ترامپ به طور قاطع گرفتن هرگونه وام یا پولی از روسیه را انکار می‌کرد؛ و همان‌طور که مشخص است کسی پول کثیف را در دفتر حسابرسی‌اش ثبت نمی‌کند.

طبق بخش فرعی این فرضیه، ترامپ - که در ارزیابی افرادش هیچ‌گونه وسواسی به خرج نمی‌داد - خودش را با افراد دغلکار مختلفی احاطه کرده بود که هر کدام قول و قرارهای خودشان را داشتند و محتملاً به قرار ترامپ کمک کرده بودند. فور شخصیت‌های زیر را به عنوان همدستان احتمالی روسیه معرفی کرد: توفیک آریف، یکی از مقامات رسمی اسبق روسی که اداره‌ی بیراک‌گروپ را بر عهده داشت، واسطه واحد مالی ترامپ که دفترش در برج ترامپ قرار داشت. فیلیکس ساتر (برخی ستر تلفظ می‌کنند)، متولد روسیه که به برایتون بیچ در بروکلین مهاجرت کرد، کسی که مدتی به خاطراتهام کلاه‌برداری در یک بنگاه دلالی مرتبط با مافیا به زندان افتاد و بعد به استخدام بیراک درآمد و کارت تجاری‌ای داشت که او را به عنوان مشاور ارشد دونالد ترامپ معرفی می‌کرد. (بعدها وقتی مدام نام ساتر مطرح می‌شد، ترامپ به بنن اطمینان خاطر داد که اصلاً ساتر را نمی‌شناسد.)

کارت‌ریسج، یک بانکدار با موجودی او را ق بهادر نامشخص، که مدتی در روسیه سپری کرده بود و ادعا می‌کرد که مشاور کمپانی نفتی دولتی، گزپروم، بوده؛ اسم وی در لیست مشاوران سیاست خارجه ترامپ که عجولانه تنظیم شده بود، به چشم می‌خورد؛ کسی که، همان‌طور که بعداً معلوم شد، تحت نظارت نزدیک اف‌بی‌آی بود چون اف‌بی‌آی ادعا می‌کرد اطلاعات روسیه تلاش دارد تا از او برضد آمریکا استفاده کند. (ترامپ بعدها حتی دیدار با پیچ را انکار کرد و اف‌بی‌آی گفت باور دارد که اطلاعات روسیه در تلاشی برای انحراف ترامپ، پیچ را هدف قرار داده.)

مایکل فلین، مدیر اسبق آژانس اطلاعات دفاعی - اوپاما به دلایل نامشخص اخراج‌اش کرد - که بعدها به عنوان مشاور کلیدی سیاست خارجه‌ی ترامپ و مشاور امنیت ملی ظهور کرد، اما آن موقع در سفرهای کمپین ترامپ را همراهی می‌کرد و اوایل همان سال ۴۵۰۰ دلار بابت حق سخنرانی در مسکو دریافت کرده بود و عکس او در حال صرف غذا با پوتین گرفته شده بود.

پال منافورت، که علاوه بر مدیر کمپین ترامپ، فور او را به عنوان مشاور و عامل سیاسی‌ای معرفی کرد که درآمد چشم‌گیری از مشاوره به پستوانه‌ی کرملین، ویکتور یانوکویچ<sup>۱</sup>، عایدش شده بود؛ ویکتور یانوکویچ در انتخابات ۲۰۱۰ اوکراین پیروز شد و بعدها در سال ۲۰۱۴ برکنار شد و با جرگه سالار روسی و دوست صمیمی پوتین، اولگ دریپاسکا همکاری می‌کرد.

بیش از یک سال بعد، هریک از این مردان به بخشی از چرخه‌ی تقریباً روزانه‌ی اخبار ترامپ - روسیه بدل شدند.

فرضیه‌ی ۳: گزاره‌ی جام مقدس این بود که ترامپ و روسیه - حتی شاید خود پوتین - به هم متحد شده بودند تا کمیته ملی دموکراتیک را هک کنند. فرضیه ۴: فرضیه‌ی کسانی - که - او - را به - خوبی - می‌شناسند هم مطرح شد؛ فرضیه‌ای که برخی از مدل‌هایش مورد پذیرش ترامپ‌ها قرار گرفت. او فقط کشته‌مردی ستارگان بود. او مسابقه‌ی زیبایی‌اش را به روسیه برد چون فکر می‌کرد پوتین قرار است دوست‌اش باشد. اما پوتین ذره‌ای به او اهمیت نمی‌داد و در آخر ترامپ دید که در مهمانی شام وعده داده شده، یک طرف‌اش مردی نشسته که از ظاهرش پیداست که تابه‌حال از قاشق و چنگال استفاده نکرده و

۱. سیاستمدار اوکراینی و رهبر «حزب مناطق» و رئیس‌جمهور سابق اوکراین است که دو دوره سمت نخست‌وزیری اوکراین را برعهده داشته‌است.

او در انتخابات سال ۲۰۰۴ و در جریان انقلاب نارنجی به مسموم کردن ویکتور یوشچنکو در جریان مبارزات انتخاباتی، متهم شد. او در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۰ نیز شرکت داشت که پس از پیروزی در دور اول به همراه یولیا تیموشنکو نخست‌وزیر وقت در دور دوم انتخاب شرکت کرد که با شمارش ۹۵ درصد آراء با کسب ۴۸,۳۳ درصد در مقابل ۴۶,۱۴ به پیروزی دست یافت. [۱] او از مخالفان عضویت اوکراین در ناتو ولی طرفدار توسعه همکاری با این سازمان است. [۲] یانوکویچ همچنین طرفدار عضویت اوکراین در اتحادیه اروپا می‌باشد. [۳] او در ۲۲ فوریه ۲۰۱۴ در پی اعتراضات خیابانی علیه دولت و وخیم شدن اوضاع داخلی اوکراین با رای پارلمان اوکراین از سمت ریاست جمهوری برکنار شد. [۳] و اکنون در روسیه به سر می‌برد.

طرف دیگرش جاباهات<sup>۱</sup> در لباس گلف. به بیان دیگر، ترامپ - هرچقدر هم که چاپلوسی هایش احمقانه باشد و هرچقدر که با واپسنگری مشکوک به نظر برسد - فقط به دنبال کمی احترام بود.

فرضیه ۵: روس‌ها با در دست داشتن اطلاعات مخرب از ترامپ، از او اخاذی می‌کردند. او یک کاندیدای منچوری<sup>۲</sup> بود.

\*\*\*

در ۶ ژانویه ۲۰۱۷ - تقریباً ۶ ماه بعد از روزی که مقاله‌ی فور چاپ شده بود - سی‌آی‌ای، اف‌بی‌آی و ان‌اس‌ای نتیجه‌ی مشترک‌شان را اعلام کردند: «والدیمیر پوتین فرمان یک کمپین نفوذی در سال ۲۰۱۶ را داده بود و انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را هدف قرار داده بود.» از پرونده‌ی استیل تا افشاگری‌های پی‌درپی جامعه‌ی اطلاعاتی آمریکا و شهادت و اظهارات مدیران آژانس‌های اطلاعاتی آمریکا، یک توافق جامع تکوین یافت. ارتباطی شنیع، و شاید در حال وقوع، بین ترامپ و کمپین‌اش و دولت روسیه وجود داشت.

با این حال، می‌شد به این ماجرا به عنوان خیال خام رقبای ترامپ هم نگاه کرد. خبرنگار بازنشسته‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی، ادوارد جی اپستین، گفت: «فرضیه‌ی اصلی این پرونده این است که جاسوسان راست می‌گویند. کی فکرش را می‌کرد؟» و در واقع، نگرانی کاخ سفید درباره‌ی توطئه نبود - که به نظر نامحتمل و حتی مضحک می‌رسید - بلکه نگرانی‌شان از این بود که نکند این بررسی به یکی از قراردادهای تجاری کثیف ترامپ (و کوشنر) ختم شود. در مورد این مسئله تمام کارکنان ارشد چشم و گوش و دهان‌شان را بستند و از سر استیصال بی‌اعتنایی پیشه کردند.

این یک توافق عجیب و غریب بود - نه توافق بر این که ترامپ در مورد اتهاماتی که به او وارد شده گناه‌کار است، بلکه این که او جرم‌های بی‌شمار دیگری را

۱. یکی از شخصیت‌های خیالی مجموعه فیلم‌های جنگ ستارگان

۲. اشاره به فیلمی با همین نام: داستان فیلم مربوط به سال ۱۹۵۹ است که تعدادی سرباز از جنگ کره بازگشته‌اند و به یکی از آنها مدال احترام داده می‌شود زیرا در میدان جنگ جان اعضای گشتش را نجات داده است، آنها را به منچوری می‌برند و یک نفر چینی آنها را شستشوی مغزی می‌دهد و یکی از کسانی را که مدال احترام گرفته بود را به عنوان آدم کش حرفه‌ای تربیت می‌کنند....

مرتکب شده است. احتمال داشت که چنین مسئله‌ی نامحتملی به مسئله‌ای موثق ختم شود.

\*\*\*

در ۱۳ فوریه، ۲۴ ساعت اول دولت جدید، مشاور امنیت ملی، مایکل فلین، به رشته‌ی واقعی بین روسیه و کاخ سفید تبدیل شد. فلین در دولت جدید تنها یک حامی داشت و آن هم خود رئیس‌جمهور بود. آن‌ها در طول کمپین بهترین دوست هم بودند- مثل رفیق‌های توی فیلم‌ها. بعد از تحلیف، این رابطه به یک رابطه با دسترسی کامل تبدیل شد. از سمت فلین، این رابطه به مجموعه‌ای از سوتفاهم‌هایی منجر شد که در بین حلقه‌ی ترامپ رواج داشت: این که تأیید شخصی رئیس‌جمهور، تعیین‌کننده‌ی جایگاه شما در کاخ سفید است و سطح تملق‌گویی ترامپ از شما نشانه‌ی قانع‌کننده‌ی این است که شما رابطه‌ی شکست‌ناپذیری با او دارید و شما روی چشم‌اش جا دارید و در کاخ سفید، قادر مطلق هستید. ترامپ، با عشقی که به فرمانده‌ها داشت، حتی برای مدتی می‌خواست مایکل فلین را به سمت معاون رئیس‌جمهور منصوب کند.

فلین که از چاپلوسی‌های حین کمپین ترامپ از خودبی‌خود شده بود- یک فرمانده‌ی سطح پایین و البته بی‌اعتبار- به عروسک خیمه‌شب‌بازی ترامپ بدل شد. وقتی فرماندهان اسبق با کاندیدهای سیاسی هم‌پیمان می‌شوند، به‌طور مرسوم خود را در جایگاه فراهم‌آورنده‌ی تجربه و شخصیتی با درایت خاص قرار می‌دهند. اما فلین به یک طرفدار شیدا تبدیل شده بود، بخشی از نمایش سفرهای کمپین ترامپ، یکی از قهرمانان و یاوه‌گویانی که گردهمایی‌های ترامپ را افتتاح می‌کرد. این شوق‌وهیجان و وفاداری تمام عیار به او کمک کرد که به ترامپ نزدیک شده و فرضیه‌های ضد-جامعه‌اطلاعاتی‌اش را زیرگوش‌اش بخواند.

طی اولین بخش انتقال، زمانی که به نظر می‌رسید بنن و کوشنر مثل یک روح در دو بدن شده‌اند، این بخشی از رابطه‌شان را تشکیل می‌داد: تلاشی برای از



میان برداشتن فلین و پیام‌های غالباً مشکل‌سازش. تعبیر پنهان از برآورد فلین، که به صورت موزیانه‌ای توسط بنن پیش کشیده شده بود، این بود که متیس وزیر دفاع یک فرماندهی چهارستاره بود و فلین تنها سه ستاره داشت.

بنن گفت: «من از فلین خوشم می‌آید، من را یاد عموهایم می‌اندازد. اما مشکل همین جاست: او مرا یاد عموهایم می‌اندازد.»

بنن این رایحه‌ی فرماندهی که کم‌وبیش به فلین وصل بود را جلوی هرکسی غیر از رئیس‌جمهور به کار می‌برد تا برای خودش جایی در شورای امنیت ملی دست‌وپا کند. برای خیلی از اعضای شورای امنیت ملی، این یکی از هزاران تلاش ملی‌گرایان جناح راست برای در دست گرفتن قدرت، محسوب می‌شد. انگیزه‌ی بنن از حضور در شورا از دو چیز نشأت می‌گرفت: نیاز به این که فلین دمدمی‌ویی قرار را سر جایش بنشانند؛ و در افتادن با شورای امنیت ملی. (طبق گفته‌ی یکی از شخصیت‌های ارشد اطلاعات فلین «یک سرهنگ در لباس فرماندهی بود.»)

فلین، مثل تمام افراد اطراف ترامپ، تحت تأثیر مافوق‌دنیوی فرصتی که همراه با - برخلاف انتظار - بودن در کاخ سفید نصیب‌اش شده بود، خودش را گم کرده بود؛ و دچار غرور شده بود.

در سال ۲۰۱۴، فلین با خشونت از دولت بیرون رانده شده بود و وی دشمنان‌اش در سی‌آی‌ای را مقصر این کار می‌دانست. اما او با انرژی خودش را در کسب و کار بالا کشیده بود؛ وی به دیگر مقامات اسبق دولتی ملحق شده و از کنار سیاست روبه‌رشد شرکت‌های جهانی دولتی - مالی و شبکه‌ی تجاری سود می‌برد. سپس، بعد از طنازی کردن برای بسیاری از کاندیدهای جمهوری خواه دیگر، با ترامپ پیمان بست. هم ترامپ و هم فلین، ضد جهانی‌سازی بودند - یا، در هر حال، حداقل بر این باور بودند که سرمایه‌های جهانی بی‌کلاه مانده است. با این حال پول، پول بود و فلین که، زمان بازنشستگی، سالیانه چند صد هزار دلار حقوق بازنشستگی دریافت می‌کرد، دست رد به سینه‌ی هیچ پولی نمی‌زد. بسیاری از دوستان و مشاوران - از جمله مایکل لیدن، شخصیتی

که سال‌های سال موضع زد ایرانی و ضد سی‌ای‌ای خود را حفظ کرده بود، و شریک تألیف کتاب فلین، که حال دخترش با فلین کار می‌کرد - به فلین توصیه کردند تا هیچ هزینه‌ای از روسیه یا مأموریت‌های «مشاوره‌ای» از ترکیه، را قبول نکنند.

در واقع همین نوع سهل‌انگاری‌ها بود که انگشت اتهام را به سوی تقریباً تمام افراد دنیای ترامپ، از جمله خود رئیس‌جمهور و خانواده‌اش، دراز کرده بود. آن‌ها در حقیقت‌های موازی زندگی می‌کردند که در آن می‌توانستند هم‌زمان با پیش‌بردن یک کمپین ریاست‌جمهوری، در دنیای محتمل‌تری زندگی کنند که در آن دونالد ترامپ هیچ‌گاه رئیس‌جمهور آمریکا نمی‌شد. بنابراین مثل قدیم به کسب و کارشان ادامه دادند.

اوایل فوریه، یکی از وکلای دولت ترامپ و از دوستان سالی ییتس، با دقت قابل توجهی اظهار کرد: «اگر تمام عمرتان بدون در نظر گرفتن پیروز شدن در انتخابات زندگی کرده باشید و بعد به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شوید، قطعاً شرایط عجیبی برای‌تان خواهد بود - و البته فرصتی خارق‌العاده برای دشمنان‌تان.»

در این مقطع، نه تنها ابرروسیه که بالای سردولت در هوا معلق بود، بلکه همچنین عدم اطمینان جامعه‌ی اطلاعاتی به فلین و در نتیجه مقصر شناختن او برای تنش‌های‌شان با ترامپ بود که باعث شد فلین هدف قرار بگیرد. در کاخ سفید این حس ایجاد شده بود که یک معامله به طور ضمنی به آن‌ها پیشنهاد شده است: فلین در ازای توافق با جامعه‌ی اطلاعاتی.

همزمان، در رویه‌ای که برخی آن را نتیجه‌ی مستقیم خشم رئیس‌جمهور از گوشه‌زنی‌های روسیه - به ویژه کنایه درباره‌ی حمام طلایی - می‌دانستند، رئیس‌جمهور به نظریونش با فلین را مستحکم‌تر کرده و بارها و بارها به مشاور امنیت ملی‌اش اطمینان خاطر داد که هوای او را دارد و این که گوشه‌زنی‌های روسیه، آن‌هایی که با فلین و خودش مرتبط بود، مثل «آشغال» پوچ و بی‌ارزش بودند. بعد از عزل فلین، روایتی در تشریح سوظن روزافزون ترامپ به مشاورش

در اختیار خبرگزاری‌ها قرار گرفت، اما در واقع خلاف آن حقیقت داشت: هر چقدر شک و شبهه درباره‌ی فلین بیشتر می‌شد، رئیس‌جمهور مطمئن‌تر می‌شد که فلین مهم‌ترین هم‌پیمان او است.

\*\*\*\*\*

آخرین و مهلک‌ترین افشاگری در دوران تصدی مایکل فلین، همان قدر احتمال دارد از سمت مخالفان مشاور امنیت ملی در کاخ سفید برآمده باشد که از طرف وزارت دادگستری.

روز چهارشنبه، ۸ فوریه، کارن دی‌یانگ از واشنگتن پست، برای یک مصاحبه‌ی به اصطلاح غیررسمی به دیدار فلین آمد. آن‌ها نه در دفتر فلین بلکه در پرزرق و برق‌ترین اتاق ساختمان اداری آیزنهاور ملاقات کردند - همان اتاقی که دیپلمات‌های ژاپنی در آن منتظر دیدار با وزیر امور خارجه، کوردل هال، بودند تا او را از حمله به پرل هاربر<sup>۱</sup> مطلع سازند.

تا جایی که از ظواهر امر پیدا بود، یک مصاحبه‌ی بدون حاشیه بود و دی‌یانگ، با تأثیر کلمبو<sup>۲</sup> مانندش، بدون برانگیختن سوطن و با رعایت ادب و احترام این سوال را مطرح کرد: «همکاران‌ام از من خواسته‌اند تا این سوال را از شما بپرسم: شما با روس‌ها در مورد تحریم‌ها صحبت کردید؟»

فلین اظهار داشت که چنین مکالمه‌ای صورت نگرفته، دوباره تأکید کرد که به هیچ‌عنوان چنین بحثی بین‌شان سرنگرفته و کمی بعد از آن مصاحبه با حضور مایکل آنتون، یکی از مقامات و سخنگوی شورای امنیت ملی، به پایان رسید. اما عصر همان روز، دی‌یانگ با آنتون تماس گرفت و پرسید که آیا می‌تواند

۱. حمله به پرل هاربر (که از سوی مرکز فرماندهی نظامی ژاپن عملیات هاوایی یا عملیات زی و از سوی برخی از آمریکایی‌ها نیز پرل هاربر خوانده می‌شد) حمله ناگهانی هواپیماهای جنگنده ژاپن به پایگاه دریایی ایالات متحده آمریکا در پرل هاربر در بامداد روز یکشنبه هفتم دسامبر سال ۱۹۴۱ میلادی برابر با ۱۶ آذر ۱۳۲۰ خورشیدی بود که موجب ورود ایالات متحده به جنگ جهانی دوم شد.

۲. نام مجموعه تلویزیونی جنایی آمریکایی بود که از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸ به طور منظم و از سال ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۳ به طور نامنظم پخش می‌شد.

بازیگر همیشگی این مجموعه پیتز فالک بود که به نقش «ستوان کلمبو» بازی می‌کرد. ستوان کلمبو، کارآگاه و مأمور کشف قتل در اداره جنایی پلیس لس آنجلس بود. این سریال در ایران با نام «ستوان کلمبو» از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ خورشیدی پخش می‌شد و بسیار محبوب بود.

در مورد این سوال و تکذیب‌اش توسط فلین مطلب بنویسد. آنتون گفت به نظرش هیچ ایرادی ندارد - بالاخره، کاخ سفید می‌خواست تکذیب فلین شفاف شود - و به فلین اطلاع داد.

چند ساعت بعد، فلین با آنتون تماس گرفت، نگرانی‌هایی بابت اظهاریه‌اش داشت. آنتون پرسید: «اگر می‌دانستید که ممکن است نوار ضبط شده‌ی این مکالمه رو شود، باز هم صد در صد نسبت به این اظهاریه مطمئن بودید؟» فلین طفره رفت و آنتون، که ناگهان نگران شده بود، به او توصیه کرد که اگر مطمئن نیست، باید «حرف‌اش را پس بگیرد».

مقاله‌ی پست، که روز بعد به همراه اسم سه نویسنده‌ی دیگر چاپ شد - که نشان می‌داد مصاحبه‌ی دی‌یانگ مضمون اصلی این داستان نیست - حاوی جزئیات جدید از رسوایی تماس تلفنی با کیسلیاک بود که حال پست مدعی شده بود که مسلماً در این تماس به مسائل مربوط به تحریم پرداخته شده بود. در این مقاله به تکذیب این ادعا توسط فلین هم اشاره شده بود - «او دوبار گفت «نه» - و همچنین به پس گرفتن حرف‌اش: «روز سه‌شنبه، فلین، به واسطه‌ی سخنگویش، تکذیبیه‌اش را پس گرفت. سخنگو گفت فلین «خاطر نشان کرده است که در عین این‌که به خاطر نمی‌آورد که درباره‌ی تحریم‌ها صحبت کرده باشد، اما نمی‌توان به طور قطع بگوید که بحث این موضوع پیش نیامده است.»»

بعد از روایت پست، پریس و بنن دوباره از پریس بازجویی کردند. فلین ادعا کرد که حرف‌هایی که زده را به خاطر ندارد؛ او به آن‌ها گفت که اگر بحث تحریم‌ها پیش آمده باشد، حتماً سرسری از رویش رد شده‌اند. عجیب این‌جا بود که گویی هیچ‌کس حقیقتاً مکالمه تلفنی با کیسلیاک را نشنیده و یا رونوشت آن را نخوانده بود.

در این بین، افراد معاون رئیس‌جمهور، که با قیل و قال ناگهانی فلین غافل‌گیر شده بود، به شدت آزرده شده بودند، کمتر به خاطر اطلاعات احتمالاً نادرست فلین و بیشتر به خاطر این‌که در جریان ماجرا قرار نگرفته بودند. اما رئیس‌جمهور

عین خیال‌اش نبود- یا، از یک بعد دیگر، «به شدت تدافعی» بود- وزیرنگاه چپ‌چپ کاخ سفید، ترامپ تصمیم گرفت فلین را برای قرار ملاقات آخر هفته با شینزو آبه، نخست‌وزیر ژاپن، همراه خود به مار-ئه-لاگو ببرد.

آن یکشنبه شب، در نمایشی عجیب، بالکن مار-ئه-لاگو به اتاق عمومی حل بحران تبدیل شد که در آن رئیس‌جمهور ترامپ و نخست‌وزیر آبه، علناً در مورد روش‌های پاسخ‌گویی به شلیک موشکی کره‌ی شمالی به سیصد مایلی دریای ژاپن، به بحث و گفت‌گو نشستند. مایکل فلین دقیقاً کنار شانه‌ی رئیس‌جمهور ایستاده بود. حتی اگر بنن، پریس و کوشنرباور داشتند که سرنوشت فلین به تار مویی بند است، به نظر می‌رسید رئیس‌جمهور چنین شک و شبه‌ای ندارد.

نگرانی اصلی کارکنان ارشد کاخ سفید، بیشتر در این باره بود که چطور از شر رابطه‌ی بین رئیس‌جمهور و فلین خلاص شوند تا خود فلین. فلین، که ذاتاً یک جاسوس در نقاب یک سرباز بود، چه چیزی به خورده رئیس‌جمهور داده بود که آنقدر شیفته‌ی او شده بود؟ آن دو به چه چیزی می‌خواستند برسند؟

صبح روز دوشنبه، کلین کانوی در MSNBC ظاهر شد و دفاع سفت و سختی از مشاور رئیس‌جمهور ارائه داد. او گفت: «بله، فرمانده فلین از اعتماد کامل رئیس‌جمهور لذت می‌برند.» و اگر چه در نظر بسیاری این مصاحبه گواه از این بود که کانوی در جریان ریز ماجرا نیست، اما به طور دقیق‌تر بر این امر دلالت داشت که وی به طور مستقیم با رئیس‌جمهور صحبت کرده است.

جلسه‌ی آن روز صبح کاخ سفید موفق نشده بود ترامپ را مجاب کند تا فلین را اخراج کند. او نگران بود که اخراج مشاور امنیت ملی‌اش، آن هم با گذشت تنها بیست و چهار روز، چه جلوه‌ای خواهد داشت. و او مصر بود که نمی‌خواهد فلین را به خاطر صحبت با روس‌ها، حتی درباره‌ی تحریم‌ها، ملامت کند. از دیدگاه ترامپ، استیضاح مشاورش او را به دسیسه‌ای وصل می‌کرد که اصلاً وجود نداشت. خشم او خطاب به فلین نبود، بلکه خطاب به کسی که با استراق سمع «تصادفی» ای او را پاییده بود. ترامپ که می‌خواست در مورد اعتمادش

نسبت وزیرش شفاف سازی کند، اصرار کرد که فلین در مراسم نهار روز دوشنبه که در جوار نخست وزیر کانادا، جاستین ترودو، برگزار می شد، شرکت کند.

به دنبال نهار، جلسه ی دیگری درباره ی جنجال های اخیر برگزار شد. هنوز جزئیات دیگری درباره ی تماس تلفنی و فهرستی از پول های که فلین از نهادها مختلف روسی دریافت کرده، باقی مانده بود؛ تمرکز روزافزون بر روی این فرضیه بود که افشاگری های جامعه ی اطلاعاتی - یعنی کل گند روسیه - فلین را هدف قرار داده است. بالاخره، یک استدلال جدید به کار گرفته شد مبنی بر این که فلین باید اخراج شود، نه به خاطر ارتباطش با روسیه بلکه به خاطر این که به معاون رئیس جمهور دروغ گفته بود. این ابتکار مناسب سلسله مراتب بود: در واقع، فلین به معاون رئیس جمهور، پنس، گزارش نمی داد و به قدرت اش به مراتب از پنس بیشتر بود.

استدلال جدید به ترامپ ارائه شد و او بالاخره با برکناری فلین موافقت کرد. با این حال رئیس جمهور از اعتقادش در مورد فلین صرف نظر نکرد. برعکس، دشمنان فلین دشمنان او بودند؛ و روسیه مثل اسلحه ای بود که سرش را نشانه گرفته بود. شاید مجبور شده بود، فلین را اخراج کند، اما فلین هنوز مرد مورد علاقه ی او بود.

فلین، که از کاخ سفید بیرون رانده شده بود، به اولین پیوند مستقیم تثبیت شده بین ترامپ و روسیه تبدیل شد؛ و بسته به این که چه چیزهایی را ممکن بود به چه کسانی بگوید، حالا احتمالاً قدرتمندترین فرد واشنگتن بود.



کاخ سفید، بعد از چند هفته متوجه شد که افسر اسبق نیروی دریایی، استیونسن، در واقع وابسته به نیروی زمینی بوده؛ در یک دفتر امور دولتی با نمایی عمارتی و چند اتاق تشریفاتی که در مکانی امن تحت فرمان ارتش فعالیت می‌کرده. همبستگی‌اش چشمگیر بود؛ پایگان ارتش و نظم در پس‌زمینه، هرج و مرج غیرنظامیان موقتاً پیش می‌رفت.

نمی‌توانید نهادی را پیدا کنید که به اندازه‌ی سازمان ترامپ با قوانین ارتش در تناقض باشد. هیچ ساختار بالا-و-پایینی<sup>۱</sup> وجود نداشت، بلکه فقط یک شخصیت در بالا قرار داشت و بقیه برای جلب توجه‌اش سرودست می‌شکستند. این توجه بیشتر واکنش گرایانه بود تا براساس موفقیت در انجام وظیفه- هر چیزی که توجه رئیس را جلب می‌کرد، نظربقیه را هم جلب می‌کرد. این رویه‌ی انجام امور در برج ترامپ بود و حال به رویه‌ی کاخ سفید ترامپ تبدیل شده بود.

خود دفتر بیضی توسط سایر ساکنین‌اش به عنوان نماد قدرت نهایی استفاده می‌شد، یک قلعه‌ی تشریفاتی. اما به محض رسیدن ترامپ، مجموعه‌ای از پرچم‌های جنگی را به داخل اتاق انتقال داد تا موقع نشستن پشت میز همچون قابی در اطرافش باشند و بلافاصله دفتر بیضی به صحنه‌ی ناشی‌گری‌های روزانه‌ی ترامپ تبدیل شد. احتمالاً دسترسی افراد به ترامپ خیلی آسان‌تر

۱. اشاره به ساختار استراتژیک بالا به پایین و پایین به بالا



از هر رئیس جمهور دیگری بود. تقریباً تمام ملاقات‌ها در دفتر رئیس جمهور با فهرست طولانی‌ای از کارکنان و گماشته‌گان محاصره و یا قطع می‌شد- در واقع همه دوست داشتند در تمام جلسات حضور داشته باشند. افراد بدون دلیل مشخصی دزدکی سرک می‌کشیدند: بنن همیشه بهانه‌ای پیدا می‌کرد تا آن گوشه اوراق را مطالعه کند و بعد حرف آخرش را بزند؛ پریس مراقب بنن بود؛ کوشنر هم همیشه دنبال آن بود که بداند کی، کجاست. ترامپ دوست داشت که هیکس، کانوی، و معمولاً رفیق قدیمی دوران کارآموزش، اومرواسونا مانیگلو-ت-حال با یک لقب غافل‌گیرکننده در کاخ سفید- در اطرافش پرسه بزنند. مثل همیشه، ترامپ دنبال مخاطبان مشتاق بود و هر چند نفری که می‌توانست را ترغیب می‌کرد تا هر چقدر که می‌توانند تلاش کنند تا به او نزدیک تر شوند. با این حال در این حین، به افرادی که بیشتر از همه چاپلوسی می‌کردند، از دیده‌ی تحقیر نگاه می‌کرد.

مدیریت خوب غرور و خودپسندی را کاهش می‌دهد. اما در کاخ سفید ترامپ، به نظر می‌رسید هیچ اتفاقی نمی‌افتد، که واقعیت، اصلاً وجود ندارد، مگر این که در حضور ترامپ رخ داده باشد. این وضعیت یک جور حس و آرونگی ایجاد می‌کرد: اگر چیزی اتفاق می‌افتاد و او حضور نداشت، برای اش مهم نبود و اصلاً آن را به رسمیت نمی‌شناخت. در این گونه مواقع واکنش اش یک نگاه خیره و توخالی بود. یکی از فرضیه‌هایی که درباره‌ی دلیل آهسته بودند روند استخدام در بال غربی و واحدهای اجرایی بود که از همین گرفته شده بود- پر کردن جاهای خالی در سلسله مراتب به آن وسعت دور از چشم او صورت می‌گرفت و در نتیجه ذره‌ای هم برایش اهمیت نداشت. به همین ترتیب، بازدیدکنندگانی که وقت قبلی داشتند از کمبود کارکنان بال غربی شگفت زده می‌شدند: بعد از این که جلوی در ورودی بال غربی با احترام نظامی تفنگداران دریایی از آن‌ها استقبال می‌شد، متوجه می‌شدند که معمولاً مسئول پذیرش قرارهای سیاسی وجود ندارد و مهمان‌ها مجبور بودند راه خودشان را در زمینی محصور که همان مرکز قدرت جهان غرب بود، پیدا کنند.

ترامپ، دانشجوی اسبق دانشگاه ارتش - ولونه یک دانشجوی علاقه‌مند - بازگشت به ارزش‌ها و تخصص از ارتش جا زده بود. در واقع، او بیش از همه به دنبال حفظ حق شخصی‌اش برای سرپیچی یا نادیده گرفتن سازمان خودش بود. این هم منطقی به نظر می‌رسید چون نداشتن هیچ سازمانی کارآمدترین راه برای فرار از سروکله زدن با افراد توی سازمان و حکمرانی بر آن‌ها بود. این فقط کنایه‌ای به علاقه‌ی او به شخصیت‌های ارتشی تحسین شده بود؛ افرادی همچون جیمز متیس، اچ.آر. مک‌مسترو جان کلی؛ آن‌ها متوجه شدند که در دولتی کار می‌کنند که از هر لحاظ مخالف اصول اولیه فرماندهی بود.

\*\*\*

تقریباً از همان ابتدا، بال غربی با وجود اخبار روزانه‌ای اداره می‌شد گویای آن بود که شخصی که دارد آن را اداره می‌کند، رئیس ستاد رینس پریس، در آستانه‌ی از دست دادن شغل‌اش است. یا، اگر هنوز شغل‌اش را از دست نداده به این خاطر است که هنوز آن‌قدر در این سمت نبوده که از آن اخراج شود. اما هیچ کس در حلقه‌ی داخلی ترامپ شک نداشت که به محض این‌که اخراج اوزیاد مایه‌ی سرافکنندگی رئیس‌جمهور نشود، شغل‌اش را از دست خواهد داد. پس با خودشان حلاجی کردند که لازم نیست زیاد به او توجه کنند. پریس، که در طی فرایند انتقال، بعید می‌دانست حتی به مراسم تحلیف برده شود، و بعد زمانی که وارد کاخ سفید شد، در عجب بود که آیا می‌تواند این شکنجه را برای یک سال تحمل کند، هدف‌اش را به شش ماه تغییر داد.

خود رئیس‌جمهور، فاقد هرگونه نازک‌بینی سازمانی، معمولاً به عنوان رئیس ستاد خودش عمل کرده یا، سمت دبیر مطبوعات را به کارپرسنل درجه‌ی یک ارتقا داده و بعد خود به عنوان دبیر مطبوعات فعالیت کرد - بررسی مطبوعات نشر شده، دیکته کردن نقل قول‌ها، گرفتن گزارشات روی تلفن - که باعث شده بود خود دبیر مطبوعات به یک پادو بدل شود. به علاوه، اقوام‌اش مثل مدیرکل ویژه‌ی هربخش که باب میل‌شان بود رفتار می‌کردند. این وسط بن هم بود، که یک جور عملیات جهان موازی را برای خودش به راه انداخته و آن‌قدر زیر

پوستی کارش را انجام می داد که هیچ کس از آن خبر نداشت. و بنابراین برای پریس، که در مرکز عملیاتی که هیچ مرکزی نداشت، آسان تربود که فکر کند هیچ دلیلی برای آن جا بودن اش وجود ندارد.

هم زمان، رئیس جمهور به نظر روز به روز بیشتر از پریس خوش اش می آمد، دقیقاً به همین دلیل که می شد از او صرف نظر کرد. در مقابل آزار و اذیت زبانی رئیس جمهور درباره ی قد و مقام اش، با خوش رویی و یا حداقل صبورانه رفتار می کرد. وقتی اوضاع به هم می ریخت، او بهترین کیسه بوکس بود- واکنشی نشان نمی داد و همین رفتار هم مایه ی خوشحالی رئیس جمهور می شد و هم نفرت اش را بر می انگیخت.

رئیس جمهور با چاشنی کم رنگی از تحسین گفت: «من عاشق پریس ام. چه کس دیگری این کار را قبول می کند؟»

تنها یک تحقیر مشترک مانع از این شده بود که این سه مرد، با رتبه ی برابر در بال غربی- پریس، بنن و کوشنر- به جان یکدیگر بیفتند.

در روزهای اول ریاست جمهوری ترامپ، شرایط برای همه مشخص شده بود: سه مرد برای رسیدن به اداره ی کاخ سفید، تبدیل شدن به رئیس واقعی ستاد و نشستن پشت تاج و تخت ترامپ می جنگیدند. و البته خود ترامپ هم بود که تمایل نداشت هیچ قدرتی را به کسی اعطا کند.

میان این میدان جنگ، کیتی والش سی و دو ساله قرار داشت.

والش، نایب رئیس ستاد کاخ سفید، حداقل از دیدگاه خودش، نماینده ی ایده آل های جمهوری خواهان بود: تمیز، سریع، منظم، کارآمد. والش، یک بروکرات درست کار، زیبا اما با ظاهری همیشه سفت و سخت، نمونه ی فوق العاده ای از بسیاری سیاستمداران حرفه ای که شایستگی و مهارت های سازمانی شان فراسوی هرایدنولوژی است. (برای مثل: «ترجیح می دهم عضوی از سازمانی با سلسله مراتبی تمیز که با آن مخالفم باشم تا سازمانی ناپسامان که شاید به نحو بهتری دیدگاه هایم را منعکس کند.») والش یکی از شخصیت های

داخل بلتوی<sup>۱</sup> بود- از همان مخلوقات توی مرداب. تخصص او اولویت بخشیدن به اهداف بلتوی، هماهنگی کارکنان بلتوی و نظم و ترتیب دادن به منابع بلتوی بود. او خودش را به عنوان کسی می دید که سرش را پایین می اندازد و کارش را می کند. بدون درگیر شدن در مسائل بی اهمیت.

«هر بار کسی برای ملاقات پیش رئیس جمهور می رود اول حدود شصت و پنج کار باید اتفاق بیفتد.» او این موارد را یک به یک ذکر کرد: «وزیر کابینه باید از چه چیزی اطلاع پیدا کند؛ چه کسی دارد وارد آن جا می شود؛ با چه افرادی در هیل<sup>۲</sup> باید مشورت شود؛ رئیس جمهور نیاز به رهنمودهای سیاسی دارد، در نتیجه چه کسی باید این رهنمودها را آماده کرده و در اختیار اعضای مناسب کارکنان قرار دهد، ضمناً باید در مورد آن فرد تحقیق و بررسی صورت بگیرد... بعد باید آن را بدهی به واحد ارتباطات و تشخیص این جریان یک داستان ملی یا مذهبی است که آیا ما داریم گزارشی برای صفحه ی مقابل سرمقاله ها تهیه می کنیم یا قرار است برای تلویزیون ملی آماده شویم... و همه ی این ها قبل از آن است که وارد امور سیاسی یا ارتباطات عمومی شویم... و برای هر کسی که با رئیس جمهور ملاقات می کند باید توضیح داده شود که چرا بقیه ی افراد با او ملاقات نمی کنند و گرنه می روند بیرون و گند می زنند به کسی که پیش از آن ها آن جا بوده...»

والش همان چیزی بود که سیاست قرار بود باشد- یا چیزی که در گذشته بوده است. کسب و کاری که توسط سیاستمداران حرفه ای حمایت، رسیدگی و مسلماً به رتبه ی اشرافیت رسانده بودش. سیاست ها، همان طور که از یک نواختی و خالی از کیف بودن سبک لباس درواشنگتن و اظهاریه های ضد-مد مشهود است، یک روش و خلق و خواست. چیزهای پر زرق و برق می گذرند و چیزهایی که نیستند، توی بازی می مانند.

والش از یک مدرسه ی دخترانه ی کاتولیک در سینت. لوئیس (که هنوز

۱. اصطلاحی برای توضیح مسائلی که ممکن است از نظر مقامات دولت فدرال، دلالان سیاسی و رسانه ای که آن ها را پوشش می دهد حائز اهمیت نباشد. امروزه از این اصطلاح به عنوان کنایه از اعضای داخلی دولت فدرال هم استفاده می شود.

۲. ساختمان کنگره ایالات متحده آمریکا به نام کاپیتال هیل

صلیب الماس دار دور گردن شان می اندازند) او کار داوطلبانه در کمپین های سیاسی محلی، وارد دانشگاه جورج واشنگتن شد - کالج های واشنگتن جز موثوق ترین تأمین کنندگان استعداد های به ستوه رسیده هستند (دولت حقیقتاً جز حرفه های آیوی لیگ نیست). چه بهتر چه بدتر اما بیشتر سازمان های سیاسی و دولتی توسط افراد دارای مدرک ام بی ای اداره نمی شود بلکه توسط افراد جوانی اداره می شود که تنها به واسطه ی جدیت و ایده آل گرایی و انگیزه های بخش های دولتی تمیز داده می شوند. (خلاف قاعده ی سیاست های جمهوری خواهان است که فرد جوانی که مشتاق به کار در بخش های دولتی است، خود را در موضع محدود کردن بخش های دولتی بباید). شغل ها به این بستگی دارد که چقدر بتوانی در طول کار تجربه کسب کنی و تا چه حد بتوانی با بقیه ی اعضای دولت پا به پای کار کنی و هم بازی آنان شوی.

در سال ۲۰۰۸، والش مدیر جمع آوری کمک های مالی ایالت های میانی کمپین مک کین شد - او در رشته ی بازاریابی و تدارکات مالی دانشگاه جورج واشنگتن تخصص گرفته بود و از پس حساب کتاب بر می آمد. بعد معاون مدیر مالی کمیته ی جمهوری خواهان کشور، معاون مدیر مالی و بعد مدیر مالی کمیته ی ملی جمهور خواهان و در نهایت، قبل از کاخ سفید، رئیس ستاد کمیته ی ملی جمهوری خواهان و رئیس هیئت مدیره ی آن، رینس پریس.

اگر به عقب نگاه کنیم خواهیم دید که لحظه ی کلیدی در نجات کمپین ترامپ بیش از آن که به واگذاری تصدی آن به مرسرو تحمیل شدن بن و کانوی در اواسط آگوست وابسته باشد، از پذیرش این واقعیت نشأت می گیرد که یک سازمان با وجود داشتن تمام المان های لازم باز هم یک سازمان فردی است و به ثروت و دارایی های کمیته ی ملی جمهوری خواهان نیاز پیدا خواهد کرد. بازی زمینی<sup>۱</sup> و زیر ساخت های اطلاعاتی در دست کمیته ی ملی جمهوری خواهان بود؛ سایر کمپین ها ممکن است در حالت عادی به کمیته ی ملی اعتماد، با وجود تمام افراد خیانت کار و فریب کاری که در آن وجود دارد، اعتماد نکنند اما

۱. جنبشی که در روز انتخابات طرفداران را به رای دادن تشویق می کند.

کمپین ترامپ تصمیم گرفته بود چنین سازمانی نسازد و چنین سرمایه‌گذاری‌ای نکند. اواخر آگوست، بنن و کانوی، با کسب اجازه از کوشنر، به کمیته‌ی ملی جمهوری خواهان قول همکاری دادند؛ علی‌رغم پافشاری ترامپ مبنی بر این که تا به این جای کار توانسته‌اند بدون کمک کمیته تا این حد پیش بروند، پس چرا حالا باید سر تعظیم فرود آورند؟

تقریباً بلافاصله والش به بازیکن کلیدی کمپین تبدیل شد؛ مرکز قدرتی جانفشان که کنترل دقیق و به موقع اوضاع را در دست داشت - از آن شخصیت‌هایی که سازمان‌های اندکی می‌توانند بدون آن‌ها به فعالیت‌شان ادامه دهند. او که بین دفاتر کمیته‌ی ملی جمهوری خواهان در واشنگتن و برج ترامپ در رفت‌وآمد بود، به سر رشته‌داری تبدیل شد که منابع سیاست ملی را در اختیار کمپین قرار می‌داد.

اگر خود ترامپ در ماه‌های آخر مبارزه و طول انتقال ایجاد مزاحمت می‌کرد، اما تیم کمپین اطراف‌اش، شاید تا حدی به این خاطر که تنها چاره‌اش یکپارچه شدن با کمیته‌ی ملی جمهوری خواهان بود، به یک سازمان واحد تر و پویاتر از، به طور مثال، کمپین هیلاری کلینتون با منابع بسیار وسیع‌ترش تبدیل شده بود. کمپین ترامپ در مواجهه با فاجعه‌ای که می‌توانست پیامدهای تحقیرکننده‌ای به دنبال داشته باشد، خودش را جمع‌وجور کرد - با کمک پریبس، کوشنر و بنن که نقش ستارگان سه رفیق در یک فیلم را بر عهده گرفته بودند.

این حس رفاقت تنها چند روز در بال غربی دوام آورد.

\*\*\*

برای کیتی والش، بلافاصله روشن و عیان شد که هدف مشترک کمپین و فوریت انتقال به محض ورود تیم ترامپ به کاخ سفید، به پایان رسیده بود. آن‌ها از مدیریت کردن ترامپ به توقع مدیریت شدن توسط او رسیده بودند - یا حداقل از طریق او و اهداف‌اش. با این حال رئیس‌جمهور، علی‌رغم آن‌که بزرگترین انحراف از هنجارهای سیاسی و دولتی طی چندین نسل را از آن خود کرده بود، نه می‌دانست چطور رویه‌های خود را تغییر داده و آن را به سیاست تبدیل کند و

نه تیمی که شاید بتواند پشت او متحد شود.

در بیشتر کاخ سفیدها، سیاست‌ها و اقدامات از بالا به پایین حرکت کرده و کارکنان تلاش می‌کنند تا خواسته‌های رئیس‌جمهور را به کار ببندند - یا حداقل چیزی که رئیس ستاد می‌گوید رئیس‌جمهور در خواست کرده. در کاخ سفید ترامپ، سیاست‌گذاری، از همان فرمان اجرایی اولیه‌ی بنن، جریانی از پایین به بالا داشت. فرآیند این گونه بود که به سبک هر-چه-بادآباد چیزی که ممکن است رئیس‌جمهور بخواهد، پیشنهاد داده می‌شد به این امید که شاید فکر کند این پیشنهاد خودش بوده (برای نتیجه‌گیری بهتر غالباً او را متقاعد می‌کردند که در حقیقت این خود رئیس‌جمهور قبلاً این فکر را در سرش داشته).

طبق مشاهدات والش، ترامپ مجموعه‌ای از امیال و اعتقادات داشت که بیشتر آن‌ها سال‌ها بود که در ذهن‌اش جا خوش کرده بودند، برخی از آن‌ها با هم متناقض بود، و تعداد معدودی از آن‌ها با عرف‌ها و هنجارهای سیاسی و قانونی هم‌سو بود. از این رو، والش و تمام افراد دیگر سعی می‌کردند مجموعه‌ای از امیال و خواسته‌ها را تعبیر و ترجمه کرده و به یک برنامه تبدیل کنند؛ فرآیندی که نیازمند حدس و گمانه‌زنی‌های فراوان بود. والش گفت، این «مثل این است که سعی کنی بفهمی کی بچه چه می‌خواهد».

اما «پیشنهاد دادن» بسیار پیچیده بود. شاید این بخش، مرکز مشکلات ریاست‌جمهوری ترامپ بود؛ آگاهی دادن از تمام جنبه‌های سیاست‌ها و رهبری ترامپین؛ او به روش‌های مرسوم اطلاعات را پردازش نمی‌کرد - یا، به نوعی، کلاً اطلاعات را پردازش نمی‌کرد.

ترامپ مطالعه نمی‌کرد. در واقع حتی نگاهی اجمالی هم نمی‌انداخت. اگر مطلبی چاپ شده بود، انگار اصلاً وجود نداشت. برخی بر این باور بودند که او فقط در حد خواندن سواد دارد. (کمی اختلاف نظر در این باره بود، چون او می‌توانست تیترها و مقاله‌هایی که درباره‌ی خودش نوشته شده بود را بخواند، یا حداقل تیترهای مقاله‌هایی که درباره‌ی او نوشته شده بود و شایعات چاپ

شده در صفحه‌ی شش نیویورک پست.) برخی فکر می‌کردند به خوانش پیریشی مبتلا است؛ قطعاً قوه‌ی ادراک‌اش محدود بود. برخی به این نتیجه رسیده بودند که او نمی‌خواند چون نیازی به این کار ندارد و در واقع این یکی از خصلت‌های کلیدی او به عنوان یک پوپولیست است. او پست-سواد<sup>۱</sup> بود- فقط تلویزیون. او نه تنها مطالعه نمی‌کرد، بلکه گوش شنوا هم نداشت. او ترجیح می‌داد خودش حرف بزند. و او به تجارب خودش بیش از هر کس دیگری اعتماد داشت- مهم نبود که این تجارب چقدر جزئی یا بی‌ربط بودند. به علاوه، او ظرفیت توجه بسیار پایینی داشت، حتی زمانی که فکر می‌کرد شما ارزش دقت و توجه‌اش را دارید.

بنابراین سازمان به مجموعه‌ای از توجیهات داخلی نیاز داشت تا به آنها اجازه دهد که به مردی اعتماد کنند، که در هر حال چیز زیادی نمی‌داند، به طور کامل به حس غریزی و نظرات واکنشی‌اش مطمئن است، حتی اگر آن‌ها مکرراً تغییر کنند.

این یکی از توجیهات کلیدی کاخ سفید بود: تخصص، این فضیلت لیبرال، بزرگ جلوه داده شده. بالاخره، بسیاری از مواقع افرادی که برای دانستن آن چه می‌دانند سخت تلاش کرده‌اند، تصمیمات اشتباهی می‌گیرند. پس شاید این حس غریزی برای رسیدن به عمق مسئله به اندازه‌ی کوتاه‌بینی داده محوری که همچون آفت به جان سیاست‌گذاری ایالات متحده افتاده، خوب و یا حتی بهتر از آن باشد. شاید. خدا کند.

البته هیچ‌کس این توجیه را باور نمی‌کرد غیر از خود رئیس‌جمهور با این حال، این باور بنیادی‌ای بود که باعث چشم‌پوشی از اعمال نسنجیده، بی‌نظمی و دانش محدودش می‌شد: هیچ‌کس رئیس‌جمهور آمریکا نمی‌شود - دستاوردی که همچون شکستن شاخ غول است - مگر آن‌که از زیرکی و هوشیاری بالایی برخوردار باشد. درسته است؟ در اولین روزهای کاخ

۱. اختلال در توانایی خواندن

۲. وابسته به جوامع پست‌سواد که دیگر خواندن و نوشتن را الزامی نمی‌دانند.



سفید، این فرضیه‌ی بنیادی کارکنان ارشد بود که با والش و سایرین با اشتراک گذاشته شد: ترامپ حتماً می‌داند دارد چه کار می‌کند، او حتماً بینشی عمیق و ژرف دارد.

اما ابعاد دیگری از این بینش و درک فرضاً عالی وجود داشت و نمی‌شد آن‌ها را نادیده گرفت: او همیشه مطمئن بود اما به همان اندازه هم ناتوان به نظر می‌رسید، در چنین لحظاتی بیشتر شخصیتی خشن و متزلزل به نظر می‌رسید تا یک فردی دانا؛ شخصی که واکنش غریزی‌اش از کوره در رفتن است و طوری رفتار می‌کند انگار باد معده‌اش به او حکم می‌کند که چه کاری باید انجام بدهد!

در طول کمپین، او به یک شخصیت لاف‌زن تبدیل شد. کارکنان‌اش در حیرت بودند از اراده‌ی او برای ادامه دادن، دوباره سوار هواپیما شدن و پیاده شدن و دوباره سوار شدن و برگزاری گردهمایی یکی پس از دیگری، با غرور ناشی از این که گردهمایی‌هایش از همه بیشتر بوده - دو برابر هیلاری! - و حتی مسخره کردن رقیب‌اش به خاطر سرعت کم‌اش. او نمایش اجرا می‌کرد. بنن چند هفته بعد از پیوستن به کمپین، با چاشنی تحسین، ذکر کرد: «این مرد از دونالد ترامپ بودن خسته نمی‌شود.»

اولین بار در طی جلسه‌ی اطلاعاتی، که کمی بعد از پیروزی نامزدی برگزار شده بود، زنگ خطری برای کارکنان جدید کمپین‌اش به صدا درآمد: به نظر می‌رسید توانایی درک اطلاعات شخص ثالث را ندارد. یا شاید برای‌اش جذابیت نداشت: در هر دو صورت، تقریباً طوری به نظر می‌رسید گویا نسبت به مسائلی که به صورت رسمی، توجه او را طلب می‌کرد فوبیا داشت. به هیچ برگی‌ی نوشته شده‌ای پاسخ نمی‌داد و از دادن هرگونه توضیحی سرباز می‌زد: بنن گفت: «او کسی ست که واقعاً از مدرسه متنفر بوده و قرار نیست از الان شروع کند به دوست داشتن‌اش.»

هر چه قدر هشدار دهنده، اما روش عملکرد ترامپ برای افرادی که در نزدیکی او بودند، ایجاد فرصت می‌کرد: با درک او، با مشاهده‌ی عادت‌ها و واکنش‌هایی

که رقبای تجاری اش از مدت ها قبل یاد گرفته بودند از آن ها به نفع خود استفاده کنند، می توانستند با او بازی کنند، او را تحت تأثیر قرار دهند. با این حال، با این که ممکن بود بتوانند امروز او را در فلان جهت حرکت دهند، هیچکس پیچیدگی این که بتوانند فردا هم او را به همان جهت حرکت دهند را دست کم نگرفته بود.

\*\*\*

یکی از روش ها برای تشخیص این که ترامپ چه می خواهد، چه موضعی دارد و مقاصد اصلی سیاست اش چیست - یا حداقل مقاصدی که می توانستی قانع اش کنی که مال خودش است - آنالیز متنی دقیق سخنرانی های فی البداهه، اظهارات تصادفی، توییت های واکنشی اش در طول کمپین بود. بنن با دقت کلیه ی سخنان ترامپ را بررسی کرده و بینش های احتمالی و ممنوعیت های سیاسی را از آن بیرون کشید. بخشی از ماموریت بنن در کاخ سفید جدید، پاسداری از قول ها و عهد های ترامپ بود که با دقت روی وایت برد توی دفترش نوشته شده بود. ترامپ برخی از این قول ها را با شور و ذوق به خاطر داشت، از برخی دیگر خاطره ای کم رنگ به یاد داشت اما با خوشحالی قبول می کرد که چنین قولی داده است. بنن مثل یک مرید رفتار می کرد و ترامپ را به مقام مرشدی - یا خدایی اسرارآمیز - ترفیع داده بود.

این بخش نیازمند توجیهات بیشتری با حقیقت ترامپی بود: والش گفت: «رئیس جمهور کاملاً آشکار کرده بود که می خواهد چه چیزهایی را تحویل مردم آمریکا دهد.» او «در انتقال این خواسته فوق العاده بود.» وی هم زمان اذعان کرد که از جزئیات خواسته های رئیس جمهور به هیچ عنوان مشخص نبود. بنابراین یک توجیه دیگری به کار گرفته شد: ترامپ «الهام بخش بود نه کاربردی.»

کوشنر که متوجه شده بود وایت برد بنریشتر بیانگر دستور کار بنن است تا رئیس جمهور، در عجب بود که چقدر این متن منبع توسط بنن ویرایش می شد. او چند بار تلاش کرد تا خودش با دقت کلمات پدرزن اش را مورد بررسی قرار دهد اما این کار کلافه اش می کرد و در نتیجه تسلیم شد.

میک مولوینی، نماینده‌ی اسبق کنگره‌ی کارولینای جنوبی و سرپرست وقت دفتر مدیریت و بودجه که مسئولیت مستقیم بودجه‌بندی ترامپ که شالوده‌ی برنامه‌های کاخ سفید است را برعهده داشت هم به پیشینه‌ی حرف‌های ترامپ رجوع می‌کرد. کتاب سال ۱۹۹۴ باب وودوارد، دستورکار، موبه موهجده ماه اول کاخ سفید کلینتون را تشریح کرده، بیشتر آن بر بودجه‌بندی کلینتون متمرکز شده و رئیس‌جمهور بیشتر وقت‌اش را صرف تفکر و بحث در این باره می‌کند که چگونه منابع را تخصیص دهند. حتی تصور چنین تعهد دقیق و مستمری از سوی ترامپ غیر ممکن بود؛ بودجه‌بندی برای او زیادی کم‌اهمیت و خسته‌کننده بود.

مولوینی گفت: «دفعات اولی که به کاخ سفید می‌رفتم، یک نفر باید به او خاطرنشان می‌کرد که این میک مولوینی، مدیر بودجه است.» طبق گفته‌ی مولوینی، ترامپ قاتی‌پاتی تراز آن بود که بتواند کمکی بکند؛ یا برنامه‌ریزی بودجه را با سوالات تصادفی‌ای قطع می‌کرد که به نظر می‌رسید از لابی‌های اخیر کسی یا صاحب‌های آزادانه نشأت گرفته بود. اگر مسئله‌ای برای ترامپ حائز اهمیت بود، معمولاً از قبل و براساس اطلاعات محدودش دیدگاه تغییرناپذیری نسبت به آن چیز داشت. اگر برای‌اش مهم نبود، هیچ اطلاعات یا دیدگاهی در موردش نداشت. از این رو، تیم بودجه‌ی ترامپ هم مجبور شده بود موقع جست‌وجو برای موضوعات سیاست عمومی که باید در برنامه‌ی بودجه قرار می‌دادند، به سخنرانی‌های ترامپ رجوع کنند.

\*\*\*

والش، که میزش دورنمایی از دفتر بیضی داشت، در موقعیتی همچون منطقه‌ی صفرا اطلاعات جریان یافته بین رئیس‌جمهور و کارکنان‌اش قرار گرفته بود. به علاوه برنامه‌ریز اولیه‌ی ترامپ، شغل او سهمیه‌بندی زمان رئیس‌جمهور و سازمان‌دهی اطلاعاتی بود که باید براساس اولویت‌های تنظیم شده توسط کاخ سفید، در اختیار رئیس‌جمهور قرار می‌گرفت. در واقع والش به واسطه موثر بین سه مردی بود که به سختی تلاش می‌کردند تا رئیس‌جمهور را به کارهایی

که می خواهند وادارند - بنن، کوشنرو پریس.

هر کدام از آن ها رئیس جمهور را مثل یک صفحه ی سفید می دید - و هر کدام ایده ی کاملاً متفاوتی برای پر کردن یا از نو ساختن آن صفحه داشتند. بنن یک راست گرای غیر سنتی جنگ طلب بود. کوشنریک دموکرات نیویورکی بود. و پریس یک جمهوری خواه این تشکیلات بود. «استیو می خواهد میلیون ها نفر را به زور از کشور بیرون کند و قانون سلامت کشور را فسخ کند و تعرفه هایی وضع کند که لطمه ی زیادی به رویه ی دادوستد وارد خواهد کرد و جرد می خواهد با قاجاق انسان مبارزه کند و سازمان تنظیم خانواده را حفظ کند.» و پریس می خواست دونالد ترامپ کلاً یک مدل جمهوری خواه دیگر باشد.

از نظر والش، استیو بنن داشت کاخ سفید استیون بنن را اداره می کرد، کوشنر داشت کاخ سفید مایکل بلومبرگ را اداره می کرد و رینس پریس داشت کاخ سفید پل رایان را اداره می کرد. شبیه یکی از بازی های ویدئویی دهه ی ۹۰ بود که در آن توپ های سفید در یک مثلث مشکی این طرف و آن طرف می رفتند. پریس - که قرار بود لینک ضعیف باشد و بنابراین بنن و کوشنر رئیس ستاد واقعی باشند - در واقع به یک سگ نگهبان زوزه کش از آب درآمده بود، حال هر چقدر کوچک. در دنیای بنن و دنیای کوشنر، ترامپیزم نمایان گر سیاست هایی بود که هیچ ارتباطی با جریان اصلی جمهوری خواهان نداشت و بنن آن جریان اصلی را تکذیب و تحقیر می کرد و کوشنر به عنوان یک دموکرات عمل می کرد. در این بین، پریس به عنوان سگ نگهبان جریان اصلی برگزیده شده بود.

بنابراین بنن و کوشنر از این که فهمیده بودند پریس تحمیل شده، دستور کار خودش را دارد، خشمگین بودند: گوش فرا دادن به توصیه ی رهبر سنا میچ مک کونل، مبنی بر این که «این رئیس جمهور هر چه جلوی رویش باشد امضا می کند» و همزمان سو استفاده از فقدان تجربه ی سیاسی و قانون گذاری و برون سپاری سیاست ها به کپیتال هیل تا هر چند که ممکن بود.

در هفته های اول دولت، پریس هماهنگی های لازم را انجام داد تا سخنگوی کاخ سفید پل رایان، یکی از ترامپیست های انزجار آمیز طول کمپین، با گروهی از

اعضای هیئت مدیره‌ی کمیته به کاخ سفید بیایند. در این جلسه، رئیس‌جمهور به شوخی اعلام کرد که هیچ‌گاه حال و حوصله‌ی تحمل کمیته‌ها را نداشته و خیلی خوشحال است که یک نفر دیگر این کار را انجام می‌دهد. از آن پس، رایان به یکی از شخصیت‌هایی تبدیل شد که بدون محدودیت به رئیس‌جمهور دسترسی داشتند- و کسی که رئیس‌جمهور، هیچ علاقه‌ای به استراتژی‌ها یا فرایندهای قانون‌گذاری او نداشت، کمابیش به او اختیار تام داد.

تقریباً هیچ‌کس به اندازه‌ی پل رایان، نمایان‌گر هر آن‌چه بنن با آن مخالف بود، نبود. خمیره‌ی بننیزم<sup>۱</sup> (و مرسرزم<sup>۲</sup> یک انزوگرایی رادیکال، یک حمایت‌گرایی<sup>۳</sup> ملون و یک کینزی‌گرایی<sup>۴</sup> تعیین شده بود. بنن این اصول را به ترامپیزم منتسب کرده بود و آن‌ها تا جای ممکن با جمهوری‌خواهی مغایرت داشتند. به علاوه، از نظر بنن رایان، که به طور ثنوریک فرد زبردست سیاست کاخ سفید بود، کند ذهن و حتی بی‌کفایت بود و سوژه‌ی دائمی و سهل‌الوصل استهزاهای زیرلفظی بنن بود. با این حال، اگرچه رئیس‌جمهور به طرز غیرقابل توجیهی پریبس-رایان را پذیرفته بود، اما بدون بنن هم نمی‌توانست ادامه بدهد.

توانایی بی‌همتای بنن- بخشی به خاطر آشنا شدن با کلمات رئیس‌جمهور حتی بیشتر از خودش و بخشی به خاطر خود-کوچک‌شماری دغلکارانه‌اش (زیر و رو شده با انفجارهای ناگهانی تعریف از خودش)- این بود که می‌توانست رئیس‌جمهور را به انجام هر کاری ترغیب کند؛ کافی بود او را مجاب کند که دیدگاه‌های خود بنن کاملاً از دیدگاه‌های رئیس‌جمهور نشأت گرفته‌اند. بنن مذاکرات داخلی را ترویج نمی‌کرد، منطق سیاسی به کار نمی‌برد و حرف‌هایش را

۱. /بنن گرایی مکتب بنن

۲. مکتب مرسر

۳. حمایت‌گرایی سیاست اقتصادی جلوگیری از تجارت بین کشورها از طریق وضع تعرفه بر کالاهای وارداتی، محدودسازی حجم واردات و شماری دیگر از ضوابط دولتی است. این سیاست با تجارت آزاد، که در آن موانع دولتی باید حداقل نگه داشته شوند، تضاد دارد. این سیاست در سالیان اخیر در راستای جنبش‌های ضد جهانی‌سازی بوده است. این لفظ بیشتر در زمینه علم اقتصاد به کار می‌رود. ایجاد موانع برای ورود کالاها در بلندمدت به زیان صنایع داخلی، دولت و مصرف‌کننده است. چنین صنایعی همواره در مرحله طفولیت خود باقی می‌مانند و نیازی نمی‌بینند که سمت تحقیقات، بازاریابی و مشتری‌مداری حرکت کنند.

۴. باور به لزوم افزودن هزینه کرد نظامی دولت به منظور افزایش رشد اقتصادی است. این لفظ غالباً به طور تحقیرآمیز در اشاره به سیاستمدارانی به کار می‌رود که اقتصاد کینزی را رد می‌کنند، به جز وقتی برای اثر مثبت ایجاد اشتغال هزینه کرد نظامی استدلال می‌کنند

با استفاده از پاور پوینت<sup>۱</sup> ارائه نمی‌داد؛ در عوض، با رادیوی شخصی حرف‌های ترامپ را برابری می‌کرد. ترامپ می‌توانست هر لحظه او را روشن کند و از این خوشحال می‌شد که اعلامیه‌ها و دیدگاه‌های بنن همواره یک روایت یکپارچه‌ی مفرح را شکل داده و همیشه در دسترس‌اش قرار دارد.

کوشنر نه تصورات سیاسی بنن را داشت و نه روابط سازمانی پریس. اما، البته، او جایگاه خانودگی‌ای داشت که او را از نفوذ بالایی برخوردار می‌کرد. به‌علاوه، او جایگاه میلیاردر بودن را هم داشت. او طیف وسیعی از ثروتمندان بین‌المللی و نیویورکی، دوستان و آشنایان ترامپ و گاهی افرادی که ترامپ آرزو می‌کرد بیشتر دوست‌اش داشته باشند را پرورش داده بود. کوشنر به نمایندگی وضعیت فعلی لیبرال کاخ سفید مبدل شده بود. او شبیه چیزی بود که در گذشته جمهوری خواه راکفلر<sup>۲</sup> نامیده می‌شد و حال در خور بود که از آن به عنوان دموکرات گلدمن ساکس نام برده شود. او- و شاید حتی بیش‌تر، ایوانکا- هم با پریس، راست‌گرای ثابت قدم، آموزش‌دیده‌ی سان‌بلت، جمهوری خواه وابسته‌ی پروتستان، و هم با بنن، راست‌گرای غیرسنتی، پوپولیست، خرابکار ضد حزب، در تضاد بود.

هر مرد از زاویه‌ای جداگانه به دنبال استراتژی‌های خودش بود. بنن هر کاری از دست‌اش برمی‌آمد انجام می‌داد تا در تلاش برای به راه انداختن هر چه سریع‌تر یک جنگ برای ترامپیزم / بننیزم بر پریس و کوشنر فائق آید. پریس، که از قبل درباره‌ی «تازه‌کاران سیاسی و اقوام رئیس» شکایت می‌کرد اجرای دستور کارش را به رایان و کپیتال هیل واگذار کرد. و کوشنر، که روی یکی از شیب‌دارترین منحنی‌های یادگیری<sup>۳</sup> تاریخ سیاست قرار داشت (نه این‌که بقیه‌ی افراد کاخ

۱. Power Point

۲. سیاست‌مدار برجسته، میلیاردر، خیر و مجموعه‌دار آمریکایی بود.

وی از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۳ فرماندار ایالت نیویورک و از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ میلادی، معاون رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا در دوران زمام‌داری جerald فورد بود. وی هم‌چنین رئیس هیئت‌مدیره راکفلر سنتز، عضو هیئت‌مدیره و مدیر موزه هنر مدرن، از بنیان‌گذاران بنیاد غیرانتفاعی صندوق برادران راکفلر و بنیان‌گذار موزه هنر بدوی است. وی از جمله مدعوین افتتاح موزه هنرهای معاصر تهران در تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۹۷۷ میلادی بود.

۳. اشاره به منحنی یادگیری در حین کار

سفید روی منحنی شیب دار نبودند، اما منحنی کوشنراز همه تندتر بود) و در جدال برای مقابله با خودمختارترین بازیکنان جهان به طرز دردآوری ساده لوح بود، طرفدار این بود که سریع و بدون فکر دست به کاری نزنند و میانه روی پیشه کنند. هر کدام از این ها هم مسلکانی مخالف هم داشتند: بنی ها به دنبال آن بودند که خیلی سریع همه چیز را در هم بشکنند، انجمن جمهوری خواهان ملی پریس روی فرصت های موجود برای دستورکار جمهوری خواهان تمرکز کرده بودند و کوشنرو همسرش تمام تلاش شان را می کردند تا کاری کنند که قوم غیرقابل پیش بینی شان میانه رو و منطقی به نظر برسد. و این وسط ترامپ قرار داشت.

\*\*\*

«این سه جنتمن که اوضاع را اداره می کردند»، به نقل از والش که سعی می کرد با ملایمت آن ها را توصیف کند، هر کدام به نوعی به ترامپ خدمت می کردند. والش دریافته بود که بنن به رئیس جمهور الهام و هدف می بخشد درحالی که ارتباط پریس - رایان قول داده بود کاری را انجام دهد که از نظر ترامپ کار تخصصی دولت بود. کوشنرا افراد ثروتمندی که شب ها با ترامپ صحبت می کرد را هماهنگ کرده و غالباً به آن ها اصرار می کرد تا به او درباره ی بنن و پریس هشدار بدهند.

در پایان هفته ی دوم و به دنبال فرمان اجرایی مهاجرتی و اعلام منبع مسافرتی، سه مشاور به صورت علنی مشاجره کردند. این رقابت داخلی نتیجه ی تفاوت های سبکی، فلسفی و معرفتی بود؛ شاید حتی مهم تر از آن، نتیجه ی مستقیم فقدان چارت سازمانی یا سلسله مراتب منطقی. این مسئله برای والش به فرایند روزانه ی مدیریت کردن مأموریتی غیرممکن تبدیل شده بود: به محض این که یکی از سه مرد جهت گیری خاصی را به او می داد، یک یا دو مرد دیگر آن حکم را لغو می کردند.

او در دفاع از خودش گفت: «من حرف های گفته شده در یک مکالمه را ملاک قرار داده و با توجه به آن حرکت می کنم. چیزی که تصمیم گیری شده را

در جدول برنامه ریزی قرار می‌دهم و آن را به واحد ارتباطات برده و برنامه‌ی خبری را در اطراف‌اش می‌چینم و امور سیاسی و دفتر ارتباطات عمومی را در جریان قرار می‌دهم. و بعد جرد می‌گوید، چرا چنین کاری کردی. و من می‌گویم «چون سه روز پیش با شما، رینس و استیو جلسه داشتیم و شما در آن جلسه موافقت خودتان را اعلام کردید. و او می‌گوید» اما این بدین معنا نبود که می‌خواهم در جدول زمان بندی قرار بگیرد. آن مکالمه بدین منظور صورت نگرفته بود. «اصلاً انگار مهم نیست چه کسی، چه چیزی می‌گوید: جرد موافقت می‌کند و بعد عمداً خراب‌اش می‌کند و بعد جرد می‌رود پیش رئیس جمهور و می‌گوید، ببینید این ایده‌ی رینس بود یا ایده‌ی استیو بود.»

بنن روی موفقیت فرمان‌های اجرایی تمرکز کرده بود تا بدون سروکله زدن با کنگره دولت را به جلو براند. این تمرکز توسط پریسی لغومی شد که داشت رابطه‌ی ترامپ-رایان و دستورکار جمهوری خواهان را پرورش می‌داد که باز خودش توسط کوشنری لغومی شد که روی حسن رفتار رئیس جمهور و میز گرد مدیران اجرایی تمرکز کرده بود، البته نه به این خاطر که می‌دانست ترامپ چقدر دوست‌شان دارد (و همان‌طور که بنن اشاره کرده بود، به این خاطر که خود کوشنر دوست‌شان داشت.) و این سه مرد به جای این که با درگیری‌های ذاتی‌ای که در هر استراتژی وجود داشت رو به رو شوند، تشخیص دادند که این تنش‌ها حل نشدنی هستند و با نادیده گرفتن یکدیگر از رویارویی با این مسئله خودداری می‌کردند.

هر مرد، به سبک زیرکانه‌ی مختص خود، راهی را برای به دست آوردن دل رئیس جمهور و ارتباط با وی پیدا کرده بودند. بنن یک نیروی چشم‌گیر گور بابای بقیه ارائه می‌کرد؛ پریسی چاپلوسی از جانب یک رهبر کنگره؛ و کوشنر تأیید تجار بلو-چبپ. این جذبه‌های منحصر به فرد آن قدر قوی بود که رئیس جمهور معمولاً ترجیح می‌داد بین آن‌ها تبعیض قائل نشود. آن‌ها دقیقاً همان چیزهایی بودند که ترامپ از ریاست جمهوری می‌خواست و نمی‌فهمید که چرا نمی‌تواند تمام‌شان را با هم داشته باشد. او می‌خواست همه چیز را در



هم بشکند، کنگره‌ی جمهوری خواهی را می‌خواست که به او لایحه‌هایی برای امضا بدهد و او خواستار عشق و احترام از سوی اشخاص طراز اول و کله‌گنده‌ی نیویورک بود. به نظر برخی از افراد داخل کاخ سفید، فرمان‌های اجرایی بنن به عنوان راه حلی برای پاسخ‌گویی به حزب‌های طرفدار پریس بوده و مدیرعاملان کوشنر از فرمان‌های اجرایی بنن هراس داشته و مخالف بیشتر دستور کار جمهوری خواهان بودند، اما حتی اگر رئیس‌جمهور این موضوع را درک می‌کرد، باز هم از نظری مشکلی در میان نبود.

\*\*\*

بنن، پریس و کوشنر که دستاوردشان از اولین ماه دولت جدید، یک نوع فلج اجرایی بود- هریک از سه مرد به اندازه‌ی دیگری در مجذوب کردن رئیس‌جمهور قدرتمند و گاهی اوقات، در نظر رئیس‌جمهور به یک اندازه آزاردهنده بودند- مکانیزم خودشان را برای تأثیرگذاری بر رئیس‌جمهور و نقب زدن به دیگری ساختند.

آنالیزیا بحث یا پاورپوینت کارساز نبود. اما این که چه کسی چه چیزی را به ترامپ بگوید و در چه زمانی، موثر بود. اگر، با سیخونک زدن بنن، ربکا مرسر با او تماس می‌گرفت، آن تماس تأثیرگذار بود. پریس می‌توانست روی نفوذ پل رایان حساب کند. اگر کوشنر، مرداک را متقاعد می‌کرد با او تماس بگیرد، آن تماس به حساب می‌آمد. به طور هم‌زمان، تمام این تماس‌های موثر و موفق یکدیگر را خنثی می‌کردند.

این فلج شدن باعث شد تا هر سه مشاور به دیگر روش موثر روی بیاورند، یعنی استفاده از رسانه. بنابراین هریک آن‌ها به یک افشاگر آراسته و سرسخت تبدیل شدند. بنن و کوشنر با پشتکار فراوان از قرار گرفتن در معرض نمایش رسانه اجتناب می‌کردند؛ دو تن از قدرتمندترین افراد دولت، بیشتر مواقع، کاملاً ساکت بودند و تقریباً از تمام مصاحبه‌ها و حتی مکالمات سیاسی سنتی صبح یکشنبه در تلویزیون دوری می‌کردند. با این حال، هر دو مرد به صدای پس‌زمینه‌ی تقریباً تمام پوشش‌های رسانه‌ای کاخ سفید تبدیل شدند. اوایل،

پیش از آن که سه مرد به جان هم بیفتند، بنن و کوشنر در حمله به پریس با هم متحد شده بودند. رسانه‌ی مورد پسند کوشنر، جواسکاربور و میکا برژینسکی مورنینگ جو بود، یکی از برنامه‌های صبح‌گاهی حتمی رئیس‌جمهور. اولین پاتوق بنن رسانه‌ی آلت-راست<sup>۱</sup> بود (از نظر والش «چرندیات برای تبارت بنن»). با پایان اولین ماه در کاخ سفید، بنن و کوشنر هر کدام شبکه‌ای از رسانه‌های اصلی و ثانویه ساخته بودند؛ رسانه‌های ثانویه ذهن را از بدیهی بودن رسانه‌های اول منحرف می‌کرد؛ بدین ترتیب کاخ سفیدی ایجاد شده بود که هم‌زمان هم خصومت شدید نسبت به رسانه نشان می‌داد و با این حال تمایل شدیدی به درز اطلاعات به آن داشت. دولت ترامپ حداقل در این یک مورد به شفافیت چشمگیر دست یافته بود.

در این افشاگری‌های پی‌درپی معمولاً کارکنان رده پایین و کارکنان دائمی واحدهای اجرایی مقصر شناخته می‌شدند و این وضعیت در اواخر فوریه و جلسه‌ی همگانی کارکنان که شان اسپیسر برگزار کرد، به اوج خود رسیده بود؛ در این جلسه - که باید تلفن‌های همراهشان را قبل از ورود تحویل می‌دادند - دبیر مطبوعات تهدید کرد که تلفن‌ها به صورت تصادفی مورد بررسی قرار خواهد گرفت و درباره‌ی استفاده از نرم‌افزارهای رمزنگاری هشدار داد. هر کس یک خبرکش احتمالی بود؛ هر کس بقیه را به خبرکشی متهم می‌کرد. همه خبرکش بودند.

یک روز، زمانی که کوشنر والش را به خبرکشی درباره‌ی او متهم کرد، والش وی را به چالش کشید: «تلفن من در مقابل تلفن تو، ایمیل‌ها من در برابر ایمیل‌های تو.»

اما بیشتر افشاگری‌ها، به ویژه آب‌دارترین‌هایشان، از مقامات بالاتر درز پیدا می‌کردند - صرف نظر از کسی که بالاترین رده را از آن خود کرده بود.

رئیس‌جمهور نمی‌توانست جلوی دهان‌اش را بگیرد. او همیشه در حال شکوه شکایت بود و دل‌اش به حال خودش می‌سوخت و برای همه واضح و مبرهن بود

که اگر او تنها یک ستاره‌ی قطبی<sup>۱</sup> داشته باشد، آن نیاز وی به دوست داشته شدن است. همیشه برایش جای سوال بود که چرا همه دوست‌اش ندارند یا چرا آن قدر سخت است که دیگران را مجاب کند که دوستش داشته باشند. ممکن بود به هنگام اجماع کارگران اتحادیه‌ی فولاد یا گردهمایی مدیرعامل‌ها در کاخ سفید، با تعریف و تمجید رئیس‌جمهور از آن‌ها و تحسین و ستایش آن‌ها از رئیس‌جمهور، در طول روز احساس خوشحالی کند اما پس از چند ساعت تماشا‌ی تلویزیون در شب، این شادی به غم تبدیل می‌شد. بعد می‌رفت سراغ تلفن و وراجی‌های بی حساب و کتاب به دوستان و دیگران؛ مکالمه‌هایی که به طور معمول حدود سی تا چهل دقیق به طول می‌انجامید و حتی طولانی‌تر هم می‌شد؛ او تمام دلخوری‌هایش از رسانه و کارکنان‌اش را خالی می‌کرد. بر طبق کلمات به کار برده شده توسط یکی از ترامپ‌شناسان اطراف‌اش - و همه یک ترامپ‌شناس بودند - او به نظر مصمم می‌رسید که «سرچشمه را مسموم کند»؛ او برای این منظور یک حلقه‌ی سوء ظن، گمراهی کردن و سرزنش دیگران ایجاد کرد.

رئیس‌جمهور در تلفن‌های بعد از شام‌اش معمولاً از این شاخه به آن شاخه می‌پرید. با حالتی پارانوئیدی یا سادیستی، در مورد ایرادات و نقاط ضعف هریک از کارکنان‌اش گمانه‌زنی می‌کرد. بنن وفادار نبود (صرف‌نظر از این که ظاهرش همیشه مثل گه بود). پریس ضعیف بود (صرف‌نظر از این که قدش کوتاه بود - یک کوتوله). کوشنر چاپلوس بود. اسپیس‌راحمق بود (و ظاهرش هم افتضاح بود). کانوی بچه‌ننه بود. جرد و ایوانکا نباید هیچ وقت به واشنگتن می‌آمدند.

کسانی که با آن‌ها تماس می‌گرفت، بیشتر به دلیل این که این مکالمات به نظرشان عجیب، هشداردهنده یا کاملاً مغایر با منطق و عقل سلیم بود، معمولاً

۱. اوج آرزو و خواسته‌ی درونی

۲. مسموم کردن سرچشمه که در فارسی گاهی به غلط مسموم کردن چاه ترجمه شده است، مغالطه‌ای است که کسی ادعایی کند و برای جلوگیری از اعتراض دیگران، صفت مذمومی را به مخالفان آن مدعا نسبت دهد، به طوری که اگر کسی بخواهد اعتراض کند، گویا خود را مصداق از مصادیق آن صفت مذموم دانسته است. این کار در حقیقت بستن راه استدلال و تحقیر مخالفان به جای ارائه دلیل برای اثبات حرف است.

چیزی که ممکن بود در هر حالت دیگری طبیعت رازداری تماس تلفنی باشد را نادیده گرفته و محتوای آن را با دیگران در میان می گذاشتند. از این رو اخبار درباره‌ی فعالیت‌های داخلی کاخ سفید به بیرون جریان پیدا می کرد. فقط این که این مسائل بیشتر از آن که فعالیت‌های داخلی کاخ سفید باشد - گرچه معمولاً تحت این عنوان گزارش می شد - پرسه زنی‌های ذهن رئیس جمهور بود که تقریباً به همان سرعت ابرازشان، تغییر جهت می داد. با این حال برخی استعاره به طور مدام در داستان اش شنیده می شد: بنن در آستانه‌ی برکنار شدن بود، پریس هم همین طور و باید از کوشنر در مقابل بقیه‌ی قلدرها محافظت می شد.

بنابراین اگر بنن، پریس و کوشنر حال وارد جنگی روزانه با یکدیگر شده بودند، احتمالاً این جنگ به خاطر کمپین اطلاع رسانی غلطی که در مقابل شان قرار داشت و خود رئیس جمهور آن را به راه انداخته بود، تشدید شده بود. یک منفی باف بیمار که هریک از اعضای حلقه‌ی داخلی اش را همچون کودکی مشکل دار می دید که سرنوشت اش در دستان او قرار دارد. «ما گناه کارانیم و او خداست» یک دیدگاه بود؛ و «ما در نارضایتی رئیس جمهور خدمت می کنیم» دیدگاهی دیگر.

\*\*\*

در بال غربی هر دولتی حداقل بعد از کلینتون و گرو، معاون رئیس جمهور از موضع قدرتی مستقل در سازمان برخوردار است. و با این حال معاون رئیس جمهور مایک پنس - مرد ذخیره در دولتی که طول سمت هر کس، به سوژه‌ی چیزی شبیه شرط بندی‌های دفاتر ملی مانند بود - یک آدم کم اهمیت بود، یک عروسک خندان که یا به قدرت مسلمی که از آن او بود تن در نمی داد و یا نمی توانست از آن استفاده کند.

او به یکی از همکاران جمهوری اسبق اش در کپیتال هیل گفت: «من مراسم‌های تشییع جنازه و افتتاحیه را بر عهده دارم» با این جمله، او یا داشت ادای یک معاون معمولی، سنتی که جایی برای نگرانی ندارد را در می آورد تا

مبادا معبودش را ناراحت کند یا در واقع، حقیقتاً به جایگاه خودش در این دولت اعتراف می‌کرد.

کیتی والش، در میان این هرج و مرج، دفتر معاون رئیس‌جمهور را مثل پناهگاهی در برابر طوفان می‌دید. کارکنان پنس نه تنها در خارج از کاخ سفید به خاطر اشتیاق‌شان در پاسخگویی به تلفن‌ها و آسودگی خاطرشان در انجام دادن مسئولیت‌های‌شان در بال غربی شهرت داشتند بلکه به نظر می‌رسید این کادر شامل افرادی ست که یکدیگر را دوست دارند و خودشان را وقف یک هدف مشترک کرده‌اند: این‌که تا حد ممکن اختلاف نظرهای اطراف رئیس‌جمهور را حل و فصح کنند.

پنس تقریباً تمام سخنرانی‌هایش را با این جمله آغاز می‌کرد که «من قاصد درود از طرف چهل و پنجمین رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا، دونالد جی. ترامپ هستم...» - سلامی که بیشتر خطاب به خود رئیس‌جمهور بود تا مخاطبان.

پنس خود را به عنوان شخصیتی غیرقابل توجه مطرود کرده بود و گاه‌آزیر سایه‌ی دونالد ترامپ طوری به نظر می‌رسید گویی اصلاً وجود ندارد. مطالب اندکی از بخش پنس در کاخ سفید به بیرون درز می‌کرد. افرادی که برای معاون رئیس‌جمهور کار می‌کردند، مثل خود پنس، افرادی کم‌حرف بودند.

به عبارتی، او این معما را حل کرده بود که چطور به عنوان شریک کوچک رئیس‌جمهوری خدمت کند که تحمل هیچ‌گونه قیاسی را ندارد: نامرئی بودن. والش گفت: «پنس، احمق نیست.»

در واقع، اکثر افراد کاخ سفید او را به عنوان یک آدم کند ذهن می‌دیدند. و از آن جایی که او باهوش نبود، نمی‌توانست یک وزنه‌ی رهبری محسوب شود. از دیدگاه ایوانکا، پنس به یک سرگرمی خوشایند تبدیل شده بود. او به طرز احمقانه‌ای از این‌که معاون دونالد ترامپ بود خوشحال بود؛ از این‌که دقیقاً نقش معاونی را بازی کند که به دست‌وپای ترامپ نمی‌پیچد، خوشحال بود. ایوانکا فروتنی و آرامش مناسب پنس را به رهنمودهای همسرش، کارن، نسبت

می داد. در واقع او آن قدر خوب نقش اش را بازی کرده بود، که بعدها فرمان بردای شدیدش، سؤطن سائرین را برانگیخت.

از دیدگاه پریس، که والش سفت وسخت با آن موافق بود، پنس جز معدود مقامات ارشد کاخ سفید بود که با پریس مثل یک رئیس ستاد واقعی رفتار می کرد. او مثل یک کارمند صرف بود و در بیشتر جلسات، تنها کسی که یادداشت بر می داشت.

از دیدگاه بنن، تنها دستاورد پنس، تحقیر بود. یکی از بننی ها گفت: «پنس مثل نقش شوهر در سریال *اوزی و هریت* است، یک آدم بدون رویداد.»

اگرچه خیلی او را به عنوان معاون رئیس جمهور می دیدند که شاید روزی خود ریاست جمهوری را عهده دار شود، اما از نظر بسیاری او یکی از ضعیف ترین معاونان در طی دهه ها بوده و از لحاظ سازمانی، او مجسمه ای کت و شلوار پوش بود که در تلاش روزانه برای کنترل رئیس جمهور و تثبیت بال غربی، مهره ای به درد نخور محسوب می شد.

\*\*\*

طی یک ماه اول، بهت و حتی ترس والش از اتفاقاتی که در کاخ سفید روی می داد باعث شده بود که به استعفا فکر کند. بعد از آن، هر روز به شمارش معکوسی برای لحظه ای که می فهمید دیگر نمی تواند تحمل کند، تبدیل شد - که در نهایت در ماه مارس به پایان رسید. کارمندان از خود متشکر، هرج و مرج، رقابت ها و فقدان دقت و دلوایسی خود رئیس جمهور برای والش غیر قابل درک بود.

اوایل مارس، والش جلوی کوشنر در آمد و پرسید: «فقط اسم سه موضوع که رئیس جمهور می خواهد روی آن ها تمرکز کند را به من بگو. سه اولویت این کاخ سفید چیست؟»

کوشنر که جوابی برای گفتن نداشت گفت: «بله، احتمالاً باید در این باره صحبت کنیم.»



۲۳ فوریه، واشنگتن، دمای هوا ۷۵ درجه‌ی فارنهایت؛ رئیس‌جمهور با شکایت درباره‌ی گرمای هوای کاخ سفید از خواب بیدار شد. اما برای یک بار هم که شده، شکایت‌های رئیس‌جمهور دغدغه‌ی اصلی نبودند. تمرکز فعلی بال غربی بر روی سازماندهی خودروهای هم‌سفری<sup>۲</sup> برای شرکت در کنفرانس اقدامات سیاسی حزب محافظه‌کار بود، گردهمایی سالانه‌ی فعالان جنبش محافظه‌کارانه که تعدادشان از اقامت‌گاه‌های موجود در هتل‌های واشنگتن بیشتر شده و به استراحتگاه گیلورد کنار آبشار اسکله‌ی ملی مری‌لند روی آورده بودند. CPAC، که جبهه‌ی راست راست-میانه‌رو بود و سعی می‌کرد همان موضع را حفظ کند و درباره جهت‌گیری‌های محافظه‌کارانه‌ای که بعد از این موضع‌انفعاب می‌یافت دیدگاهی دوجانبه داشت، یک رابطه‌ی دیرینه‌ی نه‌چندان راحت با ترامپ داشته و در واقع بعید می‌دانست که او یک محافظه‌کار باشد، حتی یک شارلاتان. اقدامات برایتبارت و بنن هم از نظر CPAC، فراتر از محافظه‌کاری محسوب می‌شدند. سال‌ها بود که برایتبارت در رقابت با CPAC کنفرانسی به نام «دعوت نشده» برگزار می‌کرد.

اما قرار بود کاخ سفید ترامپ بر کنفرانس امسال حکمرانی کند و همه می‌خواستند در این لحظه‌ی شیرین حضور داشته باشند. رئیس‌جمهور، که

۱. کنفرانس اقدامات سیاسی حزب محافظه‌کار

۲. به نوعی اشتراک خودروی سواری شخصی گفته می‌شود، به طوری که بیش از یک نفر بتواند در یک زمان از آن خودرو استفاده کند و یکی از بهترین روش‌ها برای کم کردن تعداد خودروهای تک‌سرنشین در سطح شهر می‌باشد.



قرار بود در روز دوم سخنرانی کند، دوست داشت، مثل رونالد ریگان، در اولین سال حضورش در کاخ سفید کنفرانس را مخاطب خود قرار دهد، در حالی که هر دو (رئیس جمهور) بوش که در مقابل CPAC و فعالان محافظه کار جانب احتیاط را رعایت می کردند، تا حد زیادی به آن بی اعتنایی کرده بودند.

کلین کانوی، یکی از افتتاح کننده گان کنفرانس، به همراه دستیار، دو دختر و پرستار بچه اش حضور یافته بود. بنن قرار بود اولین حضور عمومی رسمی اش در ریاست جمهوری ترامپ را به عمل آورد و همراهان اش شامل ربکا مرسر، اهداکننده ی اصلی ترامپ و بنیان گذار برایتبارت، دختر جوان اش و آلی هانیلی، یکی از نجیب زادگاه پالم بیچ، اهداکننده ی کمک های مالی به حزبی محافظه کار و از دوستان مرسر بود. (هانیلی قدرتمند، که پیش از آن بنن را ندیده بود، از او به عنوان آدم «چشم ناپاک» یاد کرد.)

طبق برنامه قرار بود آن روز عصر رئیس CPAC، مت شلپ با بنن مصاحبه کند - شخصیتی با خونگرمی ساختگی که به نظر می رسید سعی دارد نشان بدهد که از تصاحب کنفرانس اش به دست ترامپ استقبال کرده است. چند روز قبل، بنن تصمیم گرفت پریس را هم به مصاحبه اضافه کند، هم برای این که به صورت خصوصی حسن نیت اش را به پریس نشان دهد و هم به این منظور که به صورت عمومی اتحادشان را به نمایش بگذارد - نشانه ای از یک اتحاد نوپا بر ضد کوشنر.

کمی آن طرف تر در الکساندریا، ویرجینیا، ریچارد اسپنسر، رئیس موسسه ی سیاست ملی، که گاهی اوقات به عنوان «مخزن فکری سفیدپوستان برتری گرا» تشریح می شود، کسی که ریاست جمهوری ترامپ - اوج فلاکت کاخ سفید - را یک پیروزی به حساب می آورد، داشت برای سفر به CPAC آماده می شد؛ سفری که برای او هم به اندازه ی تیم ترامپ یک روزه ی پیروزی محسوب می شد. اسپنسر - که در سال ۲۰۱۶ اعلام کرده بود «طوری پایکوبی کنیم انگار ۱۹۳۳ است»، یعنی سالی که هیتلر به قدرت رسید - وی با سلام نظامی<sup>۱</sup> «هیل ترامپ»

یا «هایل ترامپ»<sup>۱</sup>، که البته هر دو یک چیز است) فریاد اعتراض بسیاری را برانگیخته بود و بعد، روز تحلیف از یک معترض مشت‌نوش جان کرد که فیلم آن برای همیشه در یوتیوب خواهد ماند.

CPAC، که توسط جنبش بازماندگان محافظه‌کار بعد از شکست سنگین بری گلدواتر در سال ۱۹۶۴ سازماندهی شده بود، خود را به ستون فقرات بقا و پیروزی محافظه‌کاران تبدیل کرد. خودش را از جامعه‌ی جان بریچ<sup>۲</sup> و راست‌گرایان نژاد پرست پاکسازی کرده بود و اصول فلسفه‌ی محافظه‌کاری راسل کریک و ویلیام اف. باکلی را پذیرفته بود. بالاخره، دولت کوچک و اصلاحات ضدحکومتی را تأیید کرد و بعد اجزای مبارزه‌ی فرهنگی را اضافه کرد - ضد سقط جنین، ضد ازدواج همجنس‌گرایان و حرکت به سمت پروتستان - و بعد با رسانه‌ی محافظه‌کار وصلت کرد، اول رادیو جناح راست و بعد فاکس نیوز. بعد از این نقطه‌ی هم‌جوش، به سمت سوی توضیحات و بحث‌های مجاب‌کننده‌ی بیشتر درباره‌ی خلوص، هماهنگی و وزن فکری محافظه‌کارانه گسترش می‌یابد. بخشی از سرگرم‌کننده بودن کنفرانس‌های CPAC، که طیف گسترده‌ای از جوانان محافظه‌کار را به خود جذب می‌کند (و هجوم سنگین مطبوعات لیبرالی که این کنفرانس را پوشش می‌دهد به شوخی از آن‌ها به عنوان جمعیت الکس پی. کیتون<sup>۳</sup> نام می‌برند) یادگیری درباره‌ی دستورات و تعالیم مذهبی محافظه‌کارانه بود.

اما بعد از موج خروشان کلینتون در دهه‌ی ۹۰، CPAC در طول سال‌های ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش شروع کرد به متلاشی شدن. فاکس نیوز به مرکز احساسی محافظه‌گرایی آمریکا تبدیل شد. نتوکن<sup>۴</sup> بوش و جنگ عراق

۱. سربازان نازی از اصطلاح هایل یا هیلر به معنای درود بر هیتلر همراه با سلام نظامی‌شان استفاده می‌کردند و انجام چنین حرکتی در عصر حاضر نماد نژادپرستی و نازی‌گرایی می‌باشد.

۲. یک جامعه آموزشی هوادار ضد کمونیسم و دولت محدود است. این جامعه راست رادیکال توصیف شده است.

۳. کارکتر خیالی یک سریال تلویزیونی به نام «ارتباطات خانوادگی». این فیلم حرکت ایالات متحده از فرهنگ لیبرال (در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰) به سمت محافظه‌کاری دهه‌ی ۸۰ را به نمایش می‌گذارد.

۴. محافظه‌کار دوتنی (که از سال ۱۹۹۰ در آمریکا نیرو گرفت)

به شدت با مخالفت لیبرال‌ها و سایر فرقه‌ها جدا شده (از جمله پائولوگن<sup>۱</sup>) مواجه شد؛ در این بین، ارزش‌های خانوادگی راست‌گرایان بیشتر و بیشتر توسط محافظه‌کاران جوان به چالش کشیده می‌شد. در آن سال‌ها دولت او‌باما، جنبش محافظه‌کاری که باره ادعای تی‌پارتی و رسانه‌های جناح-راستی بت‌شکن، به طور مثال برای تبارت نیوز، که از حضور در کنفرانس CPAC محروم بودند، سردرگم شده بود.

سال ۲۰۱۱، ترامپ با بستن بیعت محافظه‌کارانه، با گروه لابی کرد تا فرصت سخنرانی به او بدهند و، به واسطه‌ی کمک مالی هنگفتی که در گزارشات هم ذکر شده، فرصتی ۱۵ دقیقه‌ای در اختیارش گذاشته شد. اگرچه CPAC در ظاهر قرار بود خط حزبی خاصی از محافظه‌کاری را ایجاد کند اما در زمانی حواس بسیاری از افراد مشهور محافظه‌کار را هم به خود جلب کرد، افرادی همچون راش لیمبو، آن کالترو بسیاری از ستارگان فاکس نیوز. یک سال قبل از انتخاب مجدد او‌باما، ترامپ در این دسته قرار گرفت. اما چهار سال بعد طوری دیگری به او نگاه می‌کردند. در زمستان ۲۰۱۶، طی پیکار اولیه‌ی همچنان رقابتی جمهوری خواهان، ترامپ- که حال به طور همزمان هم مهره‌ی محبوب گردهمایی‌های جمهوری خواهان بود و هم یک خائن به اصل جمهوری خواهی- تصمیم گرفت از CPAC و چیزی که می‌ترسید یک خوشامدگویی نه چندان مفرح باشد، صرف نظر کند.

امسال، به عنوان بخشی از هم‌راستایی‌اش با کاخ سفید ترامپ- بنن، راست‌گرای غیرسنتی مایلویناپولس<sup>۲</sup> به عنوان چهره‌ی سرشناس CPAC انتخاب شد؛ روزنامه‌نگار همجنس‌گرای بریتانیایی که در برایتبارت نیوز فعالیت

۱. مذهب، قوانین، ملی‌گرایی و هویت غربی تأکید دارد. فرقه‌ای از محافظه‌کاران که سیاست‌هایشان بر سنت، دولت محدود، جوامع مدنی،

۲. روزنامه‌نگار بریتانیایی و دبیر فناوری برای بارت نیوز از وسایط‌های خبری و نظری محافظه‌کار مستقر در آمریکا است. او با پوشش رسانه‌ای پیرامون مجادله گیم‌رگیت به مشهوریت رسید. او به عنوان یک همجنس‌گرا، «لیبرترین فرهنگی»، و «بنیادگرای آزادی بیان» از منتقدان صریح موج سوم فمینیسم، اسلام، سنجیده‌روی سیاسی، عدالت اجتماعی و دیگر جنبش‌ها و ایدئولوژی‌هاییست که او آنها را متعلق به اقتدارگرایی یا «چپ واپس‌گرا» می‌داند.

می‌کند. یناپولس - که کل موضع فکری اش، بیش‌تر شبیه تحریک‌کننده‌های جناح چپ حدود سال ۱۹۶۸ بوده و به نظر بیشتر به دنبال توهین به اصلاحات سیاسی و عرف‌های اجتماعی است و در نتیجه حمله و اعتراض جناح - چپ را نسبت به خود برمی‌انگیزد - سرگشته‌ترین شخصیت محافظه‌کاری ست که می‌توانید تصور کنید. در واقع اشاره‌ی نامحسوسی به این شده بود که CPAC یناپولس را دقیقاً به این خاطر انتخاب کرده تا آبروی ینن و کاخ سفید را به خاطر ارتباط ضمنی با او، ببرند - یناپولس دست‌نشانده‌ی ینن بود. وقتی، دوز قبل از آغاز CPAC، یک بلاگر محافظه‌کار ویدئویی را از یناپولس کشف کرد که نشان می‌داد وی در یک مراسم خوش‌گذرانی عجیب و غریب سعی داشته کودک آزاری را از لحاظ عقلانی توجیه کند، کاخ سفید با شفافیت اعلام کرد که او باید از مراسم حذف شود.

با این حال، حضور کاخ سفید در CPAC - با حضور رئیس‌جمهور، ینن، کانوی، وزیر آموزش بتسی دی‌وس، مشاور عجیب و غریب سیاست خارجی کاخ سفید و نویسنده‌ی اسبق برایتبارت سباستین گورکا - به نظر گند یناپولس را به عقب راند. CPAC همیشه به دنبال آن بود تا در کنفرانس‌هایش سیاستمداران خسته‌کننده را با ستارگان موفق ترکیب کند و حال ترامپ، و تمام افرادی که با او در ارتباط بودند به بزرگ‌ترین ستاره‌ها تبدیل شده بودند. مرسدی شلپ (همسرم شلپ - CPAC کاری خانوادگی بود)، ستون‌نویس واشنگتن تایمز محافظه‌کار که بعدها به کارکنان ارتباطات کاخ سفید ملحق شد، داشت به سبکی شبیه اوپرا<sup>۳</sup> با کانوی ای مصاحبه می‌کرد، که خانواده‌اش در ردیف جلو نشسته بودند. چشم‌اندازی صمیمی و الهام‌بخش از یک زن صاحب منصب، از آن نوع مصاحبه‌هایی که کانوی باور داشت اگر یک جمهوری خواه ترامپ نبود، می‌توانست در شبکه‌ها و کانال‌ها تلویزیونی داشته باشد - طبق گفته‌ی خود کانوی، از این مصاحبه‌هایی که می‌توانست با متصدیان پیشین دموکرات مثل والرئ جارت داشته باشد.

۳. مجری تلویزیونی مشهور و محبوب آمریکایی - آفریقایی

دقیقاً در زمانی که کانوی داشت سبک منحصر به فرد فمینیسم ضد-فمینیسم<sup>۱</sup> خودش را توضیح می‌داد، ریچارد اسپنسر به مرکز گردهمایی رسید به این امید که در سمینار «راست غیر سنتی که اصلاً راست نیست» شرکت کند- تلاشی محقرانه برای تأیید دوباره‌ی ارزش‌های سنتی CPAC. اسپنسر، که از زمان پیروزی ترامپ خود را به فعالیت‌های تمام وقت و فرصت‌های مطبوعاتی مقید کرده بود، تصمیم داشت از اولین سوال حضور داشته باشد. اما بلافاصله بعد از رسیدن و پرداخت ۱۵۰ دلار هزینه‌ی ورودی، در ابتدا نظریک خبرنگار و بعد حلقه‌ای از آن‌ها را جذب کرد، یک راگی خبری فی‌البداهه، و او در جواب یک کنفرانس خبری تک موردی را ارئه داد. اسپنسر مانند یناپلوس، و از خیلی جهات شبیه ترامپ و بنن، در چهارچوب تناقضات و مضحک بودن جنبش محافظه‌کاری مدرن جای می‌گرفت. او یک نژادپرست بود اما یک محافظه‌کار نه- به طور مثال او سرسختانه از مراقبت‌های بهداشتی تک-پرداختی<sup>۲</sup> حمایت می‌کرد. و توجهی که به خود جلب می‌کرد بیشتر از آن‌که اعتباری برای محافظه‌کاران باشد، تلاشی دیگر از سوی رسانه‌های لیبرال برای لکه دار کردن محافظه‌کاری است. از این رو، زمانی که هجوم افراد اطراف‌اش به بالغ برسی نفر افزایش یافت، پلیس‌های CPAC پا پیش گذاشتند.

یکی از نگهبانان گفت: «این مکان پذیرای شما نیست.»

«آن‌ها می‌خواهند شما از این مکان بروید. می‌خواهند اینجا را ترک کنید.

می‌خواهند از این مکان بروید.»

اسپنسر گفت: «واو. می‌توانند چنین کاری بکنند؟»

نگهبان گفت: «بحث نکن. این یک ملک خصوصی است و CPAC

می‌خواهد شما آن را ترک کنید.»

۱. آنتی فمینیسم یا ضدیت با فمینیسم (انگلیسی: Antifeminism) به طور گسترده ضدیت ایدئولوژیک با فمینیسم تعریف می‌شود. این ضدیت در زمان‌ها و فرهنگ‌های مختلف اشکال گوناگونی به خود گرفته‌است. مثلاً مخالفین فمینیسم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در برابر حق رأی زنان مقاومت می‌کردند، در حالیکه مخالفین فمینیسم در اواخر قرن بیستم با متن حقوق برابر مخالفت می‌کردند.

۲. سیستم مراقبت بهداشتی که از طریق مالیات‌های پرداختی نیازهای اولیه‌ی کلیه‌ی شهروندان را تأمین می‌کند و بودجه‌ی آن فقط از طریق یک سازمان تأمین می‌شود

اسپنسر که اعتبارش ساقط شده بود، به بیرون از محوطه‌ی CPAC در هتل هدایت شد، جایی که در آن بدون آن که غرورش آن چنان خدشه دار شده باشد، به فضای لابی جا خوش کرد تا با خیال راحت به شبکه‌های اجتماعی و پیام دادن و ایمیل کردن به خبرنگارانی که در فهرست دوستان‌اش قرار داشتند، روی آورد. نکته‌ای که اسپنسر به آن اشاره می‌کرد این بود که حضور او در این مکان به اندازه‌ی بنن یا حتی خود ترامپ، محل و یا خنده دار نبوده است. شاید او را از اینجا بیرون رانده باشند اما از لحاظ تاریخی این خود محافظه‌کاران بودند که حال داشتند به واسطه‌ی کادر جدید - که شامل ترامپ و بنن بود - چیزی که اسپنسر طرفداران و هواداران «منافع، ارزش‌ها، سنت‌ها و فرهنگ سفیدپوستان» می‌نامید، از جنبش خود به بیرون رانده می‌شدند.

اسپنسر باور داشت که او یک ترامپر واقعی است و سایر CPAC مطرود هستند.

\*\*\*

در اتاق سبز، بعد از آن که بنن، پریس و همراهان‌شان رسیده بودند، بنن - با بلوز و کت تیره و شلوار سفید - کنار کشید تا با یکی از دستیاران به نام الکساندر پریس صحبت کند. پریس روی صندلی نشست تا صورت‌اش را با زیرسازی، کرم پودر و برق لب گرم کنند.

پریس در حالی که از روی صندلی بلند می‌شد به جای خالی اشاره کرد و گفت: «استیو...»

بنن گفت: «لازم نیست.» دست‌اش را به نشانه‌ی با احترام جواب نه دادن بلند کرد؛ یکی از آن اشارات غیر مستقیم که یعنی او با تمام آدم‌های دغل‌کار و مزخرف دنیای سیاست تفاوت دارد - و مسلماً با رینس پریس با آن لایه کرم پودر روی صورت‌اش یکی نیست.

ویژگی بارز اولین حضور بنن در مجمع عموم - بعد از روزها جنجال علنی در بال غربی، یک داستان روی جلد مجله‌ی تایم، گمانه‌زنی‌ها بی‌شمار درباره‌ی قدرت و انگیزه‌ی واقعی او و ارتقا‌وی حداقل از دیدگاه رسانه به رمز و راز اصلی

کاخ سفید ترامپ - را نمی شد دست کم گرفت. برای بنن، در ذهن خودش، این لحظه‌ای به دقت طرح ریزی شده بود. این رژه‌ی پیروزی او بود. او فکر می کرد در کاخ سفید پیروز شده است. در ذهن خودش خیال می کرد برتری اش از پریس و آن داماد احمق را نشان داده است. و حال می تواند بر CPAC حکمرانی کند. اما در آن لحظه در پوسته‌ی خود کوچک بینی اش فرو رفته بود حتی با این وجود که بدون شک بیش از هر کسی به خود می بالید. تردید در مورد قبول گریم تنها به خاطر کوچک کردن پریس نبود بلکه روشی بود تا بگوید مثل یک تکاور، بدون هیچ محافظی به جنگ می رود.

الکساندر پریت توضیح داد: «حتی موقعی که نمی دانید دارد به چه فکر می کند، دقیقاً می دانید که چه در فکرش می گذرد. او مثل پسرهای خوبیست که همه می دانند در واقع بد است.»

وقتی هر دو مرد روی صحنه حاضر شدند و تصویرشان روی صفحه‌ی نمایش بزرگ نشان داده شد، تفاوت بین آن ها نمی شد بهتر از این به تصویر کشیده شود. کرم پودر پریس را شبیه مانکن ها و کت اش با آن یقه‌ی برگردان به او ظاهری شبیه پسر بچه ها بخشیده بود. بنن، مرد سیاستمدار به ظاهر کمرو، داشت دوربین را درسته قورت می داد. او مثل ستاره های آهنگ های سبک کانتری بود - او جانی کش بود. او دست پریس را پر قدرت فشرد و بعد در حالی که پریس با اشتیاق لبه‌ی صندلی نشسته بود، او سر جایش لم داد.

پریس صحبت اش را با حرف های پیش پا افتاده‌ی سنتی آغاز کرد. وقتی نوبت به بنن رسید، رفت سراغ کنایه زدن به رئیس بزرگ: «می خواستم از شما تشکر کنم که بالاخره من را به CPAC دعوت کردید.»

مت شلپ گفت: «ما تصمیم گرفتیم بگوییم که همه بخشی از خانواده‌ی محافظه کار ما هستند.» بعد به «اعضای انتهای اتاق» خوش آمد گفت؛ جایی که صدها خبرنگار که این رویداد را پوشش می دادند در آن قرار گرفته بودند. بنن دستش را سایبان چشمانش کرد و پرسید: «آن ها حزب مخالف<sup>۱</sup>

۱. منظورش رسانه ها بود و کنایه ای به اختلافات صورت گرفته بین رسانه و کاخ سفید ترامپ.

هستند؟»

شلپ رفت سراغ سوالات از پیش طراحی شده: «ما چیزهای زیادی در مورد شما دو نفر می‌خوانیم اِهم...»

پریس محکم پاسخ داد: «ایرادی ندارد.»

شلپ گفت: «شرط می‌بندم که تمام‌اش صحیح نیست. شرط می‌بندم که خیلی چیزها به درستی نوشته نشده. بگذارید از شما دو نفر سوالی بپرسم، اشتباه‌ترین تصور از ماجراهای توی کاخ سفید ترامپ چیست؟»  
بنن تنها پوزخندی نصفه‌ونیمه زد و چیزی نگفت.

پریس شهادتی در مورد نزدیک بودن روابط‌اش با بنن داد. بنن، با چشمانی که دور اتاق می‌رقصید، بلندگورا مثل ترومپت برداشت و جکی درباره‌ی دفتر بزرگ و وسیع پریس - دو مبیل و یک شومینه - و دفتر ساده‌ی خودش گفت.

پریس به پیام اصلی پایبند بود: «این، آه... این در واقع... چیزی است که همه‌ی شما به ساخت‌اش کمک کردید، یعنی زمانی که شما با هم متحد می‌شود و چیزی که این انتخابات نشان داد و چیزی که رئیس‌جمهور نشان داد؛ و بیاید سرخودمان را گول زنیم، من می‌توانم با شما درباره‌ی داده‌ها و منطقه‌بندی‌ها صحبت کنم و استیور می‌تواند درباره‌ی ایده‌های بزرگ‌اش حرف بزند اما حقیقت ماجرا دونالد ترامپ است، رئیس‌جمهور ترامپ، حزب و جنبش محافظه‌کاری را به هم پیوند داد و من به شما می‌گویم که اگر حزب و جنبش در کنار هم قرار داشته باشند» - پریس دست‌هایش را در هم گره کرد - «درست مثل من و استیو، هیچ‌کس نمی‌تواند جلودارمان باشد. و رئیس‌جمهور ترامپ تنها کس است، او تنها کس بود، و من این را در مقام کسی می‌گویم که شاهد کشتار ۱۶ نفر به دست یک‌دیگر بوده، این دونالد ترامپ است که می‌تواند این کشو، این حزب و این جنبش را در کنار هم نگه دارد، و من و استور این موضوع را می‌دانیم و هر روز با آن زندگی می‌کنیم و وظیفه‌ی ما این است که دستور کار رئیس‌جمهور ترامپ را روی کاغذ بیاوریم.»



زمانی که پریس خواست نفسی تازه کند، بنن دنباله‌ی صحبت را گرفت. «فکر می‌کنم اگر به حزب مخالف نگاهی بیاندازیم» - با دست به انتهای اتاق اشاره کرد - «و این که چطور کمپین را به تصویر کشیدند، چه طور انتقال را به تصویر کشیدند، حالا دارند چطور دولت را به تصویر می‌شکنند، می‌بینید که تمامش اشتباه است. منظورم این است که در اولین روزی که من و کانوی شروع به کار کردیم، ما به سمت پریس، شان اسپیسر، کیتی دست دراز کردیم... این همان تیمی است که هر روز برای کمپین زحمت کشید، همان تیمی که کارهای انتقال را انجام داد و ارگ به خاطر داشته باشید از نظر رسانه، کمپین ما بی‌نظم‌ترین کمپین بود؛ بی‌نظم‌ترین، سازمان‌دهی نشده‌ترین، غیرحرفه‌ای‌ترین تیمی که اصلاً نمی‌دانند دارند چکار می‌کنند و بعد دیدید که چطور تمام‌شان در شب ۸ نوامبر اشک می‌ریختند و زار می‌زدند.»

همزمان در کاخ سفید، جرد کوشنر داشت رویداد را تماشا می‌کرد؛ اول با بی‌خیالی، بعد با توجه بیشتر و ناگهان لبریز از خشم. کوشنر نازک‌نارنجی، تدافعی و گارد گرفته، سخنرانی بنن را به عنوان پیامی مستقیم به شخص خودش در نظر گرفت. بنن اعتبار پیروزی ترامپ را به هر کسی داده بود غیر از او. مطمئناً داشت به کوشنر طعنه می‌زد.

زمان که شلپ از دو مرد خواست تا دستاوردهای سی روز اول را بشمارند، پریس کمی بال‌بال زد و بعد قاضی گورساج و فرمان اجرایی مقررات زدایی را نام برد؛ پریس گفت همه چیز به کنار اما «این فرمان» - مکث کرد و برای پیدا کردن کلمه‌های مناسب کمی دست و پا زد - «هشتاد درصد آمریکا با آن موافق‌اند.»

بعد از وقفه‌ای کوتاه، بنن که گویی منتظر بود تا فضای مناسب ایجاد شود، بلندگورا برداشت: «من این دستاورها را به سه سطر، سه ستون تقسیم می‌کنم؛ اول، امنیت ملی و خودمختاری، و این یعنی اطلاعات، وزارت دفاع، امنیت میهن. دومین خط کار چیزی است که من از آن به عنوان ناسیونالیسم اقتصادی یاد می‌کنم و این یعنی ویلبور راس در تجارت، استیو منوچین در خزانه‌داری،

رابرت لایت هایزر در بازرگانی، پیترواوار واستفان میلر که دارند در زمینه‌ی نحوه‌ی بازسازی قراردادهای تجاری مان در سراسر جهان تجدید نظر می‌کنند. سومین خط وسیع، تخریب وضعیت دولت - « بنن لحظه‌ای مکث کرد؛ اصطلاحی که هیچ‌گاه در سیاست آمریکا به کار گرفته نشده بود، مورد تشویق و تمجید قرار گرفته بود. « روش اداره‌ی ترقی‌خواهان حزب چپ این است که اگر نتوانند قانونی را به تصویب برسانند آن را در یک جور سبب قوانین فوری قرار می‌دهند. تمام آن‌ها قرار است نابود شود.»

شلپ سوال دیگری مطرح کرد، این یکی درباره‌ی رسانه.

پریس پاسخ سوال را در دست گرفت و کمی چرت و پرت سر هم کرد و در انتها به این پایان خوش رسید که: همه‌ی ما به هم متحد خواهیم شد. یک بار دیگر بنن، جاشوا - اوار بلندگورا با موجی که به دست‌اش داد بلند کرد و رسماً بیان کرد: «نه تنها قرار است بهتر شود بلکه روز به روز بدتر خواهد شد» - شعر قیامت‌وارانه‌ی بنیادی‌اش - « و دلیل‌اش این است - و در ضمن، استدلال درونی‌اش منطقی به نظر می‌رسد که رسانه‌ی صنف‌گرا و موافق جهانی‌سازی، مستقیماً مخالف دستور کار ناسیونالسیست اقتصادی‌ای همچون دستور کار دونالد ترامپ باشند. و به همین علت است که اوضاع بدتر خواهد شد: چون او روی دستور کارش پافشاری خواهد کرد. و همان‌طور که شرایط اقتصادی بهتری شود، همان‌طور که شغل‌ها بهتر شود، آن‌ها همچنان به مبارزه خواهند پرداخت. اگر فکر می‌کنید می‌توانید بدون مبارزه کشورتان را پس بگیرید، سخت در اشتباه هستید. هر روز یک جنگ و مبارزه خواهد بود. برای همین است که من آنقدر به دونالد ترامپ افتخار می‌کنم. او هزاران فرصت داشت تا تسلیم شود. تمام مردمی که پیش‌اش می‌آمدند می‌گفتند «اوه، تو باید میانه‌روی کنی.» کنایه‌ی دیگری به کوشنر. «او هر روز در اتاق بیضی به من و رینس می‌گوید «من به مردم آمریکا تعهد دادم. من زمانی که نامزد شدم این را به آن‌ها قول داده بودم.

۱. آنتونی جاشوا، قهرمان بوکس.

۲. وابسته به نظام سیاسی متکی بر گروه‌ها متشکل سیاسی که به ثبت رسیده و دارای شخصیت حقوقی هستند.

و من به قول ام عمل می‌کنم.»

و در نهایت سوآلی که از قبل در موردش به توافق رسیده بودند: «آیا این جنبش ترامپ می‌تواند با آن‌چه نزدیک پنجاه سال است دارد در CPAC و سایر جنبش‌های محافظه‌کارانه می‌گذرد، ترکیب شود؟ می‌توان تمام این‌ها را در کنار هم قرار داد... و آیا این امر کشور را نجات می‌دهد؟»

پریس گفت: «خب، ما باید مثل یک تیم در کنار هم باشیم. برای موفق شدن لازم است همه‌ی ما در کنار هم کار کنیم.»

بنن در حالیکه درباره‌ی جواب‌اش فکر می‌کرد، به مخاطبان شیفته و سرجا میخ‌شده‌اش نگاه می‌کرد و بعد به آرامی سخن گفت: «من گفتم که نظام سیاسی جدیدی در حال شکل‌گیری است و هنوز هم این روند ادامه دارد. اگر به طیف وسیع دیدگاه‌های توی این اتاق نگاه کنید، چه یک پوپولیست باشید، چه یک محافظه‌کار دولت-محدود، چه یک لیبرال، چه ناسیونالیست اقتصادی، ما نظرات وسیع و گاه‌آواگرایی داریم، اما من فکر می‌کنم هسته‌ی مرکزی باورهای ما این است که ما یک کشور صاحب اقتصاد هستیم، نه فقط یک اقتصاد در برخی از بازارها جهانی با مرز باز، بلکه ما یک کشور هستیم صاحب یک فرهنگ و دلیلی برای وجود داشتن. فکر می‌کنم همین است که ما را متحد می‌کند. و همین، چیزی ست که قرار است این جنبش را برای حرکت رو جلو متحد سازد.»

بنن بعد از تشویقی که در ابتدا نامطمئن و بعد به طوفان تبدیل شد، بلندگو را پایین آورد.

کوشنر که از داخل کاخ سفید به تماشا نشسته بود- و به این باور رسیده بود که بنن با مودی‌گری از لغت‌هایی همچون «مرز»، «جهان»، «فرهنگ» و «اتحاد» استفاده کرده و لحظه به لحظه بیشتر متقاعد می‌شد که تمام این حرف‌های بر ضد شخص او بیان شده- حال خشمگین‌تر بود.

\*\*\*

کلین کانوی، نگران بی‌خوابی‌های شبانه‌ی رئیس‌جمهور هفتاد ساله و

ظاهر خسته‌اش بود. او معتقد بود که خستگی‌ناپذیری رئیس‌جمهور بود که بار تیم را بردوش می‌کشید. در سفرهای طول کمپین، او مدام توقف‌های جدید و سخنرانی‌های جدید را اضافه می‌کرد. او زمان کمپین خودش را دو برابر کرده بود. هیلاری نصف او کار می‌کرد؛ ترامپ دو شیفته کار می‌کرد. او انرژی‌اش را از جمعیت می‌گرفت. بنابراین حالا که داشت به تنهایی در کاخ سفید کار می‌کرد، آن بخش ماجرا را کم داشت.

اما امروز او برگشته بود. او دوباره زیر نور آفتاب بود و وقتی رئیس‌جمهور آب-و-هوا-عوض کرده در روز دوم CPAC، در هوای همچون بهار ۷۷ درجه‌ای در وسط زمستان بیدار شد، به نظر آدم دیگری شده بود یا حداقل به طور چشمگیری جوان‌تر. سر ساعت مقرر، در سالن رقص استراحتگاه گیلورد، جایی که تمام ظرفیت‌اش با انواع و اقسام محافظه‌کاران وفادار پر شده بود- ریکا مرسر و دخترش در ردیف جلو- و صدها نفر از افراد رسانه در یک گالری SRO، رئیس‌جمهور بر روی سکوی ظاهر شد، نه به سبک تلویزیونی پرانرژی، بلکه با قدم‌ها آهسته و خودستانه‌ای که می‌گفت «من افتخار می‌کنم که یک آمریکایی هستم». او به عنوان یک سیاستمدار قدرتمند پا به صحنه گذاشت، مردی که آن لحظه را از آن خود کرده بود، در حالی که آهسته به سمت تریبون حرکت می‌کرد دست می‌زد و بآلب می‌زد «سپاسگزارم». - اینجا به ژست یک مجری تغییر جهت داده بود. این پنجمین خطابه‌ی ترامپ در CPAC بود. به همان اندازه که بنن دوست داشت خود را به عنوان نویسنده‌ی دونالد ترامپ ببیند، می‌توانست آن را به عنوان مشور و رعیت اضافه شده ببیند که - در یک پدیده‌ی خارق‌العاده - از سال ۲۰۱۱ تا هب آن لحظه ترامپ تنها با یک پیام ثابت به CPAC آمده بود. او یک رمزگذار نبود یک پیام‌آور بود. اوضاع کشور «به هم ریخته بود» - لغتی که به آزمون ترامپ تبدیل شده بود. رهبران ضعیف بودند. بزرگی‌اش از بین رفته بود. تنها تفاوت این بود که در سال ۲۰۱۱ تنها بخش‌هایی از سخنرانی‌اش را فی‌البداهه می‌گفت و حال تمام‌اش را.

رئیس‌جمهور این طور شروع کرد: «اولین سخنرانی بزرگ من در CPAC

احتمالاً پنج یا شش سال پیش بود. اولین سخنرانی سیاسی بزرگم. شما آن جا بودید. عاشقش بودم. عاشق مردم بودم. عاشق هیاهو بودم. یک رأی گیری بین شان انجام دادند و رأی من خیلی زیاد بود. من حتی کاندید نشده بودم، نه؟ اما همین فکر را توی سرم انداخت! و وقتی اوضاع مملکت را دیدم نگران شدم و گفتم بیا بید به اینجا برویم. خیلی هیجان زده بودم. آمدم روی صحنه ی CPAC. فقط چند متن نوشته شده داشتم و اصلاً آماده نبودم.» ( در واقع، او کل سخنرانی سال ۲۰۱۱ را از روی یک تکه کاغذ خواند.)

«خب وقتی تونه یادداشتی داشته باشی و نه آمادگی قبلی و بعد وقتی تو می روی همه خوشحال و هیجان زده هستند... با خودم گفتم من از این کار خوشم می آید.»

اولین مقدمه راه را برای دومین مقدمه باز کرد.

«من می خواهم همه ی شما بدانید که ما داریم با اخبار جعلی مبارزه می کنیم. تقلبی و پوشالی. جعلی است. چند روز قبل من اخبار جعلی را دشمن مردم نامیدم. چون آن ها هیچ منبعی ندارند. فقط چیزهایی را از خودشان در می آورند که وجود خارجی ندارند. چند وقت پیش یک داستان خواندم که توی آن نوشته بود نه نفر آن را تأیید کرده اند. هیچ نه نفری وجود ندارد. حتی باور نمی کنم یک یا دو نفر وجود داشتند. نه نفر. و من گفتم، ذهی خیال باطل. من مردم را می شناسم. می دانم با چه کسانی حرف می زنند. نه نفری در کار نبود. اما آن ها می گویند نه نفر...»

چند دقیقه از سخنرانی چهل و هشت گذشته بود و به همین زودی صحبت های بی ربط و پراز تکرار و هجو آغاز می شد.

«شاید سرشماری بلد نیستند. یا شاید مشروعیت ندارند. یکی از این دو تاست. آن ها خیلی باهوش اند. آن ها خیلی حقه بازند. و آن ها خیلی دروغگو هستند... فقط برای نیجه گیری بگویم که» - اگرچه سی و هفت دقیقه ی دیگر به همین حرف ادامه داد - «موضوع حساسی ست و وقتی ما داستان های دروغ شان

را افشا می‌کنیم ناراحت می‌شوند. می‌گویند ما به خاطر متمم اول قانون اساسی<sup>۱</sup> حق نداریم درباره‌ی پوشش‌های نادرست‌شان انتقاد کنیم. می‌دانید همیشه این موضوع را مطرح می‌کنند.» - یا صدای تیز و مصنوعی گفت - «متمم اول قانون اساسی. حالا خود من عشق این متمم هستم. هیچ‌کس بیشتر از من آن را دوست ندارد. هیچ‌کس.»

از حالت چهره هیچ یک از همراهان ترامپ نمی‌شد چیزی خواند. تنها زمانی که چهره‌ی بی‌حالت‌شان را کنار می‌گذاشتند، با کمی تأخیر، و به لطف تشویق یا خنده‌ی حضار بود. در غیر این صورت، به نظر نمی‌رسید می‌توانند تشخیص بدهند که آیا رئیس‌جمهور از این وراجی‌ها و از این شاخه به آن شاخه پریدن‌های عجیب و غریب قسر در رفته است یا نه.

«در ضمن، شما مردمی که اینجائید، ظرفیت این‌جا پر شده و تا شش خیابان آن طرف‌تر مردم صف کشیده‌اند» - بیرون لابی شلوغ هیچ صفی کشیده نشده بود - «این را دارم خودم به شما می‌گویم چون درباره‌ی آن جایی نخواهید خواند. اما صف تا شش خیابان آن طرف‌تر کشیده شده...»

«یک بیعت وجود دارد که ما را با هم متحد می‌کند، بیعت با آمریکا، آمریکا... ما همگی به همان پرچ آمریکا احترام می‌گذاریم... و همه‌ی ما برابریم، در مقابل چشمان خالق مطلق برابریم... ما برابریم... و راستی می‌خواهم از جوامع پروتستان، مسیحیت، جوامع اعتقادی، خاخام‌ها، کشیش‌ها با تمام مراتب مختلف، به خاطر حمایت از من تشکر کنم، همان‌طور که می‌دانید، یک رکورد بود، نه تنها تعداد افراد بلکه درصد آن‌هایی که به ترامپ رای داده

۱. متمم اول قانون اساسی ایالات متحده آمریکا به کنگره اجازه نمی‌دهد تا در این موارد قانون وضع کند:

تثبیت یک دین به عنوان دین رسمی

ممنوعیت بر پیروی آزادانه از هر دینی

محدودسازی آزادی بیان

نقض آزادی مطبوعات

مداخله در حق تجمع صلح‌آمیز

منع حق شکایت به منظور جبران خسارت‌ها از سوی دولت.

این متمم در ۲۵ دسامبر ۱۷۹۱ به عنوان یکی از ده متمم تشکیل‌دهنده منشور حقوق ایالات متحده آمریکا گنجانده شد.

بودند... یک نتیجه‌ی خارق‌العاده بود و من ناامیدتان نخواهم کرد... تا وقتی که ما به یکدیگر ایمان داشته باشیم و به خدا توکل کنیم، هیچ هدفی غیرقابل دسترسی نیست... هیچ رویایی، زیادی بزرگ نیست... هیچ کاری خیلی بزرگ نیست... ما آمریکایی هستیم و آینده به ما تعلق دارد... آمریکا غرض می‌کند. قرار است بزرگ‌تر، بهتر و قوی‌تر از قبل باشد...»

داخل بال سفید، برخی از روی بی‌کاری داشتند به این فکر می‌کردند که اگر زمان سخنرانی هم مثل متن‌اش دست خود او باشد، چقدر به حرف زدن ادامه خواهد داد. همه به اتفاق آرا معتقد بودند که برای همیشه. تن صدای خودش، فقدان هرگونه خویشتن‌داری، این حقیقت که مشخص شد افکار و سخنرانی، هیچ ضرورتی نداشتند، منبع هم صحبت‌های بی‌انتهای خودش - نشان می‌داد که تنها چیزی که می‌تواند او را محدود کند برنامه‌ی زمانی و ظرفیت توجه دیگران بود.

فی‌البداهه‌گویی‌های ترامپ همیشگی به نظر می‌رسید، اما شاید بیشتر دستیاران‌اش آن را درک می‌کردند تا خودش. او با سرخوشی حرف می‌زد، خودش را یک سخنور بی‌عیب و نقص می‌دانست، در حالی که تمام اطرافیان‌اش نفس‌های‌شان را در سینه حبس می‌کردند. در زمان‌های دیوانه‌واری که تعدادشان هم کم نبود - صحبت‌های او اصلاً مشخص نبود که او از چه حرف می‌زند، کارکنان‌اش باید در واکنش از بازیگری متداخ‌شده استفاده می‌کردند. خودلگامی محض لازم است تا چیزی که همه به چشم می‌بینند را تصدیق نکنی.

\*\*\*

هنگامی که رئیس‌جمهور داشت سخنرانی‌اش را به پایان می‌رساند، ریچار اسپنسر، که کمتر از چهار ماه پیش از انتخابات ترامپ، در آستانه‌ی تبدیل شدن به مشهورترین نئو-نازی<sup>۱</sup> آمریکا بعد از جورج لینکون راگول بود، به صدلی‌اش در تالار مرکزی استراحتگاه گیلرد بازگشت تا علاقه‌اش به دونالد ترامپ را ابراز

۱. نوعی سبک بازیگری است که در آن هنرمند خود را به جای کاراکتر داستان قرار می‌دهد و مدتی با آن زندگی می‌کند.

۲. نونازیسیم و نونوفاشیسم به جمعیت‌ها یا جنبش‌های سیاسی برای زنده کردن دوباره نازیسم و فاشیسم اشاره دارد؛ به صورتی که بعد از جنگ جهانی دوم رواج یافتند.

کند- و برعکس (او چنین فکری می‌کرد).

در کمال تعجب اسپنسر، جز معدود افرادی بود که سعی داشت مکتب روشن فکری و خرد را به ترامپیزم نسبت بدهد.

برخی حرف‌های ترامپ را تحت‌الفظی دانسته اما جدی نمی‌گرفتند و برخی دیگر جدی می‌گرفتند اما تحت‌الفظی نه؛ ریچار اسپنسر وسط این دو گروه بود. او عملاً هر دو کار را انجام می‌داد، اگر بگوییم ترامپ و بنن ماهی‌های پیشگام جنبش جدید محافظه‌کارانه بودند، اسپنسر، خود - مالک [altright.com](http://altright.com)، و از دیدگاه خودش خالص‌ترین عضو این جنبش - پیشگام آن‌ها بود، چه آن دواز این موضوع اطلاع داشتند، چه نه.

اسپنسر- واقعی‌ترین نازی‌ای بود که بیشتر گزارشگران به چشم دیده بودند- برای جمعیت رسانه‌های لیبرال در CPAC مثل علف گربه<sup>۱</sup> بود. او بهتر از هر کس دیگری می‌توانست سیاست‌های نابه‌هنجار ترامپ را تشریح کند.

اسپنسر کارش را از فی البداهه نویسی در نشریات محافظه-کار آغاز کرد اما نمی‌شد او را پیرو هیچ سبک رسمی جمهوری خواهی یا محافظه‌کارانه محسوب کرد. او یک هنجارشکن پسا-جناح-راست بود اما بدون زبان تند و تیز افرادی مثل او کولتر یا میلویناپلوس. شخصیت‌های نمایشی داشتند. او اصل جنس بود- یک نژادپرست نخبه با تحصیلات خوب- دانشگاه ویرجینیا، دانشگاه واشنگتن و دوک.

این بنن بود که با معرفی رسمی برایتبارت به عنوان «صحنه‌ای برای راست غیرسنتی» به سکوی پرواز اسپنسر تبدیل شد- جناح راست غیر سنتی، جنبشی بود که اسپنسر ادعا می‌کرد وی بنیان‌گذاری کرده، یا حداقل مالک دومینی<sup>۲</sup> با همین نام بود.

اسپنسر که دقیقاً کنار مرز محوطه‌ی CPAC در گریلورد اتراق کرده بود، توضیح داد: «فکر نمی‌کنم بنن یا ترامپ هویت‌گرا یا راست‌گری غیرسنتی

۱. گیاه خوشبویی به نام لاتین *nepeta cataria* - از تیره‌ی نعنائیان که گلبرگ آن مثل چای مصرف می‌شود.

۲. اشاره به سایت [altright.com](http://altright.com) اسپنسر، که به معنای راست غیر سنتی است.



باشند». آن‌ها مثل اسپنسر نژادپرست فلسفی (که خود با نژادپرست ذاتی متفاوت است) نبودند. «اما آن‌ها آمادگی پذیرش این ایده‌ها را دارند؛ و همین‌طور آماده‌ی پذیرش افرادی که پذیرای این ایده‌ها هستند. ما چاشنی‌ها یک ظرف هستیم.» حق با اسپنسر بود. ترامپ و بنن، و البته سشنز، بیشتر از هر سیاست‌مدار ملی دیگری، بعد از جنبش حقوق مدنی<sup>۱</sup>، دیدگاه‌های سیاسی مرتبط با نژاد رنگی را تحمل می‌کردند.

«ترامپ حرف‌هایی زده که هیچ محافظه‌کار دیگری حتی فکرش را نمی‌کند... انتقادهای او از جنگ عراق، حمله‌ور شدن به خانواده‌ی بوش، باورم نمی‌شد چنین کاری کرده باشد... اما او این کار را کرد... گور بابای شان... اگر یک خانواده آنجلو واسپ<sup>۲</sup>، جب و دبلیو<sup>۳</sup> را خلق کرده باشند، پس چه دلیلی برای حاشا کردن وجود دارد... و حال آن‌ها با مکزیکی‌ها ازدواج می‌کنند... همسر جب... او با خدمتکارش یا همچنین چیزی ازدواج کرد.

«در خطابه‌ی ۲۰۱۱ کنفرانس اقدامات سیاسی حزب محافظه‌کار او به صورت اختصاصی خواستار کاهش قوانین مهاجرتی برای اروپایی‌ها شد... این که ما باید آمریکایی باثبات‌تر و زیباتر بسازیم... هیچ محافظه‌کار دیگری چنین حرفی نمی‌زند... اما همه همین فکر را در سرشان دارند... پس خیلی قدرت می‌خواهد که این افکار را به زبان بیاوری... مشخص است که فرایند هنجارسازی در حال شکل‌گیری است.»

«ما جلوداران ترامپ هستیم. جناح چپ خواهد گفت که ترامپ یک ناسیونالیست یا شبه‌نژادپرست است. محافظه‌کاران، به خاطر این که خیلی محقرو پست هستند می‌گویند اوه نه، البته که نه، او یک مشروطه‌خواه یا

۱. جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان آمریکا (۶۸-۱۹۵۵) شامل یک سری جنبش‌های اجتماعی در ایالات متحده است که هدف آنها پایان دادن به تفکیک و تبعیض نژادی علیه آمریکایی‌های سیاه‌پوست و برخورداری سیاهان از حق رای دادن در قانون اساسی بود. این مقاله سالهای بین ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۸ این جنبش را، به ویژه در جنوب آمریکا مورد اشاره قرار می‌دهد.

۲. واسپ ساخته شده از سرواژه «سفیدپوستان انگلوساکسون پروتستان» [۱] عنوانی غیررسمی و بعضاً تحقیرآمیز است که برای اشاره به طبقه با نفوذ و بالادست «آمریکاییان سفیدپوست» از نسل «انگلیسی‌های پروتستان» به کار بسته می‌شود. این عنوان برای حمله به حکمرانی تاریخی آن‌ها بر اقتصاد، فرهنگ، آموزش و موسسات قانونی آمریکایه کار می‌رود.

۳. اشاره به جب بوش و جورج دبلیو بوش

همچنین چیزی است. ما کسانی که در جناح راست غیرسنتی هستیم می‌گوییم او هم یک ناسیونالیست است و هم یک نژادپرست. تابلواست که جنبش او یک جنبش سفیدپوستی است.»

اسپنسر که حسابی از خودش راضی به نظر می‌رسید لحظه‌ای مکث کرد و بعد گفت: «ما چنین اجازه‌ای به او می‌دهیم.»

\*\*\*

در همان نزدیکی، در تالار مرکزی گیلورد، ربکا مرسر داشت در کنار دخترش - که به جای مدرسه در خانه تحصیل می‌کرد - و دوستان و یکی دیگر از کمک‌کنندگان مالی محافظه‌کار، آلی هانلی، میان وعده می‌خورد. هر دو زن موافق بودند که سخنرانی CPAC رئیس‌جمهور، او را خوشایندتر و جذاب‌تر از همیشه نشان می‌داد.



جبهه‌ی جروانکای کاخ سفید به شدت حس می‌کردند که شایعات از سوی بنن و هم‌پیمانان‌اش، به منظور تحقیر آن‌ها انتشار پیدا کرده است. جرد و ایوانکا، که همیشه مشتاق بودند تا جایگاه خود را به عنوان افراد بالغ توی اتاق بالا ببرند، به شخصه از حملات پشت پرده آزرده شده بودند. در واقع حال کوشنر بر این باور بود که بنن برای نابودی آن‌ها از هیچ کاری مضایقه نمی‌کند. مسئله شخصی بود. کوشنر بعد از ماه‌ها دفاع از بنن در برابر کنایه‌های رسانه‌های لیبرال، به این نتیجه رسیده بود که بنن یک یهودی-ستیز است. مشکل اصلی همین بود. این یک مسئله‌ی پیچیده و کلافه‌کننده بود- و مطرح کردن‌اش با پدر زن‌اش کار سختی بود- چون یکی از چیزهایی که بنن، کوشنر را- مسئول دولتی در مسائل خاورمیانه- به آن متهم کرده بود، این بود که او در دفاع از اسرائیل سرسختی به خرج نداده است.

بعد از انتخابات، گزارشگر فاکس نیوز، تاکر کارلسون، به صورت خصوصی و در لفاف شوخی به رئیس‌جمهور متذکر شد که با تفویض بدون فکر پرونده‌ی اسرائیل به دامادش- که ترامپ گفته بود می‌تواند صلح را در خاورمیانه برقرار کند- به او هیچ لطفی نکرده است.

ترامپ به شوخی پاسخ داد: «می‌دانم». یهودیان و اسرائیل یکی از مفاهیم درونی عجیب ترامپ محسوب می‌شد. پدر بی‌شعور ترامپ یک ضد یهودی پرسروصدا بود. در تقسیم اراضی املاک و

مستغلات نیویورک بین یهودیان و غیریهودیان، ترامپ مشخصاً جز طرف اقلیت بود. یهودیان جز ثروتمندان با اصل و نصب بودند و ترامپ، حتی بیشتر از پدرش، به عنوان فردی بی نزاکت و تازه به دوران رسیده، دیده می شد - بالاخره، او اسم خودش را روی ساختمان هایش می گذاشت، کاری که از یک طبقه‌ی اشرافی انتظار نمی رفت. (از قضا این استراتژی به یک پیشرفت چشمگیر در بازاریابی املاک و در واقع یکی از بزرگترین دستاوردهای ترامپ به عنوان بسازوبفروش تبدیل شد - برندسازی ساختمان.) اما ترامپ رشد کرده بود و کسب و کار خودش را در نیویورک، بزرگ‌ترین شهر یهودی جهان، ساخته بود. او با درک زیرکانه‌ای که از دینامیک قبیله‌ای رسانه داشت، توانست در رسانه هم، که بزرگ‌ترین صنعت یهودیان بود، به آوازه و شهرت دست یابد. مربی او، روی کوهن<sup>۱</sup>، یک یهودی سرسخت، زن باز و تقریباً تبهکار بود. او نظر مثبت دیگر شخصیت‌هایی که از نظرش «یهودیان سرسخت» بودند را هم به خود جلب کرد (یکی از افتخاراتش همین بود): کارل آیکان، میلیاردر مالک صندوق پوشش ریسک<sup>۲</sup>؛ ایک پرلموتر، سرمایه‌گذار میلیاردری که مارول کامیکس را خریده و بعد فروخته بود؛ رونالد پیرلمن، رئیس میلیاردر رولون؛ استیوروث، میلیاردر و خدای املاک نیویورک؛ و شلدن آدلسون، میلیاردر و سرگردان کازینو. ترامپ یک جور مجموعه از عموهای یهودی (از نوع سرخت و قدرتمند) برای خودش دست و پا کرده بود، که به یک مرد گنگ (خود ترامپ) کمک کنند بتواند ابراز وجود کند. حال دخترش، بانوی اول بالفعل، با تغییر دین اش، به اولین یهودی کاخ سفید تبدیل شده بود.

کمپین ترامپ و کاخ سفید مکرراً پیام‌های ناموزونی درباره‌ی یهودیان می داد، از احترام ظن انگیزشان در مقابل دیوید دوک گرفته تا تمایل ظاهری شان برای ابراز

۱. Roy Cohn

۲. صندوق‌های پوشش ریسک [۱] یا صندوق‌های پوششی [۲] (به انگلیسی: Hedge fund) که از آن با عنوان «پوشش سرمایه» نیز یاد می‌شود، حاملان سرمایه‌گذاری و ساختارهایی برای کسب و کار هستند که به سرمایه‌گذاران خود امکان حضور در در طیف وسیع تری از موقعیت‌های تجاری و سرمایه‌گذاری را می‌دهند [۳]. چنین صندوق‌هایی توسط یک شرکت حرفه‌ای مدیریتی اداره شده و غالباً ساختار شرکت مختلط، شرکت مسئولیت محدود یا حامل مشابهی دارند. [۴] [۵] صندوق‌های پوشش ریسک عموماً به دلیل استفاده شان از اهرم‌هایی که از سوی نهادهای نظارتی سقفی برایش تعیین نشده با صندوق سرمایه‌گذاری مشترک و به دلیل این که اکثرشان در بازارهای نسبتاً نقدشونده سرمایه‌گذاری می‌کنند، با صندوق سهام اختصاصی تمایز دارند

همدردی ناشیانه با تاریخچه‌ی هولوکاست - یا حداقل تمایل برای رد شدن از روی آن موضوع. در یک مقطع اوایل کمپین، داماد ترامپ، که توسط کارکنان‌اش در نیویورک آبرزوربه چالش کشیده شده بود و در مورد حسن نیتش تحت فشار بود، و همچنین می‌خواست از پدرزن‌اش پشتیبانی کند، در تلاش برای اثبات ضد یهودی نبودن ترامپ، دفاعیه‌ای پر شور و حرارت در مورد وی نوشت. بسیاری از اعضای خانواده‌ی جرد وی را به خاطر نوشتن چنین دفاعیه‌ای مورد نکوهش قرار دادند؛ آن‌ها نگران جهت‌گیری ترامپیزم و فرصت‌طلبی جرد بودند.

از طرف دیگر ابراز علاقه‌ی ترامپ به پوپولیسم اروپا هم مطرح بود. ترامپ هر زمان که می‌توانست از جناح روبه‌رشد راست‌گرایی در اروپا - و هم پیمانان ضد یهودیت‌شان - طرفداری می‌کرد. در این میان بنن هم حضور داشت؛ بننی که - از طریق تنظیم و ارکستراسیون رسانه‌ی راست‌گرا - خود گوشه‌وکنایه‌های از جانب‌داری از ضد یهودیت می‌داد. مطمئناً اقدام راست‌گرایانه‌ی مناسبی برای آزار و اذیت یهودیان لیبرال بود.

از طرفی، کوشنر که برای بالا بردن جایگاه اجتماعی‌اش حاضر بود به هر کاری دست بزند، در گذشته تمام درخواست‌ها برای حمایت از سازمان‌های سنتی یهودیان را رد کرده بود. هر زمان از این تخم‌ترکه‌ی میلیاردی درخواست کمک می‌شد، او از اعانه دادن سرباز می‌زد. هیچ‌کس به اندازه‌ی سازمان‌های یهودی آمریکا از ارتقای کوشنر به مقام بزرگترین مدافع اسرائیل، غمگین و بهت‌زده نشده بود. حال، بزرگان و خوبان یهودی، یهودیان محترم و آزموده شده، نخبگان و مورمدان یهودی باید سعی می‌کردند نظر جرد کوشنر را جلب کنند... کسی که تا چند دقیقه پیش از آن، حقیقتاً هیچ‌کس نبود.

برای ترامپ، گذاشتن مسئولیت اسرائیل بر عهده‌ی کوشنر یک آزمون ساده نبود، یک آزمون یهودیت بود: رئیس‌جمهور او را به خاطر یهودی بودن، دست‌چین کرده بود؛ به خاطر یهودی بودن به او پاداش داده بود؛ به خاطر یهودی بودن این مسئولیت این مشکل غیرممکن را بر روی دوشش گذاشته بود. ترامپ

بیش از یک بار گفته بود که «هنری کیسینگر<sup>۱</sup> می‌گوید جرد قرار است یک هنری کیسینگر جدید باشد»؛ ترکیبی از تعریف و تحقیر.

در این بین، بنن مدام توصیه‌هایش در مورد اسرائیل را در گوش کوشنر فرو می‌کرد. بنن می‌توانست یهودیان را تمطیع کند- یهودیان جهان‌گرا، جهان‌بین و لیبرالی همچون کوشنر- چون هرچقدر بیشتر به جناح راست تمایل داشتید، دیدگاه‌تان در مورد اسرائیل درست‌تر بود. نتانیاهو از دوستان خانوادگی دیرینه کوشنر بود، اما وقتی، در پاییز، نخست‌وزیر اسرائیل برای دیدار با ترامپ و کوشنر به نیویورک آمد، درخواست کرد تا با بنن هم ملاقات کند.

بنن با شلدن ادلسون شریک شده بود، خدای لاس‌وگاس، یکی از بزرگ‌ترین اعانه‌دهندگان جناح راست و، از نظر رئیس‌جمهور، سرسخت‌ترین و کله‌گنده‌ترین یهودی (یعنی ثروتمندترین‌شان). ادلسون دائماً انگیزه‌ها و توانایی‌های کوشنر را تحقیر می‌کرد؛ و مایه‌ی خوشحالی بنن بود که رئیس‌جمهور، بعد از واگذاری اسرائیل به دامادش، مدام به او گوشزد می‌کرد تا همه چیز را با شلدن چک کند، و در نتیجه با بنن.

تلاش بنن برای دفاع سفت و سخت از اسرائیل برای کوشنری که به عنوان یک یهودی ارتدکس<sup>۲</sup> بزرگ شده بود، سردرگم‌کننده و عجیب بود. نزدیک‌ترین دستیاران او در کاخ سفید، آوی برکویچ و جاش رافل هم یهودی ارتدکس بودند. بعد از ظهرهای جمعه، تمام فعالیت‌های کوشنر قبل از غروب آفتاب به مناسب روز سبت<sup>۳</sup> به پایان می‌رسید.

برای کوشنر، دفاع راست‌گرایانه‌ی بنن از اسرائیل، که مورد تشویق ترامپ قرار می‌گرفت، به یک جور مبارزه‌ی جو دوی ضد یهودیت بر علیه او تبدیل شده بود.

۱. دیپلمات آمریکایی و مشاور اسبق امنیت ملی ایالات متحده آمریکا است.

۲. در دین یهود، یهودیت ارتدکس لقب دسته‌ای از کلیمیان است که از لحاظ عقیدتی و اعمال دینی شدیداً پیرو سنت‌های قدیمی هستند. بر همین اساس، یهودیت ارتدکس دیدگاه‌های مدرن یهودیت اصلاح‌گرا را رد می‌کند. یهودیت اصلاح‌گرا معتقد است که کتاب مقدس و دیگر متون مقدس یهودیت نه تنها دربرگیرنده اصول اخلاقی جاودان است بلکه همچنین حاوی تفسیرهایی است که متناسب با زمان و فرهنگ از قانون شده و ممکن است به مرور زمان به طور مشروع کنار گذاشته شوند. از اینرو از دید یهودیان ارتدکس قانون شریعت تغییرناپذیر است و این قانون تنها معیار اعتقاد و پایبندی دینی است.

۳. روز شنبه که روز تعطیل و نیایش است.

به نظر می‌رسید بنن مصمم است تا کوشنر را ضعیف و نالایق جلوه دهد. پس کوشنر هم حمله را با حمله پاسخ داد و یهودیان سرسخت خودش را به کاخ سفید آورد- یهودیان گلدمن.

کوشنر تلاش کرده بود تا رئیس آن موقع گلدمن ساکی، گری کوهن، را نامزد شورای اقتصاد ملی و مشاور ارشد اقتصادی رئیس‌جمهور کند. انتخاب بنن، گزارشگر و مفسر محافظه‌کار CNBC، لری کودلو بود. برای ترامپ شخصی با نشان گلدمن حتی از یک شخصیت تلویزیونی هم مهم‌تر بود.

یک لحظه‌ی ریچی ریچ<sup>۱</sup> وارانه بود. وقتی کوهن به عنوان رئیس بخش کالاهای تجاری در گلدمن مشغول به کار بود، کوشنر دوره‌ی کارآموزی تابستانه‌اش را در آنجا می‌گذراند. کوهن در سال ۲۰۰۶ مدیرکل گلدمن شد. زمانی که کوهن به تیم ترامپ پیوست، کوشنر غالباً موقعیتی را پیدا می‌کرد تا در آن متذکر شود که مدیرکل گلدمن ساکس برای او کار می‌کند. بنن، بسته به این که می‌خواست کدامیک از آن‌ها را کوچک جلوه دهد، یا از کوشنر به عنوان کارآموز کوهن یاد می‌کرد یا به این موضوع اشاره می‌کرد که کوهن الان دارد برای کارآموزش کار می‌کند. از طرفی رئیس‌جمهور مدام کوهن را به جلسه‌های مختلف می‌کشاند، به ویژه با رهبران خارجی؛ تنها به این دلیل که او را به عنوان مدیرکل اسبق گلدمن ساکس معرفی کند.

بنن خودش را به عنوان مغز ترامپ معرفی کرده بود، رجزخوانی‌ای که به شدت باعث ناراحتی رئیس‌جمهور شده بود. اما کوشنر، کوهن را مغز بهتری برای کاخ سفید می‌دانست: نه تنها زیرکانه‌تر بود که کوهن مغز کوشنر باشد تا ترامپ، بلکه منصوب کردن کوهن، بهترین مقابله برای فلسفه‌ی پرهیز و مرج مدیریت بنن بود. در بال غربی کوهن تنها کسی بود که تا به حال یک سازمان بزرگ را مدیریت کرده بود (گلدمن نزدیک سی و پنج هزار کارمند دارد).<sup>۲</sup> به علاوه، همان‌طور که کوشنر علاقه‌ی داشت بی‌پرده بیان کند، بنن قبل از آن که حتی به مقام مدیریت میانی برسد از گلدمن ساکس برکنار شد، درحالی که کوهین،

۱. شخصیت تخیلی در کمیک‌های هاروی.



همزمان با دوره‌ی او به بالاترین درجات مدیریتی رسید و در این بین میلیون‌ها دلار درآمد کسب کرد. کوهن - یک دموکرات جهان‌بین - جهان‌گرای اهل منهن که به هیلاری کلینتون رأی داده بود و هنوز به کرار با مدیر سابق گلدمن و سناتور و فرماندار سابق دموکرات، جون کورزین، صحبت می‌کرد - بلافاصله به یکی از افراد ضد بنن تبدیل شد.

دیدگاه بنن از کوهن کاملاً خلاف این بود؛ یک تاجر کالا دقیقاً همان کاری را می‌کند که بقیه‌ی تجارانجام می‌دهند - اطرافش را می‌سنجد تا ببیند که باد از کدام جهت می‌وزد. کیتی والش این‌گونه نظر داد: «پرسیدن موضع‌گیری در مورد یک مسئله برای اش مثل شکنجه است.»

کوهن شروع کرد به توصیف کاخ سفیدی که روی تجارت تمرکز کرده و به پیشبرد بیشتر است - میانه<sup>۱</sup> به جایگاه اعتدال متعهد باشد. در این پیکربندی جدید، بنن به حاشیه کشیده می‌شد و کوهن که اصلاً پریس را حائز اهمیت نمی‌دانست، به رئیس ستاد جدید تبدیل می‌شد. از نظر کوهن، طی کردن این مسیر خیلی آسان بود. البته که اوضاع به همین طریق پیش می‌رفت: پریس یک آدم بی‌عرضه بود و بنن یک آدم شلخته که توانایی اداره‌ی هیچ‌چیز را نداشت.

در طی چند هفته‌ی بعد از عضویت کوهن در تیم انتقال، بنن با برنامه‌ی کوهن برای گسترش شورای اقتصاد ملی به اندازه‌ی سی نفر مخالفت کرد. (کوشنر، که جواب رد برایش سنگین تمام می‌شد، با برنامه‌ی بنن مبنی بر این که دیوید باسی برای خودش تیمی را استخدام و اداره کند، مخالفت کرد.) بنن همچنین دیدگاه نه - چندان - اشتباهی (یا به هر حال نظر غالب در گلدمن) را در کاخ سفید پراکند مبنی بر کوهن، که یک بار نامزد سمت مدیر عامل گلدمن شده بود، به خاطر عطش سیری‌ناپذیرهایگ مانندش برای قدرت در زمانی که مدیر عامل گلدمن، لویید بلنکفین، تحت درمان سرطان قرار گرفته بود، از این

۱. رایج در کشورهای هم‌سود، یا سیاست راست در (انگلیسی آمریکایی)؛ که سیاست میانه‌گرایی - راست هم خوانده شده، اشاره به پایبندی و پیروی از سیاستی است که به جانب راست طیف سیاسی چپ - راست متمایل است؛ اما به مرکز آن از دیگر انواع جناح‌های این سیاست، نزدیک‌تر است.

سازمان اخراج شده- در سال ۱۹۸۱، وزیر امور خارجه‌ی وقت، الکساندر هایگ، بعد از سوء قصد به جان رونالد ریگان سعی کرده بود قدرت را در دست بگیرد. از دیدگاه بنن، کوشنریک جنس دست دوم بنجل خریده بود. کاخ سفید مشخصاً شاه‌رگ حرفه‌ی کوهن بوده- در غیر این صورت چرا باید به دولت ترامپ می‌آمد؟ (بیش تر این حرف‌ها را سم نانبرگ برای خبرنگاران بازگو کرده بود؛ یکی از افراد گوش به فرمان ترامپ، که حال برای بنن انجام وظیفه می‌کرد. نانبرگ تاکتیک‌اش را خیلی رک و بی‌پرده بیان کرد: «هر وقت بتوانم، کتک مفصلی نثارش خواهم کرد.»)

به لطف قدرت نسبت خونی (یا نسبت خونی از طریق ازدواج) و احتمالاً قدرت گلدمن ساکس بود که در وسط واشنگتن کنترل شده توسط جمهوری خواهان و یک بال غربی راست‌گرای کینه‌جو، اگر نگوییم ضد یهودی (حداقل نسبت به یهودیان لیبرال)، کوشنر- کوهن دموکرات به نظر دارای سلطه و تفوق بودند. بخشی از امتیاز این سلطه باید به کوشنر داده می‌شد که سرسختی دور از انتظاری از خود نشان داده بود. او که مخالف تنش و درگیری بود- در خانه‌ی کوشنر، پدرش تمام درگیری‌ها را به خود اختصاص داده بود و دیگران مجبور بودند اوضاع را تسکین دهند- نه جلوی بنن در می‌آمد و نه پدر زن‌اش؛ او خود را شخصیتی خویشتن‌دار می‌دانست؛ او آخرین فرد میانه‌رو بود، نماد حقیقی افتادگی و فروتنی، وزنه‌ی حیاتی تعادل کشتی.

وقتی به یک موفقیت عالی دست می‌یافت، تمام این ویژگی‌ها را به اثبات می‌رساند. او این مأموریتی که پدر زن‌اش بر عهده‌ی او گذاشته بود را تمام می‌کرد؛ مأموریتی که او بیشتر و بیشتر به عنوان سرنوشت حقیقی خود می‌دید. او صلح را در خاورمیانه برقرار می‌کرد.

بنن گاهی با صدای حاکی از احترام و قیافه‌ای ساختگی می‌گفت «او صلح را در خاورمیانه برقرار خواهد کرد»؛ و بنی‌ها قهقهه‌ی خنده سر می‌دادند.

پس به یک تعبیر، او شخصیتی خوش خیال و احمق بود؛ و به تعبیر دیگر که از سوی همسرش و کوهن به او تلقین می‌شد، او مردی بود که موفق می‌شد

مأموریت خود در عرصه‌ی جهانی را به پایان ببرد.

با این حال نبرد دیگری هم برای برد و باخت وجود داشت. بنن از کوشنر، کوهن (و ایوانکا) به عنوان افرادی یاد می‌کرد که در دنیای مجازی‌ای فعالیت می‌کردند که هیچ ربطی به جنبش ترامپ نداشت. کوشنر و کوهن، بنن را نه تنها به عنوان فردی خرابکار، بلکه به عنوان فردی می‌دیدند که باعث نابودی خودش هم می‌شود و مطمئن بودند که او قبل از این که بتواند به آن‌ها آسیبی برساند، خودش تیشه به ریشه‌ی خودش می‌زند.

طبق مشاهدات هنری کیسینگر در کاخ سفید، «نبردی بین یهودیان و غیر یهودیان وجود داشت.»

\*\*\*\*\*

مهم‌ترین مسئله‌ای که دینا پاول، دیگر کارمند گلدمن که در بال غربی استخدام شده بود، بعد از پیشنهاد ایوانکا مبنی بر کار در کاخ سفید، مورد ملاحظه قرار داده بود، ارزیابی‌های منفی به خاطر همکاری با ریاست جمهوری ترامپ بود. پاول واحد اقدامات بشردوستانه‌ی گلدمن ساکس را اداره می‌کرد؛ ابتکاری برای بالا بردن روابط عمومی و همچنین دوستی با ائتلاف‌های ثروتمند و قدرتمند بشردوستانه. به عنوان نماینده‌ی گلدمن، در داووس<sup>۱</sup> به یک اسطوره تبدیل شد، عالی‌ترین شبکه‌ساز در میان عالی‌ترین شبکه‌سازهای جهان. او نقطه‌ی اتصال تصویر اجتماعی مناسب و ثروت بود؛ آن هم در دنیایی که تحت تأثیر ثروت خصوصی و برنده‌های شخصی قرار داشت.

به لطف جاه‌طلبی و استعداد فروشنده‌ی ایوانکا ترامپ در ملاقات‌هایش با پاول در نیویورک و واشنگتن بود که وی تردید را کنار گذاشته و اعلام همکاری کرد. علاوه بر این، او قماری کرد که اگرچه از لحاظ سیاسی ریسک بالایی داشت اما پاداش بی‌نظیری نصیب‌اش می‌کرد؛ او، با هم پیمانی با جرد و ایوانکا

۱. شهر داووس در بخش پرتیگو/دوو در ایالت گروپوندان در کشور سوئیس واقع شده است که ۱۱،۲۱۱ نفر جمعیت دارد. تا پیش از سال ۱۹۷۱ میلادی، این شهر تنها محل اسکی بود. تا اینکه در این سال یک اقتصاددان آلمانی به نام کلاوس شواب تصمیم گرفت در گوشه‌ای دور از هیاهوی سیاسیون، جایی برای جمع شدن رهبران اقتصادی و سرمایه‌داران اروپایی پیدا کند که باعث شد بعد از ۱۸ سال این شهر میزبان مجمع جهانی اقتصاد شود.

و کار کردن در کنار کوهن، دوست و متحد قدیمی اش در گلدمن، می توانست بر کاخ سفید حکمرانی کند. برنامه ی بی چون و چرا همین بود: نه چیزی کمتر و نه بیش تر. به صورت تخصصی تر اگر بخواهیم بیان کنیم، ایده ی اصلی این بود که کوهن یا پاول - و احتمالاً هر دو طی دوره ی چهار یا هشت ساله - با تزلزل بنن و پریس، به مقام رئیس ستاد نائل می شدند. شکایت های مکرر رئیس جمهور از بنن و پریس، که توجه ایوانکا را به خود جلب کرده بود، قوت این سناریو را بیشتر می کرد.

این نکته ی کوچکی نبود: نیرویی که به اقدامات پاول قدرت انگیزه می داد اعتقاد راسخ جرد و ایوانکا (باوری که برای کوهن و پاول متقاعد کننده بود) بر این بود که کاخ سفید متعلق به آن هاست. برای کوهن و پاول، پیشنهاد پیوستن به دولت ترامپ از یک فرصت تغییر ماهیت داده و به یک جور وظیفه تبدیل شد. وظیفه ی آن ها بود که، در کنار ایوانکا و جرد، به مدیریت و شکل گیری کاخ سفیدی کمک کنند که بدون یاری آن ها به نقطه ی مخالف میانه روی و منطقی که آن ها می توانستند به کاخ سفید ببخشند، تبدیل می شد. آن ها در نجات آن مکان موثر بودند - و خودشان هم قدمی کوانتومی رو به جلو بر می داشتند.

برای ایوانکایی که روی نگرانی های موجود درباره ی زنان توی کاخ سفید تمرکز کرده بود، استخدام پاول از فوریت دیگری نیز برخوردار بود؛ پاول تصویر اصلاح شده ی کلین کانوی بود که جرد و ایوانکا، جدا از جنگ با بنن، از وی بیزار بودند. کانوی، که همچنان از افراد مورد علاقه ی رئیس جمهور و مدافع پسندیده ی او در برنامه های خبری بود، به صورت علنی خود را به عنوان چهره ی دولت اعلام کرده بود - و این چهره از نظر ایوانکا و جرد، ترسناک بود. بدترین واکنش ها و رفتارهای بدون فکر رئیس جمهور بدون هیچ فیلتری از طریق کانوی منعکس می شد. او عصبانیت، جهالت و بی فکری های ترامپ را تشدید می کرد. در حالی که مشاور ریاست جمهوری باید ندا های درونی او را به نحوی دیگر ترجمه کرده و تعدیل می کرد، کانوی آن ها را ابراز می کرد، چند برابرشان می کرد و از آن ها یک اپرا می ساخت. او تقاضای ترامپ برای وفاداری را موبه مواجرا می کرد. از

دیدگاه ایوانکا و جرد، کانوی یک شخصیت لجباز و متخاصم بود که فقط دوست داشت توی تلویزیون نمایش اجرا کند، و آن‌ها امیدوار بودند که پاول، شخصیتی محتاط و اندیشمند باشد که مثل یک مهمان بالغ در برنامه‌های یکشنبه صبح ظاهر شود.

با به پایان رسیدن ماه فوریه، بعد از اولین ماه درهم و برهم در بال غربی، به نظر می‌رسید کمپین جرد و ایوانکا برای تضعیف بنن دارد به نتیجه می‌رسد. این زوج یک حلقه‌ی فیدبک تشکیل داده بودند- شامل اسکاربور و مرداک- که سرخوردگی و رنجش رئیس‌جمهور از ادعای بنن در مورد اهمیت حضورش در کاخ سفید را تشدید می‌کرد. هفته‌ها بعد از اولین پوشش داستانی روزنامه‌ی تایم از بنن، در کم‌تر مکالمه‌ای ترامپ با تلخی به آن موضوع اشاره نمی‌کرد. (راجرایلز گفت: «از نظر او جلد تایم مثل بازی صفرمجموع<sup>۱</sup> است، اگر کس دیگری روی آن باشد به این معناست که عکس او روی آن نیست»). اسکاربور با بی‌رحمی مدام چرن‌یاتی هم‌چون رئیس‌جمهور بنن به زبان می‌آورد. مرداک به صورت موثر به رئیس‌جمهور درباره‌ی عجیب بودن و افراطی بودن بئنیزم تذکر می‌داد و بنن را به ایلز وصل می‌کرد. او به ترامپ گفت: «هر دوی آن‌ها دیوانه هستند».

کوشنر همچنین این دیدگاه را به رئیس‌جمهور- که نسبت به هرگونه ضعفی مرتبط با سن، فوبیا داشت- قبولاند که بنن شصت و سه ساله زیر فشار کار کاخ سفید دوام نخواهد آورد. در واقع بنن شانزده علی‌هجده ساعت در روز، هفت روز هفته کار می‌کرد و از ترس از دست دادن حتی یکی از دعوت‌های رئیس‌جمهور و یا ترس این‌که کسی دیگری این دعوت را به جای او قبول کند، تقریباً هر شب آماده‌ی کشیک بود. با گذشت هفته‌ها، بنن در مقابل چشم همه از لحاظ فیزیکی تحلیل رفت: صورت‌اش بادکرده‌تر از قبل شد، پاهایش ورم کرده بود، چشمان‌اش تار می‌دید، از لباس‌هایش معلوم بود که شب قبل با همان‌ها خوابیده و نمی‌توانست حواس‌اش را متمرکز کند.

همزمان با آغاز دومین ماه ترامپ در دولت، کمپین جرد-ایوانکا-گری-دینا

۱. بازی یا نظریه‌ی صفر مجموع به این معناست که برد، پیروزی و موفقیت یک نفر به معنای باخت و شکست شخص دیگری است.

تمرکزشان را روی سخنرانی ۲۹ فوریه‌ی ریاست جمهوری در اجلاس مشترک کنگره گذاشتند.

کوشنر اعلام کرد: «بازآرایی. یک مرتب سازی اساسی.»

این رویداد فرصتی ایده‌آل ایجاد می‌کرد. ترامپ باید طبق متنی که در مقابلش بود، سخنرانی می‌کرد. سخنرانی فقط روی متن‌نما نشان داده نمی‌شد، بلکه از قبل به صورت گسترده بین جمعیت توزیع می‌شد. به علاوه، جمعیت با اخلاق به او توهین نمی‌کردند؛ و حداقل برای این رویداد کنترل اوضاع دست جرد-ایوانکا-گری-دینا بود.

ایوانکا به پدرش گفت: «اگر حتی یک کلمه از استیو در این سخنرانی باشد، اعتبارش را به اسم خودش تمام می‌کند.» او به خوبی می‌دانست که ترامپ روی اعتبار، بیش از هر چیز دیگری، حساس است و نظر او تضمین می‌کرد که او نگذارد بنن در این رویداد دخالت کند.

بنن آن را «سخنرانی گلدمن» نامید.

سخنرانی تحلیف، که بیش‌ترش را بنن و استفان میلر نوشته بودند، جرد و ایوانکا را غافلگیر کرد. اما یک ویژگی خاص کاخ سفید ترامپ، علاوه بر ضعف‌اش در ارتباطات، فقدان تیم تحریر سخنرانی بود. یک طرف بنن باسواد و واژه‌گرا بود که در واقع هیچ‌وقت خودش چیزی نوشته بود؛ و طرف دیگر میلر بود، که نوشته‌هایش بیشتر شبیه سرتیتر بود. فراتر از آن، هر چه دم دست‌شان بود به کار می‌بردند. فقدان پیام منسجم حس می‌شد چون کسی نبود که یک پیام منسجم بنویسد - یک نمونه‌ی دیگر از نادیده گرفتن ترفندهای سیاسی.

ایوانکا کنترل متن اجلاس را در دست گرفت و خیلی سریع از اعضای کمپین جروانکا کمک گرفت. در آن رویداد، رئیس‌جمهور دقیقاً همان‌طوری رفتار کرد که آن‌ها امید داشتند. او یک ترامپ سرزنده بود، ترامپ فروشنده، ترامپی که دلیلی ندارد از او بترسید، ترامپی که یک جنگجوی خوشحال بود. از نظر جرد، ایوانکا و تمام هم‌پیمانان‌شان، شب فوق‌العاده‌ای بود؛ همه موافق بودند که

بالاخره، در میان این مراسم باشکوه تاریخی - آقامی سخنران، رئیس جمهور ایالات متحده - رئیس جمهور واقعاً در مقام ریاست جمهوری ظاهر شد. و برای اولین بار، حتی رسانه‌ها هم موافق بودند.

چند ساعت بعد از سخنرانی رئیس جمهور، بهترین اوقات ترامپ در کاخ سفید بود. حداقل در چرخه‌ی اخبار، یک ریاست جمهوری متفاوت بود. برای یک لحظه، حتی به نظر می‌رسید بخشی از رسانه دچار یک جور عذاب وجدان شده بودند: در مورد این رئیس جمهور به شدت اشتباه کرده بودیم؟ آیا رسانه، رسانه‌ی غرضمند، نتوانسته بود دونالد ترامپ خوش نیست را به درستی درک کند؟ آیا او بالاخره داشت سرشت بهترش را نشان می‌داد؟ خود رئیس جمهور دو روز تمام کاری نمی‌کرد جز بررسی اخبار خوب درباره‌ی خودش. بالاخره به ساحل مطبوع رسیده بود (ساحلی با بومیان قدرشناس). به علاوه، موفقیت سخنرانی استراتژی جرد و ایوانکا را تأیید کرد: باید دنبال نقاط مشترک گشت. این سخنرانی درک ایوانکا از پدرش را هم ثابت کرد: او فقط می‌خواهد دوست داشته شود. همچنین بزرگ‌ترین ترس بنن را هم تأیید کرد: ترامپ، زیر آن لایه‌ی سفت و سخت ظاهرش، قلبی لطیف و حساس داشت.

ترامپ نمایش داده شده در شب اجلاس مشترک نه تنها یک ترامپ جدید، بلکه اعلان حضور معتمد فکری جدیدی در کاخ سفید بود (ایوانکایی که برنامه‌ریزی کرده بود تا چند هفته‌ی بعد به صورت رسمی به کاخ سفید بپیوندد). جرد و ایوانکا، با کمک مشاوران گلدمن ساکس، داشتند پیام، سبک و بن‌مایه‌ی کاخ سفید را تغییر می‌دادند. بن‌مایه‌ی جدید «دلجویی کردن» بود. بنن، بدون آن‌که به خود کمکی کرده باشد، خود را برای هر کسی که با او هم صحبت می‌شد در نقش کاساندر<sup>۱</sup> معرفی می‌کرد. او پافشاری می‌کرد که

۱. در اسطوره‌های یونان، دختر پریاموس و هکابه است.

زیباترین دختر پریاموس بود و بسیاری به امید ازدواج با او در جنگ تروا، همراه پریاموس شدند. آپولون عاشقش شد و به او پیشگویی آموخت. اما چون کاساندر<sup>۱</sup> به عشق او پاسخی نداد، آپولون او را محکوم کرد که همیشه صحیح پیشگویی کند و اما کسی او را باور نکند. کاساندر سقوط تروا را پیشگویی کرد اما همه او را دیوانه پنداشتند. پس از شکست تروا، آپولون در مقابل بالادیوم (تصویر آتیه) به او تجاوز کرد. آتیه برای تنبیه، یونانی‌های بسیاری را در راه بازگشت به وطن نابود کرد. سرانجام کاساندر<sup>۱</sup> را به آگاممنون هدیه کردند. سرنوشت آگاممنون و کلویتایمنسترا و فرزندان‌شان را پیشگویی کرد و به دست کلویتایمنسترا کشته شد.

تنها نتیجه‌ای که از دلجویی با دشمنان خونی حاصل می‌شود، وقوع یک فاجعه است. شما باید با آن‌ها بجنگید؛ خودتان را گول زدید اگر بخواهید باور کنید که مصالحه کردن امکان‌پذیر است. برتری دونالد ترامپ - حداقل برتری دونالد ترامپ از نظر استیو بنن - این بود که سران بین‌المللی قرار نبود هیچ‌گاه او را بپذیرند. هر قدر هم می‌درخشید، باز هم دونالد ترامپ بود.





رئیس جمهور، با وجود سه صفحه‌ی نمایشگر در اتاق خواب‌اش در کاخ سفید، بهترین متصدی تلویزیون خودش بود. اما برای مطبوعات چاپی او به هپ هیکس وابسته بود. خیلی‌ها فکر می‌کردند هیکس که در طول کمپین دستیار تازه‌کار و سخنگوی او بوده (گرچه همان‌طور که خود ترامپ اشاره می‌کرد، او در واقع سخنگوی خودش بود) به واسطه‌ی بال غربی بنی‌ها، بال گلدمن و متخصصان پریس - شورای ملی جمهوری خواهان، به حاشیه کشیده شده است. از نظر کارکنان ارشد او نه تنها خیلی جوان و خیلی بی‌تجربه به نظر می‌رسید - او در میان خبرنگاران به خاطر دامن‌های کوتاه‌اش معروف بود - بلکه زنی بود که به همه چیز جواب مثبت می‌داد، همیشه می‌ترسید اشتباهی از او سر بزنند، مدام به خودش شک داشت و همیشه دنبال تأیید ترامپ بود. اما رئیس جمهور همیشه به نجات او - «هپ کجاست؟» - از دست افراد فراموش‌کاری که کار دیگری بر عهده‌ی او می‌گذاشتند، می‌شتافت. در کمال تعجب سایرین، هپ همچنان نزدیک‌ترین و مورد اعتمادترین دستیار او بود، با شاید مهم‌ترین شغل در کاخ سفید: تفسیر و تعبیر رسانه برای او به خوش‌بینانه‌ترین شکل ممکن و پرت کردن حواس‌اش از رسانه‌هایی که به هیچ طریقی نمی‌شد آن‌ها را مثبت تعبیر کرد.

روز بعد از سخنرانی «بازآرایی»‌اش در مقابل اجلاس مشترک کنگره، برای هپ همچون معما بود. این اولین یادداشت‌های خوب در مورد دولت بود.

اما در پست، تایمز و نیویورکر آن روز، ویتربنی از اخبار بد هم بود. خوش بختانه سه داستان متفاوت هنوز به تلویزیون نرسیده بود بنابراین فرجه‌ای کوتاه وجود داشت. و حداقل بیشتر آن روز، ۱ مارچ، حتی خود هیکس هم اوج بد بودن خبرها را درک نکرده بود.

داستان واشنگتن پست حول افشاگری از سوی منابع وزارت دادگستری ساخته و پرداخته شده بود (این منبع به عنوان «یکی از مقامات ارشد اسبق آمریکا» توصیف شده بود- در نتیجه احتمالاً یکی از اعضای کاخ سفید او باما)؛ این داستان بیان می‌کرد که دادستان کل، جف ششنز، در دو مقطع با سفیر روسیه، سرچی کیسلیاک دیدار کرده بود.

وقتی داستان را به رئیس جمهور نشان دادند، او اهمیت آن را درک نکرد. وی گفت: «خب که چه؟»

برای رئیس جمهور توضیح داده شد که او در جلسه‌ی تأییدش اذعان کرده که چنین دیداری صورت نگرفته.

در جلسه‌ی رسیدگی<sup>۱</sup> ششنز در ۱۰ ژانویه، آل فرانکن، کم‌دین اسبق و سناتور دموکرات از مینه‌سوتا، در تلاش برای پیدا کردن سوال کورکورانه داشت ماهی بزرگی را شکار می‌کرد. فرانکلین مدام توقف می‌کرد، از نو شروع می‌کرد و به زحمت کلمات را کنار هم قرار می‌داد؛ وی سوالی که درباره‌ی پرونده‌ی استیل به دست‌اش رسیده بود را این‌گونه مطرح کرد:

در این اسناد این‌گونه ادعا شده که، نقل قول می‌کنم «در طول کمپین تبادل اطلاعات مستدامی بین معاونان ترامپ و واسطه‌های دولت روسیه وجود داشت.»

حال دوباره تأکید می‌کنم که من عین متن نقل شده را برای تان خواندم تا در جریان باشید. اما اگر حقیقت داشته باشد، مشخصاً مسئله‌ای فوق‌العاده جدی است و اگر کوچک‌ترین مدرکی وجود داشته باشد دال بر این که هر یک از اعضای وابسته به کمپین ترامپ در طول کمپین با دولت روسیه تعامل

۱. جلسه‌ی تأیید وی برای عضویت در کابینه

داشته‌اند، شما چه کار خواهید کرد؟

سشنز سردرگم به جای پاسخ دادن به سوال گمراه‌کننده‌ی فرانکلین - «شما چه کار خواهید کرد» - با جواب آسان «مسئله در موردش تحقیق کرده و تمام اقدامات قانونی لازم را دنبال می‌کنیم»، سوالی را جواب داد که از او پرسیده نشده بود.

سناتور فرانکلین، من از چنین اقداماتی اطلاع ندارم. من در طول کمپین یک یا دوبار به عنوان معاون معرفی شدم و من هیچ ارتباطی با روسیه نداشتم...

نداشته‌ام و نمی‌توانم در این مورد اظهار نظر کنم.

تمرکز اولیه رئیس‌جمهور رفت روی این موضوع که چرا کسی باید اعتقاد داشته باشد که ارتباط با روسیه آنقدر بد است. ترامپ پافشاری می‌کرد که هیچ ایرادی به این کار وارد نیست. درست مثل گذشته، سخت بود که او را از این بحث خارج کرده و برگرداند سراصل مطلب: یک دروغ احتمالی به کنگره. داستان پست، تقریباً به هیچ وجه او را نگران نکرده بود. او، با پشتیبانی هیکس، این داستان را تلاشی بعید برای وصله چسباندن به سشنز می‌دانست. و در هر حال، سشنز می‌گفت که به عنوان معاون کمپین با روس‌ها ملاقات نداشته. پس یعنی؟ نداشته. پرونده بسته شد.

رئیس‌جمهور جواب دندان‌شکن‌اش در مقابل تمام مسائل را این بار هم تکرار کرد: «اخبار جعلی»

اما وقتی هیکس داستان بد تایمز را به رئیس‌جمهور منتقل کرد، برای او خبر خوبی به نظر رسید. داستان خلاصه شده از سوی منابع بی‌نام در دولت اوپاما (بیشتر می‌شد گفت منابع بی‌نام اوپاما) ابعاد جدیدی از آثار روبه رشد یک ارتباط بین کمپین ترامپ و تلاش‌های روسیه برای نفوذ در انتخابات را افشا می‌کرد.

طبق گفته‌ی سه تن از مقامات اسبق آمریکا، که درخواست کردند به دلیل مطرح کردن اطلاعات محرمانه، نام‌شان در این مقاله ذکر نشود، هم‌پیمانان آمریکا، از جمله بریتانیا و هلند، اطلاعاتی را در اختیار قرار داده‌اند که قرار

ملاقات‌های صورت گرفته بین مقامات روسیه - و دیگر افراد نزدیک به رئیس‌جمهور روسیه، والد میرپوتین - و افراد وابسته به رئیس‌جمهور منتخب، ترامپ، در شهرهای اروپایی را تشریح می‌کند.

و به صورت جداگانه، آژانس‌های اطلاعاتی پیام‌هایی از مقامات روسیه، که برخی از آن‌ها در کرملین هستند، رهگیری کرده‌اند که نشان می‌دهد آن‌ها در حال بحث درباره ارتباطات‌شان با برخی از افراد وابسته به ترامپ هستند. داستان ادامه داشت:

ترامپ هرگونه ارتباط بین کمپین خود و مقامات روسیه را انکار کرده است و در یک مقطع صراحتاً اشاره کرد که اطلاعات مبنی بر این که روسیه سعی داشته در انتخابات دخالت کند، ساخته و پرداخته‌ی آژانس‌های جاسوسی آمریکاست. آقای ترامپ، دولت او با ما را به این متهم کرده که سعی دارد با بال‌وپر دادن به داستان روسیه دولت جدید را بی‌اعتبار کند. و بعد نکته‌ی اصلی:

در کاخ سفید او با ما، اظهارات آقای ترامپ این ترس را در دل برخی ایجاد کرد که ممکن است بعد از انتقال قدرت، اطلاعات لایوشانی و یا نابود شود - یا منابع آن افشا شوند. چیزی که به دنبال آن رخ داد تلاش برای حفظ اطلاعاتی بود که بر نگرانی عمیقی که کاخ سفید و اطلاعات آمریکا آن را به عنوان تهدیدی از سوی مسکو می‌دیدند، تأکید می‌کرد.

این تأییدیه‌ی یکی از فرضیه‌های اصلی ترامپ بود: دولت قبلی، که کاندید خودش شکست خورده بود، نه تنها یکی از سنت‌های دموکراتیک برای آسان کردن راه پیروزی انتخابات بعدی را نادیده گرفته بود بلکه، از دیدگاه کاخ سفید ترامپ، افراد او با ما با جامعه‌ی اطلاعاتی تبانی کرده بودند تا در مسیر دولت جدید مین‌گزاری کنند. آن‌طور که در داستان ذکر شده بود، اطلاعات مخفی به صورت گسترده در میان آژانس‌های اطلاعاتی توزیع شده بود تا هم انتشار آن‌ها آسان‌تر صورت بگیرد و هم از افشاکننده محافظت شود. طبق شایعات،

این اطلاعات شامل صفحات گسترده<sup>۱</sup> ای بود که در دست سوزان ریس نگه داری می شده و شامل فهرستی از مخاطبان روس تیم ترامپ بوده؛ با استفاده از تکنیکی که از ویکی لیکس<sup>۲</sup> قرض گرفته شده بود، این اسناد روی چندین سرور در مکان های مختلف پنهان شده بود. قبل از این توزیع گسترده، زمانی که از اطلاعات به صورت سفت و سخت محافظت می شد، پیدا کردن مجموعه ی کوچکی از افشاگران کار آسانی بود. اما دولت او باما به صورت چشمگیری این مجموعه را گسترش داده است.

این خبر خوبی بود، نه؟ رئیس جمهور پرسید، این ثابت نمی کند که او باما و افرادش قصد سرنگونی او را دارند؟ این داستان تایمز، افشاگری درباره ی برنامه ی برای افشاگری بود- و شواهدی شفاف از حضور یک دولت عمیق ارائه می کرد. هپ هیکس، مثل همیشه، از دیدگاه ترامپ حمایت کرد. جرم، افشاگری بود و مجرم، دولت او باما. رئیس جمهور مطمئن بود که وزارت دادگستری در مورد رئیس جمهور اسبق و افرادش تحقیق خواهد کرد. بالاخره هپ هیکس مقاله ی بزرگ نیویورکر را هم به رئیس جمهور ارائه داد. مجله به تازگی مقاله ای نوشته بود درباره ی سه نویسنده- ایوان اسنوس، دیوید رمنیک و جاشوا یافا- که حملات روسیه را جنگ سرد جدید نسبت داده بودند. رمنیک، سردبیر نیویورکر از زمان انتخاب ترامپ، دیدگاه مطلق ی پیش کشیده بود مبنی بر این که انتخاب ترامپ هنجارهای دموکراتیک را به مخاطره می انداخت.

این داستان ۱۳۵۰۰ کلمه ای - که به خوبی نحوه ی اتصال بین فساد ژئوپلیتیک<sup>۳</sup> روسیه، جاه طلبی پوتین، مهارت های سایبری کشور، فلسفه ی

۱. جدولی از اعداد که به صورت سطرها و ستونهایی مرتب شده اند. صفحه های گسترده ی کاغذی، قبل از اختراع کامپیوترها برای عملیات تجاری به کار می رفتند.

۲. سازمانی غیرانتفاعی و بین المللی است که به ارسال و افشای اسناد از سوی منابع ناشناس می پردازد. وب گاه ویکی لیکس که در ۲۰۰۶ میلادی افتتاح شد، توسط انتشارات سان شاین، اداره می شود. این سایت در افشای ایمیل های هیلاری کلinton هم نقش موثری داشت.

۳. ژئوپلیتیک شاخه ای است از جغرافیای سیاسی و به آن بخش از معرفت بشر اطلاق می گردد که به معلومات ناشی از ارتباط بین جغرافیا و سیاست مربوط می شود. این شاخه علمی که از زمان وضع آن، طی یک قرن گذشته، از نظر مفهومی و فلسفی دچار شنواری و گاهی رکود بوده و همانند برخی رشته های علمی دیگر هنوز بر سر موضوع و ماهیت آن اتفاق نظر وجود ندارد. به آن سیاست جغرافیایی یا جغرافیاست هم گفته می شود.

استبدادی در شرف تکوین ترامپ و سوءظن جامعه‌ی اطلاعاتی درباره‌ی روسیه و پوتین را نشان داده بود - داستان دیگری را رمزگشایی کرده بود که به اندازه‌ی همان داستان جنگ سرد، منسجم و مکاشفه‌ای بود. تفاوتش این بود که در این داستان، نتیجه‌ی نهایی دونالد ترامپ بود و بمب اتمی، او بود. یکی از منابعی که نقل قول‌هایش زیاد در این مقاله به چشم می‌خورد، بن رودز بود؛ یکی از دستیاران اواما، که کمپین ترامپ باور داشتند که حتی اگر یکی از معماران تلاش پیوسته‌ی دولت اواما برای وصل ترامپ و تیم‌اش به پوتین و روسیه نباشد، قطعاً افشاگر کلیدی است. بسیاری از افراد در کاخ سفید به این باور معتقد بودند که رودز، خود دولت پنهان بود. آن‌ها همچنین اعتقاد داشتند که هر بار که درز یک خبر به «مقامات اسبق و فعلی» نسبت داده می‌شود، رودز همان مقام اسبقی است که اطلاعات را در اختیار مقام فعلی قرار داده.

درحالی‌که، در بیشتر مقاله به تکرار رشد و نمو ترس از پوتین و ترامپ پرداخته شده بود، در انتهای آن داخل پرانتز - روشی عجیب برای دفن کردن مطلبی که باید سرتیتر می‌شد - به ارتباط بین جرد کوشنرو کیسلیاک، سفیر روسیه، در ملاقاتی در برج ترامپ با همراهی مایکل فلین در ماه دسامبر، اشاره شده بود. هیکس در آن مقطع متوجه این مطلب نشد؛ کمی بعد، بنن بود که این بخش را برای رئیس‌جمهور روشن کرد.

حال سه نفر از اعضای دولت ترامپ - مشاور اسبق امنیت ملی، دادستان کل فعلی و مشاور ارشد و داماد رئیس‌جمهور - به طور مستقیم به دیپلمات روسی متصل شده بودند.

از نظر کوشنرو و همسرش، این ماجرا آنقدرها بی‌شیله‌پيله نبود: آن‌ها که بیش از پیش احساس خطر کرده بودن، شک کرده بودند که بنن اطلاعات درباره‌ی دیدار کوشنر با کیسلیاک را منتشر کرده باشد.

شغل‌ها اندکی همچون انتصاب جف ششنر در سمت بالاترین متصدی

۱. از کارکنان سابق کاخ سفید است که به عنوان قائم مقام مشاور امنیت ملی برای رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا باراک اواما و از مشاوران او برای برنامه جامع اقدام مشترک با ایران بود.

اجرای قانون در کشور، درست، درخور و حتی مقدر به نظر می‌رسید. از دیدگاه خودش، وظیفه‌ی او به عنوان دادستان کل مهار، محدود کردن و خنثی کردن تفسیر قانون فدرال بود که برای سه نسل فرهنگ آمریکایی‌ها را تضعیف کرده و از جایگاه خود تخطی کرده بود. استیونین گفت: «این کاری ست که تمام عمر انجام می‌داده.»

و قطعاً سشنز حاضر نبود شغل‌اش را به خاطر مسئله‌ی احمقانه‌ی روسیه با مجموعه‌ی روبه‌رشد شخصیت‌های روح‌وضعی ترامپ به مخاطره بیندازد. خدا می‌داند این کارکترها چه فکری در سر داشته‌اند - همه حدس می‌زدند چیز خوبی نباید باشد. بهتر بود که اصلاً خودش را قاطی این ماجرا نمی‌کرد.

بدون مشورت با رئیس‌جمهور یا، ظاهراً، هیچ‌کس در کاخ سفید، سشنز تصمیم گرفت تا جایی که ممکن است خودش را از معرض آسیب دور نگه دارد. ۲ مارچ، روز بعد از داستان پست، او خود را از هر چیزی که مربوط به تحقیقات روسیه بود نجات داد.

خبر تجدید نظر دادستان کل مثل بمب در کاخ سفید ترکید. سشنز محافظ ترامپ در برابر تحقیقات روسیه بود. رئیس‌جمهور نمی‌توانست استدلال چنین کاری را درک کند. او خرده‌گیری‌هایش را با دوستانش مطرح می‌کرد: چرا سشنز نمی‌خواست از او محافظت کند؟ چه چیزی عاید سشنز می‌شد؟ او فکر می‌کرد این چیزها حقیقت دارد؟ سشنز باید به وظیفه‌اش عمل کند!

در واقع، ترامپ از قبل هم دلیل خوبی برای نگرانی از وزارت دادگستری داشت. رئیس‌جمهور یک منبع خصوصی داشت - یکی از کسانی که مدام با آن‌ها تماس می‌گرفت - معتقد بود او را از آخرین اخبار وزارت دادگستری با خبر می‌کند - و رئیس‌جمهور یادآور شد که او کارش را خیلی بهتر از خود سشنز انجام می‌دهد.

دولت ترامپ، در پی پیامد داستان روسیه، درگیر یک پوش-پول مهم بروکراتیک شده بود، یعنی رئیس‌جمهور داشت به بیرون از دولت سرک می‌کشید تا بفهمد که چه اتفاقاتی دارد در دولت خودش می‌افتد. منبع، دوست قدیمی



منابع خودش در وزارت دادگستری - بسیاری از دوستان ثروتمند و قدرتمند رئیس‌جمهور به دلایل شخصی، اتفاقات توی وزارت دادگستری را به دقت زیر نظر داشتند - تصویری ناخوشایند از تلاش جنون‌آمیز وزارت دادگستری و اِف‌بی‌آی برای نابودی رئیس‌جمهور، در اختیارش قرار داد. او به رئیس‌جمهور گفت که آن‌ها از واژه‌ی «خیانت (به میهن)» استفاده می‌کنند.

منبع رئیس‌جمهور به او گفت «وزارت دادگستری، پراز زنانی ست که از او متنفرند.» ارتشی از وکلا و بازپرسان بودند که از دولت قبلی دستور می‌گرفتند. به رئیس‌جمهور گفته شد که «آن‌ها می‌خواهند یک جور شاش‌گیت<sup>۱</sup> و اترگیت - مانند بسازند.» این مقایسه ترامپ را گیج کرد؛ فکر کرد دوست‌اش دارد به پرونده‌ی استیل و داستان حمام طلای آن ارجاع می‌دهد.

بعد از تجدید نظر دادستان کل، رئیس‌جمهور، که واکنش غریزی‌اش به تمام مشکلات این بود که کسی را اخراج کند، بلافاصله، فکر کرد که باید از شر سشنز خلاص شود. در عین حال، در ذهن‌اش هیچ شکی نسبت به اتفاقات در حال وقوع نداشت. او می‌دانست ماجراهای روسیه از کجا آب می‌خورد و اگر این آدم‌های او با ما فکر می‌کردند که می‌توانند قسر در بروند، سخت در اشتباه بودند. او همه‌ی آن‌ها را لوم می‌داد!

یکی از حامیان جدید جرد کوشنر، تونی بلر بود - نخست‌وزیر سابق بریتانیا، که کونشر زمانی که هر دو در مراسم غسل تعمید گریس و کلویی مرداک، دختران رابرت مرداک و همسر آن موقع‌اش وندی، در ساحل رودخانه‌ی جردن در سال ۲۰۱۰ شرکت کرده بودند، با او آشنا شد. جرد و ایوانکا در همان ساختمان ترامپ در خیابان پارک<sup>۲</sup> زندگی می‌کردند که مرداک در آن ساکن بود (برای مرداک یک خانه‌ی رهن موقت بود تا زمانی که عمارت سه طبقه‌شان در خیابان پنج‌نوسازی شود، اما این نوسازی چهار سال به طول انجامید) و در طول آن مدت ایوانکا

۱. وقتی یک سیاستمدار گروهی از روسپیان خارجی را استخدام که روی تختی که قبلاً رقیبش روی آن می‌خوابید، روی یکدیگر ادرار کنند، آن سیاستمدار ممکن است خودش هم در این عمل شرکت کند. بعد از دوره‌ی ترامپ، از این اصطلاح در مورد رسوایی ترامپ هم استفاده می‌شود؛ لازم به ذکر است که شایعات حاکی از آن هستند که شاید نواری از رئیس‌جمهور موجود باشد که در آن روسپیان روسی روی او ادرار می‌کنند، چنین جنون جنسی‌ای در میان بسیاری از افراد قدرتمند رایج است.

ترامپ به یکی از دوستان صمیمی وندی مرداک تبدیل شد. بعدها مرداک بلر، پدرخوانده‌ی گریس، را متهم کرد که با همسرش رابطه داشته و باعث جدایی‌شان شده (اتهامی که بلر به طور قاطع آن را تکذیب کرد). در پروسه‌ی طلاق، آپارتمان ترامپ به وندی رسید.

اما زمان ورود داماد و دختر رئیس‌جمهور به کاخ سفید، آن‌ها مورد حمایت مجدد و مشتاقانه‌ی، به طرز خنده‌داری، هم مرداک و هم بلر قرار گرفتند. کوشنر با توجه به فقدان حلقه‌ی نفوذ در تقریباً تمام بخش‌های دولتی که جزئی از آن شده بود، هم نسبت به این حمایت سوءظن داشت و هم شدیداً نیازمند توصیه‌هایی بود که حامیان‌اش در اختیارش می‌گذاشتند. بلر که حال در اقدامات دیپلماتیک خصوصی، بشردوستانه و منافع تجاری در خاورمیانه دست داشت، به طور ویژه مصمم بود تا به اهداف جرد در خاورمیانه کمک کند.

در فوریه، بلر در کاخ سفید با کوشنر دیدار کرد.

در این سفر، بلر که حال یک دیپلمات آزاد بود و شاید به دنبال آن بود تا ثابت کند که می‌تواند در کاخ سفید جدید مفید واقع شود، شایعه‌ای آب‌دار را برای‌شان بازگو کرد: احتمال این‌که بریتانیا، کارکنان کمپین ترامپ را می‌پایبند و تلفن‌ها و سایر راه‌های ارتباطی آن‌ها و حتی شاید خود ترامپ را تحت نظر گرفته بودند. کوشنر این‌طور برداشت کرده بود که این تئوری سبت غیریهودی اطلاعات بود. در روز سبت، یهودیان پایبند نمی‌توانند چراغ‌ها را روشن کنند یا از کسی بخواهند تا چراغ را روشن کند. اما ایرادی که مثلاً اظهار نظر کنند که با چراغ روشن بهتر می‌شود دید تا یک غیریهودی چراغ را روشن کنند. پس اگر چه دولت او با ما به طور مستقیم از بریتانیا درخواست نکرده بود تا جاسوسی کمپین ترامپ را بکنند، بریتانیایی‌ها به این درک رسیده بودند که چنین کاری کمک بزرگی محسوب خواهد شد.

مشخص نبود که این اطلاعات یک شایعه، برداشت سطحی، حدس و گمان و یا موثق بود. اما از آن جایی که فکر رئیس‌جمهور را به خود درگیر کرده

بود، کوشنرو بنن به مرکز فرماندهی سی‌آی‌ای در لانگلی رفتند تا با مایک پومپنو و معاون‌اش جینا هاسپل ملاقات کردند تا ته‌وتوی ماجرا را در بیاورند. چند روز بعد، سی‌آی‌ای به صورت مبهم ابراز کرد که چنین اطلاعاتی صحت ندارد؛ و یک «سوء تفاهم» است.

سیاست، حتی خیلی پیش از ترامپ به مسخره‌بازی تبدیل شده بود. حال یک صفر-مجموع بود: یک طرف سود می‌برد، طرف دیگر زیان. پیروزی یک طرف، مرگ دیگری بود. باور قدیمی این‌که سیاست یک بازی تجارتي است، این‌که شخصی دیگر چیزی دارد که شما می‌خواهید- رأی، حسن‌نیت، حمایت- و این‌که در نهایت تنها مسئله‌ی باقی مانده هزینه‌هاست، حال از مد رفته بود. حال سیاست نبرد بین خوب و بد بود.

قسمت عجیب ماجرا این بود که ترامپ، مردی که کل جنبش‌اش را بر پایه‌ی خشم و انتقام بنا کرده بود، در واقع (یا حداقل از نظر خوش) پیرو خط و مشی سیاست قدیم بود- مردی که می‌خواست اختلافات را حل کند. شما هوای من را داشته باشید، من هوای شما را دارم. او، از نظر خودش، مرد با تدبیری بود و همیشه می‌دانست طرف مقابل چه می‌خواهد.

استیو بنن به او اصرار می‌کرد تا اندرو جکسون را به عنوان الگوی پوپولیستی خودش انتخاب کند و کلیه‌ی کتاب‌ها نوشته شده درباره‌ی جکسون را برای او جمع‌آوری کرده بود (کتاب‌هایی که هیچ‌وقت خوانده نشدند). اما ایده‌آل مطلوب او لیندون جکسون بود. لیندون جکسون مرد بزرگی بود که تن به بحث می‌داد، قول و قرار می‌گذاشت و کاری می‌کرد که مرد کوچک‌تر جلوی خواسته‌ی او سر تعظیم فرود آورد. جوری دادوستد می‌کرد که در نهایت همه سود کنند، آن کسی که معامله‌گر بهتری بود کمی بیشتر از بقیه عایدش بود. (با این حال، ترامپ طعنه‌ی نهفته در سرنوشت لیندون جکسون را درک نمی‌کرد- یکی از اولین سیاستمداران مدرنی که خود را در طرف اشتباه سیاست فانی و اخلاقی یافت.)

اما حالا، بعد کمتر از هفت هفته در کاخ سفید، ترامپ در مخمصه‌ای خاص و منکوب‌کننده افتاده بود. بی‌شباهت به تمام رئیس‌جمهورهای پیش

از خود (گرچه چند نقطه‌ی مشترک بین خود و بیل کلینتون می‌دید) دشمنان‌اش در پی سرنگون کردن او بودند. بدتر از همه این‌که کل سیستم بر علیه او بسیج شده بودند. مرداب بروکراسی، آژانس‌های اطلاعاتی، دادگاه‌های ناعادلانه، رسانه‌های دروغ‌گو-همه بر علیه او متحد شده بودند. برای کارکنان ارشدش، این موضوع موثقی برای صحبت با او بود: از بین رفتن احتمالی دونالد ترامپ. درست است که نزدیک‌ترین دوستان ترامپ از بی‌ثبات بودن شخصیت او لذت می‌بردند، اما هم‌زمان این رفتار برای شان هشدار دهنده بود. در طیف روزهای تحولات سیاسی ناخوشایند، او گاهی رفتارهایی ارائه می‌داد که از نظر همه غیر منطقی بودند. وقتی چنین اتفاقی رخ می‌داد، هیچ‌کس جرأت نزدیک شدن به او را نداشت. در این مواقع شوم، راه کار کارکنان ارشدش این بود که ساعت‌ها با هر چه او می‌گفت موافقت کنند، حال هر چه که می‌خواست باشد. و حتی اگر گاهی اوقات یکی از آن‌ها سعی می‌کرد با او مخالفت کند، آن شخص مسلماً هپ‌هیکس نبود. او با تمام حرف‌های ترامپ موافقت می‌کرد. عصر ۳ مارچ در مار-نه-لاگو، رئیس‌جمهور مصاحبه‌ی برت بایر با پل رایان را از شبکه‌ی فوکس تماشا کرد. بایر از سخنگو درباره‌ی گزارش مطرح شده روی سایت خبری Circa- متعلق به سینکлер، گروه خبری محافظه‌کار- در باره‌ی اتهامات وارده مبنی بر این‌که برج ترامپ در طول کمپین تحت نظر بوده، سوال پرسید.

روز ۴ مارچ تویت‌های صبح‌گاهی ترامپ آغاز شد:

افتضاح است! تازه فهمیدم که به دستور اوباما پیش از پیروزی در برج ترامپ «شنود و استراق» می‌کردند. هیچی پیدا نکردند. این مک‌کارتیزم است!<sup>۱</sup> (۴:۳۵)  
(بامداد)

۱. اصطلاحی است برای اشاره به فعالیت‌های ضد کمونیستی سناتور جوزف مک‌کارتی (۱۹۰۸ تا ۱۹۵۷) در آغاز دوره جنگ سرد، که موجب شد موجی از عوام‌فریبی، سانسور، فهرست‌های سیاه، گزینش شغلی، مخالفت با روشنفکران، افشاگری‌ها و دادگاه‌های نمایشی و تفتیش عقاید، فضای اجتماعی دهه ۱۹۵۰ آمریکا را دربرگیرد. بسیاری از افراد به ویژه روشنفکران، به اتهام کمونیست بودن شغل خود را از دست دادند و به طرق مختلف آزار و اذیت شدند. نکته جالب توجه، شباهت زیاد این مبارزه ضد کمونیستی با روش‌های مرسوم در کشورهای کمونیستی بود.  
مک‌کارتیزم هم چنین دوران سیاهی را برای هالیوود رقم زد و کارگردانان زیادی را به بهانه کمونیست بودن تحت تعقیب قرار داد.

آیا قانونی است که رئیس جمهور فعلی پیش از انتخابات، در کمپین یکی از نامزدها دستگاه شنود بگذارد؟ کمی پیش دادگاه ادعایم را رد کرد. پست رفتی جدید! (۴:۴۹ بامداد)

چقدر رئیس جمهور اوپاما باید پست باشد که در طول دوران ترسناک انتخابات، مکالمات من را ثبت و ضبط کرده باشد. این نیکسون/واترگیت است. یک مرد (مریض)! (۵:۰۲ بامداد)

ساعت ۶:۴۰ با پریس تماس گرفت، او را از خواب بیدار کرد و گفت: «توییت ام را دیدی؟»

«مچ شان را گرفتیم.» بعد رئیس جمهور تلفن را به سمت تلویزیون گرفت تا پریس بازپخش برنامه ی بایر را گوش کند.

او نه به موشکافی کردن علاقه داشت و نه حتی توانایی انجام اش را داشت. این یک بانگ خالص عمومی بود، پنجره ای به سوی درد و استیصال. توییت هایش با وجود غلط های املایی و زبان نوشتاری که بیشتر شبیه دهی ۷۰ بود- «شنود و استراق» باعث می شد این تصویر در ذهن ایجاد شود که مأموران اف بی آی در یک ون در خیابان پنج نشسته بودند و مکالمات او را ضبط می کردند- به نظر عجیب و مضحک می رسید. از میان تمام توییت هایی که ترامپ خود را با پرچم شان بالا می کشید، از دیدگاه در مورد رسانه و جامعه ی اطلاعاتی گرفته تا دموکرات های فوق العاده راضی، توییت های استراق سمع او را از همه بالاتر کشیده و بیشتر از همه او را در میان جهل و شرمساری رها کرد. طبق گفته ی سی ان ان، «دو تن از مقامات ارشد اسبق آمریکا به سرعت اتهامات وارد شده از طرف ترامپ را رد کردند.» یکی از مقامات ارشد و اسبق اطلاعات گفت «فقط چرت و پرت است» داخل کاخ سفید، نقل قول «فقط چرت و پرت» است را به بن رودز نسبت می دادند و به این کشف شان می بالیدند. رایان به پریس گفت که اصلاً نمی فهمیده بایر دارد از چه صحبت می کند و فقط در جواب اش اراجیف می بافته به این امید که کسی متوجه نشود.

حتی اگر استراق سمع تلفن های ترامپ حقیقت نداشت، اما تلاشی

ناگهانی برای پیدا کردن چیزی که ممکن بود حقیقت داشته باشد، آغاز شد؛ و کاخ سفید از خود بی خود شده، مقاله‌ای برای برایتبارت تنظیم کرد که به قطعه‌ای نوشته‌ی لئوئیز منسش مربوط بود، سیاستمدار اسبق بریتانیایی که در حال حاضر در ایالات متحده زندگی می‌کند و به مرکز تئوری‌های توطئه‌ی ترامپ-روسیه تبدیل شده است.

تلاش دیگری در زمینه‌ی پافشاری بر شنود غیرقانونی و اتصال آن به کاخ سفید او با ما صورت گرفت. اما در نهایت، تمام این تلاش‌ها- که برخی از آن‌ها بسیار شدید بودند- تنها یک نمونه‌ی دیگر از ناتوانی رئیس‌جمهور در دنیای لفظی، تعریفی، قانونی و علت و معلولی سیاست بود.

این اتفاق یک نقطه‌ی عطف محسوب می‌شد. تا به آن لحظه، حلقه‌ی داخلی ترامپ بیشتر اوقات مشتاق و مصمم بودند تا از او دفاع کنند. اما بعد از توییت‌های استراق‌سمع، همه، شاید به غیر از هوپ، شرمسار و حتی شاید دودل شده بودند.

به طور مثال شان اسپیسر، هر روز، شاید هر ساعت، این مانترا را تکرار می‌کرد: «نمی‌توانی این چرن‌دیات را از خودت در بیاوری.»



چند روز بعد از انتخابات، استیونسن به رئیس جمهور منتخب گفت - که گفته‌ی او را کیتی والش با ابرویی بالا انداخته آن «چرندیات برای تبارت» خواند - که آن‌ها درخواست دارند تا پل رایان به عنوان سخنگوی کاخ سفید را با مارک مدوز، رئیس انجمن حزبی آزاد تی پارتی و یکی از اولین حامیان ترامپ، تعویض کنند. (همسر مدوز به خاطر کامیابی مستدام کمپین در کمربند انجیل<sup>۱</sup> در طول آخر هفته‌ی بیلی بوش، به از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود).

حذف رایان - و مسلماً تحقیر وی - تقریباً به اندازه‌ی پیروزی در انتخابات، نشان‌گر هم‌فکری بن‌نیزم و ترامپیزم و آن چیزی بود که بنن قصد داشت به آن برسد. از همان ابتدا، کمپین برای تبارت بر ضد پل رایان، بخش مرکزی کمپین‌اش برای ترامپ را تشکیل می‌داد. حمایت از ترامپ و استخدام بنن چهارده ماه بعد از شروع کمپین تا حدودی به این دلیل بود که ترامپ، فارق از هرگونه منطق سیاسی، حاضر بود رهبری حرکت بر ضد رایان و پدرخوانده‌های حزب جمهوری خواه را بر عهده بگیرد. با این حال، تفاوت فاحشی بین دیدگاه برایتبارت از رایان و دیدگاه ترامپ وجود داشت.

از نظر برایتبارت، شورش و تغییر کاخ که منجر به برکناری سخنگوی پیشین،

۱. آمریکا واژه ایست غیر رسمی که اشاره بر نواحی جنوب شرقی ایالات متحده آمریکا و ساکنین محافظه کار و پروتستانیهای مسیحی آن دارد. امروزه این واژه حتی از این تعریف فراتر رفته و رنگ و بوی فرهنگی و سیاسی به خود گرفته. کمربند انجیلی ناحیه‌ای فرضی است که ایالت‌های جنوبی ایالات متحده آمریکا را از ایالت‌های لیبرال همچون منطقه نیوانگلند و سواحل غربی آمریکا جدا می‌کند. این منطقه عمدتاً سنتی، روستایی و پایبند به ارزش‌های دینی و خانوادگی است. مخالفت با سقط جنین و همجنسگرایی در این منطقه قوی است و هنوز نشانه‌های تبعیض نژادی علیه سیاهپوستان دیده می‌شود.



جان بینر شده بود و ظاهراً می توانست باعث بازسازی کاخ به مرکز جمهوری خواهی افراطی جدید شود، با انتخاب رایان به عنوان سخنگو متوقف شده بود. رایان، دوست میت رومنی، و شخصیتی که مهارت مالی محافظه کارانه را- او رئیس کمیته‌ی راه‌ها و روش‌های کاخ و رئیس کمیته‌ی بودجه‌ی کاخ سفیده بوده- با ایده‌ی قدیمی درست‌کاری غیر قابل انکار جمهوری خواهان ادغام کرده بود، رسماً تنها امید حزب جمهوری خواه بود. (بنن، طبق معمول، این استعاره را به موضوع بحث ترامپیست تبدیل کرده بود: «رایان توی ظرف پتری 'بنیاد هریج' کشت شده است.») اگر حزب جمهوری خواه به واسطه‌ی شورش تی پارتی بیشتر به سمت راست متمایل شده بود، رایان آن وزنه‌ی تعادلی بود که از گرایش بیشتر آن جلوگیری کرده یا باعث شده بود با سرعت کمتری به آن سمت و سو متمایل شود. در این سناریو رایان در مقام تی پارتی نابالغ و نارس، نقش برادر بزرگ‌تر، بالغ و باثبات را بازی می‌کرد- و البته خویشتن دار و مقاوم در برابر جنبش ترامپ.

در جایی که تشکیلات جمهوری خواه رایان را به عنوان فردی نه تنها بالغ بلکه فرزانه معرفی کرده بود، جناح تی پارتی- بنن- برایتبارت با کمپینی متعصبانه و احساسی رایان را به عنوان فردی نالایق، استراتژیستی بی‌عرضه و رهبری بی‌کفایت به تصویر کشید. او شاه بیت جک‌های تی پارتی- بنن- برایتبارت بود: یک عروسک کت و شلوار پوش، یک جک خنده دار و مایه‌ی سرافکندگی.

اگره ترامپ از بنن، به مراتب کمتر ساختاری بود. او هیچ نظری درباره‌ی توانایی‌ها سیاسی رایان نداشت و توجه زیادی به مقام‌های واقعی رایان نکرده بود. دیدگاه او شخصی بود. رایان به او توهین کرده بود- بارها و بارها. رایان مدام بر علیه او شرط بندی می‌کرد. رایان به نماد تأثیرگذار ترس و بی‌اعتقادی جمهوری خواهان نسبت به ترامپ تبدیل شده بود. حال این که رایان با مخالفت کردن با ترامپ رتبه‌ی اخلاقی‌اش را بالا برده بود، مثل نمکی بود که روی زخم

۱. ظرف کشت میکروب

۲. اندیشکده محافظه کار آمریکایی مستقر در واشینگتن، دی.سی. است. این بنیاد نقشی پیشرو در جنبش محافظه کاری در جریان ریاست جمهوری رونالد ریگان، که سیاست‌هایش به طور قابل ملاحظه‌ای برگرفته از یک مطالعه هریج بود، داشت.

ترامپ پاشیده می‌شد. تا بهار ۲۰۱۶، رایان هنوز، و تا آن موقع تنها، جایگزین ترامپ برای نامزدی بود. جمهوری خواهان حس می‌کردند که کافی ست لب‌تر کنند تا کلیه‌ی انجمن‌ها به حمایت از او به پا خیزند. اما محاسبات هوشمندانه‌تر رایان این بود که اجازه دهد ترامپ در انتخابات اولیه پیروز شود و بعد از شکست افتضاح و تاریخی و معدوم شدن اجتناب‌ناپذیر جناح تی‌پارتی - ترامپ - برایتبارت، به عنوان تنها گزینه‌ی مشهود برای رهبری حزب ظاهر شود. در عوض، انتخابات پل رایان را نابود کرد، حداقل از نظر استیو بنن. ترامپ نه تنها حزب جمهوری خواه را نجات داده بود، بلکه آن را به حزب اکثریتی قدرتمند تبدیل کرده بود. کل آرزوهای بنن به حقیقت بدل شده بود. جنبش تی‌پارتی، با ترامپ به عنوان چهره و صدای چشمگیرش، به قدرت رسیده بود - چیزی شبیه قدرت مطلق. او مالک حزب جمهوری خواه بود. خرد کردن پل رایان در معرض عموم، گامی لازم و مشهود بود.

اما خیلی چیزها در شکاف بین بی‌حرمتی ساختاری بنن نسبت به رایان و تنفر شخصی ترامپ، جای می‌گرفت. درست است که بنن، رایان را به عنوان کسی می‌دید که نه می‌تواند و نه می‌خواهد که دستور کار بنن - ترامپ را اجرا کند، ترامپ دیگر رایان گوش مالی شده را به عنوان شخصیتی مطرود، مطیع و مفید می‌دید. بنن می‌خواست از شر کل تشکیلات جمهوری خواه خلاص شود؛ ترامپ از این که گویی کل این تشکیلات در مقابلش تعظیم کرده بودند، راضی بود.

ترامپ بعد از اولین مکالمه‌اش با سخنگو، بعد از انتخابات، گفت: «او آدم باهوشی ست. مرد جدی‌ای ست. همه به او احترام می‌گذارند.»

رایان که به گفته‌ی یکی از دستیاران ارشد ترامپ «باید اسکار چاپلوسی و تملق را از آن خود می‌کرد»، موفق شد حکم اعدام‌اش را به تأخیر بیندازد. همان‌طور که بنن روی حضور مدوز - که به مراتب مطیع‌تر از رایان بود - پافشاری می‌کرد، ترامپ این دست آن دست می‌کرد و بعد در نهایت تصمیم گرفت که نه تنها رایان را بیرون خواهد کرد بلکه رایان قرار بود به مرد او، به شریکش تبدیل

شود.

یک نمونه از تأثیرات عجیب و غیرقابل پیشبینی جذابیت شخصی بر روی ترامپ این است که ترامپ با اشتیاق از دستور کار رایان پشتیبانی می‌کرد به جای این‌که عکسش اتفاق بیفتد.

کیتی والش در این باره اظهار کرد: «فکر کنم هیچ‌کس فکرش را هم نمی‌کرد که رئیس‌جمهور به او اختیار تام بدهد، رئیس‌جمهور و پل از کی در طول کمپین و پس از آن به چنان عشقی رسیده بودند که رئیس‌جمهور حاضر بود با هر چه پل می‌خواهد موافقت کند.»

بنن با تغییر موضع ترامپ، غافلگیر نشده بود؛ بنن درک می‌کرد که چاخان کردن یک آدم چاخان چقدر آسان است. بنن همچنین متوجه شد که دوستی مجدد با رایان، در واقع روی قدردانی ترامپ از موقعیت جدیدش انگشت گذاشته بود. مسئله فقط این نبود که رایان حاضر شده بود در مقابل ترامپ سر تعظیم فرود آورد، بلکه ترامپ حاضر بود تسلیم ترس‌هایش شود؛ ترس از این‌که چه دانش اندکی درباره‌ی رئیس‌جمهور بودن دارد. رئیس‌جمهور با خود فکر کرد که اگر سروکله زدن با کنگره به جای او به گردن رایان بیفتد، ضعف دانش اندک او هم حل و مخفی می‌شود.

هدف اصلی جمهوری خواهان باری لغو اباما کر برای ترامپ هیچ گونه جذابیتی نداشت. او که یک مرد چاق هفتاد ساله و مبتلا به فویاهای فیزیکی مختلف بود (به طور مثال، او در مورد قدش دروغ می‌گفت تا در شاخص توده‌ی بدنی، در دسته‌ی چاق رده بندی نشود)، به شخصه هر گونه مراقبت‌های بهداشتی و درمان‌های پزشکی را موضوعاتی انزجارآمیز می‌دانست. از نظر او جزئیات مشاجرات قانون‌گذاری کسل‌کننده بودند؛ با اولین واژه‌ی هر گونه بحث سیاسی، حواس او پرت می‌شد. شاید می‌توانست چند تا از ویژگی‌های اباما کر را نام ببرد - به غیر از ابراز شادمانی از قول احمقانه‌ی اباما که هر کسی می‌تواند پیش هر دکتري که می‌خواهد برود - اما مسلماً نمی‌توانست هیچ‌گونه تمیزی، چه مثبت و چه منفی، بین سیستم مراقبت بهداشتی قبل اباما و سیستم بعد

از آن قائل شود.

احتمالاً پیش از ریاست جمهوری اش در هیچ بحث هدفمندی در مورد بیمه‌ی سلامت شرکت نکرده بود. راجرایلز گفت: «هیچ‌کس در این کشور، یا روی کروی زمین نیست که کمتر از دونالد ترامپ به بیمه‌ی سلامت فکر کرده باشد.» ترامپ تحت فشار مصاحبه‌ای درباره‌ی اهمیت لغو و تغییر شکل اوباما کر، کاملاً نامطمئن از موضع اش درباره‌ی این دستور کار، پاسخ داد: «این یک موضوع مهم است اما موضوعات مهم دیگری نیز وجود دارد. شاید در ده‌تای اول باشد. احتمالاً هست. اما رقابت نزدیکی ست. بنابراین نمی‌شود مطمئن بود. شاید رتبه‌ی دوازده را به خودش اختصاص بدهد. شاید پانزده. مطمئناً جز بیست تای اول است.»

این یکی از عاقلانه‌ترین دلایلی بود که باعث شده بود رأی دهندگان بتوانند با او ارتباط برقرار کنند: به نظر می‌رسید که او با ما و هیلاری کلینتون حقیقتاً دوست دارند درباره‌ی برنامه‌های بیمه بهداشتی صحبت کنند، در حالی که ترامپ، مثل تمام افراد دیگر، مطلقاً چنین تمایلی نداشت.

روی هم رفته، او احتمالاً عقیده‌ی کلی این‌که افراد بیشتر افراد بیمه‌ی درمانی داشته باشند را به این‌که افراد کمتری داشته باشند، ترجیح می‌داد. او حتی، اگر کارد به استخوان اش می‌رسید ترجیح می‌داد او با ما کر حفظ شود تا این‌که آن را لغو کند. او همچنین قول‌های شتابزده‌ی او با ما-مانندی داد و تا جایی جلو رفت که گفت تحت برنامه‌ی در دست تهیه‌ی ترامپ کر (او به شدت از استفاده از چنین نامی منع شد- مردان خردمند سیاسی به او گفتند که این شاید تنها جایی باشد که نباید با نام اش ادعای مالکیت کند) هیچ‌کس بیمه‌ی خود را از دست نخواهد داد و بیماری‌هایی که از قبل وجود داشته<sup>۱</sup>، همچنان تحت پوشش بیمه خواهند بود. در واقع، او احتمالاً بیشتر از هر جمهوری خواه دیگری به پوشش درمانی با بودجه‌ی دولتی، خدمت کرد. او در یکی از جلساتی که با دستیاران اش داشت، از روی بی‌صبری می‌پرسید «چرا بیمه‌ی درمانی خیلی

۱. بیماری‌هایی که شخص پیش از استفاده از بیمه به آن مبتلا شده است و تحت درمان قرار گرفته.

راحت همه را پوشش نمی دهد؟»؛ و تمام دستیاران مراقب بودند تا مبادا با او مخالفت کنند.

این بنن بود که روی نظر خودش پافشاری کرد و به شدت اصرار داشت که او باما کرنیت حقیقی آن‌ها را به جمهوری خواهان نشان می دهد و با توجه به این که اکثریت کنگره در دست جمهوری خواهان است، نمی توانند بدون نشان دادن حسن نیت شان از طریق لغو او باما کر، در مقابل رأی دهندگان<sup>۱</sup> جمهوری خواه قرار بگیرند. از دیدگاه بنن لغو، وفای به عهد بود و این لغو لذت بخش ترین و حتی پالایش دهنده ترین نتیجه بود. همچنین سهل الوصول ترین دستاورد بود چون تقریباً تمام جمهوری خواهان از قبل رأی خود برای لغو آن را به صورت علنی اعلام کرده بودند. اما بنن، که بیمه سلامت را عامل تضعیف روابط ترامپیزم- بننیزم با طبقه ی کارگر می دید، مراقب بود که به هنگام انجام مذاکرات خود را کنار بکشد. بعدها، حتی سعی نکرد توجیه کند که چرا نمی خواسته پای اش گلی شود، فقط گفت «من در مورد بیمه بهداشتی خودم را کنار کشیدم چون به من مربوط نمی شد.»

این رایان بود که با «لغو جایگزینی» مسئله را حل و فصح و نظر ترامپ را جلب کرد. لغو، موجبات رضایت طرف جمهوری خواه را فراهم می کرد و جایگزینی، قول های بی برنامه ای که ترامپ از پیش خود داده بود. (اگرچه احتمالاً چیزی که رئیس جمهور در ذهن خود از لغو جایگزینی ساخته بود، با آن چه رایان در سر داشت بسیار متفاوت بوده.) «لغو جایگزینی» شعار پرکاربردی هم بود، از این جهت که معنادار شده بود، بدون این که معنای واقعی یا خاصی داشته باشد. سه هفته بعد از انتخابات، رایان، به همراه پرایس- نماینده ی کنگره ی ایالت جرجیا و اُرتپد که به عنوان متخصص مراقبت سلامت رایان استخدام شده بود- برای جلسه ی توجیهی «لغو جانشینی» به یکی از املاک ترامپ در بدمینستر، نیوجرسی، سفر کردند. دو مرد به ترامپ- که مدام از موضوع خارج می شد و می خواست سر صحبت را درباره ی گلف باز کند- خلاصه ای از

۱. منظور جمهوری خواهان کنگره است که باید به اعضای کابینه رأی تأیید می دادند.

هفت سال تفکرات قانون‌گزاری جمهوری خواهان درباره‌ی او باماکرو راه‌حل‌های جایگزین‌شان را ارائه دادند. این بهترین مثال از یک نگاره‌ی حیاتی ترامپ است: او با هر کسی که به نظر بیشتر در مورد موضوعی که برای او مهم نبود می‌دانست، موافقت می‌کرد؛ یا موضوعی که او نمی‌توانست روی جزئیاتش تمرکز کند. در این جور مواقع می‌گفت «عالی‌ست!»؛ و هر اظهار نظر را با همان علامت تعجب به پایان می‌رساند و معمولاً سعی می‌کرد برای نشان دادن هیجان‌اش با شتاب از روی صندلی بلند شود. ترامپ بی‌درنگ و با اشتیاق موافقت کرد که تنظیم لایحه‌ی مراقبت سلامت را به رایان واگذار کرده و پرایس را به سمت وزیر بهداشت و خدمات انسانی منصوب کند.

کوشنر، که عمدتاً در طول مذاکرات مراقبت سلامت ساکت مانده بود، در انتظار ظاهراً موافق این بود که یک تشکیلات جمهوری‌خواه باید به او باماکر رسیدگی کند، اما به صورت خصوصی اظهار کرد که او به شخصه هم مخالف لغو او باماکر است و هم مخالف لغو و جانشینی. او و همسرش نسبت به او باماکر، دیدگاهی دموکراتیک داشتند (بهتر از گزینه‌های دیگر بود؛ و مشکلات‌اش را می‌شد در آینده حل کرد.) و باور داشت که از لحاظ استراتژیک بهتر است ابتدا دولت به پیروزی‌های آسان‌تر دست پیدا کند قبل از این‌که وارد جنگ‌هایی شود که پیروزی در آن‌ها سخت است یا هیچ‌کس از آن‌ها پیروز بیرون نمی‌آید. (به علاوه، برادر کوشنر، جاش، مدیر شرکت بیمه‌ای بود که به او باماکر وابسته بود.)

پس - نه برای آخرین بار - کاخ سفید به طیف‌های سیاسی مختلف تقسیم شد؛ بنن موضع مطلق‌گرایانه<sup>۱</sup> اتخاذ کرده بود، پریس در حمایت از رهبری جمهوری‌خواه با رایان هم‌پیمان شد، و کوشنر موضع میانه‌روی دموکراتیک‌اش را حفظ کرد در حالی که همچنان هیچ تناقضی بین این دیدگاه و جایگاه‌اش در دولت فعلی نمی‌دید. اما ترامپ... نمونه‌ی بارز مردی که سعی می‌کرد از زیر بار مسئله‌ای که برایش اهمیتی نداشت، شانه خالی کند.

۱. طرفداری از دولت مطلق و استبدادی

قدرت فروشندگی رایان و پریس این نوید را می داد که رئیس جمهور می تواند از شر مسائل دیگر هم خلاص شود. طبق برنامه ی رایان، اصلاحات مراقبت بهداشتی مثل یک گلوله ی جادویی بود. اصلاحاتی که سخنگوی به کنگره ارائه می کرد، بودجه ی کاهش مالیاتی که ترامپ تضمین کرده بود را تأمین می کرد که در عوض تمام زیرساخت های مالی ای که ترامپ قول داده بود را ممکن می ساخت.

براین اساس - این تئوری دومینو که بدین منظور تنظیم شده بود تا پیروزمندانه دولت ترامپ را تا دوره ی تنفس کنگره در ماه آگوست، هدایت کرده و آن را به یکی از متحول ترین ریاست جمهوری های عصر جدید تبدیل کند - رایان سمت اش را به عنوان سخنگو حفظ کرده و از نماد منفور کمپین به مرد دولت در کپیتال هیل تبدیل شد. تحت تأثیر این اتفاقات، رئیس جمهور که کاملاً از بی تجربگی خود و کارکنان اش در زمینه ی تهیه ی پیش نویس قانون آگاه بود (در واقع، هیچ کدام از کارکنان ارشد وی هیچ گونه تجربه ای نداشتند) تصمیم گرفت تا دستور کار خود را به سازمان های خارجی بسپارد - و در واقع به واحدی که پیش از این دشمن خونی او محسوب می شدند.

بنن با مشاهده ی این که رایان در دوره ی انتقال توانسته بود حق بردن لایحه ی پیش نویس قانون به پارلمان را از آن خود کند، با یک جور واقع گرایی سیاسی مواجه شد. اگر رئیس جمهور حاضر بود از حق بردن لایحه به پارلمان بگذرد، بنن باید لایحه ی ضد تروریسم ارائه می کرد و با الم شنگه های برایتبارتی بیش تری آماده می کرد. کوشنریک سبک زن<sup>۱</sup> پیشه کرده بود - فقط باید به هردم خیالی ها و هوس های رئیس جمهور تن می دادید. برای رئیس جمهور کاملاً واضح و مبرهن بود که تصمیم گیری بین روش های متناقض سیاست، جز سبک مدیریتی او نبود. او امیدوار بود که تصمیمات دشوار به خودی خود گرفته شوند.

دیدگاه بنن نسبت به ایدئولوژی رایان صرفاً تحقیر آمیز نبود؛ اما احترامی هم برایش قائل نبود. از دیدگاه بنن، چیزی که اکثریت جمهوری خواهان جدید به آن

۱. فرقه ی بوداییان (در ژاپن و ویتنام) طرفدار تفکر و عبادت و ریاضت

نیاز داشتند، مردی همچون جان مک کورمیک، سخنگوی دموکرات کاخ سفید بود که در دوران جوانی بنن در کاخ سفید خدمت می کرد و پیش نویس قانون جامعه ی بزرگ جانشون را رهبری کرده بود. مک کورمیک و سایر دموکرات های دهه ی ۶۰، قهرمانان سیاسی بنن بودند- تیپ اونیل هم باید به این معبد اضافه شود. یک مرد طبقه ی کارگر کاتولیک ایرلندی از لحاظ فلسفی از نجیب زادگی و اشرافیت جدا شده بود- و آرزوی هیچ یک را هم در دل نداشت. اما قیافه اش شبیه آن ها بود: کک و مک، غبغب، ورم. او از سیاستمداران مدرن بیزار بود؛ آن ها علاوه بر استعداد سیاسی، از روح و اعتبار هم بهره ای نبرده بودند. رایان یک محراب دار کاتولیک ایرلندی بود که همچنان یک محراب دار باقی مانده بود. او بزرگ نشده بود تا به یک دزد، پلیس یا کشیش تبدیل شود- به یک سیاستمدار واقعی.

رایان قطعاً رأی جمع کن خوبی نبود. او شخصیتی کوتاه فکر داشت که نمی توانست چشم انداز درستی از آینده داشته باشد. طرفدار اصلاح مالیاتی بود اما تا جایی که او می فهمید تنها راه ممکن برای رسیدن به اصلاح مالیاتی، از طریق مراقبت سلامت بود. اما ذره ای برایش اهمیت نداشت که- همان طور که کاخ سفید لایحه ی مراقبت سلامت را به او برون سپاری کرده بود- نوشتن لایحه را به کمپانی های بیمه و دلالان سیاسی کی استریت برون سپاری کرده است. در واقع، رایان سعی کرده بود مثل مک کورمیک یا اونیل رفتار کرده و از تصویب پیش نویس قانون اش اطمینان حاصل کند. او در تماس های مکرر روزانه اش به رئیس جمهور گفت، که این پیش نویس را «تأیید شده» فرض کند. اعتماد ترامپ به رایان بیشتر شد و در ذهن خود به این باور رسید که توانسته بر کپیتال هیل تسلط پیدا کند. حتی اگر در گذشته نگران بود، دیگر جایی برای نگرانی نمی دید. تأیید شده بود. کوشنر، که علی رغم مخالفت اش با این لایحه، پیروزی پیش بینی شده را با آغوش باز پذیرفته بود، با تکبر گفت که کاخ سفید، بدون ذره ای عرق ریختن، در آستانه ی یک پیروزی عظیم است.

نگرانی ناگهانی از این که نتیجه ممکن است چیزی غیر از این باشد، از اوایل



ماه مارچ آغاز شد. کیتی والش، که کوشنر حال او را به عنوان «پرتوقع و زودرنج» توصیف می‌کرد، اولین هشدار را داد. اما تلاش وی برای دخالت مستقیم رئیس‌جمهور در گرفتن رأی از اعضای کنگره، با ممانعت کوشنر مواجه شد - آن هم طی مجادله‌های رودررو و پرتنش. درگیری‌ها آغاز شده بود.

ترامپ همچنان افشاگری‌ها را «قضیه‌ی روسیه - ادعاهای توخالی» می‌نامید. اما در روز ۲۰ مارچ، مدیراف‌بی‌آی، جیمز کومی در مقابل کمیته‌ی اطلاعات کاخ سفید ظاهر شد و قالبی جدید به داستان بخشید:

من از طرف وزارت دادگستری مجوز دارم تا تأیید کنم که اف‌بی‌آی، به عنوان بخشی از یک مأموریت ضد جاسوسی، مشغول تحقیق درباره‌ی تلاش‌های دولت روسیه برای دخالت در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ است و این مأموریت شامل تحقیقات درباره‌ی طبیعت هر گونه ارتباط بین افراد وابسته به کمپین ترامپ و دولت روسیه و وجود هر گونه هماهنگی بین کمپین و تلاش‌های روسیه، می‌باشد. این تحقیق هم همانند تمام تحقیقات ضد جاسوسی، شامل این بررسی است که آیا جرمی صورت گرفته یا نه. به دلیل این که تحقیقات در حال انجام و محرمانه است، نمی‌توانم اطلاعات بیش‌تری در مورد نحوه‌ی انجام تحقیقات و اشخاص تحت نظر، در اختیار قرار دهم.

در هر حال او به قدر کافی حرف زده بود. کومی شایعات، درزهای خبری، تئوری‌ها، کنایه‌ها و تندگویی کارشناسان - که تا آن لحظه فقط در همان حد بود، یعنی در بهترین حالت امید برای یک رسوایی - را به پیگیری رسمی کاخ سفید تبدیل کرد. تلاش‌ها برای ناچیز شمردن داستان - وصله‌ی اخبار جعلی، دفاع جرم‌فوبیا داشتن رئیس‌جمهور در برابر اتهامات حمام طلایی، اخراج حیرت‌انگیز هم‌قطاران رده پایین، اصرار بر این که هیچ جرمی صورت نگرفته و ادعای رئیس‌جمهور مبنی بر این که قربانی استراق‌سمع ترامپ شده - شکست خورده بود. خود کومی اتهام وارده مبنی بر استراق‌سمع را رد کرده بود. تا بعد از ظهر آن روز، برای همگان مشهود شده بود که دسیسه‌ی روسیه نه تنها قرار

نیست کم‌رنگ شود بلکه زندگی‌ای خونین و قدرتمند را آغاز کرده است.

کوشنر، که همواره مواضیب برخورد پدر زن‌اش با وزارت دادگستری بود، به طور ویژه از تمرکز کومی بر کاخ سفید پریشان شده بود. فکری به حال کومی کردن، به هم و غم کوشنر تبدیل شد. چه کار می‌توانیم در موردش بکنیم؟ سوال همیشگی بود. و سوالی که او همیشه از رئیس‌جمهور می‌پرسید.

بله این یک مسئله‌ی ساختاری هم بود- همان‌طور که بنن توضیح داده بود و هیچ‌یک از اعضای داخلی توجهی به حرف‌اش نکردند. حرکت جناح مخالف بود. شاید از قدرت، خلاقیت و شیطانی بودن این حرکت غافل‌گیر شده باشید اما نباید از این‌که دشمنان‌تان سعی دارند به شما آسیب بزنند، تعجب کنید. شاید کیش شده باشید، اما هنوز تا کیش و مات شدن راه درازی باقی‌ست و شما باید به بازی ادامه دهید و بدانی که یک بازی طولانی خواهد بود. بنن بیان می‌کرد که تنها راه برای پیروزی در این بازی، یک استراتژی منظم بود.

اما رئیس‌جمهور، طبق بررسی‌های خانواده‌اش، یک آدم وسواسی بود نه یک استراتژیست. در ذهن او، این یک مشکل نبود که باید به آن رسیدگی شود بلکه یک شخص بود که باید روی او تمرکز می‌کرد: کومی. ترامپ از مفاهیم اجتناب کرد و، متوسل به تعصبات و احساسات، تمام تمرکزش را روی رقیب‌اش گذاشت. کومی برای ترامپ مثل یک معمای سخت و پیچیده بود: کومی از پیگیری اتهامات وارده به کلینتون درباره‌ی اهمال در ایمیل‌هایش سر باز زد؛ و بعد در اکتبر، با اعلان بازگشایی پرونده‌ی کلینتون، به تنهایی چرخه‌ی شانس را به نفع ترامپ چرخاند.

از نظر ترامپ، کومی در تعاملات شخصی، فردی سفت و سخت بود- نه اهل شوخی بود و نه سربه‌سر گذاشتن. اما ترامپ، که همواره فکرمی‌کرد از نظر مردم فردی خواستنی است، معتقد بود که کومی از شوخی‌ها و سربه‌سر گذاشتن‌های او خوش‌اش می‌آید. وقتی بنن و دیگران به او اصرار می‌کردند که به عنوان اولین اقدامات کومی را اخراج کند- ایده‌ای که با مخالفت کوشنر مواجه شده و بنابراین خطی دیگر به فهرست بنن از توصیه‌های بد کوشنر اضافه شد-

رئیس جمهور گفت، «نگران نباشید، او را بسپارید به من.» این بدین علت بود که او حتی ذره‌ای شک نداشت که می‌تواند با چاپلوسی و تملق نظر مثبت مدیر اِف‌بی‌آی را بخرد، حتی اگر نتواند او را به فرمان برداری از خود مجبور کند.

برخی از اغواگران در تعبیر کردن سیگنال‌های شخصی که می‌خواهند او را اغوا کنند، خارق‌العاده‌اند؛ برخی بدون تمیز قائل شدن، سعی می‌کنند کسی را اغوا کنند و با توجه به قانون میانگین‌ها، گاه‌أ موفق می‌شوند (این گروه دوم مردانی هستند که ممکن است به عنوان مزاحمان از آن‌ها یاد شود). این روش ترامپ در مقابل زنان بود- وقتی موفق می‌شد خوشحال بود و وقتی موفق نمی‌شد عین خیال‌اش هم نبود( و بیشتر اوقات، علی‌رغم شواهد، فکر می‌کرد موفق شده). و او نسبت به مدیر کومی هم همین‌گونه بود.

طی چند دیدارشان بعد از آغاز به کار دولت- زمانی که رئیس‌جمهور بارها کومی را بغل کرد: در ۲۲ ژانویه؛ موقع نهارشان در ۲۷ ژانویه که طی آن از کومی خواسته شد تا مدیر اِف‌بی‌آی باقی بماند؛ روز ولنتاین بعد از رفتن دیگر افراد حاضر در جلسه از جمله سشنز، رئیس افتخاری کومی- ترامپ به این اطمینان رسیده بود که تمام حرکات درست را انجام داده. رئیس‌جمهور مطمئن بود که کومی متوجه شده که او، ترامپ، هوای‌اش را دارد (مثلاً همین که به او اجازه داده بودند تا در سمت‌اش باقی بماند)، و متقابلاً او هم هوای ترامپ را خواهد داشت.

اما حال این اظهاریه‌ی او با عقل جور در نمی‌آمد. چیزی که از نظر ترامپ با عقل جور در می‌آمد این بود که کومی می‌خواسته توجهات را به خودش جلب کند. او یک فاحشه‌ی رسانه بود- ترامپ از این لحاظ می‌توانست او را درک کند. خیلی خب، ایرادی نداشت، او هم می‌توانست همین‌طور بازی کند.

در واقع، روی مراقبت سلامت، یک مسئله‌ی خسته‌کننده- که حال با بالاثرفتن احتمال این‌که رایان از پس‌اش بر نمی‌آید، خسته‌کننده‌تر هم شده بود- قبل از شفاف‌سازی کومی پوشانده شده بود و حال ترامپ خشمگین، کینه‌ای

و تلخ و وابستگان اش، موی دماغ او شده بودند.

کومی بزرگ‌ترین مشکل بود. راه حل بدیهی، پایین کشیدن کومی بود. سرنگونی کومی به مأموریت اصلی بدل شد.

کاخ سفید، به سبک پلیس‌های کیستون<sup>۱</sup>، در تلاشی مضحک برای بی‌اعتبار کردن کومی و حمایت از فرضیه‌ی استراق‌سمع، از رئیس کمیته‌ی اطلاعات کاخ سفید، دوین نونز، کمک طلبید. این توطئه خیلی زود نقش بر آب شد.

بنی که در نگاه مردم به خاطر احترام به هم طرح مراقبت سلامت و هم کومی، خود را کنار کشیده بود، شروع کرد به توصیه کردن به گزارشگران مبنی بر این که داستان حائز اهمیت مراقبت سلامت نیست بلکه روسیه است. این یک توصیه‌ی مبهم بود: مشخص نبود که آیا می‌خواهد حواس آن‌ها را از سرنگونی طرح سلامت منحرف کند یا می‌خواهد با این متغیرهای خطرناک جدید بازی کرده و وسط هرج و مرج‌هایی که به راه انداخته، طبق معمول از آب گل‌آلود ماهی بگیرد.

اواسط ماه مارچ، از گری کوهن برای تلاش در راستای نجات لایحه‌ی در حال نابودی مراقبت سلامت، کمک خواسته شد. چنین درخواستی برای کوهنی که درک‌اش از پیش‌نویس قانون حتی از بیشتر افراد توی کاخ سفید هم محدودتر بود، بسیار عجیب و مبهم بود.

روز جمعه، ۲۴ مارچ، صبح روز رأی عملی برای لایحه‌ی مراقبت سلامت جمهوری-خواهان، پلیتیکو<sup>۲</sup>، اعلام کرد که به احتمال زیاد این رأی‌گیری برای این لایحه به صورت «شیریا خط ۲» صورت می‌گیرد. در جلسه‌ی آن روز صبح کارکنان ارشد، کوهن درخواست کرد تا برآوردی از اوضاع در اختیارش قرار دهند و بعد بی‌درنگ گفت «فکر می‌کنم این شیریا خط است.»

۱. شخصیت‌های پلیس در فیلم‌های صامت دهه‌ی ۲۰

۲. یک سازمان روزنامه‌نگاری سیاسی مستقر در شهرستان آرلینگتون، ویرجینیا است، که مسایل، ایده‌ها و شخصیت‌های در پس سیاست و سیاست‌گذاری در صحنه‌ی آمریکا و جهانی را پوشش می‌دهد. محتوای آن از طریق، تلویزیون، اینترنت، روزنامه و رادیو توزیع می‌شود. پوشش آن در واشینگتن دی سی شامل کنگره آمریکا، لایبگری، رسانه و ریاست جمهوری است.

۳. منظور تصمیم‌ست که هر دو گزینه به یک اندازه مناسب و یا نامناسب هستند و در نتیجه انتخاب بین آن‌ها اهمیتی ندارد.

کیت والش در دل اش گفت: «واقعاً؟ همچین فکری می کنی؟»

بنن، که در دیدگاه تحقیرانه نسبت به اقدامات کاخ سفید با کیتی والش همسوس شده بود، در تماس های تلفنی متعدد با گزارشگران، کوشنرف کوهن، پریبس، پرایس و رایان را هدف قرار داد. طبق گفته های بنن، کوشنرف و کوهن با شنیدن اولین صدای گلوله دو پا داشتند و دو پای دیگر قرض می کردند و می رفتند. (در واقع کوشنرف، بیشتر آن هفته در تعطیلات اسکی به سر برده بود). پریبس انگار روی حرف های رایان لب می زد و مدام درباره ی نکات و عذرو بهانه ها حرف می زد. پرایس، که قرار بود مرشد مراقبت سلامت باشد، یک دغلباز سبک مغز بود؛ توی جلسات می ایستاد و زیر لبی یک مشت چرت و پرت می گفت.

این ها افراد بودند که منجر می شدند دولت، کاخ سفید را در ۲۰۱۸ از دست بدهد و در نتیجه اعلان جرم رئیس جمهور را قطعی کنند. این تحلیل دست چین بنن بود: یک آخرالزمان سیاسی سریع و قطعی که شانه به شانه ی حکمرانی نیم قرنی احتمالی بننیزم- ترامپیزم قرار داشت.

بنن، معتقد بر این که مسیر موفقیت را می شناسد، آگاه از سن اش و فرصت های محدودی که برایش باقی مانده و - به دلیل نامشخص - در نظر گرفتن خودش به عنوان یک مبارز سیاسی با استعداد، به دنبال آن بود تا مرز مشخصی بین معتقدان و خودفروشان، بودن و نیستی تعیین کند. او برای موفق شدن باید جناح های رایان، کوهن و کوشنرف را منزوی می کرد.

جناح بنن مصمم بود تا لایحه ی مراقبت سلامت را برای رأی گیری به پارلمان بفرستد - حیت با وجود آن که می دانست شکست آن اجتناب ناپذیر است. بنن گفت «می خواهم این به عنوان گزارشی درباره ی عملکرد رایان به عنوان سخنگو ثبت شود.» یک گزارش ویرانگر، یک شکست بزرگ.

روز رای گیری، پنس به کپیتال هیل رفت تا آخرین بار برای کانون آزادی<sup>۱</sup> مردوز چرب زبانی کند. (افراد رایان معتقد بودند که بنن به طور مخفیانه مردوز

۱. کانون کنگره شامل اعضای محافظه کار دموکرات و جمهوری خواه.

را ترغیب کرده تا دست نگه دارد، اگرچه اوایل هفته بنن به کانون آزادی دستور داده بود تا برپا لایحه رای گیری کنند - طبق گفته ی والش «یک نمایش احمقانه ی بنن».) ساعت سه و نیم، رایان با رئیس جمهور تماس گرفت تا بگوید ۱۵ الی ۲۰ رای کم دارد و زمان لازم دارد تا رای جمع کند. بنن، با حمایت مالوانی که به عامل کاخ سفید در کپیتال هیل تبدیل شده بود، همچنان به رای فوری اصرار می کردند. شکست در این جا، یک شکست بزرگ برای رهبری جمهوری خواه محسوب می شد. چیزی که به نفع بنن تمام می شد: بگذار شکست بخورند. اما رئیس جمهور عقب کشید. ترامپ که فرصتی پیش پایش افتاده بود تا بگوید مسئله از رهبری جمهوری خواه است و ایراد کار، آن ها هستند، تردید کرد و این موجبات خشمی نه چندان خاموش را در بنن ایجاد کرد. رایان بعدها لوداد که این رئیس جمهور بوده که از او خواسته تا رای گیری را کنسل کند.

آخر هفته، بنن با فهرست خبرنگارهایش تماس گرفت و به آن ها گفت - به صورت غیر رسمی... البته تا حد خیلی کم - «فکر نمی کنم رایان مدت زیادی ماندگار باشد.»

کیتی والش، که بعد از بازپس گیری سرشار از حس عصبانیت و انزجار بود به کوشنر گفت که می خواهد استعفا بدهد؛ و به طور خلاصه چیزی را تشریح کرد که او به عنوان خرابکاری های ترسناک کاخ سفید می دید؛ او خیلی رک درباره ی رقابت های تلخ، سطح وسیع ناشایستگی و مأموریت نامعلوم کاخ سفید صحبت کرد. کوشنر که متوجه شد به سرعت باید اعتبار او زیر سوال برود، خبری به بیرون درز داد مبنی بر این که والش اطلاعات محرمانه را به بیرون افشا می کرده و در نتیجه اخراج شده است.

صبح روز یکشنبه، بنن و والش در کپیتال هیل کوچک بنن، در عمارت برایتبارت، نهار خوردند و بنن به او التماس کرد تا بماند؛ گرچه فایده ای نداشت. روز دوشنبه والش جزئیات را با پریس هماهنگ کرد - او می رفت تا به صورت پاره وقت در کمیته ی ملی جمهوری خواهان و ترامپ (۴) کمپین بیرونی ترامپ - کار کند. روز سه شنبه او رفته بود.

ده هفته از دولت جدید گذشته بود و کاخ سفید ترامپ، بعد از مایکل فلین، دومین کارمند ارشدش را هم از دست داده بود- و آن هم کارمندی که شغلش این بود که واقعاً کارها را به پایان برساند.

وقتی کیتی والش رفته بود پیش او تا خبر رفتن اش را بدهد، بنن گفته بود که او هم احساس می کند یک زندانی است.

تا هفته ی دهم، تسلط استیو بنن بر دستور کار ترامپ، یا حداقل خود ترامپ متزلزل شده بود. فلاکت فعلی اش هم طبیعتی کاتولیک داشت - یک مرد ریاضت کش که باور داشت نسبت به بقیه در سطح اخلاقی بالاتری زندگی می کند - و هم از لحاظ بنیادی انسان گریز بود. به عنوان یک مرد میان سال، ناسازگار و عزلت گرا، باید خیلی تلاش می کرد تا بتواند با بقیه کنار بیاید؛ تلاشی که غالباً موفقیت آمیز نبود. به ویژه، تیره بختی او به خاطر دونالد ترامپی بود که وقتی حقیقتاً نظرش از کسی برمی گشت، بی رحمی هایش - که حتی در عادی ترین شرایط هم خارق العاده بود - غیر قابل تحمل می شد.

یک روز عصر بنن در دفتر پریس نشسته بود؛ او و پریس، که حال با مخالفت شان در برابر جروانکا به دوست و هم پیمان تبدیل شده بودند، در حیاط سرپوشیده میز گذاشته و در گرمای غیرموسمی اوایل بهار نشسته بودند. آن روز بنن گفت: «من از بودن در کمپین متنفرم، از فرایند انتقال متنفرم، از بودن توی کاخ سفید متنفرم.»

اما بنن باور داشت که حضورش در کاخ سفید حکمتی دارد؛ و اعتقاد راسخ داشت که تلاش های او دیگران را به اینجا رسانده - اعتقادی که نتوانست فقط توی دل خودش نگه دارد و در نتیجه مدام به جایگاه اش در نظر رئیس جمهور



آسیب زد. حتی مهم‌تر از آن، او تنها کسی بود که هر روز سرکار حاضر می‌شد و حقیقتاً به آرمان ایجاد تحول در کشور، متعهد بود. تحولی سریع، رادیکال و حقیقی.

طرح حوزه‌های انتخاباتی دویخشی - ایالت‌های آبی و قرمز، ارزش‌های فعلی مخالف، جهان‌گراهای و ناسیونالیست‌ها، استقرار و شورش پوپولیست - در واقع تندنویس رسانه برای خشم فرهنگی، دوران سرگردانی سیاسی و تا حد زیادی، کسب و کار بود. اما بنن معتقد بود که این دویخشی بودن، کاملاً تحت‌اللفظی است. ایالات متحده به کشور دو گروه مردم متخاصم تقسیم شده است. یک گروه می‌بردند و گروه دیگری می‌باختند. یا یک گروه حکمرانی می‌کردند و گروه دیگری به حاشیه رانده می‌شدند.

این جنگ داخلی عصر جدید بود - جنگ بنن. کشور نهاد شده بر روی تقوا، شخصیت و قدرت کارگران آمریکایی دوران ۱۹۵۵-۶۵، ایده‌آلی بود که او می‌خواست از آن دفاع کرده و آن را احیا کند: توافقات تجاری، یا جنگ‌های تجاری، که از صنعت تولید آمریکا حمایت می‌کرد؛ سیاست‌های مهاجرتی که از کارگران آمریکایی حمایت می‌کرد (و در نتیجه، فرهنگ آمریکایی یا حداقل هویت آمریکایی از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵)؛ و انزوای جهانی که باعث حفظ منابع آمریکا شده و حساسیت داووس طبقه‌ی حاکم را نابود می‌کند (و همچنین زندگی طبقه‌ی کارگزارانش را نجات می‌دهد). از نظر همه، به غیر از دونالد ترامپ و راست‌گراهای غیرسنتی، این آرمان‌های احمقانه چیزی جز جادوی سیاه اقتصادی و چرندیات سیاسی نبودند. اما برای بنن، یک ایده‌ی مذهبی و انقلابی بود.

از دیدگاه سایر افراد توی کاخ سفید، این نقشه‌ی خیالی بنن بود. «استیو... استیواس» به گزاره‌ای با ملاحظه برای تحمل کردن او تبدیل شد. رئیس‌جمهور هم با گفتن «خیلی مسائل توی سرش است»، بنن را از سرش بیرون می‌کرد. اما این طور نبود که بنن در مقابل تمام افراد دیگر باشد؛ بلکه بنن ترامپ در مقابل ضد-بنن ترامپ قرار داشت. اگر ترامپ می‌توانست در حالت تاریک،

مصمم و تهاجمی‌اش نماینده‌ی بنن و دیدگاه‌هایش باشد، خیلی راحت می‌شد کاری کرد که نماینده‌ی هیچ‌چیز نباشد- یا شاید فقط نماینده‌ی ارضای نیازهای خودش باشد. این همان چیزی بود که افراد ضد-بنن درباره‌ی ترامپ فهمیده بودند. اگر رئیس خوشحال بود یک رویکرد نرمال، تدریجی، دو-قدم-جلو-یک-قدم-عقب سیاسی چیره می‌شد. حتی ممکن بود مرکزیتی، هرچقدر مغایر با بننیزم، پدیدار می‌شد. آنگاه ممکن بود که قانون حکمرانی پنجاه-ساله‌ی ترامپیزم با حکمرانی جرد، ایوانکا و گلدمن ساکس جایگزین شود.

انتهای ماه مارس، این طرف داشت پیروز میدان می‌شد. تلاش بنن برای استفاده از شکست مفتضحانه‌ی مراقبت سلامت به عنوان مدرکی دال بر این‌که تشکیلات، دشمن آن‌ها هستند نتیجه‌ی معکوس داده بود. ترامپ شکست مراقب سلامت را شکست خودش می‌دانست، اما از آن‌جا که او هیچ شکستی نداشت، پس این طرح هم نمی‌توانسته شکست باشد و در واقع یک موفقیت بوده- اگر حالا نه، اما به زودی. بنابراین بنن، کاسانداری از معرکه خارج شده، مشکل اصلی بود.

ترامپ پذیرش اولیه‌اش از بنن را با تحقیر او توجیه کرد- و با انکار این‌که او هیچ‌گاه بنن را نپذیرفته بوده. اگر کاخ سفیدش یک ایراد داشت، آن استیو بنن بود. بدنام کردن بنن به سرگرمی ترامپ تبدیل شد. ترامپ حتی بنن را آنالیز هم می‌کرد: «مشکل استیو بنن روابط عمومی است. نمی‌تواند آن را درک کند. همه از او متنفرند. چون... خب کافی ست یک نگاه به او بیندازید. روابط عمومی ضعیف او به بقیه هم سرایت می‌کند.»

البته سوال اصلی این بود که چطور بنن، پوپولیستی که شعارش این است که گور-پدر-نظام، توانسته بود با دونالد ترامپ کنار بیاید، میلیاردی که از نظام به نفع خودش سوءاستفاده می‌کرد. برای بنن، ترامپ مثل یک بازی بود. اما در حقیقت به سختی با آن بازی می‌کرد- یا نمی‌توانست آن را کوچک بشمارد. در حالی که در انتظار آن را به عنوان پیروزی ترامپ اعلان می‌کرد، سر بسته اشاره

می‌کرد که زمانی که او به کمپین پیوسته بود، ترامپ با کسری رأیی موجه بود که هیچ کمپنی نمی‌توانست ده هفته قبل از انتخابات، آن را احیا کند. طبق گفته‌ی بنن، ترامپ بدون بنن، وندل ویلکی<sup>۱</sup> بود.

بنن متوجه شده بود که نباید مرکز توجه ترامپ را از آن خود کند؛ رئیس‌جمهور پیروزی‌ها و موفقیت‌ها را فقط به خودش نسبت می‌داد. هم او و هم کوشنر، دو تن از قدرت‌مندترین شخصیت‌های کاخ سفید بعد از رئیس‌جمهور، به طور حرفه‌ای ساکت می‌ماندند. با این حال، بنن همه جا حضور داشت و رئیس‌جمهور متقاعد شده بود- به درستی- که این حضور نتیجه‌ی فعالیت‌ها مطبوعاتی مخفیانه‌ی بنن بود. اوج خودستایی و خودخواهی آن‌جا بود که بنن از خود به عنوان «رئیس‌جمهور بنن» یاد می‌کرد. کلین کانوی، که معمولاً به خاطر تلاش‌های خودش برای جلب توجه همگانی مورد انتقاد قرار می‌گرفت، تأیید کرد که رئیس‌جمهور اظهار داشته که بنن تا حد ممکن خودش را قاطبی تمام عکس‌ها می‌کند. (گویی همه شمارش عکس‌های دیگری را داشتند.) بنن همچنین هیچ تلاشی نمی‌کرد تا نقل‌های معروف‌اش را کمی تغییر دهد یا تهمت‌های نه-چندان-خصوصی‌ای که به کوشنر، کوهن، پاول، کانوی، پریس و حتی دختر رئیس‌جمهور می‌زد را کنترل کند (شاید این تهمت‌ها حتی بیشتر از همه درباره‌ی دختر رئیس‌جمهور بود).

به طرز عجیبی، بنن هیچ‌گاه افکار حاشیه‌ای در مورد رئیس‌جمهور را ابراز نکرد- هنوز نه. شاید حتی پرهیزگاری و صداقت فردی همچون ترامپ هم برای ساختار بنن از ترامپ‌یزم، زیادی میانه‌رو و معتدل بود. ترامپ یک ایده بود که باید از آن حمایت می‌شد. شاید این روش ظاهراً به طرح سنتی احترام به دولت نزدیک می‌آمد اما در واقعیت خلاف آن صادق بود. رئیس‌جمهور رگ اصلی بود: بدون ترامپ، بننی هم وجود نداشت. هر چقدر هم که به کمک‌های خاص و حتی جادویی‌اش در پیروزی ترامپ پافشاری می‌کرد، باز هم به لطف استعداد

۱. وکیل آمریکایی که در سال ۱۹۴۰ نامزد ریاست جمهوری شد و انتخابات را با اختلاف رأی بالا به رقیبش فرانکلین دی. روزولت واگذار کرد.

منحصر به فرد ترامپ بود که چنین فرصتی نصیب بنن شده بود. او نهایتاً مردی بود که پشت یک مرد موفق ایستاده - او خودش را کرامول<sup>۱</sup> ترامپ می‌دانید، علی‌رغم این که از سرنوشت کرامول کاملاً آگاه بود.

اما وفاداری او از تصویری که از ترامپ ساخته بود، نتوانست از او در مقابل حکم‌هایی که ترامپ واقعی بر علیه‌اش می‌داد، محافظت کند. رئیس‌جمهور یک هیئت منصفه تشکیل داد و سرنوشت بنن را به همراه فهرستی از خصوصیات آزاددهنده‌ی او، به دست آن‌ها سپرد: «قیافه‌اش شبیه آدم‌های بی‌خانمان است. حمام برو استیو. شش روز است که همان شلوار را می‌پوشی. او می‌گوید صاحب درآمد است، من باور نمی‌کنم.» (رئیس‌جمهور به طرز قابل توجهی، مشکل زیادی با دیدگاه‌های سیاسی بنن نداشت.) هنوز دو ماه هم از طول عمر دولت ترامپ نمی‌گذشت اما رسانه‌ها صحبت از برکناری قریب‌الوقوع بنن داشتند.

یکی از سودمندترین تعاملات با رئیس‌جمهور، انتقادهای جدید و شدیدتر از رئیس تیم استراتژی‌اش بود، یا ارائه‌ی گزارشات از مردم دیگری که از او انتقاد می‌کردند. مهم بود که بدانی نباید جلوی ترامپ حرف مثبتی درباره‌ی بنن زد. حتی بعد از تعریفی کمرنگ اگر در گفتن واژه‌ی «اما» تعجیل نمی‌کردی - «استیو مسلماً باهوش است اما...» - با اخم و روتش کردن ترامپ مواجه می‌شدی. (البته شنیدن این که کس دیگری «باهوش» هیچ وقت به مذاق ترامپ خوش نمی‌آمد.)

کوشش‌های اسکار بور و برژینسکی کمک گرفت تا بنن را به سوژه‌ی دائمی انتقاد

۱. الیور کرامول تنها رئیس‌جمهور بریتانیا بود. در ۱۶۴۲ جنگ‌های داخلی انگلستان بین طرفداران پارلمان و سلطنت طلب‌های هوادار شاه چارلز اول آغاز شد. ارتش پارلمان گراها که به خوبی توسط توماس فیرفکس و اولیور کرامول سازماندهی شده بودند موفق به شکست سلطنت خواهان در نبرد مارستون مور در ۱۶۴۴ و نیزبی در ۱۶۴۵ شدند. چارلز اول دستگیر و پس از تحمل بیش از دو سال زندان در ژانویه ۱۶۴۹ گردن زده شد. با اعدام پادشاه، اولیور کرامول اعلام جمهوری کرد و خود را رئیس‌جمهور نامید اما چون با مقاومت مجلس اعیان روبه‌رو شد مجلس را منحل کرد و روی در آن نوشت «اجاره داده می‌شود». جمهوری او، که با جمهوری‌های متداول امروزی متفاوت بود و بیشتر به دیکتاتوری شباهت داشت، تشکیل شده بود از سه کنسول، سه اسقف، سی نماینده پارلمان که همه آنها را وی تعیین کرده بود و در رأس همه آنها خود کرامول قرار داشت. وی عده زیادی از مخالفانش را گردن زد. پرونده جمهوری انگلستان با مرگ وی تا کنون بسته است. پس از مرگ وی در پی بازگشت سلطنت به انگلستان، وی نیش قیر گردید و سر از بدنش جدا شد، سر او بر سر میله‌ای گذاشته شد و بر فراز کاخ وست‌مینستر قرار گرفت.

و توهین تلویزیون تبدیل کند.

اچ. آر. مک مستر، فرماندهی سه ستاره‌ای که در سمت مشاور امنیت ملی جایگزین مایکل فلین شده بود، خاطر رئیس‌جمهور را جمع کرد که او نسبت به اعضای شورای امنیت ملی حق وتو دارد. کوشنر، یکی از حامیان استخدام مک مستر، به سرعت اطمینان حاصل کرد که دینا پاول، یکی از اعضای کلیدی جناح کوشنر، به شورای امنیت ملی پیوسته و بنن از آن حذف شود.

بننی‌ها تن صدایشان را پایین می‌آوردند و با لحنی حاکی از ترحم از یکدیگر می‌پرسیدند که او چه طور به نظر می‌رسد و چقدر با این موضوع کنار آمده؛ همه موافق بودند که او حال و روز خوبی ندارد و حتی چروک‌های صورت‌اش از قبل هم بیشتر شده بود. دیوید بوسی فکر می‌کرد قیافه‌ی بنن جوروی است که «انگار رو به موت است».

بنن تعمق کرد، «حال می‌فهمم توی دربار خاندان تودور<sup>۱</sup> بودن چه حال دارد». او به یاد آورد که در سفرهای کمپین، نوت گینگریج «یک فکرهای احمقانه‌ای به سرش می‌زد. زمانی که پیروز شدیم او دوست صمیمی جدید من شد. هر روز هزار تا فکر. وقتی» - بهار در کاخ سفید - «من وارد دره‌ی مرگ خودم<sup>۲</sup> شدم، یک روز او را توی لابی دیدم و او سرش را پایین انداخت، بدون این که به چشمان‌ام نگاه کند زیر لب گفت «هی، استیو» و من گفتم «تو اینجا چه کار می‌کنی، بیا برویم تو» و او گفت «نه، نه، خوبم، منتظر دینا پاول هستم».

بنن که غیرقابل‌تصورترین‌ها را به دست آورده بود - آوردن مردم‌سالاری ضد-لیبرال و راست‌گرای غیر سنتی، به جایگاه مرکزی کاخ سفید - حال با

۱. خاندان تودور یک خاندان سلطنتی بود که از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳ بر انگلستان، ولز و ایرلند حکومت کرد. اولین پادشاه این خاندان هنری هفتم بود که در پی جنگ رزها و بعد از پیروزی بر ریچارد سوم به سلطنت رسید. بعد از درگذشت الیزابت یکم که فرزندی نداشت، سلطنت به خاندان استوارت منتقل شد.  
از جمله اتفاقات مهم دوران سلطنت این خاندان، خروج کلیسای انگلستان از زیر نفوذ کلیسای کاتولیک و تغییر مذهب این کشور به پروتستان بود.

۲. دره‌ای در فورودون در بیدگوشیج در شمال لهستان است که آلمان نازی از آن به عنوان محلی برای کشتار جمعی لهستانی‌ها استفاده کرده بود. در این دره گور دسته‌جمعی ۱۲۰۰ تا ۱۴۰۰ فرد لهستانی و یهودی است که در اکتبر و نوامبر ۱۹۳۹ به دست واحدهای فولکس‌دویچه زلیست شونز و گشتاپو به قتل رسیدند. این کشتار بخشی از اینتلیگنتزاکتیون در پومرانی بود. این عملیات بخشی از یک نسل‌کشی بزرگ‌تر بود که با نام رمز عملیات تاننبرگ در لهستان تحت اشغال آلمان نازی رخ داد.

توجیه ناپذیرترین‌ها روبه‌رو شده بود: تحقیر شده به خاطر جواب پس دادن به دموکرات‌های ثروتمند و حق به جانب.

\*\*\*

پارادوکس ریاست جمهوری ترامپ این بود که هم ایدئولوژیک‌گراترین بود و هم کمترین. این ریاست جمهوری نماینده‌ی حمله‌ی ساختاری به ارزش‌های لیبرال بود- ایده‌ی بنن برای واسازی دولت اجرایی به معنای کنترل رسانه، دانشگاه‌ها و موسسات خیریه بود. اما از همان ابتدا مشخص بود که دولت ترامپ به راحتی می‌تواند به باشگاه تفریحی جمهوری خواهان یا یک رژیم دموکرات وال استریت تبدیل شود. یا تلاشی دائمی برای خوشحال نگه داشتن دونالد ترامپ. خیلی از مسائل ترامپ را آزار می‌داد، و این در برنامه‌های رسانه‌ای و گردهمایی‌های بزرگ ثابت شده بود، اما هیچ‌کدام از آن به اندازه‌ی بزرگ‌ترین هدف‌اش یعنی به شخصه پیروز میدان شدن، چشمگیر نبود.

همان‌طور که کوس برکناری بنن نواخته می‌شد، مرسریا پیش گذاشت تا از سرمایه‌گذاری‌شان در سرنگونی دولت رادیکال و آینده‌ی استیو بنن حفاظت کند.

در عصری که تمام کاندیدهای موفق سیاسی با افراد ثروتمند و سخت‌گیری احاطه شده‌اند- اگر نگوییم تحت تسلط‌شان هستند- که می‌خواهند مرز قدرت‌شان را بیشتر کنند- و هر چقدر پولدارتر بودند، سخت‌گیرتر می‌شدند- باب و ربکا مرسر سرشان به کار خودشان بود. اگر ریاست جمهوری ترامپ نامحتمل بود، به قدرت رسیدن مرسرها غیرقابل باورتر بود.

حتی افراد ثروتمند سخت‌گیر هم- برادران کوک و شلدن اندرسون در جناح راست، دیوید جفن و جورج سوروس در جناح چپ- به خاطر این واقعیت که پول در بازارهای رقابتی است، گاهی دچار محدودیت می‌شوند. قوانین دنیای ثروتمندان مختص خودشان است. بالا رفتن از رده‌های اجتماعی دارای اصول و قانون است.

اما بین ثروتمندان سخت‌گیر و حق به جانب، مرسرها از میان ناباوری‌ها

و شک‌ها راه ساخته بودند. بر خلاف بقیه‌ی افرادی که مبالغه‌نگفتی را به کاندیدهای سیاسی کمک می‌کنند، آن‌ها حاضر بودند که نهرند کنند- هیچ وقت. حباب رویاهای آن‌ها برای شان فقط یک حباب بود.

بنابراین وقتی پیروز شدند- به لطف ستاره‌ی بخت که به دونالد ترامپ رو کرده بود- هنوز نیت‌شان پاک و بی‌آلایش بود. حال که طعم قدرت زیرزبان‌شان رفته بود، حاضر نبودند به خاطر احساسات جریحه‌دار شده و بی‌خوابی‌های بنن، از آن دست بکشند.

اواخر ماه مارس، مررها چندین ملاقات اضطراری ترتیب دادند. حداقل یکی از آن‌ها با خود رئیس‌جمهور بود. در واقع از آن دسته ملاقات‌هایی بود که ترامپ معمولاً از آن اجتناب می‌کرد: او هیچ علاقه‌ای به مشکلات شخصی نداشت، چون تمرکز این مشکلات روی آدم‌های دیگر بود. حال به یک باره او مجبور شده بود به مسئله‌ی استیو بنن رسیدگی کند به جای این که برعکس باشد. به علاوه، این مشکلی بود که تقریباً خود ترامپ به واسطه‌ی تحقیر کردن مداوم بنن ایجاد کرده بود و حالا از او می‌خواستند تا حرف‌هایش را پس بگیرد. با وجود این که رئیس‌جمهور مدام می‌گفت هم می‌تواند و هم باید بنن را اخراج کند، می‌دانست چنین کاری برای اش گران تمام خواهد شد- واکنش شدید و غیرقابل پیشبینی جناح راست.

به نظر ترامپ، مررها هم پیمانان خیلی عجیبی بودند. از این که باب مرسر به او نگاه می‌کرد و حتی یک کلمه حرف نمی‌زد، خوش‌اش نمی‌آمد؛ دوست نداشت با مرسریا دخترش در یک اتاق باشد. اگرچه حاضر نبود اعتراف کند که تصمیم مررها برای حمایت از او و تحمیل بنن بر کمپین در ماه آگوست، احتمالاً رویدادی بوده که بدون آن او الان در کاخ سفید نبود، اما درک کرده بود اگر به مرسر و بنن نقب بزند، آن‌ها می‌توانند مشکلات عظیمی برایش ایجاد کنند. پیچیدگی مشکل مرسر-بنن ترامپ را وادار کرد با دو شخصیت متناقض مشورت کند: روپرت مرداک و راجر آیلز. شاید حتی خود رئیس‌جمهور این کار را می‌کرد، می‌دانست که به یک جواب صفر-مجموع خواهد رسید.

مرداک، که قبلاً از طریق کوشنر در جریان خلاصه‌ی ماجرا قرار گرفته بود، گفت برکنار کردن بنن تنها راه برای حل اختلال عملکرد در کاخ سفید است. (البته مرداک این طور فرض کرده بود که بیرون کردن کوشنر جزگزینه‌ها نیست.) این نتیجه‌ی غیرقابل اجتناب بود، پس بهتر بود جان کندن‌ی را می‌کند. جواب مرداک کاملاً منطقی بود: او دیگر به یکی از حامیان سیاسی فعال میانه‌روی کوشنر-گلدمن بدل شده بود و آن‌ها را بعنوان افرادی می‌دید که می‌توانستند دنیا را از بنن و، مسلماً، ترامپ نجات دهند.

آیلز، مثل همیشه تند و تلخ، گفت: «دونالد، تونمی‌توانی این کار را انجام بدهی. او تصمیمات را گرفته بودی و حالا باید پای عواقب‌اش که بنن است، بایستی. لازم نیست به حرف‌های‌اش گوش بدهی، حتی لازم نیست با او کنار بیایی. اما تو یک جورهایی با او ازدواج کرده‌ای و الان در موقعیتی نیستی که طلاق‌اش بدهی.»

جرد و ایوانکا از دورنمای اخراج بنن خوشحال بودند. رفتن او، سازمان ترامپ را دوباره به یک سازمان خانوادگی تبدیل می‌کرد- خانواده و کارمندان‌شان، بدون رقیب داخلی برای معنا و رهبری برند. از دیدگاه خانواده، این اتفاق- حداقل به صورت ثنوری- می‌توانست روند یکی از غیرمحمتمل‌ترین تحولات برند در طول تاریخ را تسهیل کند: دونالد ترامپ به یک شخصیت محترم. رویای محال دگرگونی ترامپ، شاید بدون بنن واقعاً اتفاق می‌افتاد. اگرچه که آرمان کوشنر- تجات ترامپ از خودش و ریاست جمهوری جرد و ایوانکا در آینده- به اندازه‌ی رویای بنن برای تعهد کاخ سفید به بازگشت به اسطوره‌ی آمریکای پیش از ۱۹۶۵، افراطی و دور از دسترس بود.

برکناری بنن ممکن بود موجب ایجاد شکافی بزرگتر در حزب جمهوری خواهی شود که پیش از این هم پراز انشعاب و گسستگی بود. یکی از فرضیه‌های قبل از انتخابات این بود که ترامپ شکست خورده سعی خواهد کرد همان رأی اقلیت ۳۵٪ را به فرصتی برای خودش تبدیل کند. حال فرضیه‌ی هشدار دهنده‌ی دیگری وجود داشت مبنی بر این که در حالی که کوشنر سعی می‌کند پدرزن‌اش



را به راکفلرِ امروزی تبدیل کند- یعنی کسی که ترامپ، هرچقدر غیرمحمّل اما گاهی آرزوی تبدیل شدن به او را داشت (مرکز راکفلر، الهام بخش برندسازی املاک ترامپ بود)- بنن می‌توانست بخش بزرگی از آن ۳۵٪ را از آن خود کند.

این تهدید برای تبارت بود. سازمان برای تبارت همچنان تحت کنترل مرسرها بود و امکان داشت هر لحظه دوباره به بنن سپرده شود. و حال، با دگرگونی یک شبه‌ی بنن به یک نابغه‌ی سیاسی و پادشاه‌ساز، و پیروزی راست غیر سنتی، برای تبارت احتمالاً به قدرت بیش‌تری رسیده بود. پیروزی ترامپ، از برخی لحاظ، ابزار نابودی‌اش را به دست مرسرها داده بود. در وضعیتی که کارد به استخوان رسیده بود و رسانه و سازمان‌های بروکراسی بیشتر و بیشتر بر علیه او بسیج شده بودند، ترامپ قطعاً برای دفاع از خود به پشتیبانی مرسرو جناح راست غیرسنتی نیاز پیدا می‌کرد. بالاخره، مگر او بدون آن‌ها چه بود؟

با بیشتر شدن فشارها، بنن- که تا آن لحظه به دیدگاه‌اش به ترامپ به عنوان خدای ایده‌آل ترامپیزم (و بُننیزم) پایبند بود و سفت و سخت در نقش‌اش به عنوان دستیار و حامی یک استعداد سیاسی تک‌رو باقی مانده بود- داشت کم می‌آورد. چیزی که هرکسی که تا به حال برای ترامپ کار کرده بود از آن قدردانی می‌کرد این بود که ترامپ، علی‌رغم آن‌چه ممکن است شما بخواهید، ترامپ است- و او همواره نیش‌اش را به تمام اطرافیان‌اش می‌زد.

اما مرسرها وارد ماجرا شدند. آن‌ها اعتقاد داشتند که بدون بنن، ریاست جمهوری ترامپ، حداقل ریاستی که آن‌ها مد نظر داشتند (و برای‌اش هزینه کرده بودند)، به پایان می‌رسد. حال تمرکز بر این بود که چطور زندگی بنن را بهتر کنند. آن‌ها از او قول گرفتند که سرساعت معقول دفتر را ترک کند- دیگر خبری از انتظار برای این‌که شاید ترامپ برای شام به همراه نیاز داشته باشد، نبود. (در هر حال اخیراً، جرد و ایوانکا این مسئولیت را بر عهده گرفته بودند.) این راه‌حل شامل پیدا کردن یک بنن برای بنن بود- یک استراتژیست ارشد برای استراتژیست ارشد.

اواخر مارچ، مرسرها به یک آتش‌بس توافقی با رئیس‌جمهور رسیدند: بنن

اخراج نمی‌شد. درحالی‌که این توافق‌نامه نفوذ و جایگاه او را تضمین نمی‌کرد، اما برای بنن و هم‌پیمانان‌اش وقت خریده بود. آن‌ها می‌توانستند تیم‌شان را از نوبسازند. یک دستیار رئیس‌جمهور تنها به اندازه‌ی آخرین مشاوره‌ی خوب‌اش ارج و قرب دارد و بنن باور داشت که ناتوانی کوشنرو جرد، به زودی سرنوشت‌شان را تغییر خواهد داد.

\*\*\*

اگرچه رئیس‌جمهور موافقت کرده بود تا بنن را اخراج نکند، اما در عوض چیز دیگری به کوشنرو دخترش داد: نقش هر دوی آن‌ها را پررنگ‌تر می‌کرد. در ۲۷ مارس، اداره‌ی نوآوری آمریکایی افتتاح و مسئولیت اداره‌ی آن به کوشنر واگذار شد. مسئولیت این اداره کاهش بروکراسی فدرال بود- کاهش بروکراسی از طریق افزایش آن، یک شورا برای پایان دادن به شوراها! به علاوه، قرار بود سازمان جدید کوشنر در مورد تکنولوژی‌های داخلی دولت تحقیق و روی ایجاد شغل تمرکز کند؛ سیاست‌هایی در مورد کارآموزی ارائه دهد، شرکت‌های تجاری را به شراکت با دولت تشویق کند و به حل اپیدمی مواد مخدر کمک کند. به بیان دیگر، همان روند تجاری قدیم، اگرچه با شور و اشتیاق جدید برای دولت اجرایی.

اما اهمیت واقعی آن این بود که این سازمان به کوشنر کارکنان کاخ سفید خودش را می‌داد، تیمی که نه فقط برای پروژه‌های مورد حمایت کوشنر-که همگی در تضاد با پروژه‌های بنن بودند- بلکه، همان‌طور که کوشنر برای یکی از کارکنان توضیح داده بود، برای پروژه‌هایی فعالیت می‌کردند که می‌توانست ردپایی تاریخی از کوشنر به جا بگذارد. کوشنر حتی «مسئول روابط عمومی» خودش را داشت، سخنگوی کوشنر و مسئول انجام تبلیغات برای او. یک دیوان‌سالاری بود که نه تنها به منظور ترقی کوشنر بلکه برای تضعیف استیو بنن، ساخته شده بود.

دو روز بعد از اعلان قدرت گسترش‌یافته‌ی جرد، ایوانکا هم به یک مقام رسمی منصوب شد: مشاور رئیس‌جمهور. او از همان ابتدا مشاور کلیدی

همسرش بود- و همسرش مشاور او. با این حال، این تثبیت یک شبهه‌ی قدرت خانواده‌ی ترامپ در کاخ سفید بود. یک کودتای بروکراتیک چشم‌گیر بود که به قیمت استیو بنن تمام شد: کاخ سفید چند بخشی، حال تحت خانواده‌ی رئیس‌جمهور متحد شده بود.

دختر و دامادش امید داشتند- حتی مطمئن بودند- که می‌توانند روی بهتر ترامپ را به همگان نشان دهند یا حداقل نیازهای جمهوری خواهان را با عقلانیت متری، شفقت و عملکرد خوب متعادل سازند. علاوه بر این، آن‌ها می‌توانستند با استفاده از به جریان انداختن موجی ثابت از مدیرعاملان هم‌فکر و هم‌سودر دفتربیزی، از این میانه‌روی حمایت کنند. و در واقع، رئیس‌جمهور به ندرت با آن‌ها مخالفت کرده و غالباً از برنامه‌های جرد و ایوانکا استقبال می‌کرد. کیتی والش اشاره کرد که «اگر آن‌ها بگویند که باید والش را به سازمان برگردانیم، او بی‌چون و چرا موافقت می‌کند.»

اما بنن، که از تبعید داخلی رنج می‌برد، همچنان بر این باور بود که او نماینده‌ی چیزهایی است که رئیس‌جمهور حقیقتاً به آن‌ها اعتقاد دارد یا، به طور دقیق‌تر، چیزهایی که با احساسات او منطبق است. او ترامپ را به عنوان مردی ذاتاً احساسی می‌شناخت و مطمئن بود که عمیق‌ترین بخش وجود او خشمگین و تاریک است. هرچقدر هم که رئیس‌جمهور دوست داشت از الهامات دختر و دامادش حمایت کند، جهان‌بینی آن‌ها به او تعلق نداشت. از نظر والش «استیو معتقد بود که او دارت ویدر<sup>۱</sup> است و ترامپ به طرف تاریک فراخوانده شده.» در واقع، میزان تلاش سرسختانه‌ی ترامپ برای انکار نفوذ بنن، دقیقاً با نفوذ واقعی بنن نسبت معکوس داشت.

رئیس‌جمهور حقیقتاً به هیچ‌کس گوش نمی‌داد. هرچقدر بیشتر حرف می‌زدی، کمتر گوش می‌کرد. والش گفت «اما استیو در مورد حرف‌هایی که می‌زد جانب احتیاط را رعایت می‌کند و یک چیزی، مثل زنگی در صدایش و یا

۱. شخصیتی داستانی در مجموعه تخیلی جنگ ستارگان جورج لاکاس است. ویدر در سه‌گانه اصلی جنگ ستارگان، فرمانده شیطان صفتی و باحالی است که قوانین امپراتوری کهکشانی را با جدیت در کهکشان به اجرا در می‌آورد و مرید امپراتور پالپاتین، لرد خبیث سیت است و از جنبه تاریک نیرو بهره می‌برد تا بیرحمانه اعضای جدای و اتحادیه شورشیان را تعقیب و نابود کند.

انرژی و هیجان او هست که رئیس جمهور جذب آن می شود و همه ی چیزهای دیگر را از سرش بیرون می کند.»

درحالی که جرد و ایوانکا داشتند پیروزی شان را جشن می گرفتند، ترامپ فرمان اجرایی ۱۳۷۸۳ را امضا کرد؛ تغییر در سیاست های محیط زیست که تحت نظارت بنن صورت گرفته بود و طبق گفته ی او به صورت مؤثر لایحه ی سیاست ملی محیط زیست را خنثی کند؛ قانون تصویب شده در سال ۱۹۷۰ که بنیاد حفاظت محیط زیست مدرن را تشکیل داده و تمام آژانس های اجرایی را ملزم می کرد تا برای تمام فعالیت های آژانس اظهارنامه ی اثرات زیست محیطی تهیه کنند. یکی از اثرات دیگر این بود که فرمان اجرایی ۱۳۷۸۳ تصویب نامه ی قبلی برای ملاحظات تغییرات اقلیمی را حذف می کرد - قدمی پیشرو نسبت به مذاکرات آینده درباره ی موضع کشور در برابر توافق پاریس<sup>۱</sup>.

در ۳ آوریل، کوشنر به طور غیرمنتظره به همراه ژنرال جوزف دانفورد، رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا، به عراق رفت. طبق گفته ی واحد مطبوعات کاخ سفید، کوشنر «از طرف رئیس جمهور با آن جا سفر کرده بود تا حمایت و تعهد آمریکا نسبت به عراق و کارکنان آمریکایی که آن جا مستقر هستند را ابراز کند.» کوشنر، که در حالت عادی حضوری کم رنگ و جزئی در رسانه دارد، در طول سفر به وفور در عکس ها دیده می شد.

بنن، در یکی از چندین صفحه ی نمایشی که حال در گوشه و کنار بال غربی به چشم می خوردند، تصویری از کوشنر دید که هدفن به گوش زده و با هلیکوپتر بر فراز بغداد پرواز می کرد. او که به یاد جورج دبلیو بوش احمق و بی تجربه ای افتاده بود که با هواپیمایی پراز پول به آن جا رفته تا پایان جنگ را اعلام کند، خطاب به هیچ کس خاصی گفت: «مأموریت انجام شد.»

بنن که از خشم دندان هایش را به هم می سایید، شاهد آن بو که کاخ سفید

۱. توافق پاریس که با نام پیمان پاریس نیز شناخته می شود، ذیل چارچوب پیمان نامه سازمان ملل در تغییر اقلیم (UNFCCC) در رابطه با کاستن از انتشار گازهای گلخانه ای، سازگاری و امور مالی است که از سال ۲۰۲۰ شروع می شود. متن توافق از سوی نمایندگان ۱۹۵ کشور در کنفرانس تغییر اقلیم ۲۰۱۵ سازمان ملل متحد در پاریس مذاکره و با اجماع در ۱۲ دسامبر ۲۰۱۵ تصویب شد. در ۲۲ آوریل ۲۰۱۶ (روز زمین) در مراسمی در نیویورک برای امضا معرفی شد. تا سال ۲۰۱۷، ۱۹۵ عضو UNFCCC این پیمان را امضا و ۱۴۷ کشور آن را به تصویب مجلس خود رسانده اند.

دارد خلاف جهت ترامپیزم-بننیزم حرکت می‌کند. اما حتی آن موقع هم یقین داشت که دولت به سوی او باز خواهد گشت. این بنن بود؛ یک مبارز بی نظیرو بزرگ، سرسخت و متعهد که، حداقل در ذهن خودش، نجات کشور در تقدیرش نوشته شده بود.

کمی پیش از هفت صبح روز دوشنبه، ۴ آوریل، هفتاد و چهارمین روز از ریاست جمهوری ترامپ، نیروهای دولت روسیه با سلاح شیمیایی به شهر تحت کنترل شورشیان خان شیخون حمله کرد. تعداد کثیری از کودکان در این حمله کشته شدند. این اولین باری بود که یک رویداد بزرگ خارجی به ریاست جمهوری ترامپ نفوذ کرده بود.

بیشتر ریاست جمهوری‌ها با بحران‌های خارجی شکل می‌گیرند. ریاست جمهوری، در حیاتی‌ترین نقش خود، یک شغل واکنشی است. بیشتر هشدارها در مورد دونالد ترامپ ناشی از این اعتقاد گسترده بود که او نمی‌تواند در مقابل وقوع طوفان‌ها، آرام و سنجیده عمل کند. او تا نه آن لحظه خوش شانس بود: ده هفته گذشته بود و هنوز به صورت جدی مورد آزمایش قرار نگرفته بود. این امر تا حدی به این دلیل بود که بحران‌های تولید شده در داخل کاخ سفید، بر تمام حریفان خارجی‌اش سایه افکنده بود.

حتی یک حمله‌ی مخوف، حتی روی کودکانی که از قبل درگیر یک جنگ طولانی بودند هم ممکن بود نتواند رویکرد ریاست جمهوری را تا آن حدی که همگان فکر می‌کردند، تغییر دهد. با این حال، این سلاح‌های شیمیایی توسط یک متخلف سابقه‌دار شلیک شده بود، بشمار اسد. در هر ریاست جمهوری دیگری، چنین قساوتی یک واکنش ماهرانه، ایده‌آل و سنجیده را برمی‌انگیخت. در واقع رسیدگی او با ما در تعیین سلاح‌های شیمیایی به عنوان خط قرمز- و بعد

اجازه به عبور از آن - چندان ماهرانه نبود.

تقریباً هیچ کس در دولت ترامپ حاضر نبود پیش بینی کند که رئیس جمهور چه واکنشی ممکن است نشان بدهد - یا اصلاً واکنشی نشان می دهد یا نه. به نظر او حمله ی شیمیایی مهم بود یا نه؟ هیچ کس نمی دانست.

اگر کاخ سفید ترامپ به اندازه ی هر کاخ سفیدی در تاریخ آمریکا نامعلوم و آشفته بود، دیدگاه رئیس جمهور نسبت به سیاست خارجه و جهان جز تصادفی ترین، ناآگاه ترین و دمدمی مزاج ترین جنبه های آن محسوب می شد. مشاوران اش نمی دانستند که آیا او انزواگراست یا جنگ گرا و یا این که اصلاً می تواند بین این دو تمیز قائل شود یا نه. او شیفته ی فرمانده ها بود و مصمم بود تا افرادی که سابقه ی فرماندهی ارتش دارند، رهبری سیاست خارجه را بر عهده بگیرند اما او از این که کسی به او امر و نهی کند بیزار بود. او مخالف ملت سازی<sup>۱</sup> بود اما باور داشت که شرایطی وجود دارد که او به شخصه نمی تواند در بهبودشان موثر باشد. تجربه ی او در مورد سیاست خارجه نزدیک به صفر بود اما هیچ احترامی هم برای متخصصان و افراد با تجربه قائل نبود.

ناگهان، این سوال که رئیس جمهور ممکن است چه واکنشی در مقابل حمله به خان شیخون نشان بدهد، به آزمونی برای اثبات هنجار و کسانی که امید بود این هنجار را در کاخ سفید به تثبیت برسانند، تبدیل شد؛ از آن دسته همبستگی های دراماتیک که در یک تناثرزنده و کارآمد نمایش داده می شد؛ کارکنان کاخ سفید ترامپ که سعی می کردند نرمال رفتار کنند.

\*\*\*

به طرز عجیبی، شاید چند نفر با این ویژگی ها وجود داشتند.

نرمال رفتار کردن، مجسم کردن هنجارها - انجام دادن کارها به سبک یک فرد منطقی، کارآمد و کوشا - دیدگاه دینا پاول نسبت به شغل اش در کاخ سفید بود. پاول، در سن چهل و سه سالگی، صاحب منصبی در تقاطع بین

۱. منظور از ملت سازی فرایند ساختن یک هویت ملی با استفاده از قدرت حکومت است. هدف از این فرایند یکی سازی مردم درون حکومت است تا از نظر سیاسی در بلند مدت پایدار و قابل دوام بماند. برای ملت سازی ممکن است از پروپاگاندا یا توسعه گسترده زیرساختی برای پروردن هماهنگی اجتماعی و رشد اقتصادی استفاده شود.

شرکت‌های بزرگ جهانی و سیاست‌های عمومی ساخته بود؛ او در انجام کارهای خیر، خیلی خوب بود (خیلی، خیلی خوب). او گام‌های بلندی را در کاخ سفید جورج دبلیو بوش و بعدها در گلدمن ساکس برداشته بود. بازگشت به کاخ سفید در مقام پیشین و داشتن حداقل یک شانس برای ارتقا به یکی از بلندمرتبه‌ترین مقام‌های غیرانتخاباتی دولت، قطعاً به هنگام بازگشت به دنیای شرکتی مساوی با درآمدهای کلان بود.

با این حال، در ترامپ‌لند<sup>۱</sup> ممکن بود دقیقاً خلاف این اتفاق بیفتد. آوازه‌ی به دقت پرورش‌یافته‌ی پاول، برنش (و او یکی از افرادی بود که برنش شخصی‌اش برایش حائز اهمیت بود)، ممکن بود به صورت رها نشدنی به برنش ترامپ متصل شود. بدتر این که او ممکن بود بخشی از چیزی شود که به راحتی می‌توانست به یک فاجعه‌ی تاریخی تبدیل شود. همان موقع هم، از نظر هر کسی که دینا پاول را می‌شناخت - و هر کسی که سرش به تن‌اش می‌آرزید، دینا پاول را می‌شناخت - این امر که او سمتی را در کاخ سفید ترامپ قبول کرده نشان‌گر سهل‌انگاری یا قضاوت بسیار نادرست او بود.

یکی از دوستان قدیمی‌اش در عجب بود که «چطور چنین کاری را توجیه می‌کند؟» دوستان، خانواده و همسایه‌ها، یا در خفا و یا علنی می‌پرسیدند، می‌دانی داری چه کار می‌کنی؟ و چطور از دلت آمد چنین کاری بکنی؟ و چرا همچین کاری کردی؟

این تفاوت بین کسانی بود که دلیل‌شان از بودن در کاخ سفید وفاداری به رئیس‌جمهور بود و متخصصانی که کاخ سفید نیاز به استخدام‌شان داشت. بنن، کانوی و هیکس - افرادی با ایدئولوژی‌های عجیب و منحصر به فرد که خودشان را به ترامپ و البته خانواده‌اش وصل کرده بودند؛ افرادی که قبل از همکاری‌شان با ترامپ هیچ آوازه‌ی قابل‌ذکری نداشتند - بهتر یا بدتر، به او آویزان شده بودند. (حتی جان نثارترین ترامپ‌رها هم لحظاتی نفس‌شان از ترس و نگرانی در سینه حبس می‌شد و مدام انتخاب‌شان را زیر سؤال می‌بردند.) اما

۱. Trumpland: به معنای سرزمین ترامپ، کاخ سفید ترامپ



کسانی که در دایره‌ی بزرگ تر نفوذ کاخ سفید قرار داشتند، آن‌هایی که دارای مقام یا حداقل مقام خیالی بودند، برای توجیه شخصی و شغلی باید دست به حل تناقضات به مراتب پیچیده‌تری می‌زدند.

آن‌ها غالباً دغدغه‌ی خاطر و تردیدشان را بروز می‌دادند. مایک مولوانی، مدیر اداره‌ی مدیریت و بودجه، به این امر اشاره کرد که او در یک دفتر اجرایی کار می‌کند، نه بال غربی. مایکل آنتون، که جایگزین رودر در شورای امنیت ملی شده بود، ترجیح می‌داد چشمان‌اش را روبه بالا بچرخاند (که حال از آن به عنوان نگاه آنتون یاد می‌شود). اچ. آر. مک‌مستر همیشه طوری به نظر می‌رسید که انگار همیشه پوزخند به لب دارد و دود از سرطاس‌اش بیرون می‌آید. (رئیس‌جمهور معمولاً می‌پرسید «او چه مشکلی دارد؟»)

البته این منطق والا وجود داشت: کاخ سفید به متخصصان نرمال، عاقل، منطقی و بالغ نیاز داشته. این متخصصان خودشان را به عنوان افرادی می‌دیدند که می‌توانستند صفات مثبت - ذهن منطقی، قدرت تحلیل، تجربه‌ی حرفه‌ای قابل توجه - را به شرایطی که به شدت فقدان این صفات در آن حس می‌شد، بیاورند. آن‌ها داشتند هر چه از دست‌شان بر می‌آمد برای نرمال‌تر و متعادل‌تر کردن اوضاع انجام می‌دادند. آن‌ها سنگری در برابر هرج و مرج، تکانشگری و حماقت بودند - یا حداقل خودشان را این‌طور می‌دیدند. آن‌ها حامی ترامپ نبودند، بلکه پادزهر ترامپ بودند.

یکی از شخصیت‌های ارشد جمهوری خواه در واشنگتن، در تلاش برای توجیه خود در مورد کارمند اسبق بوش که حال به عنوان معاون رئیس کارکنان در عملیات، خدمت می‌کرد، گفت: «اگر اوضاع خراب شود - خراب‌تر از اینی که الان هست - هیچ شکی ندارم که جو هگین به شخصه مسئولیت را بر عهده می‌گیرد و هر کاری که لازم است انجام می‌دهد.»

اما این حس وظیفه‌شناسی و درستکاری ملزم به محاسبات پیچیده‌ای درباره‌ی تأثیر مثبت شما بر کاخ سفید در مقابل تأثیرات منفی آن بر روی شماست. در ماه آپریل، ایمیلی که ابتدا برای چندین نفر کیپی شده بود، بارها

وبارها ارسال و باز-ارسال شد و به دست افراد زیادی رسید. این ایمیل حاوی دیدگاه گری کوهن و خلاصه‌ای از حس ترس رایج در کاخ سفید است، ایمیل این طور نوشته شده است:

بدتر از آن چیزی ست که تصورش را می‌کنی. یک احمق که دورش را یک مشت دلقک گرفته‌اند. ترامپ هیچ چیز نمی‌خواند- نه یادداشت‌های یک صفحه‌ای، نه مقالات سیاسی کوتاه؛ هیچی. وسط جلسه با رهبران جهانی بلند می‌شود چون حوصله‌اش سررفته. و کارکنان‌اش هم بهتر از او نیستند. کوشنر یک پسر بچه‌ی حق به جانب است که هیچی نمی‌داند. بنن یک مردک‌ه‌ی از خود راضی است که فکر می‌کند از همه باهوش تر است. ترامپ حتی از یک نفر با بدترین صفات هم، پست تر است. هیچ کس این سال اول را دوام نمی‌آورد مگر خانواده‌اش. از این کار متنفرم اما حس می‌کنم باید بمانم چون من تنها کسی هستم که می‌داند دارد چه کار می‌کند. دلیل این که سمت‌های خیلی کمی پر شده این است که تنها کسانی را قبول می‌کنند که این آزمون‌های احمقانه‌ی خلوص نیت را پاس کنند، حتی برای شغل‌های سیاست‌گذاری سطوح میانی، که هیچ وقت صاحب آوازه نمی‌شوند. مدام تمام مدت شکه و هراسانم.

با این حال، هرج و مرجی که می‌تواند صدمات جبران‌ناپذیری برای کشور و در نتیجه- به دلیل همکاری‌تان با دولت- برند شخصی شما، به دنبال داشته باشد، ممکن است موجبات پیشرفتتان را فراهم کند اگر شما به عنوان فردی دیده شوید، که با شایستگی و رفتار حرفه‌ای، کنترل اوضاع را در دست گرفته است.

پاول که به عنوان مشاور ایوانکا ترامپ به کاخ سفید آمده بود، طی چند هفته، به جایگاهی در شورای امنیت ملی دست یافت و بعد ناگهان، به همراه کوهن، همکاری در گلدمن، به یکی رقبای برخی از بالاترین سمت‌های دولتی تبدیل شد. به طور همزمان، هم او و هم کوهن زمان زیادی را با مشاوران متخصص‌شان می‌گذراندند تا در مورد جهت‌گیری‌شان بعد از خروج- یا فرار- از کاخ سفید تصمیم بگیرند. پاول می‌توانست به شغل‌های روابط عمومی با حقوق‌های

هفت رقمی در شرکت‌های متعدد فورچون ۱۰۰، یا آینده‌ای در سطح c یک شرکت فناوری اطلاعات، چشم داشته باشد-بالاخره شریل سندبرگ هم در پرونده‌اش سابقه‌ی کارهای بشردوستانه و خدمت در دولت اوپاما را داشت. کوهن که از پیش فردی میلیونر بود داشت به بانک جهانی یا فدرال فکر می‌کرد. او انکا ترامپ- که خودش هم همچون پاول درگیر همین سنجش‌های شخصی و حرفه‌ای بود، احتمالاً بدون یک استراتژی فرار معتبر- هیچ حامی‌ای به غیر از خودش نداشت. ایوانکا که در عموم گنگ و غیر گویا بود اما در میان دوستان‌اش استراتژیک و متفکر، در مورد پدرش تدافعی‌تر و در مورد جهت‌گیری کاخ سفید او مضطرب‌تر شده بود. او و شوهرش بن و فلسفه‌ی «بگذارید- ترامپ- ترامپ- باشد» اش را مقصر می‌دانستند. این زوج او را شیطانی‌تر از راسپوتین می‌دانستند. از این رو وظیفه‌ی شان این بود که بن و ایدئولوژی‌هایش را از رئیس‌جمهور دور نگه دارند؛ رئیس‌جمهوری که آن‌ها باور داشتند به صورت ذاتی آدم معقولی ست (حداقل وقتی حال و هوایش خوب باشد) و فقط به وسیله‌ی آدم‌هایی که از بی‌دقتی و بی‌توجهی او سوءاستفاده می‌کردند، به انحراف کشیده می‌شد.

در یک وابستگی متقابل، ایوانکا روی دینا حساب می‌کرد که تاکتیک‌های مدیریتی‌ای را پیشنهاد دهد که به او کمک کند که کنترل پدرش و کاخ سفید را در دست بگیرد و متقابلاً دینا به ایوانکا نیاز داشت تا دائماً مطمئن شود که هر کسی که فامیل‌اش ترامپ است، صرفاً دیوانه نیست. این ارتباط بدین معنا بود که پاول بیش‌تر هر کس دیگری به حلقه‌ی خانوادگی نزدیک بود و اگر چه این نزدیکی میزان نفوذ او را بالا می‌برد اما باعث می‌شد تا هدف حملات شدیدتری قرار بگیرد. کیتی والش که بیش‌تر از آن‌که پاول را به عنوان یک تأثیر هنجار بخش ببیند به عنوان بخش دیگری از بازی قدرت خانواده‌ی ناهنجار ترامپ می‌دید، گفت: «او خودش را به عنوان شخصیتی کاملاً نالایق افشا خواهد کرد.»

و مسلماً هم پاول و هم کوهن به صورت خصوصی به این نتیجه رسیدند که فعالیت در شغل‌هایی که به آن چشم داشتند- رئیس‌ستاد، تنها مقام مدیریت

الزامی در کاخ سفید - امری محال می بود اگر دختر رئیس جمهور و دامادش، هرچقدر هم که با آن ها هم پیمان می شدند، هر زمان که اراده می کردند به فرماندهی واقعی و صاحب اختیار تبدیل می شدند.

هود ایوانکا و دینا رهبری کاری را بر عهده گرفته بودند که در واقع مسئولیت بنیادی رئیس ستاد بود: کنترل جریان اطلاعاتی که به رئیس جمهور می رسید. مشکل منحصربه فرد در اینجا این بود که چطور اطلاعات را به کسی منتقل کنی که (نمی خواهد یا نمی تواند) مطالعه کند و در بهترین حالت فقط به چیزهایی گوش می دهد که باب میل اش است. اما بخش دیگر مشکل این بود که چطور تشخیص بدهی که چه اطلاعاتی دوست داد دریافت کند. هپ هیکس، بعد از گذراندن یک سال کنار او بودن، از شرم غریزی اش برای تشخیص این که با چه اطلاعاتی رضایت او را جلب می کنند، استفاده می کرد. بنن، می توانست با صدای پر شور و احساسش، خودش را در ذهن رئیس جمهور جا کند. کلین کانوی آخرین اهانت هایی که به او شده بود را به او منتقل می کرد. تلفن های بعد از شام اش هم بود - گروه میلیاردرها. و بعد تلویزیون، که به خودی خود به او دسترسی داشت - یا برای تملق از او و یا خشمگین کردن اش. اطلاعاتی که او دریافت می کرد، اطلاعات رسمی نبود. داده ها، جزئیات، گزینه ها، آنالیزها. او با پاور پوینت کار نمی کرد. برای هر چیزی که شبیه کلاس درس یا سخنرانی بود - «پرفسور» فحش او محسوب می شد و او به این افتخار می کرد که هیچ وقت به کلاس نرفته، هیچ وقت کتاب درسی نخورده، هیچ وقت یادداشت برنداشته - از جای اش بلند می شد و اتاق را ترک می کرد. مشکل چند جانبه بود - در واقع تقریباً در تمام جنبه های عملکرد ریاست جمهوری. اما شاید این مشکل در مورد گزینه های استراتژیک ارتش به اوج می رسید.

رئیس جمهور ژنرال ها را دوست داشت. هرچقدر مدال هایشان بیش تر، بهتر. رئیس جمهور از تمجید هایی که بابت منصوب کردن ژنرال ها می شنید، لذت می برد؛ احترامی که برای متیس، کلی و مک مستراز آن برخوردار بودند (مایکل

فلین از این قاعده مستثنی بود). کاری که رئیس جمهور دوست نداشت انجام بدهد گوش دادن به ژنرال‌هایی بود که در ارائه‌ی پاورپوینت‌های نظامی، انتقال حجم وسیعی از داده‌ها و ارائه‌های مک‌کینزلی<sup>۱</sup> -مانند مهارت داشتند. یکی از ویژگی‌هایی که فلین را در نظر رئیس جمهور محبوب می‌کرد این بود که فلین، یک توطئه‌گر تمام عیار با شخصیت نمایشی، قصه‌گوی خوبی بود.

در زمان حمله‌ی سوریه به خان‌شیخون، مک‌مستر حدود شش ماه بود که به عنوان مشاور امنیت ملی ترامپ فعالیت می‌کرد. با این حال تلاش‌های او برای آگاه سازی رئیس جمهور به همین زودی به تمرین برای آموزش به یک دانش‌آموز سرکش و فرار از درس تبدیل شده بود. اخیراً ملاقات‌های ترامپ با مک‌مستر با دلخوری به پایان می‌رسید و حال رئیس جمهور به بسیاری از دوستان‌اش می‌گفت که مشاور امنیت ملی جدیدش زیادی کسل‌کننده است و او می‌خواهد اخراج‌اش کند.

مک‌مستر انتخاب پیش‌فرض بود، امری که رئیس جمهور مدام به آن می‌رسید: چرا او را استخدام کرده بود؟ او دامادش را سرزنش می‌کرد. رئیس جمهور بعد از اخراج فلین در ماه فوریه، دوازده روز در مار-ئه-لاگوسپری کرده و با افراد جایگزین مصاحبه می‌کرد؛ تحمیلی شدید به قدرت شکیبایی او. جان بولتون، سفیر سابق ایالات متحده در سازمان ملل و انتخاب بی‌چون و چرای بنن، سخنرانی خشنی ارائه داد درباره‌ی این که باید دنیا را به آتش بکشیم و باید به جنگ برویم.

بعد سپهد<sup>۲</sup> رابرت ال. کاسلن جونیور، سرپرست آکادمی ارتش ایالات متحده در بالغ غربی، که از نظر مثبت ترامپ یک ارتشی سنتی و بانزاکت بود. *بله، آقا. نه، آقا. درست است، آقا. خب، فکر می‌کنم ما می‌دانیم که چین یک سری مشکلاتی دارد، آقا.* و به طور خلاصه به نظر می‌رسید ترامپ دوست دارد کاسلن را استخدام کند.

۱. جیمز مک‌کینزی شرکت مک‌کینزی اند کمپانی در سال ۱۹۲۶ در شیکاگو تأسیس کرد. مک‌کینزی تا پیش از آن استاد حسابداری در مدرسه بازرگانی دانشگاه شیکاگو بود. در سال ۱۹۳۵ این مؤسسه با شرکت ولینگتون اند کمپانی ادغام شد. این ادغام دو سال بیشتر دوام نیاورد و با مرگ مک‌کینزی در ۱۹۳۷ از هم پاشید. پس از مرگ مک‌کینزی گی کراکت و دیگ فلچر مدیریت مؤسسه مک‌کینزی را برعهده گرفتند و آن را به یکی از معتبرترین شرکت‌های مشاوره دهنده جهان تبدیل کردند.

۲. فرماندهی سه ستاره

ترامپ گفت: «این فردی ست که من می‌خواهم. از قیافه‌اش معلوم است.» اما در مورد کاسلن تردید وجود داشت. او هیچ‌وقت کار پرسنلی انجام نداده بود. کوشنر فکر می‌کرد ممکن است آمادگی لازم را نداشته باشد.

ترامپ اصرار کرد: «درست است اما من از او خوشم می‌آید.» بعد مک مستر، با لباس فرم و تمام ستاره‌ها و مدال‌های نقره‌ای‌اش، وارد شد و بلافاصله شروع کرد به سخنرانی پرطول و دراز درباره‌ی استراتژی‌های جهانی. حواس ترامپ خیلی زود پرت شد و با ادامه پیدا کردن سخنرانی، اخم‌هایش در هم کشیده شد.

بعد از آن‌که مک مستراتاق را ترک کرد، ترامپ گفت: «این مرد عجیب حوصله‌ی من را سر می‌برد.» اما کوشنر به او اصرار کرد تا یک ملاقات دیگر با مک مستر داشته باشد؛ او روز بعد بدون لباس فرم و با یک کت و شلوار گشاد ظاهر شد.

کمی بعد از این ملاقات، مک مستر در برنامه‌ی موزینگ جو حضور پیدا کرد. ترامپ برنامه را دید و با لحنی تحسین‌آمیز گفت: «این مرد خوب نظر مطبوعات را جلب می‌کند.»

رئیس‌جمهور تصمیم گرفت که او گزینه‌ی خوبی برای استخدام خواهد بود.

\*\*\*

تا اواسط صبح ۴ آوریل، در کاخ سفید جلسه‌ی توجیهی‌ای برای رئیس‌جمهور تشکیل شد تا اطلاعات لازم در مورد حملات شیمیایی را در اختیارش قرار دهند. علاوه بر دخترش و پاول، بیشتر اعضای داخلی حلقه‌ی امنیت ملی رئیس‌جمهور، بمباران خان‌شیخون را فرصتی مناسب برای نشان دادن یک اعتراض اخلاقی مطلق می‌دیدند. شرایط بدون ابهام بود: دولت بشار اسد، بار دیگر قوانین بین‌المللی را زیر پا گذاشته و از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرده بود. حمله‌ی صورت گرفته در فیلم مستند شده بود و آژانس‌های اطلاعاتی درباره‌ی مسئولیت اسد در این حملات متفق‌القول بودند. سیاست‌ها درست بودند: باراک اوباما نتوانسته بود در زمان رویارویی با حمله‌ی شیمیایی روسیه، اقدامات لازم را انجام دهد و حال این فرصت را در اختیارش قرار گرفته بود. زیان

اندکی داشت؛ یک واکنش کنترل شده بود. و این مزیت را داشت که وانمود کند که در مقابل روسیه، شریک کارآمد اسد در سوریه، ایستاده‌اند و این می‌توانست برای کاخ سفید یک امتیاز سیاسی محسوب شود.

بنی که شاید در این مقطع از پایین سطح نفوذ در کاخ سفید برخوردار بود- بسیاری هنوز بر این باور بودند که بر کناری او قریب الوقوع است- تنها مخالف واکنش نظامی بود. منطقی او ناب‌گرایانه بود: ایالات متحده را از مشکلات حل نشدنی دور نگه داریم و قطعاً دخالت‌مان را در آن‌ها بیشتر نکنیم. او در مقابل فرقه‌ای ایستاده بود که می‌خواستند همان روش‌های قدیم را دنبال کرده و بر اساس همان فرضیات قدیمی تصمیم بگیرند که، بنی باور داشت، منجر به منجلا ب خاورمیانه شده بود. الان زمان آن بود که الگوی رفتاری استاندارد که توسط اتحاد جروانکا- پاول- کوهن- مک‌مستر ارائه می‌شد، در هم شکسته شود. نرم‌ها را فراموش کنید- در واقع از نظر بنی، مشکل اصلی همین هنجارها و نرم‌ها بودند.

رئیس‌جمهور از قبل با درخواست مک‌مستر برای حذف بنی از شورای امنیت ملی موافقت کرده بود، اگرچه این تغییر تا روز بعد اعلام نمی‌شد. اما از طرفی ترامپ به سمت دیدگاه استراتژیک بنی گرایش داشت: چرا دست بکار شویم، وقتی هیچ اجباری وجود ندارد؟ یا چرا باید کاری انجام بدهی که هیچ منفعتی برایت ندارد؟ رئیس‌جمهور از زمان تحویل گرفتن دولت، دیدگاهی بصری نسبت به امنیت ملی پیدا کرده بود: تا جایی که می‌شود باید حاکمان مطلق و مستبدی که ممکن است برای مشکل ساز شوند را راضی نگه داری. مردی که خودش را قوی و مستحکم نشان می‌داد اما اساساً اهل مماشات<sup>۱</sup> بود. ولی در این مورد چرا باید با روسیه درگیر می‌شدند؟

عصر آن روز، ترس و اضطراب در دل تیم امنیت ملی بیشتر شد: از نظر آن‌ها، به نظر نمی‌رسید رئیس‌جمهور حساسیت شرایط را درک کرده باشد. بنی هم کمکی نمی‌کرد. بدیهی بود که روش فوق-عقلانیت‌گرایی<sup>۲</sup> او برای رئیس‌جمهور نه-

۱. خشنودسازی، سیاست دوری گزیدن از درگیری نظامی و کوشش برای حل مسالمت‌آمیز مناقشات سیاسی است. مماشات به کوتاه آمدن در برابر طرف زورگو و سعی در راضی کردن او با برآورده کردن خواسته‌های او نیز اطلاق می‌شود.

۲. بدین معنا که تنها چیزی که در روند تصمیم‌گیری حائز اهمیت است سود و زیان و دلایل منطقی است و فرد توجهی به جنبه‌های

چندان - منطقی خوشایند بود. بنن استدلال می‌آورد که یک حمله‌ی شیمیایی تغییری در وضعیت موجود ایجاد نکرده است؛ به علاوه، حملات خیلی بدتر با تلفات بدتر از این هم وجود داشته. اگر دنبال بچه‌های آسیب‌دیده هستید، آن‌ها را هر جایی می‌توانید پیدا کنید. پس چرا بچه‌های آسیب‌دیده‌ی سوریه؟

رئیس‌جمهور سخنور خوبی نبود - نه وقتی که قرار بود حرف‌هایش بویی از منطق برده باشند؛ و نه به معنی متداول یک تصمیم‌گیرنده بود. قطعاً اهل تحقیق درباره‌ی گزینه‌ها و دیدگاه‌های سیاست خارجه هم نبود. اما با این وجود اوضاع داشت به یک مبارزه‌ی فلسفی عینی تبدیل می‌شد.

متخصصان سیاست خارجه‌ی آمریکا، «هیچ کاری نکردنی» را یک موضع غیر قابل قبول درماندگی می‌دانستند. شم غریزی برای انجام دادن کاری، روشی بود تا با آن ثابت کنید که هیچ چیز شما را محدود نمی‌کند. نمی‌شد با هیچ کاری نکردند، قدرت‌تان را نشان بدهید. اما به نظر بنن دخالت کردن، همچون «نفیرین خدا بر دودمان‌هاتان بود»، این مشکل ما نبود و تمام شواهد اخیر نشان می‌داد که کمک به حل آن، دست‌آوردی جز دردسر نخواهد داشت. تلاش در این زمینه به قیمت جان نظامیان تمام خواهد شد بدون آن‌که هیچ غنیمتی از آن به دست آید. بنن که به نیاز مبرم برای ایجاد تغییرات رادیکال در سیاست خارجه اعتقاد داشت، طریقت جدیدی را پیشنهاد می‌داد: گور بابای آن‌ها! این انزواگرایی سفت و سخت به مذاق ذات معاملاتی رئیس‌جمهور خوش می‌آمد: چه چیزی عاید ما می‌شد (یا عاید او)؟

از این رو فوریت بیرون کردن بنن از شورای امنیت ملی بیشتر شد. موضوع عجیب این بود که در ابتدا او بسیار معقول‌تر از مایکل فلین با تمرکز زیادش روی ایران به عنوان منبع تمام بدی‌ها، به نظر می‌رسید. اصلاً قرار بود بنن، مایکل فلین را سر جای اش بنشانند. اما برخلاف انتظار کوشنر، بنن نه تنها جهان‌بینی

اخلاقی، اجتماعی، ارتباطی و عواقب ناشی از آن نخواهد داشت.

۱. این یک نقل قول معروف از رومنو و زولیت است. هنگامی که مورکشو در حال مرگ است، سه بار این جمله را خطاب به دو خانواده‌ای که رقابت و جنگ‌شان منجر به مرگ او شد، بیان می‌کند. در اصلاح امروزی از این نقل قول برای انتقاد از جنگ فرقه‌ها و کشورهایی که سبزه‌جویی‌هایشان زندگی دیگران را نابود می‌کند، استفاده می‌شود.



انزواگرایانه داشت بلکه گویا مشتاق وقوع آخرالزمان هم بود! حتی اگر تمام دنیا هم به آتش کشیده می‌شد، کاری از دست شما بر نمی‌آمد.

روز بعد از حمله، برکناری بنن به صورت رسمی اعلام شد. این برکناری دستاوردی چشم‌گیر از جانب میانه‌روها محسوب می‌شد. در کمتر از دو ماه، رهبران امنیت ملی افراطی و حتی می‌شد گفت عجیب و غریب ترامپ با افرادی به اصطلاح منطقی جایگزین شدند.

حال باید رئیس‌جمهور را به داخل حلقه‌ی منطق می‌کشاندند.

تا پایان روز، ایوانکا ترامپ و دینا پاول با هم متحد شده بودند تا رئیس‌جمهور را مجاب کنند تا رفتاری... عادی از خودش ارائه دهد. حداقل، محکوم کردن استفاده از صلاح شیمیایی، افزایش تحریم‌ها و در حالت ایده‌آل، پاسخ نظامی - البته نه خیلی بزرگ و شدید. هیچ کدام از این روش‌ها خیلی استثنایی و خاص نبود. که البته هدف هم همین بود: حیاتی بود که واکنش دولت افراطی یا بی‌ثبات نباشد - این شامل واکنش نشان ندادن هم می‌شد.

دیگر کوشنر هم داشت به زن‌اش شکایت می‌کرد که پدرش اصلاً نمی‌تواند اوضاع را درک کند. اجماع نظر درباره‌ی صدور بیانیه‌ای بر صلابت در مورد غیرقابل قبول بودن استفاده از صلاح‌های شیمیایی، بلافاصله بعد از پایان جلسه‌ی توجیهی، کار سختی بود. هم برای کوشنر و هم مک‌کستر آشکار بود که رئیس‌جمهور بیشتر از خود حمله، از این که باید در مورد آن فکر کند، ناراحت و آزرده است.

بالاخره، ایوانکا به دینا گفت که آن‌ها باید طور دیگری موضوع را به رئیس‌جمهور ارائه کنند. ایوانکا مدت‌ها قبل یاد گرفته بود که چگونه با پدرش صحبت کند. باید روی نقاطی که او را سرشور و ذوق می‌آورد دست می‌گذاشتی. شاید او یک تاجر بود، اما اعداد رویش اثری نداشتند. او اهل کاغذبازی نبود - حسابدارهایش با این چیزها سروکله می‌زدند. او عاشق اسم‌های بزرگ بود. او عاشق تصاویر بزرگ بود - او واقعاً عاشق تصاویر بزرگ بود. دوست داشت آن‌ها را تماشا کند. او عاشق «اثرات شدید» بود.

به همین لحاظ بود که ارتش، جامعه اطلاعاتی و تیم امنیت ملی کاخ سفید

عقب مانده بودند. چیزی که آن‌ها ارائه داده بودند دنیای داده بود نه دنیای تصاویر. از قضا، حمله به خان شیخون یک دنیا شواهد بصری برجا گذاشته بود. شاید حق با بنن بود که می‌گفت این حمله مرگبارتر از هزاران حمله‌ی دیگری که هرروزه صورت می‌گرفت، نبود اما با تمرکزروی این یکی و به کارگیری مدارک بصری، این قساوت از جایگاهی منحصر به فرد برخوردار شد.

اواخر عصر آن روز، ایوانکا و دینا ارائه‌ی جدید تهیه کردند که بنن، با نفرت آن را به عنوان یک مشت تصویر از بچه‌هایی که از دهان‌شان کف بیرون می‌آمد، تشریح کرد. زمانی که دو زن این تصاویر را به رئیس‌جمهور نشان دادند، او چندیدن بار آن‌ها را تماشا کرد. انگار مسخ شده بود.

بنن با مشاهده‌ی رئیس‌جمهور متوجه شد که او تحت تأثیر قرار گرفته است. ترامپ - علی‌رغم مقاومت‌اش در برابر ماله‌کشی تشکیلات و روند تخصصی استاندارد سیاست خارجه که این کشور را به جنگ‌های بی‌فایده کشیده بود- ناگهان به یک آدم ساده و زودباور تبدیل شده بود. بعد از دیدن آن تصاویر وحشتناک، بلافاصله یک دیدگاه سنتی و متداول اتخاذ کرد: به نظرش غیر قابل درک بود که ما نتوانیم کار در این باره انجام بدهیم.

آن روز عصر، رئیس‌جمهور آن تصاویر را برای یکی از دوستان تلفنی‌اش توصیف کرد- آن کف، آن همه کف. این‌ها فقط بچه بودند. او همواره دیدگاهی تحقیرآمیز نسبت به هر چیزی غیر از پاسخ نظامی قویب‌الوقوع داشت؛ حال علاقه‌ای ناگهانی و عجیب به تمام گزینه‌های نظامی نشان می‌داد.

روز چهارشنبه، ۵ آپریل، خلاصه‌ای از کلیه‌ی گزینه‌های ممکن برای پاسخ‌گویی، در اختیار ترامپ قرار گرفت. اما مک‌مستر دوباره با جزئیات زیادی مزاحم‌اش شد. ترامپ بلافاصله کلافه شد و حس می‌کرد که دارند سرش را شیره می‌مالند.

روز بعد، رئیس‌جمهور و تعدادی از دستیارانش به فلوریدا سفر کردند تا با رئیس‌جمهور چین، شی جین‌پینگ دیدار کند- ملاقاتی که کوشنر با کمک هنری کیسینگر ترتیب داده بود. زمانی که سوار یکم نیروی هوایی بودند، با اعضای شورای

امنیت ملی که در کاخ سفید بودند، جلسه‌ای برگزار کردند- به صورت ویدئو کنفرانس. تا آن مقطعه، تصمیم درباره‌ی نحوه‌ی پاسخ‌گویی به حمله‌ی شیمیایی گرفته شده بود: ارتش با موشک کروز تاماهاک به پایگاه هوایی شعیرات حمله می‌کرد. رئیس‌جمهور بعد از آخرین مرحله‌ی گفت‌وگو، در حالی که هنوز بر فراز آسمان بود، به صورت رسمی فرمان حمله را برای روز بعد داد.

با به پایان رسیدن جلسه و انجام تصمیم‌گیری، ترامپ با روحیه‌ی خوب به گپ زدن با گزارشگرانی پرداخت که در طول سفر او را همراهی می‌کردند. او از بیان نقشه‌اش درباره‌ی سوریه امتناع کرد. یک ساعت بعد، یکم نیروی هوایی فرود آمد و رئیس‌جمهور به مار-نه-لاگوبرده شد.

رئیس‌جمهور چین و همسرش کمی بعد از ساعت پنج، برای شام رسیدند؛ و یک نگهبان نظامی جلوی درب مار-نه-لاگوبه آن‌ها خوشامدگویی کرد. با مقدمات انجام شده تحت نظارت ایوانکا، تقریباً تمام کارکنان ارشد کاخ سفید در این دیدار حضور داشتند.

حین صرف شام که ماهی حلوی دورریا دورچین خوراک لوییا و هویج بود- کوشنر کنار خانواده‌ی اول چین نشسته بود و بنن در انتهای میز- حمله به پایگاه هوایی الشعیرات آغاز شد.

کمی بعد از ساعت ده، رئیس‌جمهور با خواندن نوشته‌های روی دستگاه متن‌نما اعلام کرد که مأموریت به پایان رسیده. دینا پاول ترتیب داد تا از رئیس‌جمهور و مشاوران و تیم امنیت ملی در اتاق بحران ماراآلگو عکس برداری شود. او تنها زن توی اتاق بود. استیو به خاطر جایی که سر میز به او داده بودند و انزجارش از این صحنه‌سازی‌ها و «جعلی بودن تمام چیزهای مزخرف»، اخم‌هایش در هم رفته بود. ترامپ آسوده و سرحال همراه مهمانان‌اش بین درختان نخل و کرنا پرسه می‌زد. وی به صورت محرمانه به یکی از دوستان‌اش گفت: «این یک پیروزی بزرگ بود.» کارکنان امنیت ملی حتی از رئیس‌جمهور هم آسوده‌خاطرتر شده بودند. رئیس‌جمهور غیرقابل پیش‌بینی، دیگر تقریباً قابل پیش‌بینی به نظر می‌رسید؛ و رئیس‌جمهور غیرقابل کنترل، قابل کنترل.

روز ۱۹ آوریل، بیل اورایلی، مجری فاکس و بزرگترین ستاره‌ی اخبار تلویزیونی، توسط خانواده مرداک به خاطر اتهامات آزار و اذیت جنسی، برکنار شد. این اتفاق در ادامه‌ی روند پاکسازی در شبکه که از نه ماه قبل با اخراج راجر آیلز آغاز شده بود، رخ داد. فاکس با پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات به بالاترین نفوذ سیاسی دست یافته بود، اما حالا به نظر آینده‌ی شبکه در برزخ عجیب خانواده‌ی مرداک، بین پدری محافظه‌کار و پسرانی لیبرال گیر کرده بود.

چند ساعت بعد از اعلانی‌ی اورایلی، آیلز-که به عنوان بخشی از توافق‌نامه‌اش با فاکس از هرگونه تلاشی برای رقابت با آن به مدت هجده ماه، منع شده بود- از خانه‌ی جدیدش کنار ساحل پالم بیچ فرستاده‌ای حامل سوالی از استیونن به بال غربی فرستاد: *اورایلی و هنتی پایه‌اند، تو چطور؟ آیلز*، در خفا، داشت بازگشت‌اش به یک شبکه‌ی جدید محافظه‌کار را طرح‌ریزی می‌کرد. بنن که در یک جور تبعید داخلی در کاخ سفید به سر می‌برد- «آیلز بعدی»- سراپا گوش بود.

این فقط نقشه‌ی یک مرد جاه‌طلب که دنبال فرصت و انتقام باشد، نبود؛ ایده‌ی یک شبکه‌ی جدید از این حس فوری نشأت گرفته بود که تجلی ترامپ، به اندازه‌ی هر چیز دیگری، در مورد رسانه‌ی جناح راست بود. نزدیک بیست سال بود که فاکس پیام پوپولیستی‌اش را جار زده بود: لیبرال‌ها داشتند کشور را غارت و خراب می‌کردند. بعد، درست در موقعی که بسیاری از لیبرال‌ها- از جمله پسران روپرت مرداک، که کنترل‌شان بر شرکت پدر روز به روز بیشتر

می‌شد- به این باور رسیده بودند که عمر شبکه‌ی فاکس با پیام‌های اجتماعی ضد- ازدواج- همجنس‌گرایان، ضد- سقط جنین، ضد- مهاجرتی که از نظر بسیاری از جمهوری خواهان جوان پوسیده و قدیمی بود، رو به پایان است، برایتبارت نیوز از راه رسید. برایتبارت نه تنها با مخاطبان جوان ارتباط برقرار کرده بود- بنن حس می‌کرد که او همان قدر با مخاطبان خودش همراستاست که آیلز با مخاطبان خودش- بلکه این مخاطبان را به ارتشی از فعالان دیجیتالی (یا ترول‌های شبکه‌های اجتماعی) تبدیل کرده بود.

درحالی‌که رسانه‌های جناح راست به شدت حول ترامپ ائتلاف راه انداخته بودند- با آمادگی برای توجیه تمام رفتارهایی که ممکن بود در مغایرت با منش سنتی محافظه‌کارانه از او سر بزنند- رسانه‌های جریان اصلی<sup>۱</sup> با همان شدت به مخالفت از او پیا خواسته بودند. رسانه به اندازه‌ی سیاست در چند دسته شدن کشور نقش داشت. ایلز کنار گذاشته شده مشتاق بود تا به بازی بازگردد. این زمین بازی ذاتی او بود: (۱) انتخاب ترامپ، قدرت رای دهنده‌گانی را نشان می‌داد که اگرچه از لحاظ تعداد به مراتب کمتر بودند اما وفاداری بسیار بیش‌تری داشتند- به همین نسبت، در زمینه‌ی شبکه‌های تلویزیونی، یک بنیاد کوچک اما متعهد از یک بنیاد بزرگ با تعهد کمتر، با ارزش‌تر بود؛ (۲) این به معنای تعهد معکوس از طرف حلقه‌ای به همان اندازه کوچک از دشمنان پر شور بود؛ (۳) از این‌رو، یک جنگ آغاز شده بود.

اگر کار بنن، همان‌طور که از شواهد پیدا بود، در کاخ سفید به پایان رسیده بود، این برای او هم یک فرصت محسوب می‌شد. در واقع، مشکل مرکز اینترنتی برایتبارت نیوز با درآمد ۱٫۵ میلیون دلار در سال این بود که نمی‌توانست در عرصه‌های بزرگ‌تر فعالیت کرده و کسب درآمد کند، اما با حضور اورایلی و هنتی، آن‌ها می‌توانستند با پشتوانه‌ی اشتیاق و تسلط عصر جدید جناح راست که از ترامپ الهام گرفته بود، در آینده‌ی قابل پیش‌بینی به ثروتمندان عرصه‌ی

۱. رسانه جریان اصلی لفظی است که در اشاره‌ی دسته‌جمعی به رسانه‌های گروهی بزرگی به کار می‌رود که تعداد زیادی از مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهند، و جریان‌های فکری رایج را هم بازتاب می‌دهند و هم به آن‌ها شکل می‌دهند. [۱] این لفظ در تضاد با رسانه جایگزین که ممکن است از آنجا که نظر رایج را بازتاب نمی‌دهد دارای فکر مخالف‌تر باشد به کار می‌رود.

تلویزیون تبدیل شوند.

پیام آیلز به دست نشانده‌اش رک و ساده بود: نه تنها صعود ترامپ بلکه سقوط فاکس هم می‌توانست لحظه‌ی پیروزی بنن باشد.

بنن در جواب به آیلز گفت که فعلاً سعی می‌کند تا جای ممکن به فعالیت‌اش در کاخ سفید ادامه دهد. اما به این فرصتی بدیهی و مشهود بود. حتی زمانی که مرداک‌ها داشتند در مورد سرزنش اوراییلی تصمیم‌گیری می‌کردند، ترامپ، که از قدرت اوراییلی آگاه بود و می‌دانست که بیشتر مخاطبان وی با طرفداران خودش هم‌پوشی دارند، تأیید و حمایت خود از او را اعلام کرد- او به نیویورک تایمز گفت: «من فکر نمی‌کنم از بیل خطایی سرزده باشد... او مرد خوبی ست.»

اما در واقع یکی از پارادوکس‌های قدرت جدید رسانه‌ی محافظه‌کار، خود ترامپ بود. در طول کمپین، زمانی که به نفعش بود، به فاکس رو آورده بود. اگر فرصت‌های رسانه‌ای دیگری هم وجود داشت، از آن‌ها هم استفاده می‌کرد. (در گذشته‌ی نه‌چندان دور، جمهوری خواهان، به ویژه‌ی در دوره‌ی مقدماتی<sup>۱</sup>، به فاکس بیشتر از هر رسانه‌ی دیگری احترام می‌گذاشتند.) ترامپ همواره اصرار داشت که او از هر رسانه‌ی محافظه‌کاری بزرگ‌تر است.

در یک ماه اخیر، آیلز، یکی از تماس‌گیرنده‌های مکرر و مشاور بعد از شام ترامپ، دیگر با رئیس‌جمهور صحبت نمی‌کرد، چون دائماً گزارش‌هایی می‌شنید مبنی بر این‌که ترامپ پشت سر او بد و بیراه می‌گوید در حالی‌که از مرداکی تعریف و تمجید می‌کند که تا قبل از انتخابات، فقط ترامپ را مسخره می‌کرد.

آیلز متذکر شد که «مردانی که از همه توقع وفاداری دارند، بی‌وفاترین افراد هستند.» (مردی که خودش در این زمینه، فردی پرتوقع بود.)

معما این بود که رسانه‌ی محافظه‌کار، ترامپ را مخلوق خودش می‌دانست

۱. در آمریکا دو سبک انتخابات صورت می‌گیرد: حزبی و مقدماتی؛ انتخابات مقدماتی امتحاناتی است که در آن رأی‌دهندگان رأی خود را توی صندوق‌های رأی می‌ریزند.

در حالی که ترامپ خودش یک ستاره می‌دید، محصول باارزش و مورد تمجید تمام رسانه‌ها، ستاره‌ای که به فراز آسمان‌ها رسیده بود. رسانه، آیین نیایش چهره‌های سرشناس بود و او همان سرشناس‌ترین چهره. او مشهورترین مرد جهان بود. همه دوست‌اش داشتند- یا مجبور بودند دوست‌اش داشته باشند. ترامپ در مورد طبیعت رسانه‌های محافظه‌کار دچار سوء تفاهم شده بود. واضح بود که او درک نمی‌کرد که چیزی که رسانه‌های محافظه‌کار بالا ببرد، رسانه‌ی لیبرال الزاماً پایین می‌کشد. ترامپ، با تحریک بنن، همچنان به انجام کارهایی ادامه می‌داد که موجب شادمانی رسانه‌های محافظه‌کار شده و خشم رسانه‌های لیبرال را برمی‌انگیخت. دستور کار همین بود. هر چه بیشتر حامیان‌تان دوست‌تان داشتند، مخالفان‌تان بیشتر از شما متنفر بودند. رویه‌ی کار باید همین‌طور می‌بود؛ و همین‌طور هم بود.

اما خود ترامپ به شدت از رفتاری که رسانه‌های جناح اصلی با او داشتند، زخم خورده بود. ذهن‌اش مشغول هر توهین می‌شد تا این‌که توهین بعدی جای‌اش را می‌گرفت. توهین‌ها را جدا می‌کرد و بارها و بارها تماشای می‌کرد و هر بار روحیه‌اش خراب‌تر می‌شد (او همیشه برنامه‌های خبری را روی دستگاه ضبط تصویر دیجیتال، ضبط می‌کرد). بیشتر مکالمات روزانه‌ی رئیس‌جمهور تکرار خلاصه‌ی آن چیزی بود که گزارشگران و مجریان تلویزیونی درباره‌ی او گفته بودند. و او نه تنها موقعی از حمله به خودش، بلکه از حمله به اطرافیان‌اش هم ناراحت می‌شد. اما او این توهین‌ها را به وفاداری آن‌ها به خودش نسبت نمی‌داد، و یا خودش یا سرشت رسانه‌های لیبرال را به خاطر هتک حرمت به کارکنان‌اش سرزنش نمی‌کرد؛ بلکه آن‌ها و ناتوانی‌شان در جذب دیدگاه مثبت رسانه را مقصر می‌دانست.

دیدگاه حق به جانب رسانه‌های جریان اصلی و توهین‌های‌شان به ترامپ، سونامی‌ای از جار و جنجال در رسانه‌های جناح راست به راه می‌انداخت. اما رئیس‌جمهور غالباً خشمگین و در عذاب که فکر می‌کرد مورد ظلم واقع شده، این مشاهدات و رویدادها را ندیده بود یا نتوانسته بود آن را درک کند. او همه‌جا

به دنبال عشق رسانه‌ها بود. چنین به نظر می‌رسید که رئیس‌جمهور نمی‌تواند بین منافع سیاسی و نیازهای شخصی‌اش تمییز بدهد - او احساسی فکر می‌کرد نه استراتژیکی.

از نظر او، ارزشمندترین ویژگی رئیس‌جمهور بودن این بود که تو مشهورترین آدم جهان می‌شوی و رسانه‌ها همیشه به شهرت احترام می‌گذارند و آن را دوست دارند. مگر نه؟ اما یکی بزرگ‌ترین دلایل پیروزی ترامپ این بود که او، چه آگاهانه و چه غیرارادی، استعداد منحصر به فردی در زمینه‌ی بیگانه کردن رسانه داشت که در نتیجه او را به شخصیتی تبدیل می‌کرد که هدف ناسزاگویی‌های رسانه قرار می‌گرفت. دنیای رسانه، فضای منطقی مناسب حال مردی که احساس عدم امنیت می‌کرد، نبود.

ایلز ذکر کرد «برای ترامپ، رسانه خیلی بیشتر از سیاست، نمایان‌گر قدرت بود و او توجه و احترام قدرت‌مندترین افراد آن را می‌خواست. من و دونالد بیش از ۲۵ سال دوستان خیلی خوبی بودیم اما او ترجیح داد با مرداکی دوست شود که فکر می‌کرد او یک احمق است - حداقل تا زمانی که او رئیس‌جمهور شد.»

شام خبرنگاران کاخ سفید، ۲۹ آوریل برگزار می‌شد، در صدمین روز دولت ترامپ. مهمانی شام سالانه، که زمانی مراسمی خصوصی بود، به فرصتی تبدیل شده بود تا در آن سازمان‌های مطبوعاتی با دعوت از افراد مشهور - بیشترین افراد هیچ ربطی به ژورنالیسم یا سیاست نداشتند - برای نشستن سر میز آن‌ها، موقعیت اجتماعی خود را ارتقا دهند. در سال ۲۰۱۱، وقتی باراک اوباما ترامپ را به صورت اختصاصی خطاب قرار داده و به سخره گرفت<sup>۱</sup>، مراسم به تحقیر چشم‌گیر ترامپ ختم شد. طبق افسانه‌ی ساخته و پرداخته‌ی ترامپ، همین توهین‌ها بود که او را به سمت نامزدی سال ۲۰۱۶ سوق داده بود.

کمی بعد از ورود ترامپ به کاخ سفید، مراسم شام خبرنگاران کاخ سفید به علتی برای نگرانی تبدیل شد. یک روز عصر زمستانی در دفتر کلین کانوی در

۱. در این مراسم رئیس‌جمهور معمولاً برای خنده‌ی حضار معمولاً خودش را مسخره می‌کند؛ اما در سال ۲۰۱۱ در پی ادعای ترامپ مبنی بر اصلیت غیر آمریکایی باراک اوباما، او شناسنامه‌ی خود را در این مراسم در معرض دید همگان قرار داده و با شوخی‌های کنایه‌آمیز ترامپ را مسخره کرد.



طبقه‌ی بالایی بال غربی، کانوی و هپ هیکس با استیصال در این باره بحث می‌کردند که چه کارهایی از دست‌شان برمی‌آید.

مشکل اصلی این بود که نه رئیس‌جمهور حاضر بود خودش را مسخره کند، و نه این‌که خودش آدم خنده‌دار و بامزه‌ای بود- به گفته‌ی کانوی حداقل «نه از لحاظ فکاهی».

جورج دبلیو بوش تا جایی که می‌توانست سعی کرد به شام با خبرنگاران تن ندهد و در این مراسم عذاب می‌کشید، اما به شدت برای این مراسم تمرین می‌کرد و هر سال نمایش قابل قبولی ارائه می‌داد. دوزن- پشت میز کوچک توی دفتر کانوی- به طور محرمانه به یکی از خبرنگاران که او را دلسوز می‌دانستند، گفتند که هیچ‌کدام فکر نمی‌کنند که ترامپ شانس برای سربلند بیرون آمدن از این مراسم شام داشته باشد.

کانوی گفت: «او از شوخی‌های بی‌رحمانه خوش‌اش نمی‌آید.»

هیکس گفت: «مدل او، سنتی‌تر است.»

دوزن، که به طور مشخص شام با خبرنگاران را مشکلی حل‌نشدنی می‌دانستند، همواره در توصیف آن از واژه‌ی «غیرمنصفانه» استفاده می‌کردند؛ واژه‌ای که به طور کلی‌تر، همان توصیف آن‌ها از دیدگاه رسانه نسبت به ترامپ بود. «او غیرمنصفانه به تصویر کشیده شده است.» «به او هیچ فرصتی برای اثبات خودش نمی‌دهند.» «با او مثل بقیه‌ی رئیس‌جمهورها رفتار نمی‌کنند.» درد و غصه‌ی کانوی و هیکس از این بود که آن‌ها می‌فهمیدند که رئیس‌جمهور درک نمی‌کند که فقدان احترام از سوی رسانه بخشی از تقسیم سیاسی‌ست که او در طرف دیگرش ایستاده. او در عوض آن را حمله‌ای به شخص خود می‌دانست؛ به دلایل کاملاً ناعادلانه، به خاطر تعصبات بی‌جا، رسانه‌ها او را دوست نداشتند. او را مسخره می‌کردند. بی‌رحمانه. چرا؟

خبرنگار، که سعی می‌کرد به زنان کمی دلداری بدهد گفت که شایعه شده که گریدون کارتر- سردبیر و نییتی فرو میزبان یکی از مهمترین مهمانی‌های هفته‌ی شام با خبرنگاران و، برای دهه‌ها یکی از شکنجه‌گران ترامپ در عرصه‌ی

رسانه - به زودی از مجله برکنار خواهد شد.

هیکس از جایش پرید و گفت: «واقعاً؟ او خدای من، می شود به او بگویم؟ ایرادی ندارد؟ مطمئنم دوست دارد این خبر را بشنود.» او بلافاصله از پله های پایین رفت تا خود را به دفتر بیضی برساند.

کانوی و هیکس هر کدام یک سمت از مشکل فقدان دوستی رسانه را به تصویر می کشیدند. کانوی مبارز تند تیز بود، قاصد معتمدی که به رسانه فرستاده می شد تا به خاطر هتک حرمت به رئیس جمهور با آن ها مبارزه کند. هیکس محرم اسراری بود که سعی می کرد اخبار خوب را از تنها رسانه های که برای او حائز اهمیت بودند - یعنی رسانه هایی که از او متنفر بودند - به وی منتقل کند. اما با وجود تفاوت هایی که در نحوه ی عملکرد و منش آن ها نسبت به رسانه وجود داشت، هر دو زن به واسطه ی خدمت به عنوان مباشر کلیدی مسئول رسیدگی به بزرگ ترین نگرانی رئیس جمهور، یعنی آوازه اش در سطح مطبوعات، از نفوذ چشم گیری در دولت برخوردار بودند.

با وجود آن که ترامپ یک انسان زن گریز بود، در محیط کار با زنان صمیمی تر از مردان بود. با گروه اول در دودل می کرد و فاصله اش را با گروه دوم حفظ می کرد. او زنان کاری اش را دوست داشت، به آن ها نیاز داشت و بزرگ ترین مشکلات شخصی اش را با آن ها در میان می گذاشت. از نظر ترامپ، زنان از مردها وفادارتر و قابل اعتمادتر بودند. شاید مردها نیرومندتر و شایسته تر باشند اما احتمال این که اهداف و نیات خودشان را در سر پیورانند، بیشتر است. زنان به صورت فطری - یا حداقل دیدگاه ترامپ از فطرت - بیشتر تمایل داشتند روی یک مرد تمرکز کنند. مردی همچون ترامپ.

این که همدم اش در برنامه ی کارآموزیک زن بود یا این که ایوانکا به یکی از نزدیک ترین محرم های رازش تبدیل شده بود، نه اتفاقی بود و نه به خاطر رعایت تعادل بین مردان و زنان. او حس می کرد زنان درکش می کنند. یا زنانی که باب میل او بودند - زنان خوش بین، مطیع و وفاداری که ظاهری زیبا داشتند - درکش می کردند. تمام کسانی که توانسته بودند با موفقیت با او کار

کنند متوجه شده بودند که همیشه نیازی درونی یا تیکی شخصی وجود دارد که یک نفر باید به دقت به آن رسیدگی کند؛ او از این لحاظ تفاوت چندانی با سایر شخصیت‌های موفق نداشت، فقط شاید شدتش در او بیشتر بود. حتی نمی‌شود تصور کرد که کسی بیشتر او، از اطرافیانش انتظار داشته باشد تا از تمام هوس‌های عجیب و غریب، ریتم‌ها، تعصبات و امیال ابتدایی آگاهی داشته و سروسات آن را فراهم کنند. او به رسیدگی ویژه - خیلی ویژه - نیاز داشت. او به یکی از دوستانش توضیح داده بود که زنان یک جور خودآگاهی دارند که باعث می‌شود بیشتر از مردان از پس این کار بر بیایند. به طور ویژه، زنانی او را درک می‌کردند که زن‌گریزی و زیرنویس‌های جنسی کلامش را - که به نحوی، به صورت ناسازگار و مغایر، با الفاظ پدرانه ذکر می‌شد - یا تحمل می‌کردند، یا فراموش می‌کردند، یا برای‌شان جالب بود یا به روی خودشان نمی‌آوردند.

کلین کانوی اولین بار دونالد ترامپ را در جلسه‌ی هیئت‌مدیره‌ی آپارتمان در مورد هتل بین‌المللی ترامپ ملاقات کرد؛ جایی که دقیقاً روبه روی سازمان ملل متحد واقع بود و او اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، همراه شوهر و فرزندان‌اش در آن زندگی می‌کرد. همسر کانوی، جورج، فارق‌التحصیل کالج هاروارد و دانشگاه حقوق یل، یکی از شرکای شرکتی بود که از ادغام و اجتنال، لیتون، روزن و کتنر حاصل شده بود. (اگرچه وچ‌تل یک سازمان دموکرات بود، اما در پشت پرده جورج نقشی کلیدی در تیمی که پرونده‌ی پائولا جونز بر ضد بیل کلینتون را دنبال می‌کرد، داشت.) تعادل شغلی و خانگی خانواده‌ی کانوی، حول شغل جورج تنظیم شده بود. شغل کلین محور فرعی محسوب می‌شد.

کلین که در کمپین ترامپ از بیوگرافی‌اش در طبقه‌ی کارگر به نفع خودش استفاده می‌کرد، در مرکز نیوجرسی به دنیا آمده بود؛ دختر یک راننده کامیون که مادرش به تنهایی (و خودش تعریف می‌کرد که همراه مادر بزرگ و دو خاله‌ی مجردش) او را بزرگ کرده بود. او به دانشگاه حقوق جورج واشنگتون رفت و بعد از آن، دوره‌ی کارآموزی‌اش را نزد ناظر انتخاباتی ریگان، ریچارد ویرثلین گذراند. بعد دستیار فرانک لونتزش شد، یکی از شخصیت‌های عجیب در حزب

جمهوری خواه که به خاطر معاملات تلویزیونی، موی مصنوعی و فراست‌اش در زمینه‌ی انتخابات معروف بود. خود کانوی به هنگام کار با لونتز، حضور در تلویزیون را آغاز کرد.

شروع فعالیت در زمینه‌ی تحقیق و مجموع آرا، در سال ۱۹۹۵، به این خاطر بود که با شغل همسرش تطابق داشت. اما او هیچ وقت در حلقه‌ی سیاست جمهوری خواهان از سطوح متوسط بالاتر نرفته بود و در عرصه‌ی تلویزیون هم همیشه از افرادی همچون آن کولتر و لارا اینگراهام عقب بود- جایی که ترامپ برای بار اول او را دیده بود و به همین دلیل در جلسه‌ی هیئت مدیره‌ی آپارتمان او با بقیه برایش متفاوت بود.

اما در هر حال، مزیت او دیدار با ترامپ نبود بلکه استخدام توسط مرسر ها بود. آن‌ها در سال ۲۰۱۵ کانوی را استخدام کردند تا در کمپین کروز کار کند؛ آن زمان ترامپ هنوز فاصله‌ی زیادی با ایده‌آل محافظه کاران داشت؛ و بعد در آگوست ۲۰۱۶، او را کمپین ترامپ تحمیل کردند.

او نقش خودش را درک می‌کرد. موقعی که ترامپ برای کار با او مصاحبه می‌کرد، کانوی با لحن باوقار گفت: «من فقط شما را آقای ترامپ صدا خواهم زد.» این استعاره‌ای بود که او در تمام مصاحبه‌ها تکرار می‌کرد- کانوی مثل کاتالوگی از تیتراهای حفظ شده بود- پیامی که علاوه بر ترامپ در مورد افراد دیگر هم تکرار می‌شد.

سمت او مدیر کمپین بود اما این نام اشتباهی برای سمت او بود. بنن مدیر واقعی بود و او یک ناظر ارشد بود. اما بنن خیلی زود جایگزین او در آن نقش هم شد و او در جایگاهی باقی ماند که از نظر ترامپ نقش به مراتب مهم تری بود؛ سخنگوی ترامپ در تلویزیون.

به نظر می‌رسید که کانوی یک ضامن روشن- خاموش دارد. در خلوت، در وضعیت خاموش، از ترامپ به عنوان شخصیتی لاف‌زن و حتی پوچ یاد می‌کرد- یا، حداقل، اگر شما چنین خصوصیتی را به ترامپ نسبت می‌دادید، او هم اشاره می‌کرد که با شما هم نظر است. او دیدگاه‌اش در مورد رئیس‌اش را

با مجموعه‌ای از حالت‌های چهره نمایش می‌داد: چشم نازک کردن، باز شدن دهان‌اش از شگفتی، حرکت سریع گردن رو به عقب. اما در وضعیت روشن، او به یک مدافع، معتقد، محافظ و کنترل‌کننده دگردیس می‌شد. کانوی یک ضد فمنیست است (یا در واقع، در یک ایدئولوژی پیچیده و وارونه، فمنیست را ضد فمنیست می‌دانست) و روش‌ها و منش‌هایش را به همسر و مادر بودنش نسبت می‌دهد. او شخصیت غریزی و انفعالی داشت.

نقش‌اش به عنوان بزرگترین مدافع ترامپ از همین ویژگی‌ها نشأت می‌گرفت: او سپر مدافع ترامپ در برابر حمله‌ها بود و با سخنرانی‌هایش از او دفاع می‌کرد. ترامپ عاشق این بود که کانوی به هر قیمتی از او دفاع می‌کند. او همیشه برنامه‌های تلویزیونی که کانوی در آن شرکت می‌کرد را به صورت زنده تماشا می‌کرد. بعد از پایان برنامه، ترامپ اولین کسی بود که با او تماس می‌گرفت: او دقیقاً همان حرف‌های ترامپ‌مانندی را می‌زد که اگر در هر شرایط دیگری بود، مرگش را به بیان چنین اراجیفی ترجیح می‌داد.

بعد از انتخابات - پیروزی ترامپ یک مرتب‌سازی مجدد را در خانه‌ی کانوی ایجاد کرده بود و او تلاش می‌کرد تا یک شغل دولتی برای همسرش دست‌وپا کند - ترامپ به او اطمینان داد که او را به سمت وزیر مطبوعات‌اش منصوب خواهد کرد. کانوی گفت: «او و مادرم، به خاطر این که هر دو خیلی تلویزیون تماشا می‌کنند، فکر می‌کنند این یکی از مهم‌ترین شغل‌هاست.» کانوی ادعا می‌کرد که خودش این شغل را رد کرده است. او مدام گزینه‌های جایگزینی می‌داد که در آن او سخنگوی دولت باشد اما با اختیارات بیش‌تر. در واقع، همه داشتند روی ترامپ در مورد انتصاب کانوی مانور می‌دادند.

وفاداری ویژگی‌ای بود که ترامپ بیشتر از هر چیزی برای‌اش ارزش قائل بود و از نظر کانوی، جان‌نثاری‌های او در دفاع‌های رسانه‌ای از رئیس‌جمهور، بالاترین جایگاه در کاخ سفید را برایش ایجاد کرده است. اما از لحاظ یک شخصیت عمومی، او مرزهای وفاداری را زیادی جابه‌جا کرده بود؛ رفتارهای او آن قدر مبالغه‌آمیز بود که حتی وفاداران ترامپ هم آن را افراطی و تنفرانگیز می‌دانستند.

هیچ کس به اندازه جرد و ایوانکا از این رفتارها زده نشده بودند؛ آن‌ها از رفتارهای دور از شرم و حیای کانوی در تلویزیون ترسیده بودند و آن را به بی‌نزاکت بودن او نسبت می‌دادند. آن‌ها لقب «ناخن» را به او داده بودند که اشاره به مانیکور طرح کروئلا دوپیل<sup>۱</sup> او داشت.

اواسط فوریه او دیگر سوژه‌ی اخبار درز شده به مطبوعات شده بود - بسیاری از این اخبار از سوی جرد و ایوانکا منتشر می‌شد؛ بیشتر این اخبار حاکی از این بود که او به کناره کشیده شده است. او با هیاهو از خودش دفاع کرد و از تمام برنامه‌های تلویزیونی که قرار بود در آن‌ها شرکت کند فهرست تهیه کرد؛ حتی اگر برنامه‌های سطح پایین بودند. او حتی یک نمایش پرسوز و گداز در دفتر بیضی، جلوی رئیس جمهور بازی کرد و پیشنهاد داد که اگر رئیس جمهور دیگر به او اعتقاد ندارد، استعفا بدهد. ترامپ هموار وقتی با استعفای این چنینی مواجه می‌شد، همان تضمین‌های تکراری را به زبان می‌آورد: «تو همیشه در دولت من جا داری. هشت سال اینجا خواهی بود.»

اما حقیقت این بود که او واقعاً به کناره کشیده شده بود، به مطبوعات درجه‌ی دو، به سفیر تعیین شده‌ی گروه‌های حزب راست، و خارج از هرگونه تصمیم‌گیری مهم. او رسانه‌ها را مقصر تمام این‌ها می‌دانست. او هم همچون ترامپ خودش را قربانی رسانه‌ها می‌دانست. در واقع، رابطه‌ی او با رئیس جمهور عمیق‌تر شد چون هر دو زخم خورده‌ی مطبوعات بودند.

هپ هیکس، که آن موقع بیست و شش سال داشت، اولین فردی بود که در کمپین استخدام شد. او رئیس جمهور را خیلی بهتر از کانوی می‌شناخت و می‌دانست که مهم‌ترین عملکرد رسانه‌ای او این بود که در رسانه حضور نداشته باشد.

هیکس در گرین‌ویچ، کنتیکت، بزرگ شد. پدرش مدیر روابط عمومی بود

۱. شخصیتی داستانیست که در سال ۱۹۵۶ توسط دودی اسمیت در رمان صد و یک سگ خالدار خلق شده است. در تمام نسخه‌ها او دشمن اصلی ۱۰۱ یا ۱۰۲ سگ خالدار است که که ۹۷ یا ۹۹ توله از آنان را می‌دزد تا از پوست آنان برای خنک لباس‌های خود استفاده کند. طرح کانیکوری که به نام او ثبت شده هم خال خال سیاه و سفید است که هم اشاره به رنگ موهای او دارد و هم صدویک سگ خالدار.

که حال برای گروه گلاور پارک کار می‌کرد، شرکت مشاوره‌ی سیاسی و ارتباطات مبتنی بر دموکراتیک؛ مادرش یکی از کارکنان اسبق یکی از اعضای کنگره‌ی دموکرات بود. هیکس دانش‌آموز لاقیدی بود که به دانشگاه متودیست جنوبی رفت و پیش از آغاز فعالیت در زمینه‌ی روابط عمومی، به حرفی مدلینگ مشغول بود. او در ابتدا به استخدام متیو هیلتزیک درآمد؛ هیلتزیک یک شرکت روابط عمومی کوچک در نیویورک داشت که به خاطر توانایی‌اش در کار کردن با مشتریان پرتوقع، از جمله تهیه‌کنندگانی همچون هاروی وینستاین (وینستاین بعدها به سال‌ها آزار و اذیت و سوءاستفاده‌ی جنسی متهم شد - اتهاماتی که هیلتزیک و کارکنان‌اش به لاپوشانی آن کمک کرده بودند) و چهره‌ی تلویزیونی‌ای همچون کیتی کوریک، شهرت داشت. هیلتزیک، دموکرات فعالی که برای هیلاری کلینتون کار کرده بود، همچنین نماینده‌ی خط طراحی لباس ایوانکا ترامپ نیز بود؛ هیکس اوایل در بخش مربوط به رسیدگی به امور ایوانکا کار می‌کرد و بعد به صورت تمام وقت به کمپانی او پیوست. در سال ۲۰۱۵، ایوانکا او را به کمپین پدرش معرفی کرد؛ با پیشرفت کمپین و حرکت آن از یک پروژه‌ی نوظهور به یک فاکتور سیاسی عظیم منهدم‌کننده، خانواده‌ی وی - به طرز روزافزون و باور نکردنی - او را به عنوان شخصی می‌دیدند که به اسارت گرفته شده است. (به دنبال پیروزی ترامپ و انتقال هیکس به کاخ سفید، دوستان و وابستگان او با نگرانی درباره‌ی این صحبت می‌کردند که بعد از پایان این اسارت به چه روند درمان و بهبودی عظیمی نیاز پیدا خواهد کرد.)

طی هجده ماه کمپین، تیم سفر غالباً شامل رئیس‌جمهور، هیکس و مدیر کمپین، کورنی لواندووسکی بود. او - علاوه بر مشارکت غیر عمدی در تاریخ، که او هم به اندازه سایرین از آن شگفت‌زده بود - به یک ندیمه‌ی حلقه به گوش تبدیل شد، کسی که همچون سایر کسانی که برای ترامپ کار می‌کردند، مطیع اوامر او بود.

کمی بعد از آن که لواندووسکی، که با هیکس رابطه‌ی عاشقانه داشت، در ژوئن ۲۰۱۶ به خاطر اختلاف با خانواده‌ی ترامپ اخراج شد، هیکس با ترامپ و

پسران اش در برج ترامپ جلسه گذاشت؛ او نگران رفتار لواندووسکی در مطبوعات بود و می‌خواست بدانند چه کمکی می‌تواند به او بکند. ترامپ، که در سایر مواقع رفتاری حفاظتی و حتی پدرانانه نسبت به هیکس داشت، به او نگاه کرد و گفت «چرا؟ توبه قدر کافی به او کمک کردی. توبه‌ترین معشوقه‌ای بودی که او تا به حال داشته.»

در حالی که وکیل‌های جدید دور ترامپ را می‌گرفتند، اول به عنوان یک کاندید و بعد به عنوان منتخب رئیس‌جمهور، هیکس همچنان به عنوان مدیر روابط عمومی شخصی ترامپ فعالیت می‌کرد. او مثل سایه در کنار رئیس‌جمهور بود و بیشتر از همه به او دسترسی داشت. «با هپ صحبت کرده‌ای» از جمله کلماتی بود که بیشتر از همه در بال غربی شنیده می‌شد.

همه هیکس، که تحت حمایت ایوانکا و از وفاداران همیشگی او بود را دختر واقعی ترامپ می‌دانستند و ایوانکا را همسر واقعی اش. به طور عام هیکس از لحاظ شغلی، مسئول اصلی رسیدگی به مطبوعات بود. او در کنار رئیس‌جمهور کار می‌کرد، در واحدی کاملاً مجزا از دفتر ارتباطات کاخ سفید با چهل کارمند. پیام و تصویر شخصی ترامپ به او سپرده شده بود- یا به طور دقیق‌تر، او نماینده‌ی رئیس‌جمهور در بازگویی پیام‌ها و تصاویری بود که ترامپ برای انجام‌اش به کسی غیر از خودش اعتماد نداشت. آن‌ها در کنار هم یک جور عملیات آزاد تشکیل داده بودند.

او بدون هیچ‌گونه سابقه‌ی سیاسی و با پیش‌زمینه‌اش در عرصه‌ی روابط عمومی در نیویورک، و نگاه تحقیرآمیز به مطبوعات جناح راست، به رابط رسمی رئیس‌جمهور با رسانه‌ی جریان اصلی تبدیل شد. رئیس‌جمهور مهمترین شغل را به او سپرده بود؛ تمجید کتبی در نیویورک تایمز.

این اتفاق، طبق تخمین رئیس‌جمهور، هنوز رخ نداده بود؛ رئیس‌جمهور می‌گفت «اما هپ مدام دارد تلاش می‌کند.»

پیش‌تر از یک بار اتفاق افتاده بود که بعد از یک روز- از هزاران روز- پراز اخبار بد، رئیس‌جمهور با گفتن این که «توبه‌ترین مسئول روابط عمومی جهان



هستی» از او استقبال کرده باشد.

در روزهای اول دوره‌ی انتقال، وقتی انتصاب کانوی به عنوان وزیر مطبوعات به هم خورد، ترامپ مصمم شده بود تا یک «ستاره» پیدا کند. مجری رادیو، لارا اینگراهام، که در اجلاس سخنرانی کرده بود، در لیست گزینه‌ها بود؛ همچنین آن کولتر. ماریوبارتیرومو، مجری شبکه‌ی فاکس بیزینس هم در این فهرست جای داشت.

(رئیس‌جمهور گفت که این تلویزیون است، پس باید زن خوش قیافه‌ای باشد.) وقتی هیچ‌کدام از آن ایده‌ها عملی نشد، این شغل به تاکر کارلسون از فاکس نیوز پیشنهاد شد و او هم نپذیرفت.

اما نظر مخالفی هم وجود داشت: وزیر مطبوعات باید دقیقاً نقطه‌ی مخالف یک ستاره بود. در واقع، کل عملیات مطبوعاتی باید تنزل رتبه پیدا می‌کرد. اگر مطبوعات و رسانه‌ها دشمن بودند، چرا به آن پروبال می‌دادیم، چرا آن را بیش‌ازپیش در معرض نمایش قرار می‌دادیم؟ این بنیاد بُنیزم بود: دست از این خیال خام بردار که می‌توانی با دشمنان‌ات کنار بیایی.

با ادامه پیدا کردن مذاکرات، پریس اصرار داشت که شان اسپیسر، یکی از معاونان‌اش در کمیته‌ی ملی جمهوری خواهان، در آن سمت استخدام شود؛ پرفسور چهل و پنج ساله و محبوب سیاسی واشنگتن با زنجیره‌ای از سمت‌ها مختلف در کپیتال هیل و کمیته‌ی ملی جمهوری خواهان در زمان ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش. اسپیسر تردید داشت که این پیشنهاد را قبول کند یا نه؛ و با نگرانی از همکاران‌اش در سایر واحدهای سیاسی واشنگتن می‌پرسید: «اگر این کار را قبول کنم، بعدها می‌توانم دوباره در این عرصه کار کنم؟»

جواب‌ها ضد و نقیض بود.

فشار ترامپ بر روی اسپیسر - جریان دائمی از تویخات و دستورالعمل‌های مدیریتی که روان وزیر مطبوعات را به هم می‌ریخت - جلسات را به عذابی غیرقابل اجتناب تبدیل می‌کرد. با این حال، عملیات واقعی مطبوعات کم‌وبیش به مجموعه‌ای از سازمان‌های مطبوعاتی رقابتی در داخل کاخ سفید تبدیل شده بود.

سازمان اول هپ هیکس و رئیس جمهور بودند؛ که از دیدگاه سایر اعضای کاخ سفید در جهان موازی ای زندگی می‌کردند که در آن قرار بود رسانه‌های جریان اصلی یک روز به جذابیت و خرد دونالد ترامپ پی ببرند. در حالی که رئیس‌جمهورهای گذشته بخشی از روز را به صحبت درباره‌ی نیازها، امیال و اهرم‌های نفوذ در میان اعضای مختلف کنگره اختصاص می‌دادند، رئیس‌جمهور و هیکس بیشترین تروقت‌شان را صرف صحبت درباره‌ی برخی چهره‌های ثابت رسانه می‌کردند؛ و تلاش می‌کردند اهداف واقعی و نقاط ضعف مجریان و تهیه‌کنندگان و خبرنگاران تایمز و پست را پیش‌بینی کنند.

این تلاش آخرت اندیشه‌معمولاً بر روی مگی هابرم، خبرنگار تایمز، متمرکز شده بود. گزارش صفحه‌ی اول هابرم، که می‌توان آن را گزارشی در مورد «مرموز بودن دونالد ترامپ» نامید، با لحنی خشک، بی‌روح و زیرکانه داستان‌هایی شفاف از رفتارهای مشکوک و بی‌قاعده و حرف‌های بی‌سروته رئیس‌جمهور روایت می‌کرد. اعضای کاخ سفید فراتر از اذعان به این‌که ترامپ پسری از کوینز بود که هنوز از تایمز وحشت داشت، نمی‌توانستند توجیه دیگری برای این بیابند که چرا ترامپ و هیکس مدام برای چیزی به هابرم روی می‌آوردند که قطعاً تعاریف مضحک و آزاردهنده بود. برخی حس می‌کردند ترامپ دوست دارد به صحنه‌ی موفقیت‌های گذشته‌اش باز گردد؛ شاید تایمز بر علیه او بود، اما هابرم سال‌ها برای نیویورک پست کار کرده بود. کانوی در دفاع از رئیس‌جمهور و در تلاش برای توجیه دسترسی بالای هابرم گفت: «او یک خبرنگار بسیار حرفه‌ای است.» اما هر قدر هم که رئیس‌جمهور مصمم مانده بود تا بالاخره گزارشات خوبی از سمت تایمز دریافت کند، هابرم را به عنوان فردی «بد ذات و وحشتناک» می‌دید. و با این حال، او و هیکس هر هفته نقشه می‌کشیدند که کی دوباره از تایمز دعوت کنند.

کوشنر عملیات مطبوعاتی خودش را داشت و پریس عملیات خودش. فرهنگ افشاگری آن قدر علنی و آشکار شده بود که حال به صورت رسمی کارکنان خودش را داشت - بیشتر مواقع همه می‌دانستند که کدام خبر، از طرف

چه کسی به بیرون درز کرده است.

سازمان نوآوری آمریکایی کوشنر جاش رافل را به عنوان سخنگوی خود استخدام کرده بود؛ او هم مانند هیکس، در گذشته یکی از اعضای شرکت روابط عمومی متیوهیلتریک بود. رافل، دموکراتی که در هالیوود فعالیت کرده بود، نقش نماینده‌ی رسمی کوشنر و همسرش را بر عهده گرفته بود - چون این زوج حس می‌کردند که اسپیسر، هم‌پیمان پریبس، نماینده‌ی فعالی برای آن‌ها نیست. این امر آشکار بود. توصیف شغلی او در داخل بال غربی چنین بود: «جاش، هپ جرد است.»

رافل نمایش مطبوعاتی شخصی جرد و ایوانکا را هماهنگ می‌کرد، گرچه این امر برای ایوانکا پررنگ‌تر از جرد بود. اما مهم‌تر از همه، رافل وظیفه‌ی هماهنگی تمام افشاگری‌های حیاتی جرد را بر عهده داشت، یا به اصطلاح جلسات و رهنمودهای محرمانه و خصوصی‌اش - که بیش‌ترین بخش آن مربوط به بنن بود. کوشنر، با پافشاری اصرار داشت که او هیچ‌وقت دست به افشاگری نزده است و عملیات مطبوعاتی خود را به عنوان دفاع در برابر عملیات مطبوعاتی بنن توجیه می‌کرد.

«آدم» بنن، الکساندرا پریس، در گذشته نماینده‌ی برایتبارت نیوز و سایر چهره‌های محافظه‌کار مثل لری کودلو CNBC و یکی از دوستان نزدیک ربکا مرسر بود. در رابطه‌ای که هیچ‌کس نمی‌توانست درک کند، او به تمام «پیش‌دستی»های مطبوعاتی بنن رسیدگی می‌کرد اما کارمند کاخ سفید نبود، اگرچه آن‌جا یک دفتر داشت، یا حداقل حضور دفتری داشت. این بخش ماجرا واضح بود: موکل او بنن بود، نه دولت ترامپ.

مسئله‌ای که همچنان برای جرد و ایوانکا همچون زنگ خطر بود، این بود که او دسترسی منحصربه‌فردی به توانایی ویژه‌ی برایتبارت در تغییر قلق و تمرکز جناح راست داشت. بنن اصرار داشت که تمام ارتباطات‌اش با همکاران اسبق‌اش در برایتبارت را قطع کرده است اما هیچ‌کس آن قدر ساده‌لوح نبود تا این ادعا را باور کند - و همه می‌دانستند که اصلاً قرار نبوده کسی چنین ادعایی را باور کند، بلکه همه قرار بود از این ارتباطات بترسند.

همه در بال غربی به اتفاق موافق بودند که دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور رسانه‌ای، یکی از ناکارآمدترین عملیات‌های ارتباطاتی در تاریخ مدرن کاخ سفید را دارد. همه تخمین می‌زدند که مایک دوبکه، یکی از مسئولان روابط عمومی جمهوری خواه که به عنوان مدیر ارتباطات کاخ سفید استخدام شده بود، همان روز اول پا به فرار بگذارد. در آخر او تنها سه ماه دوام آورد.

مراسم شام با خبرنگاران، مثل هر چالشی دیگر، در حکم آزمون توانایی رئیس‌جمهور و تیم‌اش بود. او می‌خواست در آن شرکت کند. او مطمئن بود که قدرت جذابیت او بیشتر از هر خصومتی است که او نسبت به مخاطبان‌اش دارد. یا مخاطبان‌اش نسبت به او.

او حضورش در برنامه‌ی Saturday Night Live در سال ۲۰۱۵ را به یاد آورد- که از نظر او بسیار موفقیت‌آمیز بود. در واقع، او حاضر نشد برای مراسم آماده شود و مدام می‌گفت «فی البداهه» یک چیزهایی سرهم می‌کند، مشکلی نیست. به او گفتند، کم‌دین‌ها فی البداهه‌گویی نمی‌کنند؛ همه چیز از قبل نوشته و تمرین شده. اما این توصیه، اثر اندکی داشت.

تقریباً هیچکس به غیر از خود رئیس‌جمهور فکر نمی‌کرد او از پس مراسم شام با خبرنگاران بر بیاید. کارکنان‌اش نگران بودند که او در مقابل مخاطبان پر جوش و خروش و نکوهش‌آمیز به ورطه‌ی نابودی کشیده شود. اگرچه او می‌توانست با زبان تند و تیز جواب هر کنایه‌ای را بدهد اما همه بعید می‌دانستند او طاقت تحمل‌اش را داشته باشد. با این حال رئیس‌جمهور مشتاق بود تا در این مراسم شرکت کند- با وجود این که هیکس مدام او را تشویق می‌کرد تا چنین کاری نکند. بنن موضعی نمادین اتخاذ کرده بود: رئیس‌جمهور نباید در حق دشمنان‌اش لطف کند یا سعی کند آن‌ها را سرگرم کند. رسانه بیشتر سپر بلا بود تا شریک جرم. اصول تغییر ناپذیر بنن، همچنان پا بر جا بود: سرخم نکن، سازگاری نکن، کوتاه نیا؛ و در نهایت، این روشی بهتر بود برای متقاعد کردن رئیس‌جمهور برای شرکت نکردن در این مراسم شام، تا اشاره به این که ترامپ استعداد و بذله‌گویی کافی برای تحت تأثیر قرار دادن جمعیت را ندارد.

بالاخره وقتی ترامپ موافقت کرد که از شرکت در مراسم صرف نظر کند، کانوی، هیکس و تقریباً تمام افراد توی کاخ سفید یک نفس راحت کشیدند. کمی بعد از ساعت پنج صدمین روز ریسات جمهوری اش - روزی به شدت گرم و مرطوب - درحالی که حدود دو هزار و پانصد از اعضای سازمان های خبری و دوستان شان برای مراسم شام با خبرنگاران در هیلتون واشنگتن جمع شده بودند، رئیس جمهور سوار بر مارین وان<sup>۱</sup> بال غربی را به مقصد پایگاه هوایی اندرسون ترک کرد. همراهان او استیو بنن، استفان میلر، رینس پریس، هپ هیکس و کلین کانوی بودند. پنس، معاون رئیس جمهور، و همسرش در اندرسون به گروه ملحق شدند تا با یکم نیروی هوایی پروازی کوتاه به هریسبرگ، پنسیلوانیا، داشته باشند؛ محل سخنرانی رئیس جمهور. در طول سفر کیک خرچنگ سرو شد و جان دیکرسون برنامه ی رویایی با ملت، موفق شد به مناسبت صدمین روز ریاست جمهور، مصاحبه ای اختصاصی با رئیس جمهور داشته باشد.

اولین رویداد هریسبرگ در یک کارخانه برگزار شد که ابزار آلات محوطه سازی و باغبانی تولید می کرد؛ جایی که رئیس جمهور به دقت خطر تولید فرقون های رنگارنگ را مورد بررسی قرار داد! رویداد بعدی، که سخنرانی در آن برگزار می شد، در صحنه ی نمایش کابوی ها در مرکز و مجتمع نمایشگاه مزرعه بود.

و هدف از این سفر کوتاه همین بود. این برنامه بدین منظور طراحی شده بود تا هم به بقیه ی کشور یادآوری کند که رئیس جمهور مثل افرادی که در مراسم شام با خبرنگاران شرکت کرده اند، یک احمق جعلی کت شلواری نیست (با پیش فرض این که کسی فکر کند رئیس جمهور اساساً به این مراسم اهمیت می داده یا اصلاً از آن خبر داشته) و هم حواس رئیس جمهور را از این که این مراسم شام را از دست داده، پرت کنند.

اما رئیس جمهور مدام درخواست می کرد تا آخرین خبرها در مورد جک های تو مراسم را به او بدهند.

۱. سم شناسایی هریک از هوانورد های سپاه تفنگداران دریایی آمریکا است که رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا را حمل می کند

راجرایلز اوایل ماه مه، با صدای کلافه‌ای خطاب به کابینت آشپزخانه‌ای<sup>۱</sup> ترامپ گفت: «غیر ممکن است که به او بفهمانید که نمی‌تواند جلوی این تحقیقات را بگیرد. در گذشته، می‌شد بگویید اصلاً بی‌خیال. حالا می‌گویید بی‌خیال و نفربعدی‌ای که در موردش تحقیق می‌شود شما هستید. این حرف توی گوش اش نمی‌رود که نمی‌رود.»

در واقع، در حالی که بسیاری از اعضای کابینه‌ی میلیاردر سعی کرده بودند رئیس‌جمهور را طی مکالمات تلفنی‌شان آرام کنند، با ابراز نگرانی در مورد خطر وزارت دادگستری و اف‌بی‌آی، اعصاب او را به هم می‌ریختند. بسیاری از دوستان ثروتمند ترامپ خودشان را یک جور متخصص وزارت دادگستری می‌دانستند. آن‌ها در مشاغل خود آنقدر درگیری با وزارت دادگستری داشتند که باعث شده بود روابط و منابع زیادی در این وزارت به دست بیاورند و حال همیشه از شایعات وزارت دادگستری با خبر بودند. فلین قرار بود پای او را هم به این ماجرا باز کرده و او را به در دسر بیندازد. منافورت<sup>۲</sup> قرار بود هر چه می‌داند لو بدهد و فقط مسئله‌ی روسیه

۱. در زبان انگلیسی واژه‌ی cabinet هم به معنای کابینه‌ی ریاست جمهوری و هم به معنای کابینت آشپزخانه است و در اینجا نویسنده به کنایه اشاره به این دارد که ترامپ اعضای کابینه‌اش را آن قدر با بی‌کفایتی و بدون فکر انتخاب می‌کرد گویی می‌خواهد برای یکی از املاکی که در دست ساخت دارد، کابینت انتخاب کند.

۲. لایبیسست و مشاور سیاسی اهل ایالات متحده آمریکا است. او مشاور انتخاباتی کمپین ریاست جمهوری جمهوری خواهانی چون جرالد فور، رونالد ریگان، جرج هربرت واکر بوش، باب دول، جرج دابلیو بوش و جان مک‌کین بوده و مدیریت کمپین ریاست جمهوری دونالد ترامپ را از مارس ۲۰۱۶ تا زمان استعفا در اوت آن سال بر عهده داشت. او همچنین شریک ارشد در شرکت دیویس منافورت و فریدمن است. منافورت همچنین به خاطر تلاش‌های لابی‌گری به نمایندگی از فردیناند مارکوس، جونا س ساویمی، ویکتور یانوکویچ و دیگر رهبران خارجی شناخته شده است. در سال ۱۹۹۲ Center for Public Integrity شرکت او را در میان پنج لابی به نمایندگی از ناقضان حقوق بشر فهرست کرد. در ۳۰ اکتبر ۲۰۱۷ منافورت که از سوی رابرت مولر مشاور ویژه حقوقی وزارت دادگستری، اتهاماتی متوجه او شده بود خود را تحویل اف‌بی‌آی داد.

نمود، پای آتلانتیک سیتی، مار-ئه-لاگو و سوهو هم وسط بود.

هم کریس کریستی و هم رودی جولیانی - که هریک ادعا می کردند در مورد وزارت دادگستری تجربه دارند و همیشه به ترامپ به خاطر منابع داخلی شان اطمینان خاطر می دادند - او را تشویق کردند تا این دیدگاه را در نظر بگیرد که کل وزارت دادگستری با عظمی راسخ بر علیه او بسیج شده اند؛ و تمام این ها بخشی از دسیسه ی اوپامایی ست که هنوز به قدرت چشم دارد.

شدیدتر از تمام این ها ترس چارلی کوشنر بود که از طریق پسر و عروس اش در جریان قرار گرفته بود که کل معاملات خانواده ی کوشنر در راستای تحقیقات در مورد ترامپ، مورد بازرسی قرار خواهد گرفت. افشاگری های ماه ژانویه، قراردادهای کوشنر با غول سرمایه گذاری چین، گروه بیمه ی آبننگ، برای تغییر شرایط وام بزرگترین بدهی خانواده در یکی از بزرگ ترین املاک شان، ۶۶۶ خیابان پنجم، را متوقف و زیر ذره بین قرار داده بود. اواخر ماه آپریل، نیویورک تایمز، با استفاده از اخبار درز شده از وزارت دادگستری، در مقاله ای در صفحه ی اول روزنامه، کسب و کار کوشنر را به بنی استین متیس ربط داده بود - میلیاردی اسرائیلی املاک و مستغلات، معدن و الماس که با افرادی در روسیه در ارتباط بود که تحقیقات گسترده ای در مورد آن ها در سراسر جهان انجام می شد. (این حقیقت که رئیس جمهور با سرخوشی به افراد متعددی گفته بود که جرد می تواند مسئله ی خاورمیانه را حل کند چون کوشنرها بهترین و قدرتمندترین افراد اسرائیل را می شناسند، موقعیت کوشنر را بدتر کرده بود.) طی یک هفته ی اول ماه مه، تایمز و واشنگتن پست، تلاش فرضی خانواده ی کوشنر برای جذب سرمایه گذاران چینی با قول ویزای آمریکا در ازای آن را پوشش دادند.

«بچه ها» - جرد و ایوانکا - به وضوح وحشت داشتند از این که افبی آی و وزارت دادگستری گامی فراتر از «دخالت روسیه در انتخابات» برداشته و وارد بحث های مالی شوند. بنن با رضایت گفت: «ایوانکا حسابی ترسیده است.»

ترامپ نظر هم صحبت میلیاردرش را در مورد اخراج کومی جویا شده بود. چند بار این ایده را مطرح کرده بود، اما همیشه، به همان میزان و تحت همان محتوایی که احتمال اخراج همه را بیان می‌کرد. باید بنن را اخراج کنم؟ باید پریس را اخراج کنم؟ باید مک‌مستر را اخراج کنم؟ باید اسپایسر را اخراج کنم؟ باید تیلرسون را اخراج کنم؟ همه متوجه شده بودند که این مراسم بیشتر دستاویزی ست برای مطرح کردن قدرتی که در دست دارد تا تصمیمات مربوط به کارمندان. با این حال، در روش «مسموم-کردن-سرچشمه‌ی» ترامپ، سوال «باید-فلانی-و-فلانی-را-اخراج-کنم»، و هرگونه تعمق از سوی میلیاردرها به عنوان موافق از سوی آن‌ها ترجمه می‌شد، یعنی: کارل آیکان فکر می‌کند باید کومی را اخراج کنم (یا بنن، یا پریس، یا مک‌مستر، یا تیلرسون).

دختر و داماد او، که نیاز شدیدشان با نگرانی‌های چارلی کوشنر تشدید می‌شد، او را تشویق می‌کردند؛ آن‌ها استدلال می‌آوردند که کومی که شاید زمانی جذاب بوده، حال به مهره‌ی خطرناک و غیرقابل کنترل تبدیل شده که منافع‌اش به صورت غیرقابل اجتناب مساوی با ضرر و زیان آن‌هاست. بنن توجه کرده بود که هر بار که ترامپ در مورد چیزی تحریک می‌شود، معمولاً به این دلیل است که کسی دارد او را پرمی‌کند. تمرکز بحث خانواده-مصرانه و تقریباً دیوانه‌وار-در مورد جاه‌طلبی کومی بود. او از ضربه زدن به آن‌ها ارتقا می‌یافت؛ و این طور بود که صدای کوس بلند شد.

ایلز گفت: «حرام‌زاده می‌خواهد رئیس اف‌بی‌آی را اخراج کند.»

در اولین هفته‌ی ماه مه، رئیس‌جمهور جلسه‌ای پراز رجزخوانی با سشنزو معاون‌اش را در روزنستاین داشت. برای هر دو مرد جلسه‌ای تحقیرآمیز بود؛ ترامپ اصرار می‌کرد که آن‌ها نمی‌توانند افراد خودشان را کنترل کنند و پافشاری می‌کرد که باید دلیلی برای اخراج کومی پیدا کنند- آن‌ها را سرزنش می‌کرد که چرا چند ماه قبل چنین دلیلی پیدا نکرده بودند. (اشاره می‌کرد که تقصیر آن‌هاست که کومی بلافاصله اخراج نشده است.)

در آن هفته همچنین جلسه‌ی دیگری با حضور رئیس‌جمهور، جرد و ایوانکا،



بن، پریس و مشاور کاخ سفید، دون مک‌گاهن، تشکیل شد. یک جلسه‌ی پشت درهای بسته بود. این موضوع به شدت مورد توجه قرار گرفت چون خیلی عجیب بود که درهای دفتر بیضی بسته باشد.

رئیس جمهور دیدگاه قطعی و خود توجیهی‌اش را ابراز کرد و گفت که تمام دموکرات‌ها از کومی متنفرند. تمام کارکنان ای‌بی‌آی هم از او متنفرند- هفتادوپنج درصدشان حتی نمی‌توانند او را تحمل کنند. (این عدد شائسی‌ای بود که کوشنر از خودش درآورده بود و رئیس جمهور همان را به کار می‌برد.) اخراج کومی کمک بزرگی به جمع‌آوری اعانه می‌کند، این حرف را رئیس جمهوری اعلان کرد که تقریباً هیچ وقت در مورد جمع‌آوری کمک‌های مالی صحبت نمی‌کرد.

مک‌گاهن سعی کرد توضیح بدهد که در واقع خود کومی تحقیقات روسیه را رهبری نمی‌کند و این که در هر حال تحقیقات بدون کومی هم ادامه پیدا خواهند کرد. معمولاً خشم ترامپ دامن مک‌گاهن - وکیل‌ی که الزاماً وظیفه‌اش رعایت جانب احتیاط بود - را می‌گرفت. معمولاً از یک نوع مبالغه و فیلم بازی کردن شروع می‌شد و بعد به یک مسئله‌ی جدی و واقعی تبدیل می‌شد: رفتارهای غیرقابل کنترل، بیرون زدن رگ پیشانی، چهره در هم کشیدن و اوقات تلخی. این رفتارها دیگر قدیمی شده بود. حال نکوهش‌های رئیس جمهور روی خشم از مک‌گاهن به خاطر احتیاطش در مورد کومی متمرکز شده بود.

ترامپ تکرار کرد: «کومی یک موش کثیف و خبیث است.» همه جا پراز خبرچین بود و باید از شرشان خلاص می‌شدی. او تکرار کرد جان دین، جان دین. «شما می‌دانید جان دین با نیکسون چه کار کرد؟»

ترامپ که تاریخ را از دریچه‌ی شخصیت‌ها می‌دید - افرادی که ممکن بود دوست‌شان داشته باشد یا از آن‌ها بدش بیاید - وسواس عجیبی به جان دین داشت. وقتی دین که حال پابه‌سن گذاشته و موهایش خاکستری شده بود در برنامه‌های تلویزیونی ظاهر می‌شد تا تحقیقات ترامپ - روسیه را با واترگیت مقایسه کند، خشم وجود ترامپ را فرا می‌گرفت. این برنامه‌ها توجه

آنی رئیس‌جمهور را جلب می‌کرد و به صورت غیرقابل اجتناب شروع می‌کرد به صحبت با صفحه‌ی نمایشگر تلویزیون درباره‌ی وفاداری و کارهایی که آدم‌ها حاضرند برای جلب توجه رسانه‌ها انجام بدهند. این صحبت‌ها گاهی با تئوری‌های بازیبن‌گرایانه‌ی ترامپ در مورد واترگیت و این‌که چطور برای نیکسون پاپوش درست کرده و پرونده‌سازی کرده بودند، همراه می‌شد؛ و همیشه پای موش‌های<sup>۱</sup> وسط بود. موش‌ها آدم‌هایی بودند که به خاطر منافع خودشان شما را نابود می‌کردند. اگر در اطراف‌تان یک موش داشتید باید آن را می‌کشتید؛ و همه سمت پراز موش بود.

(بعدها، بنن رئیس‌جمهور را کنار کشیده بود و به او گفته بود که جان دین مشاور کاخ سفید در دولت نیکسون بوده و شاید بهتر باشد این دیدگاه را جلوی مک‌گاهن پیش نکشد.)

با ادامه‌ی جلسه، بنن و پریس به خاطر عصبانیت و حال انزجار مشترکشان از جروانکا با هم دست به یکی کرده و از این فرصت استفاده کردند تا بر ضد برکناری کومی دلیل و برهان بیاورند- تلاشی که به همان اندازه به منظور مخالفت با جرد و ایوانکا و هم‌پیمانان‌شان، «نابغه‌ها»، بود. («نابغه‌ها» واژه‌ای بود که ترامپ برای مسخره کردن کسانی که او را آزار داده و یا فکر می‌کردند از او باهوش‌تر هستند، استفاده می‌کرد و حال بنن این اصطلاح را برای خود برداشته و برای خانواده‌ی ترامپ به کار برده بود.) بنن هشدارهای قدرتمند و هولناکش را با ترامپ در میان گذاشت: «داستان روسیه یک روایت درجه‌ی سه است اما کافی ست کومی را اخراج کنید تا به بزرگ‌ترین داستان جهان تبدیل شود.»

با اتمام جلسه، بنن و پریس به این باور رسیدند که پیروز شده‌اند. اما آن آخر هفته، در بدمینستر<sup>۲</sup>، رئیس‌جمهور که دوباره به دل‌نگرانی‌های داماد و دخترش گوش سپرده بود، جریان دیگری را پیش گرفت. آن آخر هفته، علاوه بر جرد و ایوانکا، استفان میلر هم جز همراهان بود. هوا آنقدر بد بود که

۱. استعاره از آدم خبیثین  
۲. شهری در ایالت نیوجرسی

رئیس جمهور از بازی گلف اش صرف نظر کرد و به جای آن مدام با جرد در مورد خشم اش از کومی صحبت می کردند. طبق داستانی که افراد خارج از حلقه ی جروانکا تعریف می کنند، این جرد بود که روی انجام این کار پافشاری کرده بود و یک بار دیگر پدر زن اش را پر کرده بود. بر طبق این روایت، کوشنر با موافقت رئیس جمهور، یادداشت هایی به میلر داده بود مبنی بر این که چرا مدیراف بی آی باید اخراج شود و از او خواست تا نامه ای تنظیم کند که زمینه ی برکناری او را فراهم آورد. میلر - که مهارت آن چنانی در تنظیم سند و نامه نداشت - از هیکس کمک گرفت، فرد دیگری که او هم فاقد مهارت ها مرتبط با این کار بود. (بعداً بنن از میلر انتقاد کرد چرا خودش را قاطی و احتمالاً شریک جرم ماجرای کومی کرده است.)

نامه، یا در واقع پیش نویس پیش افتاده ای که یا به رهبری کوشنر و یا دستور مستقیم از سمت شخص رئیس جمهور، توسط هیکس و میلر سرهم شده بود، آش شله قلمکاری از نکات مجاب کننده بود - نحوه ی رسیدگی کومی به تحقیقات هیلاری کلینتون؛ ادعای نامه (از طرف کوشنر) مبنی بر این که خود اف بی آی هم بر علیه کومی است؛ و، بزرگترین چیزی که ذهن رئیس جمهور را به خود مشغول کرده بود، این حقیقت که کومی به صورت علنی تصدیق نمی کرد که رئیس جمهور تحت بازرسی نیست - این پرونده ی خانواده ی ترامپ برای اخراج کومی را تشکیل می داد. پرونده ای که شامل تمام موارد، به غیر از این که کومی اف بی آی داشت در مورد رئیس جمهور تحقیق می کرد، بود.

روایت کوشنر هر گونه ادعایی مبنی بر این که کوشنر پیشنهادکننده ی اصلی یا مغز متفکر پشت نامه ی بد مینستر - همچنین تصمیم گیرنده ی اصلی برای برکناری کومی - بوده وارد کرد و ادعا کرد تمام این ها ایده ی رئیس جمهور بوده و کوشنر یک ناظر انفعالی بوده است. (موضع کوشنر از طرف خودش به صورت شمرده این گونه است: «آیا او [کوشنر] از این تصمیم حمایت کرده است؟ بله. به او گفته شده بود این اتفاق خواهد افتاد؟ بله. مشوق این اتفاق بوده است؟ نه. هفته ها و ماه ها برای این وقوع این اتفاق [برکناری کوشنر] مبارزه کرده بود؟ نه.

با او [اخراجی] مشاجره کرده بود؟ نه. به او گفته بود عواقب بدی در انتظارشان خواهد بود؟ نه.»

مک‌گاهن که ترسیده بود از ارسال نامه سرباز زد. با این حال، نامه به دست سشنز و روزنستاین رسید که بلافاصله شروع کردن به نوشتن پیش‌نویس خودشان از آن‌چه به وضوح خواسته‌ی کوشنر و رئیس‌جمهور بود.

بعد از بازگشت رئیس‌جمهور از آخر هفته‌اش در بدمینستر، بنن گفت: «می‌دانستم که زمان بازگشت، هر لحظه ممکن است خرابکاری کند.» دوشنبه صبح، ۸ مه، در جلسه‌ای که در دفتر بیضی برگزار شده بود، رئیس‌جمهور به بنن و پریس گفت که او تصمیم‌اش را گرفته است: او مدیر کومی را اخراج خواهد کرد. هر دو مرد درخواست کردن که این کار را نکنند و تقاضا کردند که حداقل بیشتر در موردش صحبت کنند. تکنیک کلیدی برای کنترل رئیس‌جمهور این بود: وقفه. به تعویق انداختن چیزی به این معنا بود که احتمالاً اتفاق دیگری - یک آبروریزی به همان اندازه با بزرگ‌تر - از راه خواهد رسید و نسبت به آبروریزی فعلی حق تقدم پیدا خواهد کرد. به علاوه، وقفه انداختن به طرز سودمندانه‌ای با ظرفیت توجه ترامپ همراه است؛ مهم نبود که موضوع فعلی چه چیزی است و او خیلی زود می‌رفت سراغ یک چیز دیگر. وقتی جلسه به پایان رسید، بنن و پریس کمی زمان خریده بودند.

اواخر آن روز، سلی ییتس و جیمز کلپر، مدیر اسبق اطلاعات ملی، مقابل کمیته‌ی فرعی جرم و تروریسم شواری قضایی سنا ظاهر شدند - رئیس‌جمهور با مجموعه‌ای از توییت‌های آتشین از آن‌ها استقبال کرد.

آن‌طور که بنن می‌دید، این یکی دیگر از مشکلات رئیس‌جمهور بود. او به طرز ناامیدکننده‌ای همه‌چیز را شخصی می‌کرد. او دنیا را از دریچه‌ی تجاری و نمایشی نگاه می‌کرد: همیشه یک نفر دیگری سعی می‌کرد از شما بهتر باشد، همیشه یک نفر دیگری سعی می‌کرد توجه همگان را به خود معطوف کند. مبارزه بین شما و کس دیگری بود که آن‌چه شما داشتید را می‌خواست. از نظر بنن، تنزل دادن دنیای سیاست به کش‌مکش‌ها و رویارویی‌ها، جایگاهی که ترامپ

و دولت‌ش در تاریخ به دست آورده بودند را کوچک و بی ارزش می‌کرد؛ و همچنین قدرت‌های واقعی‌ای که در مقابل‌شان بودند را مستور می‌کرد. نه افراد- بلکه نهادها.

از نظر ترامپ، او فقط در مقابل سلی بیتس بود که «مهیلی بیش نبود». بیتس از زمان اخراج شدن‌اش در ۳۰ ژانویه، به طرز مشکوکی ساکت مانده بود. زمانی که خبرنگاران سر صحبت را با او یا واسطانش باز می‌کردند، برای آن‌ها توضیح داده می‌شد که وی به خواسته‌ی وکلایش اجازه‌ی صحبت با مطبوعات را ندارد. رئیس‌جمهور اعتقاد داشت که او در کمین نشسته است. در تماس‌های تلفنی با دوستان‌اش، در مورد «نقشه» و «استراتژی» او ابراز نگرانی می‌کرد و مدام از منابع بعد از شام‌اش می‌پرسید که به نظر آن‌ها او و بن رودز، دست‌نشانده‌های او باما، «چه چیزی در آستین دارند»؟!

درگیری ذهنی ترامپ در مورد هریک از دشمنان‌اش - و در واقع، برای هریک از دوستان‌اش - از خیلی جهات، به برنامه‌ی مطبوعاتی شخصی‌شان ختم می‌شد. رسانه‌ها میدان جنگ بودند. ترامپ فرض می‌کرد که همه فقط می‌خواهند در رسانه خودی‌شان بدهند و همه برای زمانی که بتوانند توجه رسانه را جلب کنند، یک استراتژی در سردارند. اگر نمی‌توانستید نظر رسانه‌ها را جلب کنید، به درز اخبار و افشاگری می‌پرداختید. از نظر ترامپ، هیچ اخباری شانس و اتفاقی نبود. همه‌ی اخبار، دستکاری شده، طراحی شده، برنامه‌ریزی شده و کاشته شده بودند. تمام اخبار تا حدی جعلی بودند - او این موضوع را به خوبی درک می‌کرد چون خودش در طول زندگی حرفه‌ایش بارها این کار را انجام داده بود. به همین دلیل بود که به طور طبیعی برچسب «اخبار جعلی» را درک می‌کرد. او با تکبر می‌گفت: «من همیشه از خودم حرف در می‌آورم و آن‌ها همیشه آن را چاپ می‌کنند.»

ترامپ باور داشت که بازگشت سلی بیتس، با قرار ملاقات‌اش در مقابل شورای قضایی سنا، سرآغاز حضور پایدار و سازماندهی شده‌ی او در رسانه را رقم زده بود. (دیدگاه ترامپ بعدها در ماه مه با چاپ شرح حال تملق‌آمیز و

سخاوتمندانه‌ی بیتس در نیویورک تأیید شد. ترامپ فصیحانه می‌پرسید: «فکر می‌کنید چند وقت روی این برنامه کار می‌کرده؟» «می‌دانید که او این فکر را مدت‌ها در ذهن‌اش پرورش داده بود و امروز روز درو است.» رئیس‌جمهور به تلخی گله کرد: «بیتس فقط به لطف من مشهور شده. وگرنه، او کیست؟ هیچ کس.»

بیتس صبح روز دوشنبه در مقابل سنا اجرایی سینمایی ارائه داد- آرام، معتدل، دقیق، عاری از خود پرستی. اجرایی که خشم و تلاطم ترامپ را در هم آمیخت.

صبح روز سه‌شنبه، ۹ مه، با وجود رئیس‌جمهور که هنوز روی کومی تمرکز کرده بود و کونشر و دخترش که از او می‌کردند، پریس سعی کرد باز هم تصمیم‌شان را به تعویق بیندازد: او به رئیس‌جمهور گفت «یک راه درست برای انجام این کار وجود دارد و یک راه اشتباه. به نفع‌مان نیست که او این خبر را از تلویزیون بشنود. این را برای آخرین بار می‌گوییم: این راه درست‌اش نیست. اگر مصمم هستید که این کار را انجام بدهید، راه درست‌اش این است که از او دعوت کنیم به اینجا بیاید و با او صحبت کنیم. این روش شرافتمندانه و راه حرفه‌ای است.» به نظر می‌رسید که رئیس‌جمهور یک بار دیگر آرام شده بود و روی فرایندهای لازم تمرکز کرده بود.

اما این مثل عملیات پرچم دروغین<sup>۱</sup> بود. در واقع، رئیس‌جمهور، به منظور خودداری از پذیرش روندهای مرسوم و سنتی- یا، هرگونه منطق علت و معلولی- تقریباً تمام افراد دیگر را از فرایند خودش حذف کرد. بیشتر آن روز، تقریباً هیچ‌کس نمی‌دانست که او تصمیم گرفته خودش به شخصه به این ماجرا رسیدگی کند. طبق اخبار سال ریاست‌جمهوری، اخراج مدیراف‌بی‌آی، جیمز کومی، شاید مهمترین اقدام خودمختارانه‌ی یک رئیس‌جمهور در طول

۱. به عملیات‌هایی گفته می‌شود که توسط نهادهای نظامی، شبه‌نظامی، اطلاعاتی یا سیاسی به گونه‌ای انجام می‌شود که این تصور به وجود آید که گروه‌ها یا کشورهای دیگری این عملیات‌ها را انجام داده‌اند. [۱] برای مثال استفاده نیروهای یک طرف درگیر در جنگ از پرچم و لباس نظامی طرف مقابل برای حمله و قتل عام ساکنین یک روستا و سپس متهم کردن آن طرف به انجام این کشتار نمونه‌ای از عملیات پرچم دروغین محسوب می‌شود. هدف از انجام عملیات پرچم دروغین مخفی نگه داشتن هویت مرتکبین اصلی یا بدنام کردن طرف مقابل و ایجاد بهانه‌ای برای حمله به او است.

تاریخ مدرن باشد.

به هنگام وقوع این اتفاق، وزارت دادگستری - دادستان کل، سشنز، و معاون دادستان کل، ژنرال راد روزنستاین - بی خبر از اقدامات از پیش خود رئیس جمهور، مشغول آماده سازی پرونده بر علیه کومی بودند. آن‌ها از نوشته های بد مینستر استفاده کرده و کومی را به خاطر اشتباهاتش در رسیدگی به پرونده ی ایمیل های کلینتون سرزنش کرده بودند - اتهامی مشکل ساز، چون اگر حقیقتاً مشکل از آن جا بود، چرا کومی بلافاصله بعد از انتقال دولت به ترامپ، برکنار نشده بود؟ اما در واقع، رئیس جمهور بدون در نظر گرفتن پرونده ی سشنز و روزنستاین، مصمم بود تا خودش در این زمینه اقدام کند.

جرد و ایوانکا داشتند با رئیس جمهور بحث می کردند تا کومی را برکنار کند، در واقع حتی آن‌ها هم نمی دانستند که چه اتفاقی در شرف وقوع است. هپ هیکس، سایه ی همیشگی ترامپ، که در همه حال از افکار رئیس جمهور آگاه بود - نه به این خاطر که او توانایی نگه داشتن حرفی را دل دلش نداشت!! - هم از تصمیم او بی خبر بود. استیو بنن هم با وجود نگرانی اش از این که رئیس جمهور ممکن است خرابکاری کند، از ماجرا خبر نداشت. رئیس ستادش نمی دانست. وزیر مطبوعاتش نمی دانست. رئیس جمهور، در آستانه ی شروع جنگ با اف بی آی، وزارت دادگستری و بسیاری از اعضای سنا، همچون اسبی چموش شده بود.

بعد از ظهر آن روز، ترامپ دختر و دامادش را در جریان نقشه اش قرار داد. آن‌ها بلافاصله به شرکای خیانت تبدیل شده و جلوی هرگونه توصیه ای از سوی رقبا را گرفتند.

بر حسب اتفاق آن روز یکی از روزهای آرام و منظم بال غربی بود. مارک هالپرین، گزارش گری سیاسی و مترجم کمپین، در قسمت پذیرش منتظر هپ هیکس بود که کمی پیش از ساعت ۵ بعد از ظهر، به دنبال او آمد. هاوارد کورتز فاکس نیز هم آن جا بود، منتظر قرار ملاقات اش با شان اسپایسر و دستیار رینس برییس تازه بیرون آمده بود تا به قرار ساعت پنج اش بگوید که فقط لازم است

پنج دقیقه منتظر بماند.

در واقع، اندکی قبل از ساعت پنج، رئیس جمهور، که تازه تصمیم اش را به اطلاع مک‌گاهن رسانده بود، ماشه را کشید. نگهبان شخصی ترامپ، کیث اسپیلر، کمی بعد از ساعت ۵ نامه‌ی اخراج را به دفتر کومی در اف‌بی‌آی رساند. دومین جمله‌ی نامه شامل این کلمات بود «به موجب این نامه شما از سمت خود عزل و برکنار شده‌اید، حکم بلافاصله لازم به اجراست.»

بلافاصله بعد از آن، بیشتر کارکنان کاخ سفید، به خاطر گزارش اشتباه فاکس نیوز، برای لحظه‌ی کوتاهی تصور کردند که کومی استعفا داده است. بعد از طریق سیناپس‌های اطلاعاتی دفاتر بال غربی، برای همه آشکار شد که چه اتفاقی حقیقتاً رخ داده است.

زمانی که پریس، کمی بعد از ساعت ۵، از ماجرا آگاه شد، با ناباوری و نه خطاب به شخص خاصی گفت: «پس نوبتی یک دادستان ویژه است!» اسپایسر، که بعدها به خاطر این که نفهمیده بود چطور باید اخراج کومی را به نفع خودشان بچرخانند مورد مؤاخذه قرار گرفت، تنها چند لحظه فرصت داشت تا خبر را در ذهن اش پردازش کند.

نه تنها این تصمیم توسط رئیس جمهور و بدون هیچ مشاوره‌ای به غیر از حلقه‌ی داخلی خانواده اش اتخاذ شده بود، بلکه پاسخ توضیحات و حتی توجیهات قانونی هم به طور اختصاصی توسط او و خانواده اش مدیریت شدند. منطق موازی روزنستاین و سشنز برای اخراج، در لحظه‌ی آخر آماده شده بود؛ اما در آن زمان، تحت فرمان کوشنر، توضیح ابتدایی اخراج کوشنر تحت این عنوان مطرح شد که رئیس جمهور با توصیه‌ی آن‌ها به تنهایی در این زمینه اقدام کرده است. اسپایسر به عنوان معاون رئیس جمهور، مجبور شد تا این توضیح دور از ذهن را ارائه کند. اما این ظاهرسازی، تقریباً بلافاصله آشکار شد، چون تمام افراد بال غربی که نمی‌خواستند پای شان به این مسئله باز شود، به لودادن این ماجرا کمک کردند.



رئیس جمهور، همراه خانواده‌اش یک طرف کاخ سفید بودند و کارکنان - با دهان‌های باز، بهت‌زده و صامت - در طرف دیگر.

اما به نظر می‌رسید که رئیس جمهور دوست دارد همه بدانند که او، برانگیخته و خطرناک، به تنهایی کومی را سرنگون کرده است. بی‌خیال روزنستاین و سشنز، مسئله شخصی بود. این رئیس جمهور، قدرتمند و انتقام‌جو بود - از هر لحاظ زخم‌خورده و خوار شده توسط آن‌هایی که در تعقیب‌اش بودند - و مصمم بود تا از خانواده‌اش محافظت کند؛ خانواده‌ای که به همان اندازه مصمم بودند تا از او محافظت کنند.

بنن با لحنی شکسپیروارانه گفت: «دختر، پدر را سرنگون خواهد کرد.» بین بال غربی، سناریوهای دیگری هم مدام تکرار می‌شد. اگر می‌خواستید از شر کومی خلاص شوید، راه کارهای سیاسی‌ای برای انجام‌اش وجود داشت - راه‌هایی که در واقع به ترامپ پیشنهاد شده بود. (یک راه عجیب - ایده‌ای که بعدها طعنه‌آمیز شد - این بود که ژنرال کلی امنیت میهن را برکنار کنند و کومی را به آن سمت منصوب کنند.) اما حقیقت ماجرا این بود که ترامپ می‌خواست با مدیر اف‌بی‌آی مقابله کرده و او را تحقیر کند. بی‌رحمی، در ذات ترامپ بود. اخراج در ملا عام و در مقابل خانواده‌اش انجام شده بود - غافل‌گیر کردن کومی هنگامی که در کالیفرنیا سخنرانی داشت. بعد رئیس جمهور با حمله‌ی احساسی و تعصبی به مدیر و اشاره به این‌که خود اف‌بی‌آی طرف ترامپ بوده و هیچ احترامی برای کومی قائل نبود، ضربه را بیش از پیش شخصی کرد.

روز بعد، مثل این‌که بخواهد بیش از پیش هم به توهین و هم به مصونیت شخصی‌اش تأکید کند، با آدم‌های کله‌گنده‌ی روسیه در دفتر بیضی دیدار کرد؛ از جمله سفیر روسیه، کیسلیاک، مرکز اصلی تحقیقات ترامپ - روسیه. او به روس‌ها گفت: «من به تازگی رئیس اف‌بی‌آی را اخراج کردم. او دیوانه بود، یک خل وضع تمام عیار. من به خاطر روسیه تحت فشار بودم. این فشار برداشته شد.» بعد همچنین، اطلاعاتی که اسرائیل از طریق مأمور گماشته شده‌اش در سوریه در اختیار ایالات متحده قرار داده بود را فاش کرد؛ اطلاعات در این مورد

که داعش از طریق لپ‌تاپ بمب‌ها را به صورت قاچاقی وارد هواپیماها می‌کند - آنقدر اطلاعات فاش کرده بود که مأمور اسرائیلی در معرض لورفتن قرار گرفته بود. (این رویداد به آوازه‌ی ترامپ در میان حلقه‌ی اطلاعات کمکی نکرد، چون در مسائل جاسوسی، باید از منابع انسانی بیشتر از هر موضوع محرمانه‌ی دیگری محافظت شود.)

بنن گفت: «این ترامپ است، او فکر می‌کند می‌تواند اِف‌بی‌آی را اخراج کند.»

ترامپ فکر می‌کرد اخراج کومی از او یک قهرمان می‌سازد. طی چهل و هشت ساعت بعدی، ماجرا را از روایت خودش برای دوستان‌اش تعریف کرد. ماجرا ساده بود: او باید در مقابل اِف‌بی‌آی می‌ایستاد. او ثابت کرد که حاضر است قدرت دولتی را به مبارزه بطلبد. خارجی‌ها بر علیه داخلی‌ها. بالاخره، به همین دلیل انتخاب شده بود.

تا حدی حق با او بود. یکی از دلایلی که رئیس‌جمهورها مدیران اِف‌بی‌آی را اخراج نمی‌کنند، ترس از عواقب‌اش است. این سندرم هورر است: دست‌وبال هر رئیس‌جمهور ممکن است با چیزهایی که اِف‌بی‌آی می‌داند، بسته شود و رئیس‌جمهوری که با چیزی کمتر از احترام با آن‌ها رفتار کند، دو دستی گور خودش را کنده است. اما این رئیس‌جمهور در مقابل مأموران اِف‌بی‌آی ایستاده بود. یک مرد در مقابل قدرت بی‌شماری که جناح چپ در مقابل‌اش بسیج کرده بود - و قدرت دیگری که جناح راست هم به شدت دنبال دستیابی به آن بود. رئیس‌جمهور با لحنی گلایه‌آمیز به دوستان‌اش گفت: «همه باید به من آفرین بگویند.»

۱. سی و یکمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا از حزب جمهوری‌خواه بود. وابستگی سیاسی هورر به یکی از دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات آمریکا تا پیش از انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۲۰ تا آن حد روشن نبود که این دو حزب اصلی وی را به عنوان نامزد بالقوه خود در نظر بگیرند. اما پس از این انتخابات گرایش سیاسی وی با عهده‌دار شدن ریاست وزارتخانه بازرگانی آمریکا در دوران تصدی هاردینگ و کولیج مشخص شد. جمهوریخواهان هورر را در سال ۱۹۲۸ به عنوان کاندیدای حزب خود برای رقابت با «آلفرد اسمیت» از حزب دموکرات معرفی کردند. وی در این رقابت پیروز شد، اما در انتخابات سال ۱۹۳۲ از تکرار این پیروزی بازماند.

این هم یکی دیگر از ویژگی‌های خاص و عجیب ترامپ بود: ناتوانی در دیدن کارهایش آن‌طور که بیشتر مردم آن را می‌دیدند؛ یا نداشتن هیچ‌گونه درکی از رفتارهایی که مردم از او انتظار دارند. تصویر ریاست‌جمهور به عنوان یک مفهوم نهادی و سیاسی با تأکید بر مراسم و تقدیس و پیام‌های زبان‌شناسی - زمامداری و دولتمردی - فرائز از درک او بود.

داخل دولت، واکنش به اخراج کومی یک جور انقلاب بروکراتیک بود. بنی سعى کرده بود طبیعت بنیادی مقامات حرفه‌ای دولتی را برای ترامپ توضیح بدهد؛ مردمی که حاشیه‌ی امن‌شان، مشارکت‌شان با سازمان‌های برتر و اهداف عالی بود- آن‌ها متفاوت بودند، خیلی با کسانی که دنبال تمایز فردی بودند تفاوت داشتند. کومی هرچه می‌خواست باشد اما اول و مهم‌تر از همه یک بروکرات بود. برکناری او با آن رسوایی، توهین دیگر ترامپ به دیوان‌سالاری بود. راد روزنستاین، مولف نامه‌ای که به ظاهر اخراج کومی را توجیه می‌کرد، حال در خط آتش قرار گرفته بود. روزنستاین پنجاه و پنج ساله، با آن عینک بدون فرم‌اش که خودش را یک بروکرات بروکرات می‌دانست، در میان دادستان‌های ایالات متحده طولانی‌ترین دوره‌ی خدمت را داشت. او طبق چارچوب نظام زندگی می‌کرد، همه چیز طبق قوانین بود، به نظر می‌رسید بزرگ‌ترین هدف‌اش این بود که مردم بگویند او همه چیز را طبق اصول و قوانین انجام داده است. او صادق و بی‌شیله‌پيله بود- و می‌خواست همه این را بدانند.

تمام این‌ها توسط رئیس‌جمهور تضعیف شده بود- حتی خراب شده بود. رئیس‌جمهور قلندر و پرخاش‌گردو تن از مقامات ارشد اجرایی قانون را مجبور به نوشتن کیفرخواست نابجا، یا حداقل بی‌موقع مدیراف‌بی‌آی کرده بود. روزنستاین از قبل هم احساس می‌کرد که مورد سوءاستفاده و آزار قرار می‌گیرد و حال فریب هم خورده بود. او ابله و ساده لوح بود.

رئیس‌جمهور، روزنستاین و سشنز را مجبور کرد تا یک توجیهی منطقی تهیه کنند و با این حال حتی نمی‌توانست ظاهر دیوان‌سالاری را رعایت کند. ترامپ که از روزنستاین و سشنز در دسیسه‌اش استفاده کرده بود، حال تلاش آن‌ها برای

ارثه‌ی یک پرونده‌ی معقولانه و علنی را به عنوان اقدامی ننگ آمیز- و نقشه‌ای برای کارشکنی در روند دادرسی- در معرض نمایش گذاشته بود. رئیس‌جمهور به طور آشکار نشان داده بود که او مدیراف‌بی‌آی را به خاطر ظلمی که در حق هیلاری کرده، اخراج نکرده بود؛ او کومی را اخراج کرده بود چون اف‌بی‌آی داشت به شدت در مورد او و دولت‌اش تحقیق می‌کرد.

راد روزنستاین منضبط و قانونمند- پیش از این بهترین مظهر غیرسیاسی- بلافاصله در چشم واشنگتن به آلت دست بیچاره‌ی ترامپ تبدیل شد. اما انتقال روزنستاین، حیرت‌انگیز، سریع، غریب و (البته) طبق قانون بود.

با توجه به تصمیم دادستان کل برای نجات خودش از تحقیقات روسیه، تشخیص این‌که آیا منافاتی وجود داشته یا نه، تحت حوزه‌ی اختیارات معاون دادستان کل قرار گرفت- حتی اگر معاون دادستان کل، به خاطر منافع شخصی‌اش، نتواند غیرمغرضانه رفتار کند- و اگر طبق صلاح دید شخص او، وجود منافات تأیید شد، باید شورایی خارجی با دامنه‌ی وسیع قدرت و مسئولیت منصوب می‌کرد تا تحقیقات لازم و در صورت لزوم پیگرد قانونی صورت گیرد. ۱۷ مه، دوازده روز بعد از آن‌که مدیراف‌بی‌آی بدون مشورت با کاخ سفید یا دادستان کل اخراج شد، روزنستاین مدیراسبق اف‌بی‌آی، رابرت مولر، را منتصب کرد تا بر تحقیقات ترامپ، کمپین‌اش و مسائل مربوط به روسیه نظارت کند. اگر مایکل فلین اخیراً به خاطر چیزهایی که ممکن بود در مورد رئیس‌جمهور افشا کند، به یکی از قدرت‌مندترین مردان واشنگتن تبدیل شده بود، حال مولر آن موقعیت را از آن خود کرده بود چون او این قدرت را داشت که فلین، و تمام دوستان و پادوهای ترامپ را تحویل قانون دهد.

البته روزنستاین، شاید با رضایت قلبی، متوجه بود که او کاری کرده که می‌توانست ضربه‌ای کشنده به ریاست‌جمهور ترامپ باشد.

بنن، که از شدت تعجب درباره‌ی کارهای ترامپ سرش را تکان می‌داد، با لحنی سرد و خشک گفت: «او الزاماً متوجه نیست که چه چیزی در انتظارش است.»



۱۲ مه، قرار بود راجرایلز از پالم بیچ به نیویورک باز گردد تا با پیتر تیل دیدار کند؛ تنها حامی ترامپ - و یکی از اولین‌ها - در سیلیکون ولی که کاملاً مجذوب غیرقابل پیش‌بینی بودن ترامپ بود. ایلز و تیل که هر دو نگران نابودی ترامپیزم به دست ترامپ بودند، تصمیم داشتند در مورد سرمایه‌گذاری و افتتاح یک شبکه‌ی خبری جدید صحبت کنند. تیل سرمایه‌گذاری می‌کرد و ایلز، خودش، اورایلی، هنتی و شاید بنن را به شبکه می‌آورد.

اما دو روز قبل از جلسه، ایلز در حمام زمین خورد و به سرش ضربه وارد شد. قبل از این که به کما برود، به همسرش گفت تا تاریخ جلسه‌اش با تیل را تغییر بدهد. یک هفته بعد، ایلز، آن شخصیت بی‌همتا در رژه از اکثریت خاموش<sup>۱</sup> تا دموکرات‌های ریگان و تا شالوده‌ی پرشور ترامپ، مرده بود.

خاکسپاری او در پالم بیچ در ۲۰ مه، مطالعه‌ی جالبی درباره‌ی جریان‌های

۱. **اکثریت خاموش** یک اکثریت بزرگ نامشخص از مردم یک کشور یا گروه‌اند که نظرات شان را به صورت آشکارا ابراز نمی‌کنند. این لفظ توسط ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا ترویج شد زمانی که در ۱۹۶۹ در یک سخنرانی گفت: «و امشب به شما، اکثریت بزرگ خاموش آمریکاییان، من خواستار حمایت شما هستم.» اکثریت خاموش گروهی از افراد جامعه هستند که اخبار و اطلاعات را می‌خوانند، می‌بینند و می‌شنوند اما آن را به عنوان یک مسئله مهم در نظر نمی‌گیرند. این گروه از افکار دیگران تبعیت می‌کنند. رسانه‌ها عمدتاً با تیترهای بزرگ و جنجالی سعی بر آن دارند که این افراد بی‌طرف را به صحنه بکشانند. اکثریت خاموش نقش تعیین‌کننده و تأثیرگذاری در زمان انتخابات یا بحران‌های سیاسی ایفا می‌کنند. شناخت این گروه و میزان تأثیرپذیری آن از مسائل حساس در جامعه، بسیار مفید است. برندگان انتخابات گروه‌هایی هستند که بتوانند این اکثریت خاموش را به صحنه بکشانند. به عبارت دیگر رسانه‌ها سعی می‌کنند نوعی ارتباط گروهی غیرمحسوس بین اهداف سیاسی خود و نیاز اکثریت خاموش به گونه‌ای برقرار کنند که در مواقع حساس از آرای آن‌ها بهره‌برداری کنند. مثلاً در مقطعی کوتاه خواسته‌های طبقات بی‌طرف برجسته می‌شود تا توجه آنان به تیتروایی که به نفع آن طبقات است بیشتر جلب گردد. این گروه معمولاً ارتباطی یکطرفه با رسانه داشته و از فرهنگ شفاهی برخوردار بوده و به ارتباطات میان فردی بیش از پیام‌های رسانه‌ای توجه دارد. در اینجا ست که باید نقش گروه‌های مرجع و رهبران فکری مورد توجه قرار گیرد.

تفکرات مختلف و حتی سرافکنندگی جناح راست بود. پیش‌وران جناح راست هنوز پراشتیاق با دفاع تظاهری‌شان از ترامپ ادامه می‌دادند اما از درون روحیه‌شان را از دست داده بودند و حتی شرمنده بودند. در خاکسپاری، راش لیمبو و لورا اینگرم به زور چند کلمه برای نشان دادن حمایت‌شان از ترامپیزم سرهم کردند در حالی که سعی کردند خودشان را از خود ترامپ دور نگه دارند. قطعاً رئیس‌جمهور به ممر درآمد جناح راست تبدیل شده بود. او بزرگ‌ترین ضدلیرال بود: اقتدارگرایی که در تجسم مقاومت در برابر متصدیان. او نقطه‌ی مخالف تمام رفتارهای آقامنشانه، زودباورانه و جانمازآبکشانه‌ی جناح چپ، از نظر جناح راست بود؛ و با این حال، بدیهی بود که ترامپ، ترامپ بود- بی‌دقت، فریبنده، بی‌اراده، غیرقابل کنترل. هیچ‌کس به اندازه‌ی افرادی که او را به خوبی می‌شناختند، از این موضوع آگاه نبودند.

همسرایلز، بث، متخاصمانه تنها افراد وفادار به ایلزرا به مراسم خاکسپاری دعوت کرده بود. تمام کسانی که بعد از اخراج همسرش در دفاع از او تردید کرده بودند یا به این نتیجه رسیده بودند که حق با خانواده‌ی مرداک است، دعوت نشده بودند. این امر ترامپ، که هنوز شیفته‌ی رابطه‌ی جدیدش با مرداک بود را در فهرست افراد دعوت نشده قرار داده بود. ساعت‌ها و بعد روزها- بث به دقت حسابش را داشت- بدون حتی یک تسلیت از جانب رئیس‌جمهور گذشت.

صبح روز خاکسپاری، هواپیمای شخصی‌شان هنتی فرودگاه ریپابلیک در فارمینگدل، لانگ آیلند، را به مقصد پالم بیچ ترک کرد. گروه کوچکی از کارکنان اسبق و فعلی فاکس، که همگی از طرفداران ایلز و ترامپ بودند، هنتی را همراهی می‌کردند. تمام آن‌ها به طور آشکار از رفتارهای ترامپ و ارانه‌ی ترامپ غمگین بودند، حتی شاید نمی‌توانستند باور کنند: اول دشواری درک منطق پشت ماجرای کومی و حال قصورش در نشان دادن کوچک‌ترین ابراز تأسف از مرگ دوست دیرینه‌اش.

لیز تروتا، خبرنگار اسبق فاکس، گفت: «بدیهی‌ست که او یک احمق است.» مجری فاکس، کیمبرلی گیل‌فویل، تمام طول پرواز داشت در مورد تقاضای

ترامپ برای این که او جایگزین شان اسپیر در کاخ سفید شود، صحبت می کرد. «مسائل زیادی مطرح است از جمله بقای شخصی.»

اما خود هنتی: دیدگاه او درباره ی دنیای جناح راست داشت از فاکس محور به ترامپ محور تبدیل می شد. بعید می دانست که بیشتر از یک سال طول بکشد تا یا او هم از شبکه برکنار شود و یا محیط آن جا آنقدر نامساعد شود که نتواند در آن بماند؛ و با این حال او از توجه برده وارانهای ترامپ به مرداک عذاب می کشید، مرداکی که نه تنها ایلزرا از کار بی کار کرده بود بلکه در بهترین حالت تنها به خاطر سود و منفعت اش به مسلک محافظه کارانه وفادار بود. هنتی می گفت: «او طرفدار هیلاری بود!»

هنتی همه جا جار می زد که شبکه را ترک خواهد کرد و تمام وقت برای ترامپ کار خواهد کرد چون هیچ چیز مهم تر از موفقیت ترامپ نیست - هنتی با خنده اضافه کرد «البته علی رغم خودش.»

اما او هم عصبانی بود که چرا ترامپ با بث تماس نگرفته است. در حالی که کام عمیقی از سیگار الکتریکی اش گرفت، نتیجه گرفت که «مولر حواس او را پرت کرده است.»

ترامپ شاید یک خلقت فرانکنشتاین<sup>۱</sup> بود، اما آفریده ی جناح راست بود، اولین و حقیقی ترین ابتکار جناح راست. هنتی می توانست از فاجعه ی کومی چشم پوشی کند؛ هم چنین از جرد و آشفته بازار توی کاخ سفید. ترامپ هنوز با بث تماس نگرفته بود.

هنتی پرسید: «او چه مرگش است؟»

ترامپ باور داشت که برای زیر و رو کردن اوضاع، تنها به یک پیروزی دیگر نیاز دارد. یا شاید دقیق تر، یک پیروزی دیگر تا رسیدن به اخبار خوبی که اوضاع را زیر و رو می کرد. این امر که او صد روز اولش را به باد داده بود - روزهایی که

۱. فرانکنشتاین دانشمند جوان و جاه طلبی است که با استفاده از کنار هم قرار دادن تکه های بدن مردگان و اعمال نیروی الکتریکی جانوری زنده به شکل یک انسان و با ابعادی اندکی بزرگ تر از یک انسان معمولی می سازد. موجودی با صورتی مخوف و ترسناک که بر همه جای بدنش رد پخیه های ناشی از دوختن به چشم می خورد. این موجود تا بداند حد و حشتناک است که همگان، حتی خالقش از دست شرارت های او فرار می کنند. هیولایی که خالقش نیز نمی تواند آن را کنترل کند و خود مقهور آن می شود. (می شود گفت زنده کردن مردگان)



پیروزی هایشان باید بنیاد صد روز بعد را می ساخت - اهمیتی نداشت. ممکن بود یک روز در نظر مطبوعات پایین باشی و روز بعد کاری می کنی که به موفقیت می رسی.

او غالباً با عصبانیت می - گفت: «موفقیت های بزرگ، ما به موفقیت های بزرگ نیاز داریم. این بزرگ نیست. من به چیزهای بزرگ نیاز دارم. برای من کارهای بزرگ بیاورید. اصلاً معنی بزرگ را می فهمید؟»

لغو و جایگزینی، زیرسازی و اصلاحات مالیاتی حقیقی - تحولاتی که ترامپ قول داده بود و بعد عمل کردن به آن ها را به پل رایان سپرده بود - همگی در شرایط بدی قرار داشتند. حال تمام کارکنان ارشد اظهار می کردند که از همان اول نباید وارد مبحث مراقبت بهداشتی، پیشگام تغییرات قانون گذاری، می شدند. اصلاً ایده ی چه کسی بود؟

پیش فرض طبیعی این بود که از مسائل کوچک تر شروع می کردند؛ رویکرد تدریجی برنامه ها. اما ترامپ هیچ علاقه ای به مسائل کوچک و پیش پا افتاده نداشت. بی توجه و کج خلق می شد.

پس بله، کار بزرگی که باید می کردند برقراری صلح در خاورمیانه بود. برای ترامپ، همانند بسیاری از مجریان یا کارآفرینان مطبوعاتی، دشمن هر چیزی پیچیدگی و فرمالیته ی اداری و تشریفات زائد است و راه حل همه چیز رفت سراسر اصل مطلب است. دور زدن یا نادیده گرفتن مشکلات؛ حرکت مستقیم به سمت چشم اندازی که اگر به اندازه ی کافی برجسته و چشم گیر باشد، مورد پذیرش قرار می گیرد. در این فرمول، همیشه پای واسطه هایی در میان است که به شما قول می دهند کمک تان کنند تا قوانین و مقررات دست و پا گیر را دور بزنید، و همچنین شرکایی که با کمال میل حاضرند از بزرگی و شکوه تان کولی بگیرند.

شاهزاده ی آل سعود، محمد بن سلمان بن عبدالعزیز آل سعودی، سی و یک سال، وارد می شد. اسم مستعار MBS.

شانس رو آورده بود و پادشاه عربستان سعودی، پدر MBS، عقل اش رو به

زوال بود. موافقت عمومی خانواده‌ی سلطنتی سعودی مبنی بر نیاز به مدرنیزه قوی‌تر شده بود (تا حدی). **MBS** - معتاد بازی‌های کامپیوتری - گزینه‌ی بعدی در رهبری سعودی بود. او یک مهره‌ی بین‌المللی چرب‌زبان، آزادی‌طلب، توسعه‌طلب و جذاب بود؛ بیشتر یک فروشنده‌ی خوب بود تا یک اصیل‌زاده‌ی کم‌حرف و سرد. او نمونه‌کارهای اقتصادی را در دست گرفته بود و به دنبال دستیابی به یک چشم‌انداز بود - یک چشم‌انداز کوتاه‌مدت؛ این‌که یک دبی بزرگ‌تر بسازد و به اقتصاد تنوع ببخشد. سلطنت او قرار بود جدید و مدرن باشد - خب کمی مدرن‌تر (بله، به زنان به زودی اجازه‌ی رانندگی داده می‌شد - پس خدا را شکر که ماشین‌های اتوماتیک در راه بودند!). رهبری سعودی با سن، سنت‌گرایی، گمنامی نسبی و تفکر همگانی ملاحظه‌کارانه‌اش شناخته می‌شد. از سوی دیگر، خانواده‌ی سلطنتی سعودی، جایی که طبقه‌ی رهبراز آن می‌آمد، معمولاً با زیاده‌روی، زرق‌وبرق و بهره‌بردن از لذت‌های زندگی مدرن در بنادر خارجی شناخته می‌شدند. **MBS** سعی می‌کرد می‌خواست بین خود سعودی‌ها پل بسازد و این دورا به هم وصل کند.

رهبری لیبرال جهان با انتخاب دونالد ترامپ فلج شده بود - در واقع با صرف وجود دونالد ترامپ. اما جهان در خاورمیانه وارونه بود. ستیزه‌جویی‌ها و کنترل و منطق بیش از حد اوباما، پیش‌تراز آن نظامی‌گرایی اخلاقی و اختلافات ناشی از آن در دوره‌ی بوش، پیش‌تراز آن معامله‌ها و عوض بدل‌ها و خنجراز پشت زدن‌های کلینتون، راه را برای سیاست واقع‌گرایانه ترامپ باز کرده بود. او حوصله‌ی روند رایج «دستان‌مان بسته است» بعد از جنگ سرد را نداشت؛ حوصله‌ی این صفحه‌ی شطرنجی که گویا مهره‌هایش حرکت نمی‌کردند را نداشت؛ حوصله‌ی این استراتژی که می‌گفت بهترین سناریو، حرکت‌های تدریجی است - چون گزینه‌ی دیگر جنگ است - را نداشت. دیدگاه او خیلی ساده‌تر بود: قدرت دست کیست؟ شماره‌اش را به من بدهید.

و موضوعی بسیار ساده‌تر: دشمن دشمن من، دوست من است. اگر ترامپ یک دیدگاه ثابت در خاورمیانه داشت، این بود که - به خاطر آموزش‌های مداوم

مایکل فلین - ایران آدم بدهی ماجراست. در نتیجه هر کسی که مخالف ایران باشد، خوب است.

بعد از انتخابات، MBS به کوشنر متصل شد. در آشفته بازار انتقال ترامپ، هنوز کسی منطبق با شان سیاست خارجه و شبکه‌ی بین‌المللی منصوب نشده بود - حتی وزیر امور خارجه‌ی جدید، رکس تیلسون، هم هیچ تجربه‌ی واقعی‌ای در سیاست خارجه نداشت. از نظر وزرای خارجه‌ی سردرگم، منطقی بود که داماد رئیس‌جمهور را به عنوان شمایل ثبات در نظر بگیرند. هر چیزی هم که اتفاق می‌افتاد، او همان‌جا می‌ماند؛ و برای برخی رژیم‌ها، به ویژه سعودی‌های خانواده‌محور، کوشنر، داماد، بسیار مطمئن‌تر از یک شخصیت سیاسی بود. او به خاطر ایده‌هایش در این سمت منصوب نشده بود.

از بین تمام شکاف‌های موجود در دولت ترامپ، در مقایسه با حکومت‌داری قدرت‌های مدرن، مطمئناً می‌شد یک اسب‌تروا را در شکاف ناشی از فقدان متخصصان سیاست خارجه و روابط مورد نیاز، عبور داد. این به جهان این فرصت را می‌داد تا روابطشان با ایالات متحده را از نو بسازند - یا چنین فرصتی در اختیارشان قرار می‌گرفت اگر حاضر بودید به زبان ترامپ صحبت کنید، حالا هر زبانی که بود! نقشه‌ی راه مشخصی برای این کار وجود نداشت، فقط فرصت‌طلبی مطلق و باز بودن راه معاملات جدید. یا حتی، فرصتی برای استفاده از قدرت‌گیری و اغوا، که به اندازه‌ی منافع ناشی از قراردادهای جدید روی ترامپ موثر بود.

کسی که به نجات سیاست واقعی آمد، کیسینجر بود. خود کیسینجر، که از مدت‌ها از طریق شبکه‌های اجتماعی با ترامپ آشنا بود و حال زیر پر و بال کوشنر را گرفته بود، با موفقیت به عرصه‌ی سیاست بازگشته بود و به هماهنگی جلسات با روس‌ها و چینی‌ها کمک کرد.

۱. دیپلمات آمریکایی و مشاور اسبق امنیت ملی ایالات متحده آمریکا است. کیسینجر در دوره‌ی ریچارد نیکسون به عنوان وزیر امور خارجه آمریکا مشغول به کار شد و پس از پایان دوره نیکسون به خاطر رسوایی واترگیت در همان سمت با جerald فورد به همکاری ادامه داد. او در سال ۱۹۷۳ به خاطر تلاش‌هایش برای پایان بخشیدن به جنگ ویتنام جایزه صلح نوبل گرفت. از وی به عنوان یکی از استراتژیست‌های ارشد ایالات متحده آمریکا نام می‌برند.

بیش تر شرکای معمول آمریکا، حتی بسیاری از مخالفان اش، به هم ریخته بودند و حتی ترسیده بودند. با این حال، برخی متوجه فرصت های ایجاد شده بودند. روس ها می دیدند که در ازای تسلیم کردن ایران و سوریه، می توانند به آزادی عمل در مورد اکراین و گرجستان و همچنین برداشته شدن تحریم ها برسند. اوایل دوره ی انتقال، یکی از مقامات ارشد دولت ترکیه به یکی از تجار برجسته ی آمریکا متصل شده بود تا جویا شود که آیا در صورت فشار گذاشتن روی ارتش آمریکا در ترکیه به اهرم نفوذ بهتری دست پیدا می کند یا در اختیار قرار دادن مکانی مناسب به رئیس جمهور برای ساخت هتلی در تنگه ی بسفر. یک همراه استایی عجیب بین خانواده ی ترامپ و **MBS** وجود داشت. **MBS** مثل تمام رهبران سعودی، هیچ تحصیلاتی خارج از عربستان سعودی نداشت. در گذشته، این امر موجب ایجاد محدودیت برای گزینه های سعودی شده بود- هیچ کس آن قدر مهارت نداشت تا فرصت های روشن فکرانه ی جدید را واریسی کند. در نتیجه، همه نسبت به تلاش برای تغییر تصویری ذهنی آن ها، محتاط بودند. از این لحاظ **MBS** و ترامپ شبیه هم بودند. دانش اندک شان باعث شده بود به طرز عجیبی کنار هم احساس راحتی کنند. یکی از دوستان کوشنر گفت زمانی که **MBS** پیشنهاد داد که آدم کوشنر در سلطنت سعودی باشد، «مثل این بود که در اولین روزت در یک مدرسه ی شبانه روزی، با یک آدم مهربان آشنا شوی.»

تفکر جدید ترامپ در مورد خاورمیانه، با کنار گذاشتن فرضیات قبلی- در واقع او اصلاً در مورد این فرضیات آگاهی نداشت- به این موارد تبدیل شد: در اصل ۴ بازیکن وجود دارد (یا حداقل می توانیم بقیه را نادیده بگیریم)- اسرائیل، مصر، عربستان سعودی و ایران. سه تای اول می توانند برضد چهارمی متحد شوند؛ و اگر خواسته ی مصر و عربستان در مورد ایران انجام شود- و هر چیز دیگری که با منافع آمریکا در تناقض نباشد- فلسطینی ها را مجبور می کنند تا با اسرائیل به توافق برسند. بفرمایید!

این نمایان گر افکار قاراش میش بود. انزواگرایی بنن (نفرین خدا بر

دودمان هاتان باد- و فقط پای ما را به ماجراهای خود باز نکنید؛ تفکر ضدایرانی فلین؛ تفکرات کیسنجری کوشنر (البته کوشنر به این دلیل به این گرایشات تمایل داشت که خودش هیچ دیدگاه خاصی نداشت، تلاشی به اصطلاح شایسته برای پیروی از نصایح یک مرد نود و چهار ساله).

اما نکته‌ی اساسی این بود که سه دولت اخیر در مورد خاورمیانه اشتباه کرده بودند. هرچقدر در مورد دیدگاه تحقیرآمیز افراد ترامپ نسبت به روندهای همیشگی‌ای که باعث وقوع این اشتباهات شده بود، مبالغه نکرده‌ایم. از این رو، قوانین عملیاتی جدید بسیار ساده بود: دقیقاً خلاف آن کاری که ممکن بود آن‌ها (نه تنها او باما، بلکه محافظه‌کاران مدرن بوش هم همین‌طور) بکنند، انجام بدهید. رفتارها، غرورها و ایده‌هایشان - تا حدی حتی پیش‌زمینه، تحصیلات و کلاس طبقاتی‌شان - تماماً زیر سوال بود؛ و به علاوه، اصلاً لازم نبود چیز زیادی بدانی، فقط کافی بود کاری متفاوت از گذشته انجام بدهی.

سیاست‌های خارجی قدیمی، بر پایه‌ی نکات ظریف و دقیق بنا شده بودند: در مواجهه با جبر بی‌نهایت پیچیده‌ی و چند جانبه‌ی تهدیدها، منافع، انگیزه‌ها، معاملات و روابط در حال رشد، ما تلاش می‌کنیم تا به یک آینده‌ی متعادل دست پیدا کنیم. در عمل، سیاست خارجه‌ی جدید، سیاست موثر ترامپ، این فهرست را به سه المان تقلیل داده بود: قدرت‌هایی که می‌توانیم با آن‌ها کار کنیم، قدرت‌هایی که نمی‌توانیم با آن‌ها کار کنیم، و کسانی که قدرت کافی ندارند و می‌توانیم آن‌ها را نادیده گرفته یا قربانی کنیم. این‌ها همچون اصول جنگ سرد بود؛ و در واقع از نظر ترامپ، این زمان و شرایط جنگ سرد بود که بزرگ‌ترین منافع جهانی آمریکا را در اختیارش قرار داد. آمریکا در آن دوران فوق‌العاده بود.

کوشنر هدایت‌گر اصول و سیاست ترامپ بود. موارد آزمایشی او چین، مکزیک، کانادا و عربستان سعودی بودند. او این فرصت را در اختیار هریک از این کشورها قرار داد تا پدر زن‌اش را خوشحال کنند.

در اولین روزهای دولت، مکزیک شانس خودش را از دست داد. در رونوشت

مکالمه‌ی صورت گرفته بین ترامپ و رئیس‌جمهور مکزیک، انرکیه پنیانیتو، که بعدها علنی شد، کاملاً مشخص شد که مکزیک یا بازی جدید را درک نمی‌کند و یا حاضر نیست در آن شرکت کند. رئیس‌جمهور مکزیک از تظاهر به پرداخت هزینه‌های دیوار سرباز زد، تظاهری که می‌توانست به نفع‌اش تمام شود (بدون این‌که در واقع مجبور باشد هزینه‌ی دیوار را پرداخت کند).

کمی بعد، نخست‌وزیر جدید کانادا، جاستین ترودو، جهان‌گرای چهل و پنج‌ساله با استایلی شبیه کلینتون و بلر، به واشنگتن آمد، او مدام لبخند می‌زد و جلوی زبان‌اش را می‌گرفت؛ و همین روش جواب داد: کانادا خیلی زود به دوست صمیمی ترامپ بدل شد.

چینی‌ها، که ترامپ معمولاً در طول کمپین از آن‌ها بدگویی می‌کرد، برای دیدار سران که توسط کوشنرو کیسینجر هماهنگ شده بود، به مار-ئه-لاگو آمدند. (پیش‌نیاز این ملاقات یک سری آموزش‌های اولیه به ترامپ بود که از رهبر چین به عنوان «مسترکی» نام می‌برد؛ به رئیس‌جمهور گفتند که فکر کنند او یک زن است و او را «شی» صدا کنند.) آن‌ها آن روز حال مطبوعی داشتند و در نهایت راضی شدند تا خودشان را با ترامپ وفق بدهند؛ و خیلی زود متوجه شدند که از او تعریف و تجمید کنید، او هم متقابلاً چنین کاری خواهد کرد. اما حال پای سعودی‌هایی وسط بود- آن‌ها هم گاهی در طول کمپین از بدگویی‌های ترامپ بی‌نصیب نماندند- که با درک بصری‌شان از خانواده، مراسم‌ها، رسوم و اولویت‌ها، حقیقتاً توانستند بزرگ‌ترین موفقیت را کسب کنند.

تشکیلات سیاست خارجه رابطه‌ای طولانی و تحسین‌شده‌ای با رقیب MBS، ولیعهد، محمد بن نایف (MBN) داشت. آژانس امنیت ملی ایالات متحده‌ی آمریکا و اعضای وزارت دادگستری نگران بودند که مذاکرات و پیشروی سریع روابط با MBS می‌تواند پیام خطرناکی را به MBN بدهد؛ و البته همین‌طور هم شد. افراد سیاست خارجه باور داشتند که کوشنر دارد گول MBS

را می خورد که دیدگاه واقعی اش کاملاً غیرقابل اعتماد بود. دیدگاه کوشنر هم، به صورت ساده لوحانه، این بود که او گول نخورده یا، شاید هم برایش مهم نبود: بگذارید هر کسی که با آغوش باز از ما استقبال می کند را بپذیریم.

نقشه ی کوشنر / **MBS** که پدیدار شده بود، بر خلاف روند معمول سیاست خارجه، ساده و سراسر است بود: اگر چیزی که ما می خواهیم به ما بدهید، ما هم چیزی که شما می خواهید به شما می دهیم. با تضمین **MBS** مبنی بر این که برای شان اخبار خوبی خواهد آورد، در ماه مارس از او دعوت کردند تا به کاخ سفید بیاید. (سعودی ها با هیئت نمایندگانی بزرگی به کاخ سفید آمدند، اما تنها حلقه ی کوچک رئیس جمهور به استقبال شان آمدند- و چیزی که نظر سعودی ها را به خود جلب کرده بود این بود که ترامپ مدام در طول جلسه به پریس دستور می داد تا بروند و برایش چیزی بیاورد.) دو مقام اصلی، ترامپ مسن ترو **MBS** جوان- که هر کدام به سبک خود دلفریب، چاپلوس و اهل شوخی های بی مزه بودند- خیلی سریع با هم کنار آمدند.

یک جور دیپلماسی سلطه جویانه بود. **MBS** داشت از پذیرش ترامپ به عنوان بخشی از بازی قدرت اش در سلطنت استفاده می کرد؛ و کاخ سفید ترامپ- اگر چه همواره این موضوع را تکذیب کردند- این اجازه را به او داد. در عوض، **MBS** سبکی از معاملات و اعلامیه هایی را به آن ها ارائه کرد که با دیدار برنامه ریزی شده ی رئیس جمهور به عربستان سعودی، مصادف شده بود- اولین سفر خارج از کشور ترامپ. ترامپ «پیروزی» اش را به دست می آورد. این سفر که پیش از اخراج کومی و استخدام مولر برنامه ریزی شده بود، متخصصان وزارت امور خارجه را نگران کرده بود. این برنامه ی سفر- ۱۹ تا ۲۷ مه- برای هر رئیس جمهوری خیلی طولانی بود، به ویژه برای چنین رئیس جمهور آموزش ندیده و غیرقابل اعتمادی. (خود ترامپ، پراز فوبیا در مورد سفر و مکان ناشناس، مدام در مورد بار مسئولیت این سفرها غرمی زد.) اما با توجه به این که این سفر بلافاصله بعد از ماجرای کومی و میلر بود، یک موهبت الهی برای طفره رفتن محسوب می شد. زمان بهتری برای دور کردن تیتراها از واشنگتن وجود

نداشت. یک سفر می توانست همه چیز را تغییر بدهد.

تقریباً کل اعضای بال غربی، به همراه اعضای امنیت ملی و وزارت امور خارجه، آماده ی این سفر بودند: ملانی ترامپ، ایوانکا ترامپ، جرد کوشنر، رینس پریس، استفان بنن، گری کوهن، دینا پاول، هپ هیکس، شان اسپایسر، استفان میلر، جو هگین، رکس تیلرسون و مایکل آنتون. همراهان دیگر شامل این افراد بودند: سارا هاکی سندرز، معاون وزیر مطبوعات؛ دن اسکاوینو، مدیر شبکه های اجتماعی دولت؛ کیث اسچیلر، مشاور امنیت شخصی رئیس جمهور؛ و ویلبور راس، وزیر بازرگانی. (راس همیشه مورد تمسخر قرار می گرفت که هیچگاه فرصت پرواز با یکم نیروی هوایی را از دست نمی دهد- آن طور که بنن می گفت، «ویلبور، مثل زلیگ<sup>۱</sup> است، هربار سرت را می چرخانی او هم حضور دارد.») این سفر و پیکره ی نیرومند هیئت نمایندگان آمریکا یک پاد زهر و دنیایی موازی با ملاقات مولر بود.

رئیس جمهور و دامادش به زور می توانستند اعتماد به نفس و اشتیاق شان را کنترل کنند. آن ها مطمئن بودند که در مسیر برقراری صلح در خاورمیانه هستند- و در این مورد، تقریباً شبیه بیشتر دولت هایی بودند که پیش از آن ها فرمان کشور را در دست داشتند.

تعرف و تمجیدهای ترامپ از کوشنر فوران کرده بود. او قبل از سفر به یکی از تماس گیرنده های بعد از شام اش گفت: «جرد، عرب ها را آورده طرف ما. موضوع تمام شده است. خیلی زیبا خواهد بود.»

تماس گیرنده گفت: «او فکر می کرد که این سفر همه چیز را به خیر و خوشی به پایان می رساند. مثل نقطه ی عطف یک فیلم آبکی.»

در جاده های خالی ریاض، کاروان موتوری رئیس جمهور از مقابل بیلبردهایی با تصاویر ترامپ و پادشاه عربستان (پدر هشتاد و یک ساله ی MBS) و جمله ی

۱. حول و حوش سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، فیلم بر روی شخصی به نام لئونارد زلیگ تمرکز می کند که دارای ویژگی خارق العاده ای است و می تواند چهره و ظاهر خودش را به شکل چهره و ظاهر افرادی که در نزدیکی او هستند تغییر دهد. اف. اسکات فیتزجرالد او را در یک میهمانی می بیند و خاطرنشان می کند که این شخص در خلال میهمانی در قسمتهای مختلف و هنگام صحبت با مهمان های مختلف تغییر شخصیت داده است. زلیگ کم کم شهرتی جهانی پیدا می کند و مطبوعات آمریکا از او به عنوان «انسان افتاب پرست» یاد می کنند.



اختصار با هم پیروز می‌شویم، عبور کرد.

تا حدودی، به نظر می‌رسید اشتیاق رئیس‌جمهور، از مبالغه‌ی اساسی درباره‌ی آن‌چه در جلسه‌ی مذاکره‌ی پیش از سفر در موردش به توافق رسیده بودند، متولد شده بود- یا شاید هم منجر به آن شده بود. روزها قبل از این سفر، او به افراد مختلف می‌گفت که سعودی قرار است سرمایه‌ی یک پایگاه نظامی جدید در سلطنت را بدهد و ستادهای فرماندهی آمریکا در قطر را تعویض یا حتی جایگزین کند؛ و همچنین «بزرگ‌ترین موفقیت در مذاکرات اسرائیل-فلسطین حاصل خواهد شد.» این مذاکرات «یک رویداد تعیین‌کننده است، بزرگ‌تر از آنی که تا به حال دیده شده.»

در واقعیت، نسخه‌ی او از چیزهایی که انجام خواهد شد، یک جهش کوانتومی فراتر از چیزی بود که در موردش به توافق رسیده بودند، اما گویا این موضوع احساس اشتیاق و لذت او را تغییر نمی‌داد.

سعودی‌ها بلافاصله ۱۱۰ میلیارد دلار اسلحه‌ی نظامی از آمریکا می‌خریدند و مجموع ۳۵۰ میلیارد دلار در طی ده سال. رئیس‌جمهور اعلام کرد «صدها میلیارد دلار سرمایه‌گذاری در آمریکا و مشاغل، مشاغل، مشاغل.» به علاوه، آمریکا و سعودی می‌توانستند در کنار هم «با پیام‌های افراطی مقابله کنند، در تأمین بودجه‌ی تروریسم اختلال ایجاد کنند و در جهت پیشبرد همکاری‌های دفاعی پیش بروند» و در ریاض مرکزی برای مبارزه با افراطی‌ها ایجاد می‌کردند؛ و طبق گفته‌ی وزیر امور خارجه، اگرچه این کارها به معنای برقراری صلح در خاورمیانه نیست اما «رئیس‌جمهور حس می‌کنند که این صلح هرآن ممکن است اتفاق بیفتد. رئیس‌جمهور می‌خواهد با نتانیاهودر مورد پیشرفت این فرایند صحبت کند. او قرار است با رئیس‌جمهور عباس درباره‌ی آن‌چه برای موفقیت فلسطین لازم است، صحبت کند.»

تمام این‌ها یک عهد و پیمان مهم ترامپی بود. در این حین، خانواده‌ی اول-

پوتوس<sup>۱</sup>، فلوتوس<sup>۲</sup>، و جرد و ایوانکا- با ماشین‌های گلف طلایی این ور و آن ور می‌رفتند و سعودی‌ها یک مهمانی ۷۵ میلیون دلاری به افتخار ترامپ برگزار کردند که در آن ترامپ روی مبلی همچون تخت سلطنتی نشسته بود. (یکی از تصاویر گرفته شده از رئیس‌جمهور نشان می‌داد که وی به هنگام دریافت نشان افتخار از پادشاه سعودی در مقابل اش تعظیم کرده بود و این عکس خشم برخی از جناح راستی‌ها را برانگیخت.)

سران پنجاه کشور عربی و مسلمان به سعودی فراخوانده شده بودند تا به رئیس‌جمهور ادای احترام کنند. رئیس‌جمهور به دوستانش در داخل کشور زنگ زد تا به آن‌ها بگوید که چقدر همه چیز طبیعی و آسان بوده و چطور او با ما به طرز غیرقابل توجیه و مشکوکی در این زمینه گند زده بوده. رئیس‌جمهور به حامد بن عیسی آل خلیفه، پادشاه بحرین اطمینان داد که «در گذشته کمی تنش و کرنش وجود داشته اما با این دولت چنین نخواهد بود.»

عبدالفتاح السیسی، رئیس‌جمهور مصر، از سر احترام سر شانه‌ی رئیس‌جمهور زد و گفت: «شما شخصیت منحصربه‌فردی دارید که توانایی انجام غیرممکن‌ها را دارد.» (ترامپ در جواب سیسی گفت: «کفش‌های تان را دوست دارم. پسر، عجب کفش‌هایی. مرد...»)

این رویداد، رویکرد و استراتژی سیاست خارجه را به شیوه‌های دراماتیک تغییر داده بود- و تأثیراتش تقریباً بلافاصله بود. رئیس‌جمهور، اگر نه با سرکشی اما با نادیده گرفتن مشاوره‌های سیاست‌های خارجی، به طور سرپسته با نقشه‌ی سعودی برای قلدری کردن برای قطر، موافقت کرد. نظر ترامپ این بود که قطر دارد به گروه‌های تروریستی کمک مالی می‌کند- و هیچ توجهی به پیشینه‌ی مشابه عربستان سعودی نمی‌کرد. (توجیه جدیدش هم این بود که تنها تعدادی از اعضای خانواده‌ی سلطنتی چنین حمایتی از تروریسم کرده بود.) چند هفته بعد از این سفر، MBS در سکوت شب MBN را بازداشت کرد و او را وادار کرد تا

۱. President of the united state: رئیس‌جمهور ایالات متحده

۲. First lady if the united state: بانوی اول ایالات متحده

عنوان ولیعهدی را رها کند؛ عنوانی که بعدها MBS به خودش اختصاص داد. ترامپ به دوستانش می‌گفت که او و جرد این نقشه را مهندسی کرده بودند: «ما آدم خودمان را به سلطنت نشاندیم!»

حزب ریاست‌جمهوری بعد از ریاض به اورشلیم رفتند، جایی که رئیس‌جمهور با نتانیاهو دیدار کرد و بعد در بین‌الحم، با عباس؛ او در دیدار با عباس، با نام بردن از خودش به سوم شخص بریقین و اطمینانی بیش از پیش گفت: «ترامپ صلح را برقرار خواهد کرد.» بعد برای دیدار با پاپ به رم رفت. بعد به بروسل، جایی که در آن به صورت حضوری خطی معنادار بین سیاست خارجی‌های مربوط به هم‌پیمانان - غربی، که از جنگ جهانی دوم محکم و استوار بود، و منش جدید «اول آمریکا» ترسیم کرد.

از نظر ترامپ، تمام این اقدامات باید به ریاست‌جمهوری‌اش شکل می‌داد. نمی‌توانست باور کند که دستاوردهای عظیم‌اش، نمایش چندانی نمی‌گرفتند. بنن و پریس ملاحظه کردند که اوانگار در مورد تیت‌های ادامه‌دار و رقابتی کومی و میلر، در انکار بوده است.

یکی از نقص‌های ترامپ - نقصی دائمی در طول کمپین و تا به اینجای ریاست‌جمهوری - درک نادرستش از علت و معلول بود. تا به حال، هر مشکلی که در گذشته ایجاد کرده بود با رویدادهای جدید جایگزین شده بود و به او این اطمینان را داده بود که یک داستان بد همیشه با یک داستان به‌تر و دراماتیک‌تر جایگزین می‌شود. او همیشه می‌توانست مکالمات را عوض کند. سفرش به سعودی و شجاعت کمپین‌اش برای واژگون کردن نظم دنیای قدیمی سیاست خارجه باید دقیقاً به همین دستاورد می‌رسید. اما رئیس‌جمهور، ناباورانه، می‌دید که هنوز در مخمصه‌ی ناشی از کومی و میلر گیر کرده است. انگار هیچ چیز نمی‌توانست آن دو اتفاق را کمرنگ کند.

بعد از به پایان رسیدن بخش سعودی سفر، بنن و پریس که از نزدیکی بیش از حد به رئیس‌جمهور و خانواده‌اش خسته شده بودند، از آن‌ها جدا شده و به واشنگتن بازگشتند. حال وظیفه‌ی آن‌ها بود تا با اتفاقاتی که در نبودشان در کاخ سفید رخ داده

بود، سروکله بزنند؛ بحرانی که واقعاً ریاست جمهور را شکل داده بود.

افراد اطراف ترامپ واقعاً چه فکری در مورد او می‌کردند؟ این فقط یک سوال منطقی نبود بلکه این سوالی بود که اطرافیان ترامپ مدام از خودشان می‌پرسیدند. آن‌ها همواره درگیر بودند تا دریابند که خودشان حقیقتاً چه فکری می‌کنند و به نظرشان بقیه چه فکری در این باره دارند.

بیش‌تر مواقع جواب‌هایشان را برای خودشان نگه می‌داشتند، اما در مورد کومی و میلر، فراسوی تمام طفره رفتن‌ها و توجیه‌های همیشگی، تقریباً هیچ‌کس غیر از ترامپ و خانواده‌اش نبود که خود ترامپ را مقصر نداند. این همان مقطعی بود که از آستانه‌ی لباس-جدید-پادشاه هم رد شد. حال می‌توانستید با صدای بلند، خیلی آزاد قضاوت‌ها، فراست و مهم‌تر از همه، توصیه‌هایی که به او می‌شد را زیر سوال ببرید.

تام باراک به یکی از دوستان‌اش گفت: «اونه تنها دیوانه است بلکه احمق هم هست.»

اما بنن و پریس به شدت مخالف اخراج کومی بودند در حالی که ایوانکا و جرد نه تنها از این تصمیم حمایت کردند بلکه روی آن پافشاری داشتند. این حادثه‌ی متزلزل‌کننده بهانه‌ی دیگری به دست بنن داد که او از هیچ فرصتی برای بیان آن فروگذار نمی‌کرد؛ آن هم این‌که هر نصیحتی از سوی آن زوج، یک توصیه‌ی بد است.

هیچ‌کس اعتقاد نداشت که اخراج کومی ایده‌ی خوبی بوده؛ حتی خود رئیس‌جمهور هم کنف شده بود. از این رو، بنن خود را ناجی ترامپ می‌دید- و ترامپ همیشه به نجات نیاز داشت. او شاید بازیگر نابغه‌ای بود اما نمی‌توانست حرفه‌ی خودش را مدیریت کند.

و برای بنن، این چالش جدید یک مزیت مشخص داشت: وقتی شانس با ترامپ یار نبود، مطمئناً (شانس) داشت در خانه‌ی بنن را می‌زد!

در سفر به خاورمیانه، بنن مشغول به کار شد. او بر روی لری دیویس تمرکز کرد، یکی از وکیل مدافع‌های کلینتون که تقریباً نزدیک دو سال به سخنگوی

تمام وقت و مدافع عمومی کاخ سفید کلینتون بدل شد. بنن به این نتیجه رسید که احتمالاً ماجرای مولر-کومی همان قدر برای کاخ سفید ترامپ خطرناک است که ماجرای مونیکا لوینسکی و کن استار برای کاخ سفید کلینتون؛ و او مدل فرار از یک سرنوشت مرگبار را در واکنش کلینتون استخراج کرد.

او توضیح داد: «کاری که کلینتون‌ها کردند این بود که با ترتیب خارق‌العاده‌ای به جنگ رفتند. آن‌ها یک دادگاه علنی تشکیل دادند و بیل و هیلاری دیگر هیچ وقت در موردش حرف نزدند، استار بر علیه‌شان مدرک داشت اما آن‌ها توانستند قصر در برونند.»

بنن دقیقاً می‌دانست که چه کاری باید انجام شود: بال غربی مهر و موم شود و کارکنان ارتباطات و حقوقی دیگری برای دفاع از رئیس‌جمهور استخدام شوند. در این ساختار، رئیس‌جمهور در یک حقیقت موازی به کارهایش ادامه می‌دهد به دور از چیزی که مشخصاً به خون‌خوئری طرفداران تبدیل می‌شد- دقیقاً همان اتفاقی که در پرونده‌ی کلینتون رخ داد. سیاست به کثیف‌ترین گوشه‌ها تقلیل می‌یابد و ترامپ متناسب با عنوان رئیس‌جمهور و فرماندهی کل قوا رفتار خواهد کرد.

بنن با شادی ناشی از جنگ و انرژی فراوان اصرار داشت: «پس ما همان کاری را می‌کنیم که آن‌ها کردند. اتاق جنگ جداگانه، وکلای جداگانه، سخنگوهای جداگانه. آن‌ها در آن سمت مبارزه می‌کنند تا ما در این طرف بتوانیم کارمان را انجام بدهیم. همه این موضوع را می‌فهمند. خب، شاید خود ترامپ نه چندان مشخص نیست. شاید یکم. آن جوری که فکرمی‌کرد نیست.»

بنن با ذوق و شوق، و پریس، قدردان هر فرصتی که بتواند به واسطه‌ی آن از رئیس‌جمهور دور شود، با عجله به کاخ سفید بازگشتند تا مراحل محاصره را شروع کنند.

از چشم پریس دور نماند که بنن در ذهن‌اش مدافعان عقبداری را خلق کرده بود- دیوید بوسی، کوری لواندوفسکی، جیسوم میلر، تمام‌شان سخنگوهای خارجی می‌شدند- که بیش-تر به او وفادار بودند. چیز دیگری که دور از چشم

پریس نمانده بود، این بود که بنن از رئیس جمهور خواسته بود تا نقشی را بازی کند که هیچ شباهتی به خصوصیات اخلاقی خودش نداشت: آرام، با ثبات، مدیر ارشد شکایا.

و مسلماً این موضوع که آن‌ها به عنوان یک سازمان اداری دولتی عالی نتوانستند یک شرکت حقوقی را استخدام کنند، کمکی به قضیه نمی‌کرد. تا زمان بازگشت بنن و پریس سه شرکت بلوچیپ به آن‌ها جواب رد داده بودند. تمام آن‌ها می‌ترسیدند که اگر دفاع از ترامپ را برعهده بگیرند، کارکنان جوان‌شان شورش کنند، می‌ترسیدند اگر اوضاع سخت شود، ترامپ در انتظار تحقیرشان کند، و می‌ترسیدند ترامپ برای پرداخت صورت حساب سرشان را کلاه بگذارد. در نهایت، نه شرکت حقوقی برتر، به آن‌ها جواب رد دادند.



طبق تصورات خیالی خود بنن، او برگشته بود. او اظهار داشت: من خوبم. من خوبم. من گفتم این کار را نکنید. آدم عاقل مدیراف بی آی را اخراج نمی کند. این نابغه های اینجا چنین فکری نمی کردند..»

آیا واقعا بنن برگشته بود؟ این سوالی بود که جبهه ی دیگر با نگرانی می پرسیدند - جرد و ایوانکا، دینا پاول، گری کوهن، هپ هیکس، اچ. آر. مک مستر.

اگر او برگشته بود به این معنی بود که او توانسته بود با موفقیت در مقابل بنیاد سازمانی کاخ سفید ترامپ عرض اندام کند: البته در نهایت خانواده همیشه پیروز میدان بودند. استیو بنن، حتی وقتی در تبعید به سر می برد، دست از توهین های لفظی عمومی اش درباره ی جرد و ایوانکا برنداشته بود. حرف های خصوصی و خودمانی به صحبت های رسمی و علنی بنن تبدیل شدند. فراست، تیزبینی و نیت های تلخ، عیب جویانه و حتی گاهی مضحک این زوج این بود: «آن ها فکر می کردند که دارند از او (رئیس جمهور) طرفداری می کنند، اما در واقع دارند از خودشان طرفداری می کنند.»

حالا او (بنن) ادعا می کرد که کار آن ها به عنوان «زوج قدرت مند» تمام شده بود - نابود شده بود. وگرنه، آن دو با مشاوره های خودخواهانه و افتضاح شان رئیس جمهور را به نابودی می کشیدند؛ حتی بیشتر از خود جرد و ایوانکا. «او (ایوانکا) هیچ وقت در کمپین شرکت نمی کرد. او یکی از کارکنان کاخ سفید شد و آن موقع ناگهان همه متوجه شدند که او یک کله پوک است. یکم شم



بازرگانی دارد و قیافه‌اش خوب است اما وقتی پای درک از نحوه‌ی کار دنیای واقعی و سیاست و معنای آن وسط می‌آمد- هیچی حالش نبود. وقتی چنین چیزی در موردت افشا شود، اعتبارت را از دست می‌دهی. جرد یک جورهایی جیم می‌شود و کارهای مربوط به عرب‌ها را انجام می‌دهد.»

افراد جبهه‌ی جروانکا، روز به روز بیشتر از این می‌ترسیدند که اگر پاپا روی دم جبهه‌ی بنن بگذارند، چه اتفاقی خواهد افتاد. چون بنی‌ها آدم‌کش بودند و ترسیدن از آن‌ها کاملاً بجای بود.

طی پرواز به سمت ریاض، دینا پاول خبری که در مورد خودش در مطبوعات جناح راست منتشر شده بود را با بنن مطرح کرد. او به بنن گفت که می‌داند خبر از سمت جولیا هان، یکی از افراد بنن و نویسنده‌ی اسبق برایتبارت، به بیرون درز پیدا کرده است.

بنن با تعجب گفت: «باید موضوع را با خودش در میان بگذاری. اما او یک هیولاست و بد جور به تو حمله خواهد کرد. نتیجه‌اش را هم به من خبر بده!» پاول بیشتر از همه هدف ضربات بنن قرار می‌گرفت. همه پاول را به عنوان معاون مشاور امنیت ملی می‌شناختند؛ حتی گاهی نیویورک تایمز هم این نقش را به او نسبت می‌داد. در واقع، او معاون مشاور امنیت ملی برای استراتژی بود- بنن اشاره کرد که این تفاوت مثل تفاوت بین مدیر عامل یک هتل زنجیره‌ای و دربان آن است.

پس از بازگشت از سفر برون مرزی، پاول با شور و اشتیاق با دوستان‌اش درباره‌ی برنامه‌ی زمانی‌اش برای بیرون آمدن از کاخ سفید و بازگشت به کار در واحدهای خصوصی صحبت کرد. او می‌گفت شریل سندبرگ الگوی زندگی اوست. بنن وقتی این حرف را شنید گفت: «اوه خدای من.»

۱۲ مه، یک روز پیش از آن‌که هیأت ریاست جمهوری از سفر برون مرزی باز گردند، واشنگتون پست گزارش داد که طی فرایند انتقال، کوشنرو سرگنی کیسلیاک، سفیر روسیه، با پیشنهاد کوشنر، درباره‌ی این صحبت کردند که در صورت امکان روس‌ها یک بستر ارتباطی محرمانه بین تیم انتقال و کرملین فراهم

کنند. پست، منبع خبر را «خلاصه گزارش اطلاعاتی مقامات ارشد آمریکایی» ذکر کرد. جروانکا بر این باور بودند که منبع این خبر بن است.

بخشی از عداوت بین زوج خانواده‌ی اول و متفقان شان و بن و تیم اش، ناشی از این بود که جروانکا اعتقاد داشتند که بن نقش بزرگی در افشای گزارشات مربوط به تقابلات کوشنر با روسیه داشته است. به بیان دیگر، موضوع فقط جنگ داخلی سیاست نبود؛ بازی مرگ بود. برای این که بن زنده بماند، کوشنر باید بی اعتبار می شد - تحت نظر قرار می گرفت، محاکمه می شد و حتی به زندان می افتاد.

همه به بن تأکید می کردند که پیروزی در مقابل خانواده‌ی ترامپ مکان پذیر نیست، اما او حتی سعی نمی کرد اعتقاد راسخ اش مبنی بر این که او پیروز این میدان خواهد بود را از دیگران پنهان کند. بن، در دفتر بیضی و در مقابل ترامپ با دخترش درگیر شد. او در مقابل چشمان رئیس جمهور با دست به اوایانکا اشاره کرد و گفت: «تو، یک دروغگوی حرام زاده هستی.» گله‌گذاری ایوانکا که در گذشته منجر به تحقیر بن می شد، این بار با کناره‌گیری ترامپ مواجه شد: «من به تو گفته بودم که کار کردن در این جا سخت است، عزیزم.»

بن بازگشته بود اما معنای این «بازگشت» مشخص نبود. با توجه به رفتارهای ترامپ و ارانه‌ی ترامپ، بن واقعاً از نواحیا شده بود یا کینه‌ی ترامپ به خاطر این که او از سوء قصد اولیه برای نابودی اش جان سالم به در برده بود، عمیق تر شده بود؟ هیچ کس فکر نمی کرد ترامپ چیزی را فراموش کند - او روی یک موضوع انگشت می گذاشت، در موردش تعمق می کرد و آن را به طور کامل بررسی می کرد.

سم نونبرگ، که زمانی جزء حلقه‌ی درونی ترامپ بود و بعد از آن بیرون شد، توضیح داد: «یکی از بدترین چیزها زمانی ست که او فکر می کند به قیمت ضرر زدن به او به موفقیت رسیده‌اید؛ کافی ست پیروزی شما به هر طریقی باخت او محسوب شود، پیف! [آن وقت دیگر باید گور خودتان را بکنند].»

بن باور داشت که توانسته به عرصه‌ی سیاست بازگردد چون ثابت شده

بود که توصیه‌های او، در اساسی‌ترین لحظه، به مراتب بهتر از «نایب‌ها» بوده. اخراج کومی، راه حل جروانکا برای حل تمام مشکلات شان، قطعاً پیشامدهای وحشتناکی در پی داشت.

جروانکا باور داشتند که بنن در واقع دارد از رئیس جمهور باج‌گیری می‌کند. رفتن بنن، سرآغاز خصومت‌های رسانه‌ی دیجیتالی جناح راست بود. وسواس آشکار رئیس جمهور درباره‌ی «اخبار جعلی» منتشر شده در نیویورک تایمز، واشنگتن پست و سی‌ان‌ان، در مقابل تهدیدی که از جانب اخبار جعلی جناح راست حس می‌کرد، هیچ بود. اگرچه او هیچ وقت فاکس، برایتبارت و سایر رسانه‌های جناح راست را اخبار جعلی خطاب نمی‌کرد، اما این خروجی‌های رسانه - که کاملاً قابل تصور بود به دسیسه‌های مبنی بر این که ترامپ خودش را به تشکیلاتی قدرت‌مند فروخته است، پروبال بدهند - احتمالاً به مراتب از هم‌تایان جناح چپی شان خطرناک‌تر بودند.

به نظر می‌رسید بنن هم می‌خواهد اشتباه اولیه در زمینه‌ی دیوان‌سالاری را اصلاح کند. در حالی که او در ابتدا به این که مغز متفکر پشت این عملیات باشد قناعت کرده بود - با اطمینان از این که او از تمام افراد دیگر باهوش‌تر است (و مسلماً افراد کمی سعی کردند برای این سمت با او به رقابت بپردازند) - و کسی را برای کمک به خودش استخدام نکرده بود، حال داشت جاپای سازمان و افراد وفادارش را سفت می‌کرد. کارکنان ارتباطات او که طبق نقشه‌ی بنن<sup>۱</sup> به صورت موازی با کارکنان اصلی کاخ سفید فعالیت می‌کردند - بوسی، لواندوفسکی، جیسون میلر، سم نونبرگ (حتی اگر با خود ترامپ مشکل داشت)، و الکساندرا پریت - یک ارتش پنهان از افشاگران و مدافعان تشکیل دادند. به علاوه، هر رخنه و شکافی که بین پریس و بنن وجود داشت، با انزجار مشترک شان از جرد و ایوانکا، به آرامی پر شد. متخصصان کاخ سفید، بر علیه خانواده‌ی آماتور کاخ سفید هم پیمان شده بودند.

بر طبق مزیت بروکراتیک جدید بنن، او بیش‌ترین تأثیر را بر روی کارکنان

۱. اشاره به نقشه‌ی بنن مبنی بر استخدام گروهی که به صورت مجزا روی پرونده‌ی روسیه کار کنند.

تیم جدیدش داشت؛ وکلا و کارکنان ارتباطی‌ای که به صورت انتخابی به لنی دیویس<sup>۱</sup> دفاع از ترامپ تبدیل شده بودند. بنن که نتوانسته بود شرکت‌های حقوقی معتبر را استخدام کند، به یکی از وکلای کله‌گنده و دیرینه‌ی ترامپ، مارک کازوویتز، رجوع کرد. رابطه‌ی نزدیک بنن و کازوویتز از زمانی شروع شده بود که او وکالت و رسیدگی به مجموعه‌ای از مشکلات خطرناک طول کمپین را بر عهده گرفته بود؛ از جمله رسیدگی به اتهامات و تهدیدات قانونی از سوی فهرست روزافزون زنانی که ترامپ را به مزاحمت و آزار و اذیت جنسی متهم کرده بودند.

در ۳۱ مه، نقشه‌ی دیوار دفاعی بنن وارد مرحله‌ی اجرا شد. از این رو، تمام بحث‌های مرتبط با روسیه، تحقیقات کنگره و مولر، و سایر مسائل حقوقی بر عهده‌ی تیم کازوویتز قرار گرفت؛ و رئیس‌جمهور، همان‌طور که بنن به صورت خصوصی و در مقابل رئیس‌اش تشریح کرده بود، نقشی در رسیدگی به مسائل آن ناحیه نداشت. از میان تلاش‌های بسیار بسیار زیاد، این جدیدترین تلاش برای تبدیل ترامپ به یک رئیس‌جمهور شایسته بود.

بنن در مرحله‌ی بعد مارک کورالو، یکی از مسئولین اسبق علوم ارتباطات کارل روه را به عنوان سخنگوی دیوار دفاعی استخدام کرد. او همچنین تصمیم داشت تا بوسی و لواندوفسکی را به عنوان بخشی از تیم مدیریت بحران استخدام کند؛ و با تشویق بنن، کازوویتز سعی کرد انزوای رئیس‌جمهور را با یک نصیحت اساسی بیشتر کند: بچه‌ها را بفروست خانه.

بنن قطعاً برگشته بود. این تیم او بود. دیوار او اطراف رئیس‌جمهور کشیده شده بود - دیواری که امید داشت جروانکا را دور نگه دارد.

بازگشت رسمی بنن با یک نقطه‌ی عطف بزرگ مشخص شد. روز ۱ ژوئن، بعد از مناظرات طولانی و تند داخلی، رئیس‌جمهور اعلام کرد که تصمیم دارد از توافق پاریس خارج شود. این تصمیم برای بنن همچون سیلی محکم و لذت‌بخشی بر دهان راست‌اندیشی‌های لیبرال - ایلان ماسک و باب ایگر

۱. وکیل مدافع بیل کلینتون در پرونده‌های مربوط به مسائل مالی و اخلاقی مربوط به وی.

بلافاصله از شورای تجاری ترامپ استعفا دادند - و تأییدی بر بنی بودن دیدگاه‌های ترامپ بود.

به علاوه، این اقدامی بود که ایوانکا ترامپ بیشتر از هر چیز دیگری برای مقابله با آن تلاش کرده بود.

بنن گفت: «زدم به هدف؛ کار زنیکه دیگر تمام است.»

تنها چند متغیر سیاسی مدون وجود دارند که می‌توانند از یک دادستان پیگیر، مختل‌کننده تر باشند. یک دادستان، غیرقابل کنترل‌ترین متغیر است. یک دادستان یعنی مسئله‌ی مورد تحقیق - یا در واقع زنجیره‌ی مسائل - در کانون تمرکز رسانه‌ها قرار خواهد گرفت. دادستان‌های سکوی عمومی خودشان را می‌سازند و قطعی‌ترین افشاگران هستند.

این بدین معناست که حلقه‌ی وسیع‌تری از افراد باید وکیل استخدام کنند. حتی سطحی‌ترین دخالتی هم برای تان شش رقم آب می‌خورد؛ دخالت‌های مرکزی هم حداقل چند میلیون.

اوایل تابستان، بازار بهترین وکلای قانونی - جنایی حسابی گرم شده بود. با راه افتادن تحقیقات مولر، کارکنان کاخ سفید به هول و ولافتاده بودند تا بهترین شرکت‌ها را استخدام کنند؛ قبل از این که کس دیگری آن‌ها را استخدام کند و تعارض ایجاد کند.

کیتی والش، که حال سه ماه بود که از کاخ سفید برکنار شده بود، با توجه به توصیه‌ی وکیل جدیدش گفت: «نمی‌توانم در مورد روسیه حرف بزنم، هیچی، نمی‌توانم وارد این موضوع شوم.»

هرگونه مصاحبه یا شهادتی درباره‌ی تحقیقات می‌توانست شما را هم به خطر بیندازد. به علاوه، هر روزی که در کاخ سفید می‌گذرانید، شما را در خطر بیش‌تری قرار می‌داد؛ هر جلسه و ملاقاتی که در آن شرکت می‌کردید، احتمال این که پای شما هم به این ماجرا باز شود را بیشتر می‌کرد.

بنن روی اهمیت این موضوع تأکید می‌کرد - و برای او اهمیتی استراتژیک داشت: اگر نمی‌خواهید مقابل کنگره قرار بگیرید و شغل و ثروت‌تان را در معرض

خطر قرار دهید، بهتر است مراقب باشید که با چه کسانی صحبت می‌کنید. به طور دقیق‌تر: نباید تحت هیچ شرایطی با جرد و ایوانکایی که حال مثل سم روسیه بودند، صحبت کنید. برتری و مزیتی که بنن در مورد خودش جار می‌زد این بود: «من هیچ وقت به روسیه نرفته‌ام. هیچکس را از روسیه نمی‌شناسم. با هیچ آدم روسی صحبت نکرده‌ام؛ و با کسی که با آن‌ها صحبت کرده است هم حرف نمی‌زنم.»

بنن، پنس نگون‌بخت را در خیلی از این «جلسات اشتباه» می‌دید و کمک کرد تا نیک آیرز جمهوری خواه را به عنوان رئیس کارکنان پریس استخدام کنند تا «مهری ذخیره‌شان» از کاخ سفید بیرون برود و «مثل یک معاون رئیس جمهور واقعی به این طرف و آن طرف دنیا برود.»

و فراسوی ترس و اختلالات ایجاد شده، یک پیامد قطعی انتظار می‌رفت، آن هم این که دادستانی که وکالت داشته باشد تا جرمی را پیدا کند، حتماً آن را پیدا می‌کرد- مثل تمام دادستان‌های دیگر. هر کسی ممکن بود پای دیگری را به میان بکشد. دومی‌ها می‌افتادند. متهم‌ها یکدیگر را لومی دادند.

پال منافورت، که پول خوبی از سرمایه‌گذاری در بازار خاکستری<sup>۱</sup> به جیب می‌زد و موقع محاسبه‌ی ریسک، حتی فکرش را هم نکرده بود که معاملات تحت رادارش هیچ‌گاه به این شدت مورد بررسی قرار بگیرند، حال با چنین تحقیقات موشکافانه‌ای روبه‌رو شده بود. یکی از دشمنان دیرینه‌ی وی، آلگ دریپاسکا- که هنوز پیگیر ادعای ۱۷ میلیون دلاری اش بر علیه منافورت بود و خودش هم به دنبال ارفاقی از جانب اف‌بی‌آی بود که مجوز سفرش را به ایالات متحده محدود کرده بودند- هم تحقیقات عمیق‌اش را برای به اثبات رساندن روابط بین منافورت و روسیه و اکراین آغاز کرده بود.

تام باراک، محرم اسرار جریان‌ات فکری و سابقه‌ی مالی رئیس جمهور، ناگهان

۱. بازار خاکستری یا واردات موازی: وقتی که اختلاف قیمت‌ها در ارتباط با محصول تولیدی خاص، در دو کشور (یا دو بازار) زیاد می‌شوند، خریداران یا ریسک‌پذیران مستقل وارد بازار می‌شوند و محصولات را در کشورهای ارزان قیمت می‌خرند و مجدداً به کشورهای با قیمت بالاتر صادر می‌کنند، که در پی آن، از اختلاف قیمت‌ها سود می‌برند. این رفتار آربیتراژی، واردات موازی یا بازار خاکستری نامیده می‌شود.

داشت خطرهایى که ممکن بود خودش را تهدید کند، بررسی می کرد. قطعاً تمام دوستان میلیاردر ترامپ که شب ها با آن ها تلفن صحبت می کرد، غیبت می کرد و برای شان اراجیف سروهم می کرد، حال شاهدان بلقوه ی این پرونده شده بودند.

در گذشته، دولت ها مجبور بودند با دادستانی که برای تحقیقات منتصب می شد کنار بیایند و مسائل مربوط به تعقیب قانونی که رئیس جمهور درگیرشان می شد معمولاً تلاشی برای چیره شدن بود. تصدی آن ها به دو دوره ی «قبل» و «بعد» تقسیم می شد- و دوره ی «بعد» در واقع دزد و پلیس بازی کردن با مأموران اف بی آی بود. حال به نظر می رسید که دوره ی «بعد» شامل تقریباً کل دوران دولت داری ترامپ است.

ایده ی تبانی و توطئه- آن طوری که رسانه ها و دموکرات ها کم و بیش به آن اعتقاد یا امید داشتند که بین ترامپ و روسیه رخ داده باشد- از نظر تمام افراد کاخ سفید بعید به نظر می رسید. (اظهار نظر بنن مبنی بر این که کمپین ترامپ آن قدر سازماندهی شده نبوده که حتی بخواهد با سازمان خودش تبانی کند، به توجیه محبوب همگان تبدیل شد- دقیقاً به خاطر این که حقیقت همین بود.) اما هیچ کس قراردادهای کناره و عملیات های فردی و بقیه ی مسائلی که شاید در حالت عادی فاقد اهمیت بودند و حال خوراک دادستان بود و احتمالاً روی سر ترامپ آوار می شد را تضمین نمی کرد؛ و همه باور داشتند که اگر تحقیقات وارد زنجیره ی طولانی معاملات ترامپ شود، مطمئناً پای خانواده ی ترامپ و کاخ سفیدش هم به میان خواهد آمد.

مسئله ی بعدی اصرار رئیس جمهور بر این بود که می تواند کاری در این باره انجام دهد. او می گفت، می توانم اخراج اش کنم. این یکی دیگر از حلقه های تکرار او بود: می توانم اخراج اش کنم. من می توانم اخراج اش کنم. مولر، اسطوره شناسی شخصی ترامپ هنوز مسابقه ی نهایی ای بود که در آن مرد قوی تر، مصمم تر، آشتی ناپذیرتر، گور-بابای- عواقبش پیروز میدان می شود. او در دنیای مبارزات تن به تن به سر می برد، دنیایی که در آن اگر ملاحظه کاری

و شرافت شخصی ات برایت مهم نبود- اگر آن قدر ضعیف نبودی که محتاج آن باشی تا یک آدم معقول و محترم شناخته شوی- از همه جلو بودی؛ و اگر مسئله را شخصی می کردی، اگر باور داشتی که این دعوا آن قدر مهم است که یا برایش بکشی و یا کشته شوی، بعید بود که با کسی روبه روی شوی که بتواند به اندازه ی تو مسئله را شخصی کند.

این بینش اساسی بنن درباره ی ترامپ بود: او همه چیز را شخصی می کرد و نمی توانست جلوی خودش را بگیرد.

رئیس جمهور که همه او را از متمرکز کردن عصبانیت اش بر روی مولر منع کرده بودند (حداقل فعلاً)، روی سشنز متمرکز کرد.

بیوگارد سشنز، یکی از هم پیمانان نزدیک بنن که در ماه مه و جولای هدف گوشه و کنایه های روزانه ی ترامپ قرار می گرفت- ترامپ فراتر از وفاداری یا عزم اراده ی او، حتی از قد، صدا و لباس های او هم ایراد می گرفت- ناگهان خبری نسبتاً خوش برای جبهه ی ضد بنن کاخ سفید آورد. آن ها به این نتیجه رسیده بودند که اگر موقعیت فعلی بنن در حال حاضر این است که مقصر تمام بدبختی ها ترامپ شناخته شود، پس نمی تواند مسئولیت آن دیوار دفاعی را بر عهده بگیرد. مثل همیشه، توجه یا نادیده گرفتن های ترامپ همه گیر بود. اگر شما را دوست داشت، هر چیزی یا هر کسی که با شما در ارتباط بود هم مورد علاقه اش بود. اگر شما را دوست نداشت، هر چیزی که به شما مربوط می شد هم سمی بود.

قساوت نارضایتی های ترامپ مدام زیاد و زیادتر می شد. سشنز، مردی هم قد مستر مگو<sup>۱</sup> و لهجه ی قدیمی جنوبی، بی رحمانه مورد تمسخر رئیس جمهوری قرار می گرفت. ضربه های روحی ناشی از توهین و تحقیر از دفتر بیضی به بیرون هم تشعشع می کرد. کافی بود از کنارش رد شوی تا صدایش را بشنوی.

تلاش های بنن برای آرام کردن رئیس جمهور- که سختی هایی که موقع گرفتن تأیید دادستان کل متحمل شده بودند، اهمیت سشنز برای محافظه کاران و

۱. شخصیت کارتوننی با همین نام که قد بسیار کوتاهی داشت.



وفاداری ای که سشنز به کمپین ترامپ نشان داده بود را به ترامپ یادآور می‌شد. نتیجه‌ی عکس داد. این صحبت‌ها به مرحله‌ی دیگری از مخالفت ترامپ با بنن منجر شد و موجبات رضایت ضد بننی‌ها را فراهم کرد.

حمله به سشنز، حداقل در ذهن رئیس‌جمهور، حال بهانه‌ای برای تلاش در زمینه‌ی تعویض کردن او به عنوان دادستان کل تبدیل شد. اما برای اداره‌ی وزارت دادگستری تنها دو کاندید وجود داشت که ترامپ از وفاداری‌شان مطمئن بود، کریس کریستی و رودی جولیانی. او باور داشت که هر دوی آن‌ها حاضرند پیش مرگ او بشوند- دقیقاً همان قدر که بقیه مطمئن بودند آن‌ها هیچ وقت تأیید نخواهند شد.

با نزدیک شدن تاریخ شهادت جیمز کومی در مقابل کمیته‌ی اطلاعات سنا- ۸ ژوئن، دوازده روز بعد از بازگشت هیئت مسافرتی ریاست‌جمهوری، از سفر طولانی مدت به خاورمیانه و اروپا- بین کارکنان ارشد پرس و جویی علنی درباره‌ی وضعیت ذهنی و انگیزه‌های رئیس‌جمهور آغاز شده بود.

تمام این‌ها از یک سوال بدیهی نشأت گرفته بود: چرا او، کومی را همان روزهای اول دولت اخراج نکرده بود، زمانی که احتمالاً به عنوان تغییر‌گارد امنیتی و بدون هیچ ارتباط واضحی به تحقیقات روسیه دیده می‌شد؟ مسائل مبهم زیادی هم زیر سوال بود: بی‌نظمی کلی، سرعت زیاد حوادث و حس واقعی بی‌گناهی و بی‌ریایی در مورد اتهامات روسیه. اما حال یک درک جدید هم وجود داشت: دونالد ترامپ هم قدرت، اختیار و کنترل‌اش را خیلی بیشتر از آن چیزی که بود، می‌دانست و هم توانایی‌اش در گول زدن و به زانو درآوردن مردم و حکمرانی بر آن‌ها. تلاشی هم برای توجیه کردن وجود داشت: کارکنان ارشد معتقد بودند که رئیس‌جمهور در درک واقعیت مشکل دارد و حال این حقیقت برایش زیادی از حد بود و او تحمل‌اش را نداشت.

اگر این حقیقت داشت، فرضیه‌ی اصلی حمایت از ترامپ در میان کارکنان نقض می‌شد. در واقع آن‌ها تا حدی بر این باور بودند که ترامپ قدرت‌های جادویی دارد. از آن جایی که موفقیت او توجیه‌ناپذیر بود، پس حتماً قدرت‌ها و

استعدادهایی داشت که فراتر از تصور آن‌ها بود. حس دورنی‌اش، یا استعدادش در فروشندگی، یا انرژی‌اش، یا اصلاً این امر که او دقیقاً مخالف آن چیزی بود که باید باشد. این سیاست غیر عادی، سیاست عجیب- برای- سیستم بود- اما شاید مؤثر واقع می‌شد.

اما اگر نمی‌شد چه؟ اگر تمام‌شان سخت در اشتباه بودند، چه؟ اخراج کومی و پیرنگ شدن مولر، یک حساب و کتاب با تأخیر را رواج داده بود که به ماه‌ها تعلیق ارادی ناباوری پایان داد. این تردیدها و ملاحظات ناگهانی- به بالاترین رتبه‌ی دولتی- هنوز به طور مستقیم به توانایی کفایت در عملکرد رئیس‌جمهور وارد نشده بود. اما به هر حال آن‌ها برای اولین بار در مباحثاتی علنی این چشم‌انداز را در نظر گرفتند که او به طور غیرارادی مستعد ضربه زدن به توانایی خودش در انجام امور ریاست‌جمهوری است. این بینش، هرچقدر ترسناک، حداقل این احتمال را ایجاد کرد که اگر تمام المان‌های خودزنی به دقت کنترل شوند- اطلاعات، ارتباطات، اظهارات عمومی‌اش و آن چیزهایی که برای او خطریا تهدید محسوب می‌شدند- شاید بتواند خودش را جمع‌وجور کند و عملکردی موفق داشته باشد.

به طور ناگهانی، این به دیدگاه غالب ریاست‌جمهوری ترامپ و تنها فرصتی که هنوز وجود داشت، تبدیل شد: توپا می‌توانی به کمک اطرافیان‌ات نجات پیدا کنی یا به وسیله‌ی آن‌ها پایین کشیده می‌شوی.

بنن باور داشت که اگر کوشنر و همسرش همچنان به عنوان مؤثرترین مشاوران ترامپ باقی بمانند، ریاست‌جمهوری او به شکل کم‌ویش فاجعه‌واری شکست خواهد خورد. فقدان تجربه‌ی سیاسی یا دنیای واقعی پیش از آن‌ها دست‌وپای ریاست‌جمهوری را بسته بود اما بعد از فاجعه‌ی کومی خیلی بدتر شده بود: آن‌طور که بنن می‌دید، آن‌ها حال تحت جوترس شخصی بدون هیچ

۱. تعلیق ناباوری یک اصطلاح در مطالعات ادبی و سینمایی است که در آن مخاطب یک متن دیداری، نوشتاری یا شنیداری به صورت ارادی ناباوری خود را کنار می‌گذارد تا بتواند با جهان متن هم‌آوایی کند. این اصطلاح را اولین بار فیلسوف و شاعر زیبایی‌شناس آمریکایی ساموئل تیلور کولریج در سال ۱۸۱۷ ضرب کرد. ما می‌دانیم که داریم نمایشی از یک فیلم تخیلی را می‌بینیم، اما به راحتی این جهان را به همان صورتی که ارائه می‌شود، به همراه قواعد، شخصیت‌ها و خطوط پیرنگی آن، می‌پذیریم.

کنترل و مدیریتی رفتار می کردند.

کوشنر باور داشت که بنن یا بننیزم رئیس جمهور را به سمت رفتارهای ناهنجار و خشونت کشانده؛ رفتارهایی که توانایی های ذاتی او به عنوان یک فروشنده برای دلجویی و به دست آوردن دل افراد را تقلیل داده است. بنن و هم قطاران اش ترامپ را به این هیولایی که هست و روز به روز بیشتر شبیه اش می شود، تبدیل کرده بودند.

در این بین، تقریباً همه باور داشتند که بیشتر تقصیرها گردن رینس پریس است که نتوانسته کاخ سفیدی خلق کند که بتواند از رئیس جمهور در برابر خودش محافظت کند- یا در برابر بنن یا فرزندان خودش. البته به طور همزمان باید اشاره کرد که مقصر جلوه دادن و قربانی کردن پریس کار آسانی بود، و البته مضحک: رئیس ستاد با آن قدرت اندک اش، نه توانایی هدایت ترامپ را داشت و نه اطرافیان اش. تنها دفاع پریس، که البته دفاع موفقی هم نبود، این بود که هیچ کس نمی دانست که بدون میانجی گری های زجرآور او بین حس های درونی اقتضاح ترامپ و کسانی که می خواستند روی او نفوذ داشته باشند و اقوام اش، چقدر اوضاع می توانست بدتر باشد. شاید الان روزی دو یا سه اقتضاح به بار می آمد، اما بدون میانجی گری ها و تعدیل های پریس و انفجارهای خشم ترامپ که به قیمت هدف قرار گرفتن او آرام می شد، شاید ده ها مورد دیگر هم رخ می داد.

روز ۸ ژوئن، کمی بعد از ده صبح تا حدود یک بعد از ظهر، جیمز کومی به صورت علنی در مقابل کمیته ی اطلاعات سنا شهادت داد. شهادت مدیر اسبق ای ف بی آی- نمایش هنرمندانه ی صراحت، وجهه ی اخلاقی، افتخار شخصی و جزئیات محکمه پسند- کشور را با یک پیام ساده روبه رو کرد: رئیس جمهور احتمالاً یک احمق و قطعاً یک دروغگو است. در عصر جدید نزاکت مطبوعات، تنها چند رئیس جمهور این چنین مستقیم در مقابل سنا به چالش کشیده یا متهم شده بودند.

خلاصه ی داستانی که از زبان کومی بیان شده بود چنین بود: رئیس جمهور،

مدیراف بی‌آی را جزئیکی از کسانی که مستقیم برای او کار می‌کنند، به شمار می‌آورده و فکر می‌کرده که او شغل‌اش را به رئیس‌جمهور مدیون است و حال می‌خواسته که او دین‌اش را ادا کند. کومی گفت «عقل سلیم من این را می‌گفت اما شاید اشتباه می‌کردم؛ عقل سلیم می‌گفت که چیزی که اتفاق افتاده این است که او در ازای قبول درخواست من برای ماندن در این سمت، از من چیزی می‌خواهد.»

طبق داستان کومی، رئیس‌جمهور ازاف بی‌آی خواسته بود تا از اجرای مایکل فلین عقب بکشد؛ و خواستار آن بوده که اف بی‌آی دنباله‌ی تحقیقات مرتبط با روسیه را نگیرد. منظورش نمی‌شد از این شفاف‌تر باشد: اگر رئیس‌جمهور از ترس آسیب دیدن از تحقیقات مایکل فلین، مدیر را تحت فشار گذاشته بود، پس جرم او ممانعت در اجرای عدالت بود.

مقایسه‌ی بین این دو مرد، ترامپ و کومی، در ذات مقایسه‌ی بین دولت خوب و خود ترامپ بود. کومی، دقیق، تفکیک‌شده، موشکاف در ارائه‌ی جزئیات مربوط به آن‌چه که رخ داده بود و ماهیت مسئولیت‌هایش به نظر می‌رسید - منضبط‌ترین فردی که می‌توانستید پیدا کنید. ترامپ در آن‌چه کومی به تصویر کشیده بود، مشکوک، عجول و نسنجیده، بی‌احترام یا ناآگاه از قوانین، فریبنده و خودخواه دیده می‌شد.

بعد از پایان جلسه‌ی رسیدگی، رئیس‌جمهور به همه گفت که آن را تماشا نکرده، اما همه می‌دانستند که تماشا کرده است. از نظر ترامپ این جلسه مبارزه‌ای بین دو مرد بود. هدف کلی کومی از شهادت‌اش این بود که چیزهایی که رئیس‌جمهور در عصبانیت و توییت‌ها و اظهارنظرهایی که در دفاع از خودش گفته بود را بازنویسی و انکار کند و اعمال و نیت‌های او را زیر سوال ببرد - و اشاره کند که رئیس‌جمهور می‌خواسته او را از طریق تمطیع و ادار به انجام کاری کند. حتی میان وفادارترین افرادی که همچون خود ترامپ اعتقاد داشتند که کومی یک آدم ریاکار است و تمام کارهایش حقه‌بازی است، این حس وجود داشت که این یک بازی کشنده است و ترامپ هیچ دفاعی ندارد.

پنج روز بعد، ۱۳ ژوئن، نوبت جف سشنز بود تا در مقابل کمیته‌ی اطلاعات سنا ایستاده و شهادت دهد. وظیفه‌ی او این بود تا درباره‌ی ماهیت ارتباطاتش با سفیر روسیه توضیح دهد، ارتباطاتی که بعد منجر شد تا او به نجات خودش برخیزد- و او را به کیسه بوکس رئیس جمهور تبدیل کرد. برخلاف کومی که برای به رخ کشیدن حسن نیت‌اش به سنا دعوت شده بود- و به خوبی توانسته بود از آن موقعیت استفاده کند- سشنز برای دفاع از دروغ، فریب یا حماقت‌اش به آن‌جا دعوت شده بود. دادستان کل، در پرسش و پاسخی پرتنش، به صورت کاملاً غیرعادی موضوع مصونیت رئیس جمهور<sup>۱</sup> را پیش کشید. اگرچه ترامپ هنوز به مصونیت رئیس جمهور متوسل نشده بود، اما گویا سشنز مناسب دیده بود تا به هر حال این قانون را به سایرین یادآور شود.

بنن، که جلسه‌ی رسیدگی را از داخل بال غربی تماشا می‌کرد، خیلی زود کلافه شد. او گفت: «بی خیال بیورگارد.»

بنن، با ریش‌های تراشیده نشده، پشت میز چوبی طویل کنفرانس در دفتر رئیس ستاد نشسته بود و تمام حواس‌اش به صفحه‌ی نمایش فلت مقابل‌اش بود.

او گفت «آن‌ها فکر می‌کردند اگر کومی را اخراج کنند، جهان وطن‌ها<sup>۲</sup> خوشحال می‌شوند» منظورش از «آن‌ها»، جرد و ایوانکا بود. «فکر می‌کردند جهان وطن‌ها به خاطر سرنگون کردن کسی که هیلاری را سرنگون کرد، تشویق‌مان می‌کنند.» در حالی که رئیس جمهور، سشنز را مقصر افتضاح کومی می‌دانست، بنن سشنز را به عنوان یک قربانی می‌دید.

کوشنر لاغر اندام، با کت و شلوار اندامی خاکستری و کروات باریک مشکی، وارد اتاق شد. (جکی که تازگی دهان به دهان می‌چرخید این بود که کوشنر خوش لباس‌ترین مرد واشنگتن است، جمله‌ای که هر چیزی بود غیر از تعریف.) گاهی اوقات به نظر می‌رسید که جنگ قدرت بین بنن و کوشنر می‌تواند به

۱. حق رئیس جمهور دایره به ندادن اطلاعات به کنگره و قوه‌ی قضاییه درباره‌ی برخی کارهای قوه‌ی مجریه  
۲. اعتقاد باینکه جهان، میهن هرکس است.

دعوایی فیزیکی تبدیل شود. قیافه‌ی بنن به ندرت تغییر می‌کرد اما کوشنر می‌توانست ستیزه جوه، مهربان یا کوچک‌انگار باشد- یا مثل آن موقع، مردد، شرمنده و محترم.

بنن، کوشنر را نادیده گرفت تا موقعی که مرد جوان ترگلویش را صاف کرد: «اوضاع چه طور است؟»

بنن به تلویزیون اشاره کرد که یعنی خودت ببین. بالاخره بنن سکوت‌اش را شکست. «آنها نمی‌فهمند که مسئله درباره‌ی نهادهاست، نه اشخاص.»

«آنها» به نظر خطاب به جبهه‌ی جروانکا بود- یا حتی در سطح وسیع‌تر، کسانی که به طور احمقانه‌ای از ترامپ دفاع می‌کردند.

بنن ادامه داد: «کل این شهر روی نهادهای بنا شده، وقتی مدیراف‌بی‌آی را اخراج کردیم یعنی کل اف‌بی‌آی را اخراج کرده‌ایم. ترامپ بر علیه نهادهاست و نهادهای هم این را می‌دانند. فکر می‌کنی نتیجه‌اش چه می‌شود؟»

این خلاصه‌ی بازگفت زمینه‌ای مورد علاقه‌ی بنن بود: در طول کمپین، دونالد ترامپ تقریباً تمام نهادهای موجود در زندگی سیاسی آمریکا را تهدید کرده بود. او نسخه‌ی دل‌تکانه‌ی جیمی استواردر آف‌آی اس‌میت به واشنگتن می‌رود، بود. ترامپ باور داشت با بال‌وپردادن به خشم و انزجار آمریکایی‌ها نسبت به این نهادهای می‌تواند مردی شود که از کل نظام بزرگ‌تر است. این آنالیز با این پیش‌فرض بود که نهادهای زندگی سیاسی به اندازه‌ی نهادهای تجاری که ترامپ در آن زندگی کرده بود، به این روش جواب بدهند. اما اگر این نهادها- رسانه‌ها، دادگستری، جامعه‌ی اطلاعاتی، خود واحدهای اجرایی و «مرداب» با شرکت‌های حقوقی، مشاوران، بازرگانان با نفوذ و افشاگران‌اش- هیچ علاقه‌ای نداشتند که خودشان را تطبیق بدهند چه؟ اگر آنها، به طور ذاتی، تحمل چنین چیزهایی را نداشتند آن وقت این رئیس‌جمهور غیرقابل پیش‌بینی، بر علیه آنها بود.

کوشنر به نظر قانع نشده بود. او گفت: «این جووری‌ها هم نیست.»  
 بنن، کوشنر را نادیده گرفت و گفت: «فکر می‌کنم این درسی ست که برخی  
 از افراد این جا باید از این صد روز اول بگیرند. اوضاع بهتر نخواهد شد. اوضاع  
 همین است که هست.»

کوشنر گفت: «نمی‌دانم.»

بنن گفت: «من می‌دانم.»

کوشنر گفت: «فکر می‌کنم سشنز دارد خوب می‌رود جلو، مگر نه؟»

رسانه‌های زیادی از ارزش‌های اخلاقی دونالد ترامپ پرده برداشته بودند اما محدود رسانه‌هایی بودند که همچون جو اسکار بورو و میکا برژینسکی چنین مستقیم و شخصی به این کار می‌پرداختند. برنامه‌ی صبحگاهی ام اس ان بی سی آن‌ها مثل برنامه‌ها و سریال‌های درامایی آبکی، درباره‌ی روابطشان با ترامپ بود- چطور آن‌ها را ناراحت کرده بود، چقدر نظر اولیه‌شان درباره‌ی او تغییر کرده بود، و چه بسیار و چقدر رقت انگیز مرتباً باعث سرافکندگی خودش می‌شد. پیوندی که زمانی با آن‌ها داشت و از طریق مشهور بودن دو طرف و شمش سیاسی مشترک شکل گرفته بود (اسکار بورو، نماینده‌ی سابق کنگره، به اندازه‌ی دونالد ترامپ حس می‌کرد باید رئیس‌جمهور شود) این برنامه را در زمان انتخابات برجسته کرده بود؛ حالا جنجال عمومی آن به بخشی از چرخه‌ی خبری روزانه تبدیل شده بود. اسکار بورو و برژینسکی از او انتقاد می‌کردند، دغدغه‌های خانواده و دوستانش را منتقل می‌کردند، او را سرزنش می‌کردند، و آشکارا نگران او بودند- که او به توصیه‌های غلط گوش می‌داد (بنن) و اینکه قدرت ذهنی او رو به تحلیل می‌رفت. آن‌ها همچنین خواستار ارائه‌ی یک جایگزین راست‌گرا- میانه‌روی منطقی برای ریاست‌جمهوری بودند؛ و در واقع آن‌ها شاخص خوبی از تلاش‌های راست‌گرا- میانه‌رو برای مقابله با ترامپ و سختی‌های روزمره‌ی زندگی با او بودند.

ترامپ که معتقد بود اسکار بورو و برژینسکی از او سوء استفاده کرده‌اند،



مدعی شد که دیگر برنامه را تماشا نمی‌کند. اما هوپ هیکس هرروز صبح باید با هیجان آن را برایش تعریف می‌کرد.

صبح بخیرجو، یک مطالعه‌ی بستری در چگونگی توجه بیش از حد رسانه به ترامپ بود. او نهنگی بود که احساسات، عزت نفس، ایگو، جنگ طلبی، پیشرفت حرفه‌ای و تمایل به در راس ماجرا بودن رسانه، همگی با وسواسی تقریباً از خودبی خود شده، در مقابلش جولان می‌دادند. در مقابل رسانه هم همان نهنگ بود که همان کار را برای ترامپ می‌کرد.

ترامپ یک تیک دیگر به این اضافه کرد، حسی همیشگی مبنی بر اینکه مردم همیشه به طور غیر منصفانه‌ای از او سوء استفاده می‌کنند. احتمالاً این موضوع از حساست و عدم بخشش پدرش نشأت می‌گرفت یا از آگاهی بیش از حد خودش از اینکه یک بچه پولدار است (و قطعاً احساس ناامنی‌اش در این باره) یا از درک عمیق یک مذاکره کننده که هیچ وقت دوسربرد نیست و هرجایی که سودی باشد، ضرری هم هست. ترامپ به هیچ وجه نمی‌توانست این موضوع را تحمل کند که کسی به قیمت او پیشرفت کند. سیستم او یک اکوسیستم صفر-مجموع بود. در جهان ترامپ هرآنچه که به نظرش با ارزش بود یا به او تعلق داشت یا از او دزدیده شده بود.

اسکار بورو و برژینسکی بیش از حد از ارتباطشان با ترامپ پول در آورده بودند، بدون اینکه هیچ سهمی از آن به او برسد - و او در این مورد به این نتیجه رسید که سهم او باید موافقت بی‌چون و چرای آن‌ها باشد. هرچقدر از عصبانیت ترامپ در این باره بگوییم، کم گفتیم. او روی این ناعدالتی را رها نکرده و رویش تمرکز کرده بود. «جلوی او اسمی از میکا یا جونبرید» قدغنی همیشگی بود.

دستیار سابقش، سم نونبرگ، که با خواسته‌ی او مبنی بر موافقت بی‌چون و چرا و ظن تلخ اینکه همیشه از او بهره برداری می‌شود، کنار نیامده بود، گفت که احساسات آسیب دیده‌ی او و ناتوانی‌اش در درک قصور افرادی که محتاج پذیرش‌شان بود، «بسیار عمیق» بود.

توثیت ۲۹ ژوئن او ناشی از این خشم انباشته شده از میکا برژینسکی بود.

ترامپ خود شناخته شده‌اش بود: هیچ واسطه‌ای بین زبان خصوصی و اظهارات عمومی‌اش وجود نداشت. در یکی از توییت‌هایش نوشته بود «میکا دیوانه و کودن است» و در دیگری نوشت وقتی او و اسکار بورو شب عید سال قبل در مار-ئه-لاگو به دیدن ترامپ رفته بودند «او به خاطر لیفت صورت به شدت خونریزی کرده بود». همانطور که به نظر می‌رسد خیلی از توییت‌های او حرف‌هایی از پیش تعیین شده نبودند اما ادامه‌دار بودند. نزاع‌های ترامپ اغلب با یک کم‌دی توهین‌آمیز شروع می‌شد و با اتهاماتی گزنده محکم می‌شد و بعد در یک لحظه شدت گرفته و به یک اعلانیه رسمی تبدیل می‌شود.

قدم بعدی در نمونه‌ی توییتی او، رسوایی همه‌جانبه‌ی حزب لیبرال بود. پس از توییت او درباره‌ی برژینسکی، خشم شبکه‌های اجتماعی، پوشش‌دهی تلویزیونی، و محکومیت او در صفحه‌ی اول روزنامه‌ها تقریباً تا یک هفته ادامه داشت. این همراه با بخش دیگری از پویایی توییت ترامپ بود: با یکپارچه‌سازی نظرآزادیخواهان علیه خود، مخالفان‌شان را به نفع خود متحد می‌کرد.

در واقع، او اغلب نه کاملاً به ماهیت آن چه می‌گفت واقف بود و نه می‌فهمید چرا باید چنین واکنش آتشی‌نی به آن نشان داده شود. معمولاً خودش هم غافلگیر می‌شد. پس از دریافت مخالفت‌های شدید می‌پرسید «مگر من چه گفتم؟»

هدف او از این توهین‌ها این نبود که تاثیری داشته باشند - نه کاملاً. و رفتارهای او سنجیده شده نبود؛ این به آن در بود و احتمالاً حتی اگر هیچ کس کنارش نماند، باز هم آن حرف‌ها را می‌زد. (همین سنجیده بودن و ناتوانی در سیاسی بودن بخشی از جذابیت سیاسی‌اش بود.) فقط از شانس خویش بود که آن ۳۵ درصد افراد طرفدار ترامپ - درصد ثابتی از افراد که طبق نظرسنجی‌ها، هر اتفاقی هم می‌افتاد از او حمایت می‌کردند (که طبق ارزیابی خودش حتی اگر به یک نفر در خیابان پنجم تیراندازی می‌کرد، باز هم می‌گذاشتند قسردر برود) - اصلاً نگران کارهای منحصرآرامی نبودند و حتی شاید حال‌شان را هم بهتر می‌کرد.

ترامپ که خودش را خالی کرده و حرف آخر را زده بود، دوباره سر حال شده

بود.

رئیس جمهور با رضایتی تمام و کمال و صداقتی آشکار گفت «میکا و جوبه شدت عاشق این هستند. این کارها امتیاز برنامه شان را بالا می برد.»  
ده روز بعد، جمع عظیمی از بننی ها در باشگاه بامبی که یک رستوران هندی با کیفیت، دو خیابان آنطرف تر از کاخ سفید است شام می خوردند. یکی از افراد گروه - آرثور شوارتز، مشاور روابط عمومی - سوالی درباره ی روابط میکا و جوبه پرسید.

احتمالاً شایعه بود، اما سنجش مناسبی از سرعت رویدادها در دوره ی ترامپ هم به شمار می آمد: معاون بنن، الکساندر پریت، با بهتی واقعی جواب داد «کی؟»

اپرای مختصر توثیت های میکا - زشتی و بددهانی طرف رئیس جمهور، ناتوانی جدی او در کنترل و قضاوت و سانسور جهانی که به خاطر آن دچارش شد - به شدت فروکش کرده و با جوشش ها و قیل و قال های ترامپ به کلی کمرنگ شده بودند.

اما قبل از شروع قسمت شوکه کننده ی بعدی، باید در نظر بگیریم که این انباشتگی مداوم، روزانه رویدادها و حوادث که غالباً بیشتر از یک بار در روز اتفاق می افتد - و هر کدام قبلی را خنثی می کنند - انحراف واقعی و بداعت مهم ریاست جمهوری ترامپ است.

شاید قبلاً هیچ وقت در تاریخ - نه در طول جنگ های جهانی، برندازی امپراطوری ها، دوره های تحولات اجتماعی خارق العاده یا قسمت هایی از رسوایی دولت برانداز - پیش نیامده بود که اتفاقات زندگی واقعی با چنان تاثیر احساسی و پیچیده ای بروز پیدا کند. در تماشای پشت سر هم یک برنامه ی تلویزیونی، زندگی واقعی شخص در مقابل درامای اجتماعی کاملاً کم اهمیت می شود. کاملاً معقول بود که بگویید «وایسا، فقط یه لحظه صبر کن: زندگی اجتماعی اینطوری نیست». زندگی اجتماعی در واقع فاقد انسجام و دراماست. (در مقابل تاریخ تنها در پس نگری انسجام و دراما کسب می کند.)

فرایند تکمیل مجموعه‌ی کوچکی از کارها در بخش اجرایی بی‌قاعده و خودسرفریندی لاک پشت‌وار است. چیزی که برای کاخ سفید مزاحمت ایجاد کرده، ملالت بوروکراسی است. همه‌ی اعضای کاخ سفید تقلاً می‌کنند تا بر آن غلبه کنند، اما فقط گهگاهی موفق می‌شوند. در عصر ابر رسانه این کار برای اعضای کاخ سفید سخت‌تر شده نه این‌که آسان‌تر شده باشد.

آمریکا کشوری آشفته، متفرق و اشغال شده است. احتمالاً تراژدی عجیب باراک اوباما بود که حتی به عنوان چهره‌ای تحول‌آفرین - و ارتباط برقرار کننده‌ای الهام بخش - نتوانست محبوبیت زیادی را از آن خود کند. همچنین تراژدی اصلی رسانه‌ی خبری این است که اعتقاد کوتاه‌فکرانه و قدیمی‌اش بر این که سیاست بالاترین فرم خبری است، آن را از یک تجارت بزرگ به یک برنامه پراکنی محدود تبدیل کرده است. افسوس که خود سیاست هم بیش از پیش به تجارتی مجزا تبدیل شده است. گرایش و جاذبه‌اش هم بنگاه به بنگاه است. مرداب واقعی، مرداب منافع ذاتی، کوتاه‌فکرانه و مکرر است. بیشتر از این که فساد باشد، فوق‌تخصصی کردن است. زندگی خرخون‌های سیاسی است. سیاست به یک سمت رفته و فرهنگ به سمتی دیگر. شاید طرفداران جناح چپ یا راست طور دیگری وانمود کنند اما دغدغه‌های سیاسی قشر بزرگ میانه‌خواهان، در راس اندیشه‌های آن‌ها جایی ندارد.

و با این حال دونالد ترامپ با زیرپا گذاشتن همه‌ی منطق‌های فرهنگی و رسانه‌ای، هرروز ماجرای حیرت‌انگیز و جذاب به وجود آورد. و دلیلش حتی این نبود که او در حال تغییر یا برهم زنی اصول زندگی آمریکایی‌ها باشد. او در شش ماه اول ریاست جمهوری‌اش، توانایی کنترل تقریباً هیچ‌یک از جنبه‌های فرایند حکمرانی را نداشته و به جز منصوب کردن نامزدش در دیوان عالی، عملاً هیچ کاری انجام نداد؛ و با این حال جای تعجب است!!! تقریباً انگر جز ماجراهای ترامپ هیچ داستان دیگری در آمریکا - و در بیشتر دنیا - وجود نداشت. این ماهیت رادیکال و متحول‌کننده‌ی ریاست جمهوری ترامپ بود: توجه همه را جلب می‌کرد.

در داخل کاخ سفید، قیل و قال هرروزه و حیرت جهان اصلاً خوشایند نبود. از نظر تندر کارکنان کاخ سفید، این رسانه بود که هرروز را به یک لحظه‌ی داغ و نابکار تبدیل می‌کرد. و از برخی جهات هم درست بود: هرپیشرفتی را نمی‌توان مهم تلقی کرد. موضوع این بود که طولی نمی‌کشید که نکته‌ی مهم دیروز در مقایسه با نکته‌ی مهم بعدی ناچیز شمرده می‌شد و تناسب همه چیز به هم می‌ریخت. رسانه نمی‌توانست اهمیت نسبی اتفاقات مربوط به ترامپ را بسنجد: بیشتر اتفاقات مربوط به ترامپ خیلی زود بی‌ارزش می‌شدند (احتمالاً همه‌ی آنها) و با این حال از همگی با یک میزان شوک و هیجان استقبال می‌شد. کارکنان کاخ سفید براین باور بودند که پوشش خبری رسانه از ترامپ «محتوا» نداشت - منظورشان این بود که مردم باید بفهمند که ترامپ بیشتر مواقع فقط در حال گله‌وشکایت کردن است.

همزمان، افراد کمی در کاخ سفید وجود داشتند که ترامپ به این خاطر هم مقصر نمی‌دانستند. به نظر می‌رسید که او فاقد این درک است که تمام اقدامات و حرف‌های رئیس‌جمهور به توان نه می‌رسد. به زبان ساده او این را نمی‌فهمید چرا که او خواستار توجه بود، اهمیتی نداشت این موضوع چندین بار ناراحتش کند. اما از طرفی هم خواستار آن بود چرا که واکنش‌ها بارها و بارها غافلگیرش کرده بودند - و نمی‌توانست رفتارشان را اصلاح کند گویی هر بار دفعه‌ی اول بود. شان اسپایسر متحمل آسیب این درامای روزانه شد؛ درامایی که یک فرد حرفه‌ای معقول، با رفتاری متعادل و فرایندگرا را به یک چهره‌ی مضحک که جلوی در کاخ سفید ایستاده، تبدیل کرد. اسپایسر که هرروز شاهد تحقیر و تمسخر خود و ناتوانی کلامی‌اش بود، پس از مدتی متوجه شد - هرچند از همان روز اولی که این کار را شروع کرده بود هنگامی که به بحث درباره‌ی تعداد مخاطبین روز افتتاحیه رسیدگی می‌کرد متوجه شروع این جریان شده بود - که «وارد یک مخمسه شده است.» در این مخمسه‌ی گمراه‌کننده، همه‌ی عوام فریبی‌ها، ظاهرسازی‌ها، تناسبات، زرنگی و خودآگاهی دور انداخته شده یا - احتمالاً یکی دیگر از نتایج اینکه ترامپ هیچ‌وقت واقعا نمی‌خواست

رئیس جمهور شود- هرگز واقعا جز شرایط رئیس جمهور شدن به حساب آورده نمی شد.

از طرف دیگر، این هیستری مداوم یک مزیت سیاسی ناخواسته داشت. اگر همه ی اتفاقات جدید مثل طرح هرمی چرخه ی غیرمنطقی خبری، اتفاقات دیگر را خنثی می کردند آن وقت روز بعد همیشه نجات پیدا می کردی.

پسران دونالد ترامپ، دونالد جونیور سی و نه ساله و اریک سی و سه ساله رابطه ای به شدت کودکانه با پدرشان داشتند، نقشی که خجالت زده شان می کرد، اما همزمان به طور حرفه ای پذیرایش بودند. نقش شان این بود که وارثین و شرکت کنندگان دونالد ترامپ باشند. پدرشان از ذکر این که هنگامی که خدا عقل تقسیم می کرد آن ها در عقب اتاق بودند لذت می برد- خب به هر حال او هرکسی را که از او با هوش تر بود تحقیر می کرد. خواهرشان ایوانکا که قطعاً باهوش مادرزاد نبود، فرد باهوش خانواده قلمداد می شد و همسرش جرد آدم زرنگ و چاپلوس خانواده به شمار می رفت. این موضوع فقط کارهای سرپرستی یا پادویی را برای دان<sup>۱</sup> و اریک باقی می گذاشت. در واقع دو برادر به مدیران اجرایی باکفایتی در شرکت خانوادگی شان تبدیل شده بودند (کار همچین شاقی نبود) چرا که پدرشان حال و حوصله ی اداره ی شرکت اش را نداشت. البته تقریباً بخش زیادی از دوران حرفه ای آن ها در تغییرات، ترفیع ها، پروژه ها و روش کلی زندگی دونالد جی ترامپ سپری شد.

یکی از مزایای کاندید شدن پدرشان برای ریاست جمهوری این بود که او را از اداره دور می کرد. با این حال اداره ی کمپین تا حد زیادی وظیفه ی آن ها بود بنابراین وقتی کمپین از یک هوس زودگذر به موضوعی جدی در کار و خانواده ی ترامپ تبدیل شد، دینامیک خانواده به هم ریخت. بقیه به یک باره مشتاق شده بودند تا مباشران اصلی دونالد ترامپ شوند. بیگانه هایی مثل کوری لواندوفسکی مدیر کمپین، اما خودی ها هم بودند، مثل دامادشان جرد. ترامپ همه را وادار به رقابت به نفع او کرد که البته در یک شرکت خانوادگی کار غیر معمولی نیست.

شرکت متعلق به او بود؛ به خاطر اسم، شخصیت و کاریزمای او وجود داشت بنابراین والاترین منصب‌های شرکت برای کسانی رزرو می‌شد که بهتر از همه به او خدمت کنند. قبل از این که او کاندید ریاست جمهوری شود رقابت زیادی برای این منصب نبود اما در اوایل ۲۰۱۶ با سقوط حزب جمهوری خواه و ظهور ترامپ، پسران اش با یک شرایط جدید حرفه‌ای و خانوادگی روبه‌رو شدند.

دامادشان به آر می وارد کمپین شد، تا حدی به خاطر اصرار همسرش چرا که اگر مراقب پدرش نبودند بی‌قیدی اش می‌توانست بر کاروبارش تاثیر بگذارد. و بعد او، با برادرزن هایش، جذب خود هیجان کمپین شد. در اواخر بهار ۲۰۱۶ وقتی نامزدی تقریباً تمام شده بود کمپین ترامپ مجموعه‌ای از مراکز قدرتی در حال رقابت بود که آماده‌ی مبارزه بودند.

لواندوفسکی هم به دو برادر و هم به دامادشان به دیده‌ی حقارت نگاه می‌کرد: نه تنها دان جونیور و اریک احمق و جرد هم متکبر و هم متملق بود (پاچه خوار) بلکه هیچ کدام چیزی از سیاست نمی‌دانستند - در واقع حتی یک ساعت تجربه‌ی سیاسی هم نداشتند.

با گذشت زمان لواندوفسکی به طور خاصی به کاندیدا نزدیک شد. از نظر خانواده به ویژه کوشنر، لواندوفسکی مثل یک رفیق ناباب بود. بدترین گمانه‌های ترامپ از طریق لواندوفسکی جریان پیدا می‌کرد. در اوایل ژوئن، کمی بیشتر از یک ماه قبل از گردهمایی ملی جمهوری خواه، جرد و ایوانکا به این نتیجه رسیدند که چیزی که نیاز دارند - به خاطر کمپین، به خاطر کسب و کار ترامپ - یک مداخله است.

جرد و ایوانکا به همراه دان جونیور، جبهه‌ی متحدی را تشکیل دادند تا ترامپ را قانع کنند که لواندوفسکی را برکنار کند. دان جونیور که هم از طرف لواندوفسکی و هم جرد تحت فشار بود از فرصت استفاده کرد. او لواندوفسکی را کنار می‌زد و جایش را می‌گرفت - و در واقع یازده روز بعد لواندوفسکی برکنار شد. همه‌ی این‌ها بخشی از پشت صحنه‌های یکی از احمقانه‌ترین جلسات در سیاست مدرن بود. در ۹ ژوئن ۲۰۱۶، دان جونیور و جرد و پال منافورت پس از

این که به آن‌ها وعده داده شد اطلاعاتی آسیب زننده از هیلاری کلینتون به آن‌ها داده خواهد شد در برج ترامپ با شخصیت‌هایی دیدار کردند که آن قدر مشکوک بودند که کمی از شخصیت‌های فیلم نداشتند. دان جونیور به تشویق ایوانکا و جرد تلاش می‌کرد تا پدرش را متقاعد کند که چیزهایی دارد که می‌تواند در کمپین رو کند.

وقتی سیزده ماه بعد مردم از این دیدار باخبر شدند برای کاخ سفید ترامپ هم پرونده‌ی تبانی با روس‌ها را لاپوشانی کرد و هم آن دیدار را. این وجود یا نبود قضیه‌ی نوابغ و دست‌آویز نبود بلکه قضیه‌ی افرادی ابله و کوتاه فکر بود که به قدری ساده و لاقید بودند که با علاقه و به وضوح ساخت و پاخت کردند.

کسی که آن روز در ژوئن وارد برج ترامپ شد یک وکیل بانفوذ از مسکوبود که احتمالاً یک مامور روسی بود؛ دستیاران جرگه سالار آذربایجانی-روسی، ارس اگالاروف؛ یک مروج موسیقی که مباشر پسر اگالاروف بود که یک ستاره‌ی پاپ روسی است؛ و یک لابیست از دولت روسیه در واشنگتن. هدف آن‌ها از دیدار با روسای کمپین یک نامزد جسور از یک حزب عمده برای ریاست جمهوری ایالات متحده، این بود که با سه تن از والاترین افراد کمپین دیدار کنند. این ملاقات پس از زنجیره‌ای از ایمیل‌ها به چندین مخاطب در کمپین ترامپ با محتوایی تقریباً مسرت‌بخش صورت گرفت: روس‌ها حجم زیادی از اطلاعات منفی یا حتی متهم-کننده درباره‌ی رقیب‌شان ارائه می‌کردند.

فرضیه‌های چرا و چگونگی این جلسه‌ی احمقانه از این قرارند:

■ روس‌ها به سبک برنامه‌ریزی شده یا بی‌برنامه تلاش داشتند

کمپین ترامپ را در دام یک رابطه‌ی مصالحه‌آمیز بیندازند.

■ این جلسه، بخشی از همکاری از قبل فعال کمپین ترامپ با روس‌ها

و با هدف دستیابی و انتشار اطلاعات آسیب‌زننده درباره هیلاری

کلینتون بود- و در واقع چند روز پس از جلسه‌ی دان جونیور ویکی

لیکس اعلام کرد که ایمیل‌های کلینتون را به دست آورده است.

کمتر از یک ماه بعد به تدریج شروع به انتشار آن‌ها کرد.



■ کمپین متعجب ترامپ که همچنان به طور گسترده‌ای در نمایش کاندیدا شدن برای ریاست جمهوری نقش بازی می‌کردند - و بدون این که ابداً به پیروزی در انتخابات فکر کنند - از همه‌ی استدعاها و پیشنهادات استقبال می‌کرد چرا که چیزی برای از دست دادن نداشت. دان جی آر احمق (که استیون بن در یکی از اقتباس‌های رایج‌اش از فیلم پدرخوانده، او را فردو صدا می‌کند) فقط تلاش می‌کرد ثابت کند که مرد عمل و قابل اعتماد است.

■ در این جلسه، رئیس کمپین، پال منافورت و بانفوذترین فرد کمپین، جرد کوشنر، هم حضور داشتند. چون: (اولاً) توطئه‌ای دست بالا در حال سازماندهی بود؛ (دوماً) منافورت و کوشنر خیلی کمپین را جدی نمی‌گرفتند و هیچ اهمیتی هم نمی‌دادند، فقط از احتمال حقه‌های کثیف خوش‌شان آمده بود؛ (سوماً) هرسه مرد در برنامه‌شان برای خلاص شدن از لواندوفسکی متحد شده بودند - و دان جونیور برای تمام کردن کار اجیر شده بود - و به عنوان بخشی از این اتحاد منافورت و کوشنر باید در جلسه‌ی احمقانه‌ی دان جونیور شرکت می‌کردند.

اهمیتی ندارد کدام از یک از سناریوهای بالا دقیق‌تر از همه، دور هم جمع شدن این گروه خنده‌دار و آشوبگر را توصیف می‌کند، دلیل این جلسه هرچه که بود یک سال بعد عملاً همه مطمئن بودند که دان جی آر می‌خواسته پدرش بداند که او آغازگر این کار بوده است.

کمی بعد از فاش شدن جلسه بنن با تمسخر و متعجب گفت «احتمال این که دان جونیور این عاملان ارشد موسکورا به دفتر پدرش در طبقه‌ی بیست و ششم نبرد صفر است.»

بنن با دیرباوری می‌گفت «سه فرد ارشد کمپین معتقد بودند که ملاقات با یک دولت خارجی در برج ترامپ در اتاق کنفرانس در طبقه‌ی بیست و پنجم - بدون هیچ وکیلی - ایده‌ی بسیار خوبی است. آن‌ها هیچ وکیلی نداشتند. حتی

اگر معتقد بودید که اصلاً خیانت آمیز یا مخالف میهن پرستی و یک افتضاح نبوده و از قضا من هم فرض فکر می‌کنم که همینطور بوده است، باید فوراً با افبی‌ای تماس می‌گرفتید. حتی اگر هیچ احساس مسئولیتی هم نداشتید و به فکر این کار هم نمی‌افتادید و خواستار آن اطلاعات بودید این کار را در یک هتل جهانی در منچستر نیوهمفشر در حضور وکلایان می‌کردید؛ وکلایان با این افراد دیدار کرده و همه چیز را بررسی کرده و بعد آن‌ها به صورت شفاهی آمده و مثل میانجی آن را به وکیل دیگر می‌گفتند، و اگر چیزی دستگیرتان شد بعد راهی برای نحوه‌ی انتقال دادن آن به برایتبارت یا چیزی از آن دست یا احتمالاً نشریه‌ای معتبرتر پیدا می‌کردید. تحت هیچ شرایطی این طوری با آن‌ها دیدار نمی‌کردید، هرگز این طوری با خبر نمی‌شدید چرا که نیازی نبود... اما این اعتمادی است که آن‌ها به هوش خود داشتند.»

همه‌ی شرکت کنندگان در نهایت ادعا کردند که هدف از جلسه هرچه که بوده، جلسه کاملاً بی‌اهمیت بوده و اقرار کردند که ناموفق بوده است. اما حتی اگر چنین چیزی حقیقت می‌داشت افشای این جلسه یک سال بعد، سه اثر عمیق و احتمالاً متحول‌کننده داشت:

اولاً، انکارهای مدام و تکراری مبنی بر این که هیچ گفتگویی بین مقامات کمپین و روس‌های متصل به کرملین درباره‌ی کمپین وجود نداشته و در واقع ارتباط معناداری بین مقامات کمپین و دولت روسیه نبوده، سروصدا ایجاد کرد. دوماً، یقین کارکنان کاخ سفید از اینکه خود ترامپ نه تنها از جزئیات این جلسه مطلع بوده، بلکه با سران هم ملاقات داشته به این معنا بود که افرادی که رئیس‌جمهور بیش از همه به اعتمادشان نیاز داشت او را یک دروغ‌گومی‌پنداشتند. سوماً، آن موقع دیگر کاملاً واضح بود که منافع همه متفاوت است. تمام خوش‌شانسی‌های دان جونیور، پال منافورت و جرد کوشنر آینده‌ای نامشخص داشت. در واقع خیلی‌ها در بال غربی حدس می‌زدند که جزئیات جلسه از طرف کوشنر نشست پیدا کرده بود، بدین ترتیب دان جونیور را برای دور کردن مسئولیت از سر خودشان قربانی کردند.

حتی قبل از این که حرف جلسه‌ی ژوئن ۲۰۱۶ درز پیدا کند، تیم حقوقی کوشنر- که از بعد از انتصاب مولر به عنوان مشاور ویژه به طور گسترده‌ای با شتاب دور هم جمع شده بودند- در حال تشکیل تصویری قانونی از ارتباطات روسی کمپین و تجارت‌ها و دنباله‌ی پولی شرکت‌های کوشنر بودند. در ژانویه جرد کوشنر با نادیده گرفتن تذکر تقریباً همه در آن باره، به عنوان یک مقام ارشد اجرایی پا به کاخ سفید گذاشت؛ وی بعد از گذشت شش ماه با خطر قانونی شدید روبه روشد. او تلاش کرده بود حضوری کم‌رنگ داشته و خود را یک مشاور پشت پرده می‌دانست اما آن موقع جایگاهش نه تنها خودش را به خطر می‌انداخت بلکه خانواده‌اش هم به شدت از بیشتر منابع مالی بلوکه شده بودند. بدون دسترسی به این بازار، هلدینگ‌های آن‌ها در خطر بدهی‌های شدید قرار گرفته بود.

زندگی فانتزی خودساخته‌ی جرد و ایوانکا- دو جوان جاه طلب، مودب، دوست داشتنی که پس از پذیرش متواضعانه‌ی قدرت، در راس دنیای مالی و اجتماعی نیویورک زندگی می‌کردند- حتی با وجود آن که آن قدر در دولت نبودند تا نقش پررنگی در اقدامات واقعی داشته باشند، در سرایشی رسوایی قرار گرفته بود. احتمال زندان وجود داشت. همین‌طور ورشکستگی. ترامپ احتمالاً با بی‌اعتنایی پیشنهاد کمک کرده بود یا درباره‌ی قدرتش برای بخشش به آنها لاف زده بود، اما این نه مشکلات تجاری کوشنر را حل می‌کرد و نه راهی برای تسکین چارلی کوشنر، پدر بدخلق و اغلب غیرمنطقی جرد فراهم می‌کرد. به علاوه رد شدن موفقیت‌آمیز از این سوراخ سوزان قانونی، نیازمند احتیاط و رویکردی ظریف و استراتژیک از طرف رئیس جمهور بود- کاری کاملاً بعید.

در این میان این زوج همه را در کاخ سفید مقصر می‌دانستند. پریس را به خاطر آشفتگی‌ای که جوی جنگ مانند ایجاد کرده بود و افشاگری‌های مداوم و آسیب‌زننده ایجاد می‌کرد، مقصر می‌دانستند، بنن را به خاطر افشاگری مقصر می‌دانستند و اسپایسر را به خاطر دفاع ضعیف‌اش از منافع و مزایای آن‌ها مقصر می‌دانستند.

آن‌ها باید از خود دفاع می‌کردند. یک استراتژی این بود که از شهر خارج

شوند (بنن لیستی از تمام شرایط سختی که این زوج برای فرار از آن به هوای تعطیلات از شهر خارج شده بودند، داشت) و این مصادف شد با حضور ترامپ در جی ۲۰ هامبورگ آلمان در ۷ و ۸ جولای. جرد و ایوانکا در این سفر رئیس‌جمهور را همراهی کردند و وقتی در این اجلاس سران بودند متوجه شدند که خبر جلسه‌ی دان جونیور با روس‌ها - و هر دو بطور طعنه‌آمیز مرتباً آن را جلسه‌ی دان جونیور می‌نامیدند - نشست پیدا کرده بود. بدتر این بود که متوجه شدند ماجرا در آستانه‌ی نشر در نیویورک تایمز بود.

دراصل کارکنان ترامپ انتظار داشتند جزئیات جلسه‌ی دان جی آر در وب‌سایت سیرکا منتشر شود. وکلا و سخنگو، مارک کورالو، سخت تلاش می‌کردند تا این خبر را مدیریت کنند. اما وقتی در هامبورگ بودند کارکنان رئیس‌جمهور متوجه شدند که تایمز در حال پرداختن به داستانی است که جزئیات بسیار بیشتری درباره‌ی جلسه دارد - اصلاً نبود که اطلاعات از طرف کوشنر تأمین شده باشند - که شنبه ۸ جولای آن را منتشر می‌کند. خبر قبلی این مقاله به تیم حقوقی رئیس‌جمهوری داده نشد، آن هم ظاهراً به این دلیل که به رئیس‌جمهور مرتبط نبود.

ایوانکا در هامبورگ با دانستن اینکه این خبر به زودی منتشر می‌شود، مشغول انجام فعالیت ویژه‌ی خود بود: صندوق بانک جهانی برای کمک به زنان کارآفرین در کشورهای در حال توسعه. این مثال دیگری بود از آنچه کارکنان کاخ سفید به عنوان مسیر به شدت انحرافی این زوج می‌دانستند. هیچ کجا در کمپین ترامپ، هیچ کجا در انجمن‌های سفیدپوست بنن، هیچ جایی در قلب این رئیس‌جمهور علاقه‌ای به زنان کارآفرین در کشورهای در حال توسعه وجود نداشت. برنامه‌ی دختر به طور استثنایی مخالف برنامه‌ی پدرش بود - یا حداقل برنامه‌ای که باعث برگزیده شدن او شده بود. ایوانکا در نظر تقریباً همه‌ی اعضای کاخ سفید ماهیت کارش را درست متوجه نشده بود و کارهای الزامی اشرافی مرسوم بانوی اول را به کارهای کارکنان کاخ سفید تبدیل کرده بود. کمی قبل از سوار شدن بر یکم نیروی هوایی برای بازگشت به خانه، ایوانکا -

با آن چه آن موقع کم کم شبیه یک کری دولت ستیزانه می شد- به جای پدرش بین رئیس جمهور چین، شی جین پینگ، و نخست وزیر انگلیس، ترزا می، پشت میز کنفرانس جی ۲۰ اصلی نشست. اما این تنها برای حواس پرتی بود: وقتی رئیس جمهور و تیم اش سوار هواپیما شدند موضوع اصلی کنفرانس نبود بلکه پاسخ دادن به ماجرای تایمز درباره‌ی جلسه‌ی دان جونیور و جرد در برج ترامپ بود که فقط چند ساعتی به انتشارش باقی مانده بود.

در راه واشنگتن شان اسپایسرو و هم‌هی افراد اداره‌ی ارتباطات به انتهای هواپیما فرستاده شده و از این گفتگوی پراضطراب دور نگه داشته شده بودند. هوپ هیکس، استراتژیست ارتباطات ارشد شد و مثل همیشه رئیس جمهور تنها مراجعه کننده اش بود. در روزهای بعد آن، موضع والای سیاسی «حضور داشتن در اتاق»، وارونه شد. حضور نداشتن در اتاق- در این مورد منظور از اتاق، کابین جلویی یکم نیروی هوایی است- به وضعیتی والا و کارت خلاصی از زندان تبدیل شد.

اسپایسر می گفت «آن وقت ها وقتی می دیدم این طرف و آن طرف می روند و کارهایی را انجام می دهند که وظیفه‌ی من است، ناراحت می شدم. اما حالا خوشحالم که خارج از میدان بوده‌ام.»

افراد حاضر در جمع گفتگوی داخل هواپیما رئیس جمهور، هیکس، جرد و ایوانکا و سخنگویان جاش رافل بودند. آن طور که بعدها تیم اش به خاطر داشتند، ایوانکا کمی بعد جلسه را ترک کرده، یک قرص خورده و خوابیده بود. به گفته‌ی تیمش، جرد آن جا بود اما «هیچ کاری نمی کرد.» در اتاق کنفرانس کوچک نزدیک آن جا دینا پاول، گری کوهن، استفان میلرواج آر مک مستر مشغول تماشای فیلم فارگو بودند که بعداً همگی تأکید داشتند که اگرچه از نظریفیزیکی به فاجعه‌ی در حال ظهور نزدیک بودند اما ارتباطی با آن نداشتند. و در واقع هرکسی که «در محل» حضور داشت در موقعیتی گیر افتاده بود که طولی نمی کشید مورد رسیدگی دقیق مشاور ویژه قرار گرفته و با سوال روبه روشود که آیا یک یا چند نفر از کارکنان فدرال دیگر کارکنان فدرال را مجبور به دروغگویی کرده بودند یا نه.

رئیس جمهوری آزرده، در هم شکسته و ترسناک گفتگورا در دست گرفته بود و دخترش و همسرش، هیکس و رافل را هماهنگ می کرد. کازوویتز- وکیلی که کار اختصاصی اش این بود که ترامپ را از مسائل مرتبط به روس ها دور نگه دارد- یک ساعت پشت خط بود و بعد هم تلفنش وصل نشد. رئیس جمهور تأکید داشت که جلسه ی برج ترامپ مطلقاً و فقط درباره ی سیاست گذاری های روسیه بوده. فقط راجع به این موضوع گفتگو شده، همین و بس. همین. با اینکه بعید نبود که تایمز زنجیره ی ایمیل ها اتهام زننده را داشته باشد- در واقع احتمال اش کاملاً وجود داشت که جرد و ایوانکا و کلا بدانند که تایمز از این ایمیل ها اطلاع دارد - رئیس جمهور دستور داد که هیچ کس نباید حرف های دردسازتری درباره ی هیلاری کلinton بزند.

این یک نمونه ی واقعی از انکار و لاپوشانی بود. رئیس جمهور خصمانه به باورهایش معتقد بود. حقیقت چیزی بود که او متقاعد شده بود است- یا باید باشد. لذا اجرای رسمی این بود: یک جلسه ی غیررسمی مختصر در برج ترامپ درباره ی اتخاذ سیاست ها برگزار شده بود، بدون اینکه نتیجه ای داشته باشد و دستیاران ارشد و ناسیونال های غیروابسته ی روسی هم در آن حضور داشته بودند. هنراین داستان ساختگی عملیاتی دشوار توسط تازه کارها بود- که همیشه دو عنصر از قابل اشتعال ترین عناصر یک لاپوشانی به حساب می رود. درواشنگتن کازوویتز و سخنگوی تیم حقوقی مارک کورالونه از مقاله ی تایمز خبر داشتند و نه از نقشه ی چطور واکنش نشان دادن به آن، تا اینکه اظهارات اولیه ی دان جونیور درست قبل از انتشار خبر، همان شب به پخش شد.

در هفتاد و دو ساعت آینده، کارکنان ارشد خود را کاملاً جدا از- و یکبار دیگر مبهوت و خیره به - کارهای درونی ترین گروه دستیاران رئیس جمهور یافتند. در این هنگام، رابطه ی رئیس جمهور و هوپ هیکس، که مدت ها به خاطر پیوندی عجیب بین پیرمرد و زن جوانی قابل اعتماد، دوام آورده بود کم کم به چشم رابطه ای غیرعادی و هشدار دهنده دیده شد. هوپ که کاملاً وقف مساعدت به ترامپ بود به عنوان تسهیل کننده ی رسانه ای او، بزرگ ترین تسهیل کننده ی رفتارهای

بی محابا بود. افکار و انگیزه‌های ترامپ - اصلاح نشده، بازبینی نشده، به چالش کشیده نشده - نه تنها از خودش عبور می‌کرد بلکه از طریق هیکس به جهان بیرون منتقل می‌شد، بدون اینکه کس دیگری از کاخ سفید نظری بدهد.

یکی از کارکنان ارتباطات می‌گفت «مشکل توئیتر نیست، مشکل هوپ است.» تایمز در ۹ جولای، یک روز بعد از انتشار داستان اولش، خاطر نشان کرد که جلسه‌ی برج ترامپ منحصرأ برای گفتگو درباره‌ی ارائه‌ی اطلاعاتی آسیب‌زننده از طرف روس‌ها درباره‌ی کلینتون برگزار شده بوده. روز بعد که تایمز آماده‌ی انتشار همه‌ی ایمیل‌ها بود، دان جونیور با عجله خودش آن را منتشر کرد. به دنبال‌اش تقریباً هر روز از افراد جدیدی - که همگی به طریقی عجیب و متغیر بودند - به عنوان حضار در آن جلسه، پرده برداری می‌شد.

اما برملا شدن جلسه‌ی برج ترامپ، بعدی دیگر و حتی شاید گسترده‌تر داشت. این جلسه درهم ریختگی استراتژی حقوقی رئیس‌جمهور را نشان می‌داد: نابودی دیوار ایمنی کلینتون ماندی<sup>۱</sup> که استیو بنن دور رئیس‌جمهور کشیده بود.

وکلا با بیزاری و دلهره می‌دیدند که هر موکلی، شاهد جرائم بلقوه‌ی موکل دیگر است - همه با هم تبانی کرده بودند تا داستان دیگری جور در بیاید. موکل و خانواده‌اش وحشت زده بودند و از خود دفاع می‌کردند. سرفصل‌های کوتاه مدت هرگونه استراتژی بلند مدتی را منکوب می‌کرد. یکی از اعضای تیم حقوقی می‌گفت «بدترین کاری که می‌توان انجام داد دروغ گفتن به یک دادستان است.» به نظر تیم حقوقی، ایده‌ی پابرجای ترامپ مبنی بر اینکه دروغ گفتن به رسانه جرم نیست، اوج بی‌ملاحظگی و به خودی خود قابل اقامه‌ی دعوای قانونی بود: تلاشی واضح برای گمراه کردن تحقیقات.

مارک کورالودستور داشت که با مطبوعات صحبت نکند، در واقع حتی تلفن‌اش را هم جواب ندهد. اواخر همان هفته؛ پس از اینکه نتیجه‌ی خوبی حاصل نشد - و محرمانه اعلام کرد که معتقد است جلسه‌ی داخل یکم نیروی هوایی، نمایانگر مانعی برای عدالت است - استعفا داد. (از طرف جاروانکا

۱. اشاره به استراتژی بنن که از روی کلینتون‌ها تقلید کرده بود تا پای رئیس‌جمهور به مسائل روسیه باز نشود.

اینطور گفته شد که کورالو اخراج شد.)

بنن که با خاطر مسئله‌ی دیوار امنیتی حسابی کلافه شده بود، گفت: «قرار نیست این الف بچه‌ها، این افراد را زیر سوال ببرند.»

خانواده‌ی ترامپ هم قرار نبود توسط وکلایشان اداره شوند، نمای حقوقی‌اش اهمیتی نداشت. جرد و ایوانکا به هماهنگ‌سازی مجموعه‌ای از افشاگری‌های ناخوشایند درباره‌ی مارک کازوویتس، که به رئیس‌جمهور توصیه کرده بود این زوج را به خانه بفرستد، کمک می‌کردند. افشاگری‌هایی درباره‌ی شراب‌خواری، بدرفتاری، اغتشاش زندگی شخصی. کمی بعد از اینکه گروه ریاست‌جمهوری به واشنگتن برگشتند، کازوویتس برکنار شد.

سرزنش‌ها ادامه داشتند. رایحه‌ی تند واقعیتی جدید- اگر اسم‌اش را بدشگونی نگذاریم- که به رسوایی کومی-مولر مرتبط می‌شد با تلاش‌های همه برای فاصله گرفتن از آن ترکیب شده بود.

طرفین در کاخ سفید- جرد، ایوانکا، هوپ هیکس و گری کوهن و دینا پاول به شدت دمدمی در یک طرف و تقریباً همه از جمله پریس، اسپایسر، کانوی و از همه واضح‌تر بنن در طرف دیگر- بیشتر از همه به وسیله‌ی دست داشتن‌شان در فاجعه‌ی کومی-مولر یا فاصله‌شان با آن متمایز می‌شدند. همانطور که طرف غیر جاراوانکایی مدام ذکر می‌کرد خودشان باعث و بانی این فاجعه بودند. بنابراین جاراوانکاها به شدت تلاش داشتند تا نه تنها خود را از باعث و بانی این رسوایی دور نگه دارند، بلکه بگویند که دشمنان‌شان هم حداقل به همان اندازه مقصرند.

کمی بعد از برملا شدن ماجرای دان جونیور، رئیس‌جمهور با تمرکز بر مقصر نشان دادن سشنز در ماجرای کومی-میلر موضوع بحث را عوض می‌کرد و حتی با شدت بیشتری او را تحقیر و تهدید می‌کرد و می‌گفت که روزهای آخرش است. بنن که به دفاعیاتش از سشنز ادامه می‌داد و اعتقاد داشت که او جنگجویانه-

در واقع با حملات آسیب‌زننده به جاراوانکاها به خاطر حماقت‌شان- خود را از فاجعه‌ی کومی کنار کشیده است، به یکباره تلفن‌هایی از روزنامه‌نگاران دریافت می‌کرد با خبرهایی که او را هم شرکت‌کننده‌ای دخیل در تصمیم‌گیری



کومی نشان می دادند.

بنن در تماس خشمگینانه ای با هیکس او را مقصر این خبرها دانست. در آن زمان او، آن دختر بیست و هشت ساله را چیزی جز یک حامی بیچاره ی ریاست جمهوری و نوکر بینوای جاروانکایی نمی دانست - و معتقد بود که او با حضور در جلسه ی یکم نیروی هوایی، عمیقاً خود را گرفتار این فاجعه کرده است. صبح روز بعد با پرس وجوهای بیشتر از طرف روزنامه نگاران در محل کابینه با هیکس مواجه شد و او را متهم به اجرای کثافت کاری های جرد و ایوانکا کرد. این رویارویی به سرعت شدت گرفته و به مواجهه ای بین دو طرف کاخ سفید تبدیل شد - دو طرف کاملاً آماده ی جنگ بودند.

بنن خشمگین که می خواست بداند هیکس برای چه کسی کار می کند، کاخ سفید یا جرد و ایوانکا، سر او فریاد کشید «تو نمی دانی داری چیکار می کنی. نمی دانی تو ی چه در دسری افتادی» و با فریاد به او گفت که اگر وکیل بگیرد با پدرش تماس می گیرد و می گوید بهتر است او برای اش وکیل بگیرد. «تو خیلی احمقی!» بنن «پرسرو صدا، ترسناک و به وضوح تهدید آمیز» در حالی که از کابینه به طرف فضای باز در گوش رس رئیس جمهور می رفت طوری که به گوش جروانکا برسد، فریاد کشید «پدر تو و گروه کوچولو تو در میارم!» در حالی که رئیس جمهور مبهوت با ناراحتی می خواست بداند «چه خبر شده؟»

به گفته ی طرفین جاروانکا، بعد از آن هیکس با حق هق هایی هیستریک و «با ترسی آشکار» از بنن فرار کرد. دیگران در بال غربی این را به عنوان نقطه ی اوج خصومت جوشان بین طرفین می دانستند. رجز خوانی بنن برای جاروانکاها نمایشی بود که به اعتقاد آن ها می توانستند علیه اش استفاده کنند. جاروانکاها به پربیس اصرار کردند که این موضوع را به شورای کاخ سفید ارجاع داده و آن را به عنوان توهین آمیزترین لفاظی در تاریخ بال غربی قلمداد می کردند.

برای بنن، این بیشتر فقط ناراحتی جاروانکا به حساب می آمد - آن ها مسئول کومی - مولر بودند نه او. آن ها بودند که ترسیده و کنترل شان را از دست داده بودند.

بنن در بقیه ی دوره اش در کاخ سفید دیگر با هیکس حرف نزد.

ترامپ عجول بود و از تصمیم‌گیری خوشش نمی‌آمد، حداقل از آن تصمیم‌هایی که نیازمند تجزیه و تحلیل بودند؛ و به هیچ تصمیمی به اندازه نحوه‌ی اقدام درباره‌ی افغانستان علاقمند نبود- از همان لحظه‌ی اول ریاست جمهوری‌اش. معمایی بود که به جنگ تبدیل شد. نه تنها مقاومت خودش در برابر استدلال تحلیلی در آن دخیل بود، بلکه تقسیم‌بندی تفکرات سمت راست / چپ کاخ سفیدش، یعنی شکاف بین کسانی که برای برهم زدن بحث می‌کردند و کسانی که خواستار حفظ وضعیت فعلی بودند را هم شامل می‌شد.

در این جا بنن به فرد برهم زننده و صدای معترض کاخ سفید برای صلح تبدیل شد- یا به هر حال شکلی از صلح. از دیدگاه بنن، تنها او و اراده‌ی نه‌چندان راسخ دونالد ترامپ در مقابل رهسپار کردن پنجاه‌هزار سرباز دیگر به جنگ بی‌نتیجه‌ی افغانستان، ایستاده بودند.

اچ‌اچ‌ام‌مستر، نماینده‌ی شرایط فعلی- و، در تئوری، موجی در رأس وضع فعلی- در کنار جاروانکا، هدف اصلی فحاشی‌های بنن قرار گرفته بود. در این جبهه بنن خیلی راحت توانست با رئیس‌جمهور که نگاه تحقیرآمیزش به ژنرال پاورپوینتی از دید کسی پنهان نبود، هم‌پیمان شود. بنن و رئیس‌جمهور از توهین‌های هم‌زمان‌شان به مک‌مستر لذت می‌بردند.

مک‌مستر از شاگردان دیوید پتروس، فرماندهی اسبق ستاد فرماندهی کل نیروهای آمریکا و فرماندهی افغانستان، بود که قبل از اینکه به خاطر رسوایی

مربوط به یک رابطه‌ی نامشروع و مدیریت نامناسب اطلاعات محرمانه استعفا دهد، رئیس سازمان اطلاعات (سیا) او باما بود. پتروس و حالا مک مستر نمایانگر رویکردی کاملاً معمول در افغانستان و خاورمیانه بودند. مک مستر کله شق مدام نسخه‌های جدیدی از فراتاخت را به رئیس جمهور پیشنهاد می‌کرد اما هربار ترامپ او را از دفترش بیرون می‌کرد و با ناراحتی و بی‌اعتمادی به او چشم غره می‌رفت.

انزجار و کینه‌ی رئیس جمهور از مک مستر همگام با فوریت نیاز به تصمیم‌گیری درباره‌ی افغانستان، تصمیمی که او مدام به تویق می‌انداخت، بیشتر می‌شد. موضع او درباره‌ی افغانستان - یک تنگنای نظامی که چیز زیادی از آن نمی‌دانست، جز این که یک تنگناست - همیشه مرخص کردن - همراه با تمسخر و کنایه - این جنگ شانزده ساله بود. حال که تصمیم‌گیری درباره‌ی آن به او رسیده بود، نه حس‌اش به آن تغییر کرده بود و نه انگیزه‌ای برای شرح و بسط بیشتر آن داشت. او می‌دانست که جنگ نفرین شده است و نیازی نمی‌دید تا بیشتر درباره‌ی آن بداند. او مسئولیت این اشتباه را به گردن دوتن از افراد مورد علاقه‌اش یعنی بوش و او باما می‌انداخت.

برای بنن افغانستان نمایانگریک قصور دیگر در تفکر سازمان بود. دقیق‌ترش این است که افغانستان نمایانگر ناتوانی سازمان در مواجهه با شکست بود. مک مستر کتابی درباره‌ی این موضوع نوشته است؛ انتقادی تند از خودسری‌های نسنجیده‌ای که رهبران نظامی، جنگ ویتنام را با آن پیش بردند. این کتاب مورد استقبال لیبرال‌ها و سازمانی که به اعتقاد بنن، مک مستر به ناچار با آن همکاری می‌کرد قرار گرفت. و اکنون مک مستر - نگران از ناشناخته‌ها، مصمم به عقب‌انداختن تصمیم‌گیری، وقف ثبات، و مشتاق حفاظت از اعتبار سازمان‌اش - پیشنهاد می‌داد تا یک لشگرکشی عظیم به سمت افغانستان صورت بگیرد.

در اوایل ژوئن، فشار برای تصمیم‌گیری به نقطه‌ی جوش خود نزدیک شده بود. ترامپ به پنتاگون اجازه داده بود تا لشگریانی که فکر می‌کرد مورد نیاز

هستند مستقر کند اما وزیر دفاع، متیس، قبول نکرد بدون اجازه‌ی ویژه‌ی رئیس‌جمهور اقدامی انجام دهد. ترامپ بالاخره مجبور شد تصمیم بگیرد - مگر اینکه می‌توانست راهی پیدا کند تا باز هم آن را به تعویق بیندازد.

به نظر بنن می‌شد به جای رئیس‌جمهور تصمیم‌گیری کرد - روشی که رئیس‌جمهور برای تصمیم‌گیری می‌پسندید - به شرط اینکه بنن می‌توانست از شرمک مستر خلاص شود. این کار هم مانع تقاضای شدید برای سربازان بیشتر می‌شد و هم انتقام اخراج بنن از شورای امنیت ملی به دست مک مستر را می‌گرفت.

در حالی که رئیس‌جمهور وعده داده بود که تا آگوست تصمیم‌اش را بگیرد و مک مستر، متیس و تیلرسون به اوفشار می‌آوردند که هرچه زودتر تصمیم‌گیری کند، رسانه‌های تحت نفوذ بنن، کمپینی را آغاز کردند که مک مستر را به عنوان چهره‌ای جهان‌گرا، مداخله‌گر، و از همه نظر مخالف روش ترامپی نشان می‌داد - و همچنین، ملایم در برابر دفاع از موضع اسرائیل.

حمله‌ای رکیک و البته تا حدی درست بود. مک مستر در واقع اغلب با پتروس گفتگو می‌کرد. آسیب اصلی را این سخن وارد کرد که مک مستر اخبار داخلی را به پتروس می‌دهد؛ یعنی فردی که به خاطر گناهکار شناخته شدنش درباره‌ی مدیریت نامناسب اطلاعات محرمانه، طرد شده بود. این هم یکی از مواردی بود که رئیس‌جمهور به خاطرش مک مستر را دوست نداشته و وی را در آستانه‌ی برکناری قرار می‌داد.

بنن که دوباره مشغول جولان دادن بود از خودسری بیش از حدش لذت می‌برد.

در واقع بنن برای این که ثابت کند گزینه‌های دیگری هم به جز لشگرکشی بیشتر یا شکست‌های خوارکننده وجود دارد - و به طور منطقی گزینه‌های دیگری وجود نداشت - به اسپانسی برای ایده‌ی مشخصاً خود منفعتانه‌ی موسس بلک واتر، اریک پرینس، تبدیل شد؛ ایده‌ای مبنی بر جایگزینی نیروی نظامی آمریکا با پیمانکاران خصوصی و سیا و پرسنل عملیات ویژه. این ایده

تأحدودی مورد استقبال رئیس جمهور قرار گرفت اما بعد مورد تمسخر ارتش واقع شد.

آن موقع بنن معتقد بود که مک مستر تا آگوست برکنار می شود. مطمئن بود که رئیس جمهور در این مورد سر حرفش هست. تمام شده بود. بنن فاتحانه می گفت «مک مستر می خواهد سربازان بیشتری به افغانستان بفرستد بنابراین ما هم او را می فرستیم.» در سناریوی بنن ترامپ چهارمین ستاره را به مک مستر می داد و او را به فرماندهی ارشد نظامی در افغانستان «ترفع» می داد.

همراه با حملات شیمیایی در سوریه، دینا پاول بود که - حتی با اینکه قاطعانه تلاش می کرد تا از کاخ سفید خارج شود، حال چه در مسیر شریل سندبرگ چه در اولین ایستگاه به عنوان سفیر سازمان ملل - برای کمک به حمایت از کم ضررترین و با تأخیرترین رویکرد در تصمیم گیری تقلا می کرد. در این مورد، او به راحتی جرد و ایوانکا را هم با خود هم پیمان کرد، چون هم روش اش امن تر به نظر می رسید و هم مخالف راه کارهای بنن بود.

راه حل مورد تأیید پاول که به منظور به تعویق انداختن یک ساله، دوساله یا سه ساله ی مسئله و رسیدگی به آن، طراحی شده بود، احتمالاً جایگاه آمریکا در افغانستان را از قبل هم بدتر می کرد. به جای فرستادن پنجاه یا شصت هزار سرباز - که با هزینه ی زیاد و خطر خشم ملی در واقع پیروز جنگ می شدند - پنتاگون تعداد بسیار کمتری را می فرستاد تا توجه کمتری را جلب کرده و فقط مانع باخت در جنگ شود. از نظر پاول و جاروانکا این مسیری میانه رو، مطلوب و مقبول بود و توازن مناسبی بین سناریوی های غیر قابل قبول نظامی برقرار می کرد: عقب نشینی و خوار شدن یا فرستادن سربازان بیشتر.

کمی بعد برنامه ی فرستادن چهار، پنج، شش یا (نهایتاً) هفت هزار سرباز به یک استراتژی طلایی تبدیل شد که سازمان امنیت ملی و بیشتر افراد به جز بنن و رئیس جمهور از آن حمایت کردند. پاول حتی به طراحی یک صف آراییی پاورپوینتی که مک مستر برای اولین بار در مقابل رئیس جمهور از آن استفاده کرده بود، کمک کرد: تصاویری از کابل در سال ۱۹۷۰ وقتی هنوز تقریباً شبیه

یک شهر مدرن بود. به رئیس جمهور گفته شده بود اگر مصمم باشیم می توانیم دوباره آن را به این شکل دریاوریم!

اما حتی با وجود این که تقریباً همه مخالف بنن بودند، او معتقد بود که پیروز می شود. او مطبوعات راست گرای متحد و طرفداران طبقه ی کارگر ترامپ را با خود همراه داشت. مهم تر از همه او رئیس جمهور را داشت. ترامپ خشمگین از این که همان مسائل و گزینه هایی که به او باما محول شده بود، به او هم محول می شد به بد خلقی و تمسخر مک مستر ادامه داد.

کوشنرو پاول یک کمپین خبری در دفاع از مک مستر سازمان دادند. چیزی که آن ها روایت می کردند، یک دفاعیه به نفع سربازان نبود؛ در عوض درباره ی خبرهای بنن و استفاده اش از رسانه ی راست گرا برای لکه دار کردن مک مستر بود «یکی از پرافتخارترین و محترم ترین ژنرال های نسل خود.» مسئله افغانستان نبود، مسئله بنن بود. در این روایت مک مستر تمثیلی از ثبات، در برابر بنن، تمثیلی از اختلال قرار داشت. نیویورک تایمز و واشنگتن پست بودند که در مقابل برایتبارت و رفقایش و ماهواره ها از مک مستر دفاع می کردند.

نظام و ضد ترامپی ها در مقابل نسل اول ترامپی های کشور قرار گرفته بودند. از خیلی جهات بنن خلع سلاح و کم تعداد تر بود با این حال هنوز فکر می کرد کار را تمام کرده است و وقتی پیروز شود نه تنها از فصل احمقانه و تالم آور دیگری در جنگ در افغانستان اجتناب شده بلکه جاروانکا و پاول، غلام حلقه به گوش شان، نامربوط و نالایق شناخته می شدند.

وقتی بحث به سمت تصمیم گیری رفت، شورای امنیت ملی، در نقش اش به عنوان ارائه دهنده ی گزینه ها به جای طرفداری از آن ها (هرچند البته طرفداری هم به حساب می رفت) سه گزینه را ارائه کرد: عقب نشینی؛ ارتش پیمانکاران اریک پرینس؛ و فراتاختی متعارف و البته محدود.

عقب نشینی هر چه قدر هم که مزیت داشت - و هرچند تصرف افغانستان به وسیله ی طالبان را بسیار به تعویق انداخته یا کم می کرد - با این حال این احساس را به دونالد ترامپ می داد که در یک جنگ شکست خورده؛ یعنی

جایگاهی سخت برای یک رئیس جمهور.

گزینه‌ی دوم، یعنی نیروی پیمانکاران و سیا، به شدت توسط سیارد شد. آژانس، شانزده سال با موفقیت از افغانستان اجتناب کرده بود و همه می‌دانستند که جایگاه‌های شغلی در افغانستان پیشرفت نمی‌کنند بلکه می‌میرند. پس لطفاً ما را دخالت ندهید.

این فقط موضع مک‌مستر را به جا می‌گذاشت، فراتاخت میانه‌رو که وزیر امور خارجه تیلرسون درباره‌اش گفتگو کرد: سربازان بیشتر در افغانستان، که تاحدی در زمینه‌های متفاوتی در آن‌جا حضور خواهند داشت و ماموریت‌شان تا حدی متفاوت خواهد بود و مهارت‌شان از افرادی که قبلاً به آن‌جا فرستاده شده بودند، بیشتر خواهد بود.

ارتش کاملاً منتظر این بود که رئیس‌جمهور گزینه‌ی سوم را تصویب کند. اما در ۱۹ جولای، در جلسه‌ای با حضور تیم امنیت ملی در اتاق مذاکرات در کاخ سفید، ترامپ آن را رد کرد.

دو ساعت تمام، با عصبانیت، گندی که تحویلش داده بودند را نکوهش کرد. تهدید کرد که تقریباً همه‌ی ژنرال‌های مسئول را اخراج می‌کند. می‌گفت نمی‌تواند درک کند که چگونه حاصل این همه ماه بررسی یک برنامه‌ی کاملاً مشابه باشد. توصیه ژنرال‌ها را تحقیر و توصیه‌ی افراد به خدمت رفته را تحسین کرد. سوالش این بود وقتی مجبوریم در افغانستان باشیم چرا نمی‌توانیم از آن درآمدزایی کنیم؟ اعتراض‌اش این بود که چین حق حفر معدن دارد اما آمریکا نه. (منظورش توافقی ده ساله‌ی حمایت آمریکا بود.) می‌گفت درست مثل کلوپ ۲۱ است؛ و به یکباره همه از این ارجاع به یک رستوران نیویورکی مورد علاقه‌اش گیج شدند. در دهه‌ی هشتاد، کلوپ ۲۱ یک سال تعطیل شد و مشاوران زیادی را استخدام کرد تا تحلیل کنند چگونه می‌توان رستوران را سودآورتر کرد. در نهایت توصیه‌ی آن‌ها این بود: با یک آشپزخانه‌ی بزرگتر، ترامپ فریاد زد، دقیقاً پیشنهادی که هرپیش خدمتی هم می‌توانست بدهد.

از نظر بنن، آن جلسه یکی از نقاط اوج ریاست جمهوری ترامپ تا آن زمان

بود. ژنرال‌ها پرت و پلا می‌گفتند و به شدت تلاش می‌کردند آبروداری کنند - به گفته‌ی بنن، آن‌ها در اتاق مذاکرات به کل یاوه‌گویی می‌کردند. بنن با خوشحالی می‌گفت «ترامپ با آن‌ها مخالفت کرد. آن‌ها را خرد کرد. به برنامه‌ی افغانستان آن‌ها فاتحه خواند. چندین بار به یک نکته اشاره کرد: ما گیر افتاده‌ایم و در حال شکست هستیم و اینجا هیچ کس برنامه‌ای برای بهتر عمل کردن ندارد.»

اگرچه هنوز هیچ اثری از یک استراتژی جایگزین موفق در افغانستان وجود نداشت، بنن که برنامه‌ی ناراحت کردن جروانکایش به اوج رسیده بود، مطمئن بود که در این مورد پیروز میدان خواهد بود. مک‌مستر شکست خورده بود.

بعدها در روز صدور حکم درباره‌ی افغانستان بنن از یک طرح جاروانکایی احمقانه‌ی دیگر مطلع شد. آن‌ها قصد داشتند انتونی اسکاراموچی معروف به «موج»<sup>۱</sup> را استخدام کنند.

پس از قطعی شدن نامزدی ترامپ در بیش از یک سال قبل، اسکاراموچی - یک سرمایه‌گذار تامینی<sup>۲</sup> و کسی که ترامپ برای خبرهای تجاری به جای تلویزیون به او مراجعه می‌کرد (اکثراً شبکه‌ی فاکس بیزینس) - به شخصی قابل اعتماد در برج ترامپ تبدیل شد. اما بعد در آخرین ماه کمپین که نظرسنجی‌ها شکست بدی را برای ترامپ پیش بینی می‌کردند به یکباره غیبش زد. سوال «موج کجاست؟» یکی دیگر از نشانه‌های اتمام قطعی و سخت کمپین بود.

اما یک روز بعد از انتخابات، استیو بنن - که خیلی زود استراتژیست اصلی چهل و پنجمین رئیس‌جمهور منتخب نام گرفت - اواسط صبح، در برج ترامپ، مورد استقبال انتونی اسکاراموچی قرار گرفت، درحالی که یک قهوه‌ی استارباکس برای او در دست داشت.

در طول سه ماه بعد، اسکاراموچی اگرچه دیگر به عنوان جانشین به او نیازی نبود و کار دیگری برای انجام دادن نداشت، مدام در برج ترامپ می‌پلکید - یا حتی کمین می‌کرد. او خستگی‌ناپذیرتر از همیشه، در اوایل ژانویه، جلسه‌ای در

۱. انگل، کسی که دیگران را سرکیسه می‌کند.

۲. کسی که در صندوق پوشش ریسک سرمایه‌گذاری می‌کند.



دفتر کلین کانوی را قطع کرد فقط به این خاطر که مطمئن شود که او می‌داند که شرکت شوهرش، وچتل لیپتون، نماینده‌ی اوست. با این کار، با به سرزبان انداختن و تمجید فراوان شرکای اصلی شرکت، در جلسه‌ی کانوی برای خود جا باز کرد و هم به نفع کانوی و هم مراجعین‌اش شهادتی تکان دهنده از منحصربه‌فردی و ذکاوت دونالد ترامپ و افراد طبقه‌ی کارگر که او را انتخاب کرده بودند، ارائه کرد- که با حرف زدن در این باره از فرصت استفاده کرد تا رزومه‌ای از کارگران لایق لانگ ایسلند خود ارائه کند.

نمی‌توان گفت اسکاراموچی تنها مفت‌خور و جاه‌طلب کاخ بود اما سرسخت‌ترین روش را پیش گرفته بود. او روزهایش را در جستجوی جلساتی می‌گذراند که یا به آن دعوت شود یا با مراجعین آن‌ها قاطبی شود- ساده بود چرا که دیگر جاه‌طلبان دنبال کسی می‌گشتند تا با او در آن باره وراجی کنند، بنابراین او خیلی زود به یک جور استقبال‌کننده‌ی رسمی غیررسمی تبدیل شد. هر وقتی که امکان داشت، چند دقیقه‌ای را با کارکنان ارشدی که ردش نمی‌کردند، می‌گذارند. وقتی منتظر بود تا سمتی عالی در کاخ سفید به او پیشنهاد شود، شخصاً مطمئن بود که وفاداری و روحیه‌ی تیمی و انرژی بی‌نظیرش را ثابت کرده است. به قدری از آینده‌اش مطمئن بود که برای فروش صندوق پوشش ریسک‌اش، اسکای بریج کپیتال، به اچ‌ان‌ای گروپ، یک فراورگان عظیم چینی، توافق کرده بود.

کمپین‌های سیاسی که اساساً برپایه‌ی کمک‌های داوطلبانه بنا شده‌اند، طیفی از افراد نادان، نیازمند و فرصت‌طلب را به خود جذب می‌کنند. شاید کمپین ترامپ نسبت به خیلی‌ها پول کمتری جمع کرد. برای مثال موج عجیب‌ترین داوطلب در نامزدی ترامپ برای ریاست جمهوری نبود، بلکه خیلی‌ها او را از بی‌عارت‌ترین‌ها می‌دانستند.

مسئله فقط این نبود که او قبل از اینکه به حامی فداکار دونالد ترامپ تبدیل شود، یکی از مخالفین‌اش بود یا زمانی طرفدار او با ما یا هیلاری کلینتون بود. مشکل این بود که واقعاً کسی از او خوشش نمی‌آمد. حتی برای سیاستمداران

او شخصی گستاخ و اصلاح‌ناپذیر محسوب می‌شد و به دنبال آن اظهارات خودخواهانه و ضدونقیضی بود که درباره‌ی یک فرد به فرد دیگری می‌گفت و باعث می‌شد بدگویی‌هایش به گوش آن طرف برسد.

او فقط یک خودشیفته‌ی گستاخ نبود؛ او به این خودشیفته بودن افتخار می‌کرد. به نقل از خودش یک بازاریاب فوق‌العاده بود. (این لاف قطعاً درست بود چرا که اسکاربریج کپیتال یک صندوق سرمایه‌گذاری سایر صندوق‌ها بود که کم‌وبیش فراست سرمایه‌گذاری بود تا شناختن سرمایه‌گذاران ارشد و توانایی کار با آن‌ها.) او نیم میلیون دلار پرداخت کرده بود تا لوگوی شرکتش در فیلم وال استریت ۲ نمایش داده شود و یک نقش فرعی برای خود در فیلم بخرد. او کنفرانسی سالانه برای سرمایه‌گذاران تامینی برگزار می‌کرد که خودش ستاره‌ی آن بود. او یک اجرای تلویزیونی در کانال فاکس بیزنس داشت. او به شدت اهل رفتن به مهمانی‌های سالانه‌ی داووس بود و یک بار با خوشحالی در مقابل پسر معمر قذافی<sup>۱</sup> رقصیده بود.

موقع کمپین ریاست‌جمهوری، هنگام امضای همکاری با دونالد ترامپ - پس از اینکه پول زیادی برای ترامپ سرمایه‌گذاری کرده بود - خود را ورژنی از ترامپ قلمداد می‌کرد و هردویشان را شومن‌ها و مکاتبان جدید می‌انگاشت که می‌خواهند سیاست را متحول کنند.

اگرچه سماجت و لابی‌گری مدام و بی‌درنگ و شخصی‌اش او را برای کسی عزیز نکرد، اما سوال «با اسکاراموچی چه کنیم؟» را مطرح کرد که به نحوی جوابی برایش پیدا نشد. پریس که تلاش می‌کرد به مسئله‌ی موج رسیدگی کرده و همزمان او را مرخص کند، پیشنهاد کرد که سمت جمع‌آوری اعانه به عنوان رئیس کمیته‌ی ملی جمهوریخواهان را به او بدهند - پیشنهادی که اسکاراموچی با خشم در برج ترامپ رد کرد، در حالی که با صدای بلند و زبانی قابل فهم به پریس بددهنی می‌کرد... تمام این‌ها تنها گوشه‌ای از آن چه پیش‌رو بود را

۱. سیاست‌مدار انقلابی و رئیس شورای فرماندهی انقلاب لیبی از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۷ و سپس برادر رهبر جماهیری عربی لیبی از ۱۹۷۷ تا ۲۰۱۱ بود.

نمایش می داد.

موج خواستار منصبی در حکومت ترامپ بود، اما یکی از منصب‌هایی را می‌خواست پس از فروش کمپانی‌اش به او تخفیف مالیاتی دهد. برنامه‌ی فدرال برای دیرکرد پرداخت سود سرمایه در فروش دارایی، پاسخگوی الزامات اخلاقی است. اسکاراموچی منصبی می‌خواست که به او «مجوز اتلاف یا واگذاری سرمایه‌گذاری»<sup>۱</sup> بدهد؛ همان چیزی که اسکاراموچی حسود می‌دانست که گری کوهن برای فروش سهام گلدمن خود دریافت کرده.

یک هفته قبل از تحلیف، بالاخره چنین کاری به او پیشنهاد شد: رئیس اداره‌ی مشارکت عمومی و امور بین‌دولتی کاخ سفید. او طرفدار و نماینده‌ی رئیس‌جمهور در گروه‌های ذینفع ترامپ‌گرایانه می‌شد.

اما اداره‌ی اخلاقیات کاخ سفید مانع شد- تکمیل فروش شرکت او چندین ماه طول می‌کشید و او مستقیماً با موجودیتی مذاکره می‌کرد که حداقل تا حدی توسط دولت چین کنترل می‌شد. و از آن جایی که اسکاراموچی حمایت کمی از طرف دیگران داشت، به طور کامل حذف شد. اسکاراموچی خشمگین می‌گفت آن لحظه یکی از معدود زمان‌هایی بود که در دولت ترامپ تناقضات کاری یک نفر با منصبی در کاخ سفید تداخل می‌کرد. و با این حال موج همچون یک فروشنده سرسخت، به پیشروی ادامه داد. او خود را سفیر بدون مقام ترامپ معرفی می‌کرد. او خود را سرباز ترامپ در وال استریت می‌دانست حتی اگر عملاً سرباز ترامپ نبود و در حال خروج از شرکتش در وال استریت بود. او همچنین در تماس مداوم با تمام افراد گروه ترامپ بود، البته کسانی که تمایل داشتند با او ارتباط داشته باشند.

سوال «با موج چه کنیم؟» ادامه داشت. کوشنر که اسکاراموچی در طول انتخابات همراه با او خویشتن‌داری بی‌سابقه‌ای را تجربه کرده بود و کسی که وفاداری همیشگی اسکاراموچی از طریق سایر رابط‌هایش در نیویورک به

۱. اتلاف یا واگذاری سهام، در واقع نقطه‌ی مخالف سرمایه‌گذاری است و در واقع نوعی کاهش دارایی به دلایل سیاسی، اخلاقی و یا مالی می‌باشد.

گوش‌اش رسیده بود، به در جریان بودن سوال کمک می‌کرد. پریس و دیگران تا ژوئن، اسکاراموچی را در تنگنا نگه داشتند و خلاصه این‌که به اسکاراموچی پیشنهاد شد معاون اول رئیس‌جمهور و مأمور اصلی استراتژی بانک صادرات و واردت آمریکا شود، یک شعبه‌ی اجرایی که ترامپ از مدت‌ها قبل خواستار حذفش بود، و او مجبور بود با تحقیر قبول کند. اما موج حاضر نبود تسلیم جنگ شود: پس از لابی‌بازی‌های بیشتر، پست سفارت برنامه‌ریزی برای همکاری‌ها و توسعه‌های اقتصادی به او داده شد. این سمت با یک آپارتمان بیست اتاقه در سین، کارمندان کامل و - از نظر بنی این قسمت بسیار جالب بود - بدون هیچ نفوذ یا مسئولیتی همراه بود.

در این اثنا، سوال پایای دیگر «با اسپایسر چه کنیم» هم تا حدی به فاجعه‌ی دخیل در پاسخ سرهم بندی شده به اخبار جلسه‌ی ژوئن ۲۰۱۶، بین دان جونیور و روس‌ها، اضافه شده بود. از آنجایی که رئیس‌جمهور هنگام سفر با یکم نیروی هوایی، در واقع پاسخ دان جونیورا به گزارش اولیه‌ی تایمز درباره‌ی جلسه دیکته کرده بود، قصور در این باره به گردن ترامپ و هوپ هیکس بود: ترامپ دیکته کرد و هیکس مکتوب. اما از آنجایی که نمی‌شود تقصیری را به گردن رئیس‌جمهور انداخت. هیکس هم معاف شد. و با اینکه اسپایسر عمداً از بحران برج ترامپ کنار گذاشته شده بود، قصور در این باره به گردن او می‌افتاد؛ دقیقاً به این خاطر که او، که وفاداری‌اش مورد ظن قرار گرفته بود، و کارکنان ارتباطات باید کنار گذاشته می‌شدند.

در اینجا تیم ارتباطات، مخالف منافع جرد و ایوانکا شناخته شده بودند؛ اسپایسر و افرادش نتوانستند دفاع کاملی از آن‌ها ارائه دهند و تیم ارتباطات هم نتوانست با کفایت از کاخ سفید دفاع کند. این موضوع صد درصد در راستای هدفی ضروری و روشن بود: اگرچه زوج اول جوان، فقط کارمند بوده و بخشی از موضع سازمانی کاخ سفید نبودند، طوری فکر و اقدام می‌کردند که گویی بخشی از ماهیت ریاست‌جمهوری بودند. خشم و تندی آن‌ها از این نشأت می‌گرفت که برخی از کارکنان تمایل نداشتند - حقیقتاً بسیار مقاومت می‌کردند - که با

آن‌ها همچون بخشی از پکیج ریاست‌جمهوری رفتار کنند. (یک بار پریس مجبور شد ایوانکا را کنار بکشد تا مطمئن شود که او درک می‌کند که در نقش اداری‌اش فقط یک کارمند است. ایوانکا تأکید داشت که او علاوه بر یک کارمند، دختری اول رئیس-جمهور هم هست.)

بنی دشمن عمومی آن‌ها بود؛ آن‌ها هیچ انتظاری از او نداشتند. اما پریس و اسپایسر صاحب منصب بودند و کارشان حمایت از اهداف کاخ سفید بود، و این اهداف و منافع آن‌ها را هم شامل می‌شد.

اسپایسر که به خاطر دفاع مسخره‌اش از کاخ سفید و وفاداری ظاهری احمقانه‌اش مورد تمسخر رسانه‌ها قرار گرفته بود، از همان زمان تحلیف به تشخیص رئیس‌جمهور به اندازه‌ی کافی وفادار نبود و در دفاع از ترامپ آنقدر که باید خشن رفتار نکرده بود. یا از دیدگاه جرد و ایوانکا در دفاع از خانواده‌اش. «چهل کارمند ارتباطات اسپایسر حقیقتاً چه می‌کنند؟» سوال ثابت خانواده‌ی اول بود.

رئیس‌جمهور تقریباً از همان ابتدا مشغول مصاحبه با وزرای احتمالی مطبوعات بود. ظاهراً این منصب را به افراد مختلفی پیشنهاد کرده بود که یکی از آن‌ها، کیمبرلی گیلفویل بود، از چهره‌های فاکس نیوز و یکی از مجریان برنامه‌ی مجموعه‌ی پنج نفر از گیلفویل، همسر سابق دموکرات کالیفرنیا گوین نیوسام، به عنوان دوست دختر اسکازاموچی هم نام برده می‌شد؛ شایعه‌ای که اسکازاموچی انکار کرد. زندگی شخصی اسکازاموچی که برای کاخ سفید نامشخص بود، در حال سقوط بود. در ۹ جولای، همسر اسکازاموچی که فرزند دومش را باردار بود، تقاضای طلاق داد.

اسکازاموچی که می‌خواست جرد و ایوانکا را متقاعد کند که مشکل آن‌ها یک مشکل روابط عمومی است و اینکه تیم ارتباطی فعلی به درستی به آن‌ها خدمت نمی‌کند، ادعا می‌کرد که گیلفویل با این که می‌دانسته اسپایسر در شرف برکناری است، تصمیم گرفته کار او را نپذیرد یا به گفته‌ی بعضی‌ها در کاخ سفید اصلاً آن کار به او پیشنهاد نشده بود.

اسکاراموچی با یکی از روزنامه نگاران آشنایش تماس گرفت تا تأکید کند که ماجرای جدیدی درباره‌ی ارتباطات روسی کوشنر در راه است. او از یک آشنای دیگر خواست تا به روزنامه نگار تلفن کند و بگوید که اگر ماجرا درست باشد به موج کمک می‌کند وارد کاخ سفید شود و در نتیجه آن روزنامه نگار ارتباط ویژه‌ای با موج پیدا خواهد کرد. موج سپس جرد و ایوانکا را خاطر جمع کرد که با این روش هوشمندانه ماجرا را خوابانده است.

حالا اسکاراموچی توجه آن‌ها را جلب کرده بود. زوج پیش خود فکر می‌کردند به یک مغز متفکر جدید نیاز داریم؛ به کسی نیاز داریم که بیشتر طرف ما باشد. این حقیقت که اسکاراموچی اهل نیویورک بود، در وال استریت کار می‌کرد و ثروتمند بود، آن‌ها را خاطر جمع می‌کرد که او درک می‌کند موضوع از چه قرار است. و اینکه خطرات را درک کرده و می‌داند که بازی خشنی باید بازی شود. از طرف دیگر زوج نمی‌خواستند سنگین دست شناخته شوند. بنابراین پس از به سختی متهم کردن اسپایس‌بره این‌که با کفایت از آن‌ها دفاع نکرده به یک باره عقب‌نشینی کرده و گفتند که در نظر دارند عضو جدیدی به این بلبشو اضافه کنند. منصب ریاست ارتباطات کاخ سفید که قلمروی دقیقی نداشت، از زمان استعفای مایک دوبک که حضورش در کاخ سفید اصلاً ثبت نشد، خالی بود. این زوج با خود فکر کردند می‌توانند این منصب را به اسکاراموچی بدهند و وی می‌تواند در آن سمت، هم پیمان آن‌ها باشد.

ایوانکا هنگامی که اساس استخدام یک مدیر سرمایه‌گذاری تأمین‌ی سابق به عنوان رئیس ارتباطات کاخ سفید را توضیح می‌داد به اسپایس‌رگفت «او ظاهر خوبی در تلویزیون دارد، شاید بتواند به ما کمک کند.»

در جلسه با اسکاراموچی، رئیس جمهور مقلوب چاپلوسی تشویقی و شرم‌آور وال استریت و ارانه‌ی موج شد. (یکی از گزارش‌های خلاصه از استدعاهای اسکاراموچی این بود «من فقط می‌توانم امید داشته باشم که بخش کوچکی از نبوغ شما به عنوان ارتباط برقرار کننده را داشته باشم وگرنه شما الگو و سرمشق من هستید.») و آن موقع این ترامپ بود که اصرار می‌کرد اسکاراموچی رئیس

حقیقی ارتباطات شده و مستقیماً به او گزارش دهد.

در ۱۹ جولای، ایوانکا از طریق واسطه‌ها نظر بنن را جویا شد: از این که اسکراموچی در یک منصب ارتباطی روی کار می‌آمد چه نظری داشت؟ این موضوع برای بنن به قدری احمقانه بود - فریادی از روی بینوایی بود و مدرکی قطعی مبنی بر این که این زوج واقعا ناگزیر شده بودند - که حتی به سوال پاسخ هم نداد. حالا مطمئن بود: جاروانکا در حال شکست بود.

آپارتمان بنن در آرلینگتون، ویرجینیا، که با مرکز شهر واشنگتن پانزده دقیقه با ماشین راه داشت، «خانه‌ی امن» نام گرفته بود. این نام به نحوی قرار بود حالت ناپایدار او را اعلام کرده و با هر کنایه‌ای شده به ماهیت مخفی و حتی احساسی سیاست‌اش اشاره کند. بنن از سفارت برایتبارت به اینجا در خیابان ای در کپیتول هیل، کوچ کرده بود. از آن دسته آپارتمان‌های دانشجویی یک خوابه، در یک ساختمان چند منظوره، بالای یک مک دونالد بزرگ بود- که کاملاً زندگی پرشایعه‌ی بنن را می‌پوشاند- که در آن پانصد یا ششصد جلد کتاب (با تأکید بر تاریخ محبوب) بدون قفسه کنار دیوار گذاشته شده بودند. وکیلش الکساندرا پریت هم در همان ساختمان زندگی می‌کرد و همین‌طور وکیل آمریکایی، نیجل فاراج، رهبر راست‌گرای برکسیت بریتانیا<sup>۱</sup> که بخشی از حلقه‌ی بزرگ‌تر برایتبارت بود.

چهارشنبه شب بیست جولای، یک روز پس از جلسه‌ی بحث انگیز درباره‌ی افغانستان، بنن یک مهمانی شام کوچک داشت- که پریت ترتیبش را داده بود و از بیرون غذای چینی گرفته بودند. بنن شاد و شنگول بود. با این حال، بنن می‌دانست که در حکومت ترامپ، درست زمانی که حس کنی در رأس جهان هستی بعید نیست که زمین بخوری. این الگو و بهای رهبری تک نفره بود- رهبری فردی متزلزل. بزرگترین فرد دیگر جمع، همیشه باید کوچک می‌شد.



خیلی از افراد اطراف او حس می‌کردند که بنن در آستانه‌ی ورود به چرخه‌ی بد دیگری است. در دور اول، به خاطر چاپ شدن عکس‌اش روی جلد مجله‌ی تایمز و نمایشی از «پرزیدنت بنن» در برنامه Saturday Night Lives از طرف رئیس‌جمهور تنبیه شد- آن کنایه‌های به شدت بی‌رحمانه به ترامپ. حال پای یک کتاب جدید به نام سودای شیطان وسط بود؛ کتابی که در آن غالباً از زبان خود بنن ادعا می‌شد که ترامپ بدون او از پس این کار برنمی‌آمده. رئیس‌جمهور یک بار دیگر به شدت آزرده شده بود.

با این حال بنن حس می‌کرد از مانع رد شده است. هراتفاقی هم می‌افتاد، او شفاف‌سازی کرده بود. در کاخ سفید چنان اغتشاشی بود که این شفافیت او را در راس قرار داده بود. برنامه‌ی او در صدر قرار داشت و دشمنانش، جرد و ایوانکا، که خارج از بازی بودند هر روز عصبانی‌تر شده و حالا کاملاً به فکر محافظت از خود بودند. دینا پاول به دنبال کار دیگری می‌گشت. مک مستر سرگرم افغانستان شده بود. گری کوهن که زمانی یک دشمن خونخوار بود حالا ناچار بود رئیس فدرال نامیده شده و با چاپلوسی بنن کارش را پیش ببرد- بنن با قهقهه می‌گفت «پاچه خواری ام را می‌کند.» در ازای حمایت از کمپین کوهن برای به دست آوردن منصب فدرال، بنن با چالاکی برای برنامه‌ی تجاری حزب راست از او اطلاعات می‌گرفت.

نوابخ از دست رفتند. حتی ممکن است رئیس‌جمهور هم نابود شود. اما بنن بصیرت و سیاست داشت- از این بابت مطمئن بود. «برنامه‌ی ناسیونالیست صد درصد متعلق به ماست. من تا پایان جنگ هستم.»

قبل از شام بنن مقاله‌ای از گاردین را برای چندین نفر فرستاده بود- با وجود این‌که گاردین یکی از روزنامه‌های انگلیسی زبان چپ‌گرا بود، اما یکی از روزنامه‌های مورد علاقه‌ی بنن بود- که درباره‌ی عکس‌العمل سیاسی به جهانی شدن بود. این مقاله به قلم ژورنالیست لیبرال، نیکی ساوال، هم استدلال‌های سیاسی مردم‌گرای بنن را قبول داشت- «رقابت بین کارگران در کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته... به کاهش دستمزدها و امنیت شغلی کارگران

در کشورهای توسعه یافته کمک کرده است» - و هم آن را به عنوان نبرد تاریخی عصر حاضر، بالا برده بود. داووس مرده بود و بنن به شدت زنده بود. به نوشته‌ی ساوال «اقتصاددان‌هایی که زمانی حامی آتشین جهانی سازی بودند، به برخی از برجسته‌ترین منتقدین آن تبدیل شده‌اند. حامیان سابق اکنون حداقل تاحدی اعتراف می‌کنند که این موضوع باعث ایجاد نابرابری، بیکاری و فشار نزولی روی درآمدها شده است. اختلافات و انتقاداتی که اقتصاد دانان فقط در سمینارهای خصوصی مطرح می‌کردند بالاخره به طور علنی مطرح می‌شوند.»

تنها چیزی که بنن همراه با لینک مقاله در ایمیل اش نوشت این بود «کم کم دارم از پیروزی خسته می‌شوم.»

بنن حالا بی‌قرار تعریف می‌کرد که ترامپ چطور به مک مسترپرکاش کرده بود و همچنین مسخره بودن ترفند اسکاراموچی نوابغ را درک می‌کرد. اما مهم‌تر از همه این بود که اتفاقات دیروز را باور نمی‌کرد. رئیس جمهور، بی‌خبر از کارکنان ارشد یا اداره‌ی ارتباطات - خارج از برنامه‌ی مشخص - مصاحبه‌ای اساسی با نیویورک تایمز داشت. جرد و ایوانکا همراه با هوپ هیکس آن را ترتیب داده بودند. از مگی هابرمین تایمز، موی دماغ ترامپ («بسیار بدجنس و احمق») و با این حال ژورنالیستی که ترامپ برای تأیید به او مراجعه می‌کرد، دعوت شده بود تا به همراه همکاران اش، پیتربیکرو مایکل اشمیت، به دیدار با رئیس جمهور بیایند. نتیجه‌ی این دیدار، یکی از عجیب‌ترین و ناآگاهانه‌ترین مصاحبه‌ها در تاریخ ریاست جمهوری بود، آن هم از سوی رئیس جمهوری که تا به حال چندین بار به این نقطه‌ی عطف نایل شده بود.

ترامپ در مصاحبه، پا به خواسته‌های آتشین و از روی خشم دختر و دامادش داده بود. او - حتی اگر بگوییم بدون هیچ استراتژی قطعی و یا هدف خاصی - همچنان به تهدیدات اش بر علیه دادستان کل به خاطر نجات خودش و باز کردن در برای دادستان جدید، ادامه داد. او آشکارا سشن‌ها را به سمت و سوی استعفا هل می‌داد - او را مسخره و به او توهین می‌کرد و او را به چالش می‌کشید تا حتی جرأت ماندن به سرش نزنند. هرچند این مقاله شکایت هیچ‌کس را

بر نمی‌انگیخت جز همان دادستان ویژه - که البته به اعتقاد بنن «جفرسون بورگارد سشنز، از سرجایش تکان نمی‌خورد.» - توجه بنن بیش تر جلب یک بخش از این مصاحبه شده بود: رئیس جمهور شورای ویژه را توییح کرده بود تا وارد محدوده‌ی امور مالی خانواده‌اش نشوند.

بنن با صدایی که بیش تر شبیه آژیر خطر بود گفت «ا...ا...ا...!» «اینجا را نگاه نکنید! اجازه بدید به پیگردها بگوییم کجا را نگاه نکنن!»

بنن سپس مکالمه‌ای که آن روز با رئیس جمهور داشت را شرح داد: «رفتم پیش ایشان و گفتم «چرا آن حرف را زدی؟» و او گفت «حرف‌های جلسه‌ی مصاحبه؟» و من گفتم «نه آن‌ها هم بد بود، اما این جور چیزها که دیگر طبیعی شده. منظورم این است که چرا گفتم پیگیری مسائل مالی خانواده‌ت مجاز نیست؟» و او گفت «خوب راستش...» من ادامه دادم «هی این آن‌ها هستند که حد اختیار خودشان را تعیین می‌کنند... شاید به مذاقات خوش نمی‌آمد اما حال با این کار تضمین کردی که تمام اعضای سنا هر کس دیگری که بخواهی جای دادستان کل منصوب کنی را مجبور کنند که قسم بخورد که اولین کاری که می‌کند بررسی آن اظهارنامه‌ی مالیاتی کوفتی‌ات است.»

بنن با ناباوری بیشتر، جزئیات ماجرای اخیر فایننشال تایمز را بازگو کرد؛ داستانی درباره‌ی فلیکس ساتر، که یکی از نادرست‌ترین شخصیت‌های نادرست همراه ترامپ و از دوستان وکیل شخصی دیرینه‌ی ترامپ، مایکل کوهن (که گفته می‌شود یکی از اهداف تحقیقات مولر بود) و همچنین یکی از لینک‌های کلیدی روسیه بود. «می‌دانم ممکن است غافل گیر شوید اما - ساتر که از قبل هم مشکلات قانونی زیادی داشته «در حین پول شویی از روسیه به بوکا همراه چند تن دیگر دست گیر شده بود»؛ و فکر می‌کنید رسیدگی به پرونده‌ی «برادر ساتر» بر عهده‌ی چه کسی بود؟ اوه بله، اندرو ویزمن. (مولر اخیراً ویزمن که یک وکیل پر قدرت در واشنگتن و رئیس بخش کلاهبرداری مجرمانه‌ی وزارت دادگستری بود را استخدام کرده بود). «جروانکا، شما کاری کردید که

لبران جیمز<sup>۱</sup> پرونده‌های پول‌شویی در موردتان تحقیق کند. حتی فکرش هم مو به تن‌ام سیخ می‌کند!»

بنن به گفت‌وگویش با رئیس‌جمهور برگشت: «واو (ترامپ) گفت که «این جزء اختیارات آن‌ها نیست.» و می‌خواستم بگویم شوخی‌ات گرفته‌مردیکه؟»  
پریت در حالی که غذای چینی را روی میز می‌گذاشت گفت «جزء اختیارات‌شان نبود که در دوره‌ی انرون، آرتور اندرسون را از کار برکنار کنن، اما این جلوی اندرو ویزمن را نگرفت.» - اندرو ویزمن یکی از دادستان‌های انرون بود.

بنن ادامه داد «متوجه هستید که قضیه دارد به کدام سومی‌رود. همش درباره‌ی پول‌شویی است. مولر، اول ویزمن را انتخاب کرد چون او کله‌گنده‌ی پول‌شویی است. مسیر آن‌ها برای به فنا دادن ترامپ، درست از طریق پال منافورت، دان جونیور و جرد کوشنر می‌گذرد... مثل روز روشن است... همه چیز از بین گندکاری‌های کوشنر عبور می‌کند. آن‌ها می‌خواهند این دو نفر را مجبور به برکناری کنند و بگویند یا بگذار من بازی کنم یا بگذار بروم. اما... بنن ادا درآورد «مصونیت ریاست‌جمهوری! ما مصونیت ریاست‌جمهوری داریم! هیچ مصونیتی وجود ندارد! این را در واترگیت ثابت کردیم.»

بنن، مردی رسا، به نظر به یکباره خود را خسته کرده بود. پس از یک مکث با خستگی اضافه کرد: خودشان تو ساحل نشستن و سعی می‌کنن یک تندباد دریایی دسته پنج<sup>۲</sup> را متوقف کند.»

دستانش را در مقابلش گذاشت، طوری که گویی او را از خطر دور نگه می‌داشت. «این مشکل من نیست. پنج تا نابغه دورش هستن: جاروانکا، هوپ هیکس، دینا پاول و جاش رافل.» دوباره دستهایش را بالا برد گویی این بار می‌خواست بگوید دست نزنید. «من هیچ آدم روسی را نمی‌شناسم، من هیچ چیز درباره‌ی، هیچ چیز نمی‌دانم. من شاهد هیچی نیستم. من وکیل نمی‌گیرم.

۱. نام بازیکن سرشناس بسکتبال آمریکاست و در اینجا به اصطلاح به معنای غول و ابرقدرت به کار رفته است.

۲. طبق مقیاس سافیر سیمپسون، دسته‌ی ۵ قوی‌ترین دسته‌ی توفندها یا همان تندبادهای دریایی ست که در آن سرعت باد به ۷۰ متر بر ثانیه می‌رسد.

قرار نیست من پشت میکروفن تلویزیون ملی بروم و به سوال‌ها جواب بدهم. هوپ هیکس به قدری نابود شده که خودش هم خبر ندارد. چند وقت دیگر باید مراسم دفن‌اش را هم بگیرند. آن‌ها دان جونیور را مثل یه تخم مرغ جلوی تلویزون ملی در هم خواهند شکست. مایکل کوهن هم که همین الان هم مثل تخم مرغ شکسته است. رئیس‌جمهور به من گفت «هرکسی جای دان جونیور بود به آن جلسه با روس‌ها می‌رفت.» من گفتم «همه نه. من یک افسردریایی‌ام. من نمی‌خواهم با ناسیونال‌های روسی جلسه داشته باشم، آن هم در مقر فرماندهی، عقلات را از دست داده‌ای؟» و او گفت «اما او پسر خوبی ست». بعد از آن که من به کمپین آمدم دیگر خبری از این جلسات نبود.»

لحن بنن از نومیدی مضحک به تسلیم تغییر کرد.

«اگر مولر را اخراج کند فقط اعلام جرم را تسریع کرده. چرا که نه. بیا تمومش کنیم. بیا برویم توی کارش. چرا که نه؟ من باید چکار کنم؟ باید بروم وسط و نجات‌اش بدهم؟ او دونالد ترامپ است. او همیشه کار خودش را می‌کند. او یک دادستان کل می‌خواد که علی‌رغم سمت خویشی، رد صلاحیت نشود. به او گفتم اگه جف ششنز برود، راد روزنستاین برود و بعد ریچل برند» - دستیار دادستان کل که جانشین روزنستاین است - «می‌رسیم به کارمندهای او باما. یکی از افراد او باما می‌شود دادستان کل. گفتم با این کارها به رودی نخواهی رسید» - ترامپ دوباره ابراز کرده بود که دوست دارد یکی از وفادارن‌اش یعنی رودی جولیانی یا کریس کریستی به این سمت منصوب شوند. «چون رودی و کریس کریستی جزء کمپین بوده‌اند، رد صلاحیت خواهد شد، پس این فانتزی‌های الکی را از سرت بیرون کن؛ و حالا هرکسی که تأیید بشود باید قسم بخورد و تضمین کند که تعقیب این پرونده ادامه می‌کند و کسی را هم اخراج نمی‌کنند چون تو دیروز گفتی - «...!...!...! - مسائل مالی خانواده‌ی من به کسی ربطی ندارد و آن‌ها هم از هرکسی که منصوب شود تقاضا خواهند کرد که تعهد کند که مسائل مالی خانواده‌ات بخشی از تحقیقات باقی بماند. به او گفتم مثل روز روشن است که دردسر درست خواهد شد، پس به‌تر است امیدوار

باشی سشنز سر جای اش باقی بماند.»

پریت اضافه کرد «دیشب داشت به چند نفر توی نیویورک زنگ می زد و می پرسید چه کار باید بکند.» (تقریباً همه در کاخ سفید از طریق این که ترامپ شب قبل با چه کسی صحبت کرده، افکار ترامپ را می خواندند.)

بنن تکیه داد و با کلافگی - مثل یک شخصیت کارتونی - برنامه ی قانونی که از روی کلینتون ها تقلید کرده بود را شرح داد. «آن ها با نظم فوق العاده ای آماده ی جنگ می شدند. برایش تلاش می کردند.» تأکید کرد که اما دلیل موفقیت آن ها نظم بوده و مشخص است که ترامپ نامنظم ترین فرد در عرصه ی سیاست است. بنن گفت جهت گیری مولر و تیم اش مشخص است: آن ها معاملات غیرقانونی پال منافورت، مایکل فلین، مایکل کوهن و جرد کوشنرا پیگیری می کردند و یکی یا همه ی آن ها را به رئیس جمهور نسبت می دادند.

او گفت «مثل داستان های شکسپیر است» و یکی یکی توصیه های نادرست چرخه ی خانواده اش را ذکر کرد: «همه چیز تقصیر همین نابغه هاست، همان هایی که او را مجاب کردند تا کومی را اخراج کند، همان هایی که توی یکم نیروی هوایی، تیم قانونی خارجی اش را بیرون کردند و با این که می دانستند چنین ایمیلی وجود دارد، با این که می دانستند چنین ایمیل هایی در دسترس است، حرفایی که در مورد دان جونیور بود را سرکوب کردند و گفتند جلسه در مورد اتخاذاات بوده... همان نوابغی که تلاش می کنند سشنز را اخراج کنند.»

«ببینید، کازوویتز بیست و پنج سال است که او را می شناسد. کازوویتز او را از هر گرفتاری ای که بگید نجات داده. کازوویتز توی کمپین - مگرچی داشتیم، صد تا زن؟ کازوویتز مراقب همه ی آن ها بود؛ و حالا کشیده کنار، بعد چند وقت؟ چهار هفته؟ او کله گنده ترین وکیل نیویورک است. مارک کورالوی عوضی، سخت ترین آدمی ست که تا به حال دیده ام هم نمی تواند از پس اش بر بیاید.»

بنن گفت جرد و ایوانکا معتقدند اگر از اصلاحیه ی زندان ها دفاع کنند و دی ای سی ای را نجات دهند - برنامه ای برای محافظت فرزندان مهاجران

غیرقانونی - لیبرال‌ها از آن‌ها حمایت خواهند کرد. او مختصرگریزی به شرح تیزهوشی قانونی و دشواری ایوانکا ترامپ در پیدا کردن حامی برای لایحه‌ی پیشنهادی مجوز خانواده زد - که کاملاً به یک اشتغال کاخ سفیدی تبدیل شده بود. «به این خاطر که مدام به او می‌گویم: هیچ سازه‌ی سیاسی‌ای در آن وجود ندارد. می‌دانی محبوب کردن یک لایحه چقدر راحت است، هراحمقی می‌تواند این کار را بکند. می‌دانی چرا لایحه‌ی توهیج طرفداری نداره؟ چون مردم می‌فهمند چقدر احمقانه است.» بنن با دهانی نیمه باز و چشم غره می‌گفت در واقع این ایده‌ی جاروانکا، در ازای نادیده انگاشتن دیوار مرزی بود. «اگر احمقانه‌ترین ایده در تمدن غربی نباشد، حتماً جزء سه ایده‌ی افتضاح است. اصلاً این نابغه‌ها می‌دانند ما کی هستیم؟»

همان موقع تلفن بنن زنگ خورد و کسی که پشت خط بود به او گفت که مثل اینکه اسکاراموچی به ریاست ارتباطات منصوب شده. او خندید «سربه سرم نگذار. از این شوخی‌ها با من نکن.»

تلفن را قطع کرد و در حالی که از فانتزی دنیای نوابغ متعجب‌تر شده بود - و حس تحقیر و نکوهش‌اش به آن‌ها بیشتر شده بود، گفت «من واقعاً با آن‌ها حرف نمی‌زنم. می‌دانید چرا؟ من کار خودم را می‌کنم و اصلاً به آن‌ها مربوط نمی‌شود و اصلاً برایم مهم نیست آن‌ها چه کار می‌کنند... اصلاً برایم مهم نیست... قرار نیست با آن‌ها تنها باشم، قرار نیست با آن‌ها یک جا باشم. ایوانکا امروز به دفتر ریاست جمهوری آمد... و همین که وارد شد، نگاه‌اش کردم و فوراً رفتم بیرون... من با آن‌ها یک جا نخواهم بود... نمی‌خوام که باشم... هوپ هیکس آمد، من رفتم بیرون.»

پریت گفت «اف‌بی‌آی، پدر جرد را به زندان انداخته. چطور نمی‌فهمند که آدم سربه‌سر...»

بنن دوباره سرش را با ناباوری تکان داد و گفت «چارلی کوشنر دارد دیوانه می‌شود، چون قرار است همه‌ی مسائل مالی‌اش را به شدت بررسی کنند... همه‌ی چیزهایی که از اسرائیل آمده... و همه‌ی این یاروهایی که از اروپای

شرقی می آیند... همه ی روس ها... و قزاقستانی ها... و املاک توقیف شده اش در ۶۶۶ [خیابان پنجم]... [اگر] به سال دیگر بکشد، همه چیز به عنوان وثیقه ی وام مصادره می شود... او نابود می شود، از بین می رود، کارش تموم است، همه چیز تموم می شود... با خاک یکسان می شود.»

یک لحظه صورت اش را با دست اش پوشاند و بعد دوباره سرش را بالا گرفت.

«من استاد راه حل پیدا کردنم، یک روزه برای کمپین نابود شده اش راه حل پیدا کردم، اما این یکی را نمی فهمم. نقشه ای برای حل اش به ذهن ام نمی رسد. حالا، یک برنامه به او دادم، به او گفتم دفتر ریاست جمهوری را مهر و موم می کنی، آن دوتا بچه را می فرستی خانه، از شر هوپ خلاص می شوی و فقط به حرف تیم حقوقی ات گوش می دهی - کازوویتزو مارک دود و جی سکولو و مارک کورالو، این ها همه یک سری آدم حرفه ای هستند که بارها این کار را انجام داده اند. به حرف آن ها گوش می دهی و دیگر هیچ وقت با این کارمنداها حرف نمی زنی، فقط کافی ست به عنوان رئیس جمهور مواظب رفتارت باشی تا بتونی هشت سال ریاست کنی. وگرنه نمی توانی، به همین راحتی. اما او رئیس جمهور است، اوست که تصمیم می گیرد و مشخصاً تصمیم می گیرد از راه دیگری برود... و کسی نمی تواند جلوی اش را بگیرد. او کار خودش را می کند. اون ترامپ است...» و بعد تلفن دیگری دریافت کرد، سم نونبرگ بود. او هم تماس گرفته بود تا درباره ی اسکاراموچی صحبت کند و حرفهایش بنن را به شدت مبهوت کرد: «نه امکان ندارد.»

بنن تلفن را قطع کرد و گفت «خدای من. اسکاراموچی. حتی نمی توانم به این قضیه عکس العملی نشان بدهم. مضخرف است. جرد و ایوانکا کسی را لازم داشتند تا از گندکاری شان دفاع کند. این دیوانگی ست. کافی ست دو روز که پشت آن جایگاه باشد، طوری لهش می کنند که همه جا از خون اش پر شود. عملاً ظرف یک هفته منفجر می شود. برای همین است که این جور چیزها را جدی نمی گیرم. اسکاراموچی را استخدام می کنند؟ او برای انجام هیچ کاری



صلاحیت ندارد. او یک صندوق پوشش ریسک برای سایر صندوق‌ها را اداره می‌کند. می‌دانید معنی‌اش چیست؟ یعنی یک صندوق نیست. مشمنزکننده است. مثل دلقک‌ها شدیم.»

ده روز بعد از انتصاب انتونی اسکاراموچی، ۲۱ جولای، با اولین روز استعفای شان اسپایسر مصاف شد. عجیب بود که این موضوع همه را غافلگیر کرده بود! در جلسه‌ای با حضور اسکاراموچی، اسپایسر و پریس و رئیس جمهور - که در معرفی انتصاب اسکاراموچی به عنوان رئیس ارتباطات، او را به مقامی نه تنها بالاتر از اسپایسر بلکه حتی بالاتر از پریس، رئیس ستاد کارکنان، منصوب کرده بود - اظهار داشت که آن‌ها باید بتوانند با یکدیگر موضوع را حل کنند.

اسپایسر به دفترش برگشت نامه‌ی استعفایش را چاپ کرد و بعد آن را پیش رئیس جمهور متحیر برد که باز هم گفت واقعاً دلش می‌خواهد اسپایسر بخشی از مجموعه باشد. اما اسپایسر که مطمئناً در آمریکا از همه بیشتر تحقیر شده بود، می‌فهمید که موهبتی به او اعطا شده است. روزهایش در کاخ سفید به اتمام رسیده بودند.

برای اسکاراموچی وقت تلافی بود. اسکاراموچی به خاطر این شش ماه تحقیر و بی‌تفاوتی، کسی را به اندازه‌ی رینس پریس مقصر نمی‌دانست - او با اعلام آینده‌اش در کاخ سفید و فروش کسب و کارش به امید آن، دست خالی مانده بود یا حداقل به چیز باارزشی نرسیده بود. اما حالا در چرخش شایسته‌ی افراد پرقدرت - و در واقع خود ترامپ - اسکاراموچی در کاخ سفید بود؛ بزرگ‌تر، بهتر و باشکوه‌تر از آن‌چه تصورش را می‌کرد. و پریس نابود شده بود.

این سیگنالی بود که رئیس جمهور برای اسکاراموچی فرستاده بود - نابسامانی‌ها را حل کن. از نظر ترامپ مشکلات تصدی او فقط مشکلاتی مربوط به تیم‌اش بودند. اگر تیم از بین می‌رفت، مشکلات هم از بین می‌رفتند. بنابراین اسکاراموچی فرمان حرکت داشت. این موضوع که رئیس جمهور از همان روز اول همان چیزها را درباره‌ی تیم فاسدش می‌گفت و از زمان کمپین ریتم ثابت این بود که وی ادعا می‌کرد که خواستار برکناری همه است و بعد موضع‌اش را

عوض می‌کرد و می‌گفت نمی‌خواهد همه برکنار شوند، موضوعی بود که مدام در ذهن اسکاراموچی مرور می‌شد.

اسکاراموچی به صورت علنی به پریس کنایه می‌زد و در داخل بال غربی دیدگاهی سختگیرانه نسبت به بنن اتخاذ کرده بود- «من چرندیات او را قبول ندارم.» ظاهراً ترامپ از این رفتار خوشش می‌آمد و همین باعث می‌شد اسکاراموچی حس کند رئیس‌جمهور او را تشویق می‌کند و جرد و ایوانکا هم خوشحال بودند؛ آن‌ها اعتقاد داشتند با اسکاراموچی امتیاز گرفته‌اند و مطمئن بودند که او در مقابل بنن و دیگران از آن‌ها دفاع می‌کند.

بنن و پریس نه تنها هنوز باورشان نمی‌شد بلکه جلوی خنده‌شان را هم نمی‌توانستند بگیرند. برای هردوی آن‌ها اسکاراموچی هم یک جریان وهم‌انگیز بود- فکر می‌کردند چشم برهم بزنند تمام می‌شود- هم نوعی پیشروی به سمت دیوانگی.

حتی در مقایسه با دیگر هفته‌های نفس‌گیر در کاخ سفید ترامپ، هفته‌ی ۲۴ جولای دیوانه‌کننده‌تر بود. اولاً جریان دیگری در تلاش مسخره برای لغو او با ماکر در سنا به راه افتاد. در کاخ این ماجرا بیشتر درباره‌ی کشمکش بین جمهوری خواهان کنگره و رهبری جمهوری خواه و کاخ سفید بود تا بیمه‌ی درمانی. امضایی که نمایانگر حزب جمهوری خواه بود اکنون به نماد جنگ داخلی تبدیل شده بود.

در آن دوشنبه، داماد رئیس‌جمهور در مقابل بال غربی پشت میکروفن رفت تا اظهاریه‌اش به بازپرسان سنا درباره‌ی ارتباطات کمپین ترامپ با روسیه را ارائه دهد. او که قبلاً هرگز در جمع صحبت نکرده بود با ادعاهایی سست و خام، دست داشتن در خرابکاری روس‌ها را انکار کرد؛ در حالی که با صدایی زیر و معصومانه حرف می‌زد از خود چهره‌ای کاندید-مانند به تصویر کشید که توسط دنیایی خشن سرخورده شد بود.

و آن شب رئیس‌جمهور به وست ویرجینیا رفت تا در مقابل پسران پیشاهنگ آمریکایی<sup>۱</sup> سخنرانی کند. سخنرانی‌اش باز هم با زمان و مکان و عقل سلیم در

۱. پسران پیشاهنگ آمریکایی با ۲٫۷ میلیون عضو جوان و ۱ میلیون داوطلب بزرگسال، بزرگترین سازمان جوانان آمریکا است. از زمان بنیانگذاری در سال ۱۹۱۰ به عنوان بخشی از جنبش بین‌المللی پیشاهنگی، بیش از ۱۱۰ میلیون آمریکایی عضو این سازمان بوده‌اند.

تضاد بود. این سخنرانی باعث شد سازمان پسران پیشاهنگ بلافاصله از اعضا، خانواده‌هایشان و کشور عذرخواهی کند. این سفر کوتاه حال ترامپ را خوب نکرد؛ صبح روز بعد رئیس‌جمهور با خشم و به صورت علنی به دادستان کل‌اش حمله کرد و- همچنین بدون هیچ دلیل مشخصی- ممنوعیت حضور ترنس‌ها در ارتش را در توییترش اعلام کرد. (چهار گزینه‌ی مختلف مربوط به سیاست خدمت ترنس‌ها به رئیس‌جمهور ارائه شده بود. مطالب ارائه شده بدین منظور بود تا بعد در موردش بحث کنند، اما ترامپ ده دقیقه پس از دریافت نکات گفتگو و بدون هیچ مشورتی، ممنوعیت ترنس‌ها را توثیق کرد.)

روز بعد، چهارشنبه، اسکاراموچی متوجه شد که یکی از فرم‌های اظهاریه‌های مالی‌اش نشر پیدا کرده؛ اسکاراموچی با فرض این‌که دشمنان‌اش برایش کارشکنی کرده بودند، مستقیماً پریس را مقصد دانست و به طور ضمنی او را متهم به شرارت کرد. در واقع فرم مالی اسکاراموچی یک سند عمومی بود که در دسترس همه قرار داشت.

آن روز بعد از ظهر، پریس به رئیس‌جمهور گفت که او فهمیده که باید استعفا بدهد و باید به فکر جایگزینی برای او باشند.

بعد، همان شب، شام مختصری در کاخ سفید برگزار شد با حضور افراد مختلفی از اعضای کنونی و سابق فاکس نیوز از جمله کیمبرلی گیلفویل- و خبر این مراسم به بیرون درز کرد. اسکاراموچی که بیش از همیشه مشروب خورده بود و نومیدانه تلاش می‌کرد اطلاعات ریزش کرده از زندگی شخصی‌اش را جمع کند (ارتباط داشتن با گیلفویل به مذاکره با همسرش کمکی نمی‌کرد) و اتفاقات رخ داده فراتر از ظرفیت تحمل‌اش بود، به روزنامه نگاری از نیویورک تماس گرفت و خودش را خالی کرد.

مقاله‌ی حاصل سوررئال بود- به قدری خشم و دردش عریان بود که تقریباً تا بیست و چهار ساعت کسی نمی‌توانست اعتراف کند که او به یک خودکشی اجتماعی کرده است. مقاله حرف‌های اسکاراموچی را نقل می‌کرد که بی‌پرده درباره‌ی رئیس کارکنان صحبت کرده بود: «به زودی از رینس پریس خواسته

می‌شه که استعفا بده.» اسکاراموچی با گفتن اینکه او شغل جدیدش را به عهده گرفته بود «تا به کشور خدمت کند» و «تلاشی برای ساخت برند خود ندارد» استیو بنن را هم به چالش کشید: «من استیو بنن نیستم. من سعی ندارم گند بزنم.» (درواقع بنن وقتی از این ماجرا باخبر شد که راست آزمایشان مجله با او تماس گرفتند تا نظرش درباره‌ی اتهامات اسکاراموچی که او گند بالا آورده را بپرسند.) اسکاراموچی که عملاً و علناً پریس را اخراج کرده بود، به قدری عجیب رفتار می‌کرد که دیگر اصلاً مشخص نبود که آخرین بازمانده چه کسی خواهد بود؛ و پریس که مدت‌ها در آستانه‌ی اخراج شدن بود فهمید که احتمالاً خیلی زود تصمیم گرفته استعفا دهد. شاید شانس این را پیدا می‌کرد که اسکاراموچی را اخراج کند!

جمعه وقتی لغو بیمه‌ی درمانی در سنا مطرح شد، پریس در سفر رئیس‌جمهور برای سخنرانی در نیویورک، در یکم نیروی هوایی با او همراه شد. اتفاقاً اسکاراموچی هم که برای اجتناب از عواقب نیویورک‌گفته بود که برای دیدار مادرش به نیویورک می‌رود، اما در هتل ترامپ در واشنگتن پنهان شده بود هم در آن سفر بود. حالا با ساک‌هایش آن‌جا بود (درواقع در نیویورک می‌ماند و مادرش را هم می‌دید) و طوری رفتار می‌کرد گویی هیچ اتفاقی نیفتاده.

در راه برگشت از سفر، پریس و رئیس‌جمهور در هواپیما درباره‌ی زمان‌بندی رفتن او صحبت می‌کردند و رئیس‌جمهور از او می‌خواست که آن را به نحوه‌ی درست انجام داده و عجله نکند. ترامپ گفت «توبگوچی برایت بهتر است. بگذار درست تمام‌اش کنیم.»

چند دقیقه بعد پریس وارد باند فرودگاه شد و پیامی روی موبایل‌اش حاکی از این بود که رئیس‌جمهور توثیت کرده که وزیر امنیت کشور، جان کلی رئیس ستاد جدید است و پریس برکنار شده است.

از ریاست جمهوری ترامپ فقط شش ماه می‌گذشت اما موضوع این‌که چه کسی جایگزین پریس می‌شود تقریباً از همان روز اول مورد بحث بود. در میان دسته‌ی کاندیداها پاول و کوهن، افراد مورد علاقه‌ی جروانکا قرار داشتند؛ و

همچنین یکی از انتخاب‌های بنن، رئیس OMB، میک مولوانی؛ و کلی. درواقع با کلی - که خیلی زود به خاطربی نزاکتی در نحوه‌ی اخراج پریس از او عذرخواهی کرد- درباره‌ی انتصاب‌اش مشورت نشده بود. اولین بار در توثیت رئیس‌جمهور از آن آگاه شد.

اما در واقع وقتی برای هدر دادن وجود نداشت. حالا مسئله‌ی مهم پیش روی دولت ترامپ این بود که یک نفر باید اسکاراموچی را اخراج می‌کرد. از زمانی که اسکاراموچی عملاً از شر پریس خلاص شده بود- از شر کسی که از نظر منطقی او باید اسکاراموچی را اخراج می‌کرد- یک رئیس ستاد جدید احتیاج بود تا هرچه زودتر شرم‌وچ را کم کند.

و شش روز بعد کلی درست چند ساعتی بعد از تحلیف‌اش، اسکاراموچی را اخراج کرد.

زوج اول تازه‌کار، خود را به خاطر استخدام اسکاراموچی سرزنش می‌کردند و می‌ترسیدند که به حق به خاطریکی از مضحک‌ترین اگر نگوییم فاجعه‌آمیزترین استخدامات در تاریخ مدرن کاخ سفید، سرزنش شوند. حالا با دستپاچگی می‌گفتند که چقدر شدیداً از تصمیم‌گیری برای رهایی از اسکاراموچی حمایت می‌کردند.

شان اسپایسرازی بیرون گود گفت «اول با مشت می‌زنند توی صورتات و بعد می‌گویند اوه خدای من، باید تو را ببریم به بیمارستان!»

چهارم آگوست، رئیس‌جمهور و اعضای کلیدی بال غربی، به مقصد کلوپ گلف ترامپ در بدمیسنتر حرکت کردند. رئیس‌ستاد جدید، ژنرال کلی هم بین آن‌ها بود اما استراتژی ست ارشد رئیس‌جمهور، استیونن، را همراه خود نبرده بودند. ترامپ به خاطر برنامه سفر هفده روزه بدعشق بود و از این‌که رسانه‌های انقدر بایشتکار ساعت‌هایی که او در زمین گلف می‌گذرانند را محاسبه می‌کنند، آزرده‌خاطر بود. بنابراین این سفر را به عنوان «سفر کاری» جا زده بودند- یکی دیگر از اقدامات پوچ و پر نخوت ترامپ که شانه بالا انداختن، چشم‌غره رفتن و سر تکان دادن کارکنانی را برمی‌انگیخت که مجبور بودند در حین این‌که دستور داشتند زمانی را جداگانه برای گلف بازی کردن ترامپ خالی بگذارند، رویدادهایی را برنامه‌ریزی کنند که به نظر شبیه کار باشد تا بقیه ساعت‌های گلف بازی کردن وی را لاپوشانی کنند.

در غیاب رئیس‌جمهور، قرار بود بال غربی بازسازی شود- ترامپ، هتلدار و آرایه‌گر، از شرایط فعلی آن «بیزار» بود. رئیس‌جمهور نمی‌خواست به ساختمان اداری اجرایی، که فعالیت‌های بال غربی به صورت موقت در آن انجام می‌شد، نقل مکان کند- و البته جایی که استوین در انتظار تماس او از بدمینستر نشسته بود.

بنن به همه می‌گفت که می‌خواهد به بدمینستر برود، اما هیچ‌کس دعوتش نکرد. بنن که ادعا می‌کرد اول از همه خودش کلی را به دولت آورده بود، حال

نمی دانست که رئیس ستاد جدید چه دیدگاهی نسبت به او دارد. درواقع، خود رئیس جمهور هم از جایگاه شخصی اش مطمئن نبود؛ مدام از همه می پرسید که آیا کلی دوستش دارد یا نه. به صورت کلی تر، برای بنن شفاف نبود که کلی غیر از وظایفش، چه کار دیگری می کند. رئیس ستاد جدید کجای دنیای ترامپ قرار داشت؟

با این که موضع کلی دقیقاً در مرکز طیف سیاسی قرار داشت و در امنیت میهن قوانین سفت و سختی بر علیه مهاجران غیرقانونی اتخاذ کرده بود، اما اصلاً به اندازه ترامپ و بنن راست گرا نبود. ارزیابی سرشار از تأسف بنن از کلی این بود که او «به اندازه کافی سرسخت نیست». در همین زمان، کلی به هیچ عنوان به لیبرال های نیویورکی کاخ سفید هم نزدیک نبود. اما سیاست جزء گستره درک او نبود. او به عنوان مدیر امنیت میهن، با انزجار به هرج و مرج توی کاخ سفید نگاه کرده و حتی به استعفا دادن فکر کرده بود. حالا او موافقت کرده بود تا این کاخ سفید را رام کند. او شصت و هفت ساله، قاطع، سخت گیر و عبوس بود. ترامپ که به همین زودی حس می کرد که یک جورهایی گول خورده که او را استخدام کند، پرسید: «تابه حال شده که او لبخند بزند؟»

برخی از ترامپرها، به ویژه آن هایی که دسترسی اختیاری به رئیس جمهور داشتند، بر این باور بودند که او با حيله به یک جور اطاعتی تن در داده که در حالت عادی از ترامپ بعید است. راجراستون، یکی از افرادی که حال تماس هایش با رئیس جمهور با ممانعت کلی مواجه شده بود، این سناریو را رواج داد که متیس، مک مسترو کلی باهم توافق کرده اند که هیچ اقدام نظامی ای صورت نخواهد گرفت مگر آن که هر سه آن ها موافق آن باشند - و این که همواره حداقل یکی از آن ها در واشنگتن بماند، حتی اگر دوتای دیگر از آنجا دور باشند. بعد از آن که کلی اسکاراموچی را برکنار کرد، دو مسئله فوری دیگرش که حال روی میز بد می نشست بود، اقوام رئیس جمهور و بنن بودند. یکی از این دو طرف باید می رفتند. یا شاید هر دو.

اصلاً مشخص نبود که آیا یک رئیس ستاد کاخ سفید که اثبات زنجیره

فرماندهی و اجرای سلسله مراتب را جزء دستور کار خود می دانست - هدایت قیف تصمیم گیری به سمت فرمانده کل قوا - می تواند به صورت مؤثر در کاخ سفیدی فعالیت کرده و یا حتی حضور داشته باشد که فرزندان فرمانده کل قوا، از نفوذ و دسترسی بیش از اندازه برخوردار بودند. هرچقدر هم که دختر و داماد رئیس جمهور احترام بی چون و چرای خود را نسبت به قوانین رئیس ستاد جدید ابراز می کردند، باز هم مطمئناً، از روی عادت و سرشت، کنترل کلی بر بال غربی را پامال می کردند. آن دو نه تنها نفوذ ویژه ای روی رئیس جمهور داشتند، بلکه کارکنان مهم این نفوذ را دیده بودند و در نتیجه بر این باور بودند که آن ها جهت حقیقی پیشرفت و قدرت بال غربی هستند.

به طرز عجیبی، جرد و ایوانکا علی رغم بی تجربگی شان، به یک حضور ترسناک تبدیل شده بودند؛ بقیه همان قدر از آن ها می ترسیدند که آن ها از بنن. به علاوه آن ها به مهره های موفق کشمکش های درونی و افشاگری ها تبدیل شده بودند - آن ها هم جبهه مقابل را داشتند و هم قدرت کانال های پستی - اگرچه که با زودرنجی پافشاری می کردند که تا به حال هیچ خبری را به بیرون نشت نداده اند. یکی از کارکنان ارشد گفت «از آنجایی که آن دو بسیار مراقب وجهه خودشان و شخصیتی که از خود ساخته اند هستند، اگر بشنوند که کسی دارد در موردشان صحبت می کند - یعنی اگر کسی سعی کند به این وجهه و آوازه آسیب بزند یا چیزی خلاف آن بگوید، برایشان مسئله بزرگی محسوب می شود - آن ها در پی انتقام می افتند.»

از طرف دیگر، اگرچه که امکان داشت «بچه ها» به ثمر رسیدن فعالیت های کلی را غیرممکن کنند، اما نگه داشتن بنن هم با منطق جور در نمی آمد. او هر استعدادی هم که داشت، در نهایت یک توطئه چی و سرکش بود که بالاخره یک روز هر سازمانی که واردش می شد را دور می زد. به علاوه با شروع وقفه بدمنستر - حال یا کار یا هر غلط دیگری که در آن می کردند - بنن دوباره در فهرست افراد مورد انزجار رئیس جمهور قرار گرفت.

رئیس جمهور همچنان به خاطر کتاب *سودای شیطان*، نوشته جاشوا گرین،



که اعتبار برد انتخاباتی را به پای بنن نوشته بود، کینه به دل داشت. از طرفی اگرچه رئیس جمهور علیه مک مستر با بنن هم دست شده بود، اما کمپین دفاع از مک مستر که از طرف جرد و ایوانکا حمایت می شد، داشت تأثیر خودش را بر جای می گذاشت. مرداک، که از طرف جرد برای دفاع از مک مستر گماشته شده بود، داشت به شخصه رئیس-جمهور را مجاب می کرد تا بنن را برکنار کند. بننی ها احساس می کردند که باید از بنن در برابر اقدامات ناگهانی رئیس جمهور دفاع کنند: پس حالا، آن-ها نه تنها به مک مستر برچسب زده بودند که وی در دفاع از موضع اسرائیل ضعیف عمل می کند، بلکه شلدون اندرسون را مجاب کرده بودند تا با ترامپ تبانی کند- اندرسون به رئیس جمهور گفت که در کاخ سفید هیچ کس به اندازه بنن در مورد اسرائیل قابل اعتماد نیست. سرمایه میلیاردی و سرسختی اندرسون همیشه ترامپ را تحت تأثیر قرار می داد و بنن معتقد بود که پشتوانه اندرسون جای پای او را به طرز چشم گیری محکم می کند. اما موفقیت کلی در مدیریت و فائق آمدن به سوء عملکرد بال غربی، به غلبه او بر چالش اصلی اش در این کار بستگی داشت؛ یعنی نحوه مدیریت ترامپ. یا، در واقع این که چطور بدون مدیریت و کنترل او، زندگی کند. امیال، نیازها و هوس های او باید خارج از ساختار سازمانی به حیات خود ادامه می دادند- الزماً باید به حیات ادامه می دادند. ترامپ متغیری بود که، به اصطلاح مدیریتی، غیر قابل کنترل بود. او مثل یک پسر بچه دوساله سرکش بود. اگر سعی می کردی کنترلش کنی، دقیقاً نتیجه عکس می داد. در چنین شرایطی مدیر باید انتظارات خودش را کنترل و مدیریت می کرد.

در اولین جلسه ژنرال کلی با رئیس جمهور، جرد و کوشنر در دستور کارش قرار داشتند- این که رئیس جمهور نقش آن ها را چطور می دید؛ به نظرش این نقش در کجا نتیجه بخش بود و در کجا نه؛ تصور او از آینده فعالیت آن ها چه بود. تمام این ها قرار بود راهکاری سیاسی باشد تا سر صحبت را درباره بیرون کردن آن ها، باز کند. اما کلی خیلی زود متوجه شد که رئیس جمهور از تمام ابعاد عملکرد آن ها در بال غربی راضی و خوشنود بود. شاید در یک مقطع جرد، وزیر

امور خارجه می‌شد - به نظر این تنها تغییری بود که رئیس‌جمهور پیش‌بینی می‌کرد. تنها کار که از دست کلی برمی‌آمد این بود که به رئیس‌جمهور یادآور شود که این زوج باید تابع قوانین سازمانی بال غربی باشند و نباید آن‌ها را دور بزنند.

حداقل ژنرال می‌توانست سعی کند که این یک قلم را اجرایی کند. موقع صرف شام در بدمینستر - رئیس‌جمهور با دختر و دامادش شام می‌خورد - خانواده اول وقتی کلی برای شام به آن‌ها ملحق شد، غافلگیر شده بودند. آن‌ها خیلی زود متوجه شدند که این اقدام نه تلاشی برای گپ‌زنی دوستانه بود و نه صمیمی گرفتن بی‌خود و بی‌جهت. این یک اجبار برای رعایت قانون بود: جرد و کوشنر باید با هماهنگی او با رئیس‌جمهور صحبت می‌کردند.

اما ترامپ کاملاً واضح بیان کرده بود که نقشی که فرزندان در دولت بازی می‌کردند تنها نیاز به تغییرات کوچک داشت و حال این مشکلی چشم‌گیر برای بنن ایجاد کرده بود. بنن حقیقتاً باور داشت که کلی راهی پیدا می‌کند که جروانکا را بفرستد خانه. مگر می‌شود چنین کاری نکند؟ درواقع، بنن خودش را متقاعد کرده بود که آن‌ها خطر بزرگ‌تری برای ترامپ محسوب می‌شدند. آن‌ها رئیس‌جمهور را نابود می‌کردند. البته بنن به همان اندازه معتقد بود که او با وجود آن‌ها نمی‌تواند در کاخ سفید بماند.

علی‌رغم آزرده‌گی فعلی ترامپ از بنن، که خیلی‌ها باور داشتند تنها بخشی از رویه معمول گله‌وشکایت‌های ترامپ است، بننی‌ها فکر می‌کردند که رهبرشان، حداقل از لحاظ سیاسی، دستش جلو است. جروانکا به حاشیه رانده شده بود؛ رهبر جمهوری خواه، بعد از بیمه درمانی، بی‌اعتبار شده بود؛ برنامه مالیاتی کوهن - منوچین ریزش شده بود. از این دریچه، آینده بنن خوش‌بینانه به نظر می‌رسید. سم نونبرگ، از وفاداران اسبق ترامپ که حال به یکی از وفاداران بنن تبدیل شده بود، باور داشت که بنن دو سال در کاخ سفید ترامپ خواهد ماند و بعد مسئولیت کمپین انتخاب دوباره ترامپ را برعهده می‌گرفت. نونبرگ با تحسین می‌گفت «اگر بتوانی آن احمق را برای بار دوم پیروز انتخابات کنی، به

یک جور ابدیت و جاودانگی در عرصه سیاست پیدا می‌کنی.» اما از دریچه دیگر، محال بود بنن ماندگار باشد. به نظر می‌رسید او آن قدر به جایگاهی بزرگی رسیده باشد که بتواند ببیند که کاخ سفید چقدر احمقانه شده است. او دیگر به زور می‌توانست جلوی زبانش را بگیرد- در واقع اصلاً نمی‌توانست. دیگر حتی به زور هم نمی‌توانست آینده دولت ترامپ را ببیند؛ و در حالی که بسیاری از بننی‌ها در مورد ناکارایی و نامربوط بودن جروانکا بحث می‌کردند- می‌گفتند آن‌ها را نادیده بگیر- بنن با وجود وحشی‌گری و زهر ریختن‌های علنی‌شان، روزبه‌روز کمتر می‌توانست آن‌ها را تحمل کند.

بنن، که همچنان منتظر تماس رئیس‌جمهور بود تا از او بخواهد که در بدمینستر به آن‌ها ملحق شود، تصمیم گرفت اوضاع را در دست بگیرد و استعفایش را به کلی داد. اما این در واقع جوجه بازی<sup>۱</sup> بود: او می‌خواست بماند. از طرف دیگر، می‌خواست جروانکا بروند؛ و این اقدام یک اتمام حجت بود. ۸ آگوست، هنگام نهار در باشگاه بدمینستر- در میان چلچراغ‌ها، نشان‌های افتخار گلف و پلاک‌های مسابقات- رئیس‌جمهور بین تام پرایس، وزیر بهداشت و خدمات انسانی و همسرش، ملانی نشسته بود. کلین کانوی هم سرمیز بود؛ همین‌طور کوشنرو خیلی‌های دیگر. این یکی از همان رویدادهای به اصطلاح «کاری» بود- در حین صرف غذا، در مورد بحران اعتیاد بحث شد، و به دنبال آن اظهارهای از سوی رئیس‌جمهور و سؤالات مختصری از سوی خبرنگاران صورت گرفت. ترامپ در حینی که اظهاریه‌اش را با صدایی یکنواخت می‌خواند، سرش را پایین انداخته بود و به آرنج هایش تکیه داده بود.

۱. بازی جوجه، که با نام‌ها شاهین-قمری و برف توده نیز شناخته می‌شود، یک مدل مؤثر برای بررسی تلاقی‌های دو بازیکن در نظریه بازی‌ها است. قانون بازی این است که در حین اینکه هیچ‌یک از دو بازیکن تمایلی به تسلیم شدن در مقابل دیگری ندارد، بدترین نتیجه این است که هیچ‌کدام تسلیم نشوند. انتخاب واژه «جوجه» برای این بازی ریشه در یک بازی خیابانی دارد که در آن دو راننده به سمت هم در یک امتداد با سرعت زیاد حرکت می‌کنند و یکی باید از مسیر خارج شود وگرنه هر دو باهم برخورد می‌کنند و کشته می‌شوند. در حالتی که یکی از راننده‌ها خود را از مسیر خارج کند، آن راننده بازنده است و او را به خاطر ترسو بودن «جوجه» خطاب می‌کنند؛ و راننده‌ای که در مسیر باقی‌مانده بود برنده اعلام می‌شود. این واژه در علوم سیاسی و اقتصادی خیلی رایج است. واژه «شاهین-قمری» به موقعیتی اشاره دارد که برای استفاده از یک منبع مشترک رقابت وجود دارد و مشترکین می‌توانند بین مصالحه و درگیری یکی را انتخاب کنند.

بعد از پاسخ دادن به سؤالات کسل‌کننده دربارهٔ مواد مخدر، ناگهان سؤالی دربارهٔ کرهٔ شمالی از او پرسیده شد و ترامپ مثل انیمیشن‌های استاپ‌موشن، به نظرزننده و متحرک شد.

کرهٔ شمالی مشکلی پراز جزئیات و بدون راه‌حل بود که او باور داشت نتیجهٔ بی‌فکری‌ها و تصمیم‌های ضعیف بوده - و او هم به سختی می‌توانست به آن توجه کند. به علاوه، او به شدت خصومتش با رهبر کرهٔ شمالی، کیم جونگ‌اون را شخصی کرده بود و القاب تحقیرآمیزی به او نسبت می‌داد.

کارکنانش او را برای این بحث آماده نکرده بودند، اما آسودگی خیال از این که می‌توانست از بحث مواد مخدر به یک موضوع دیگر بپرد و رضایت ناگهانی از این که فرصتی پیش آمده بود تا در مورد این موضوع اعصاب خردکن صحبت کند، باعث شد که جرئت پیدا کند تا از الفاظی که در فضای خصوصی در مورد خطرات یک بحران بین‌المللی تکرار می‌کرد - و او غالباً همه چیز را تکرار می‌کرد - استفاده کند.

«به نفع کرهٔ شمالی است که دیگر آمریکا را تهدید نکند، وگرنه با آن چنان آتش و خشمی روبه‌روی می‌شوند که دنیا نظیرش را ندیده باشد. او بیشتر از حد نرمال تهدید می‌کند و همان‌طور که گفتم با آن‌ها با آن چنان آتش و خشم و قدرتی واقعی مقابله خواهد شد که دنیا نظیرش را ندیده باشد. ممنونم.»

کرهٔ شمالی، موقعیتی که مدام به رئیس‌جمهور تذکر داده می‌شد تا با ملایمت بیش‌تری درباره‌اش صحبت کند، حال به سوژهٔ اصلی بقیهٔ روزهای هفته تبدیل شد - کارکنان درگیر خود این موضوع نبودند، بلکه دغدغه‌شان این بود که در مقابل رئیس‌جمهوری که تهدید می‌کرد دوباره اظهارنظرهای توفانی‌اش را بروز خواهد داد، چه واکنشی داشته باشند.

در برابر این پیش‌زمینه، تقریباً هیچ‌کس به اعلامیهٔ حامی ترامپ و نئونازی آمریکایی، ریچارد اسپنسر، که اعلان کرده بود می‌خواهد در مقابل دانشگاه ویرجینا، در شارلوتزویل، برای برداشتن مجسمهٔ رابرت ئی. لی<sup>۱</sup> تظاهرات

۱. یک ژنرال آمریکایی بود که به فرماندهی ارتش مؤتلفه ویرجینیای شمالی در دوران جنگ داخلی آمریکا از سال ۱۸۶۲ تا زمان

راه بیندازد، توجه نکرده بود. موضوع گردهمایی روز یکشنبه، ۱۲ آگوست که «اتحاد راست‌گرایان» نام داشت، به‌طور ویژه بدین منظور طراحی شده بود تا سیاست‌های ترامپ را به ناسیونالیسم سفید وصل کند.

۱۱ آگوست، درحالی‌که رئیس‌جمهور در بدمینستر مشغول تهدید کره شمالی بود- و همچنین به‌طور غیرقابل توضیحی برای کارکنانش، تهدید به مداخله نظامی در ونزوئلا- اسپنسر مردم را به تظاهرات عصرانه دعوت کرد.

ساعت ۸:۴۵ عصر- هنگامی‌که رئیس‌جمهور در بدمینستر آماده خواب بود- حدود ۲۵۰ مرد جوان، با شلوارهای خاکی و تی‌شرت‌های یقه‌دار، یعنی استایلی شبیه ترامپ، مشعل به دست با هماهنگی در اطراف محوطه دانشگاه ویرجینیا رژه رفتند. ناظران رژه با هدست‌ها این نمایش را مدیریت می‌کردند. با اشاره آن‌ها، تظاهرکنندگان شروع کردند به هم خوانی شعارهای جنبش: «خاک و خون!» «شما جای ما را نمی‌گیرید!» «یهودی‌ها جای ما را نمی‌گیرند!» خیلی زود، گروه اسپنسر در وسط محوطه و در مقابل مجسمه بنیان‌گذار دانشگاه ویرجینیا، توماس جفرسون، با گروه تظاهرکنندگان مقابل روبه‌رو شدند. بدون حضور پلیس، اولین زدوخورد و جراحت‌های آخر هفته روی داد.

با آغاز ساعت ۸ صبح روز بعد، پارک نزدیک مجسمه لی به میدان جنگ جنبش تازه اوج گرفته نژادپرستی سفیدپوستانی تبدیل شده بود که با چماق‌ها، سپرها، تپانچه‌ها و تفنگ‌های خودکار در صحنه حضور پیدا کرده بودند (در ویرجینیا مجوز حمل اسلحه برای همگان آزاد بود)- جنبشی که همان‌طور که اسپنسر دوست داشت نشان بدهد، به نظر از دل کمپین و انتخابات ترامپ متولد شده بود و همین باعث ترس بیشتر لیبرال‌ها می‌شد. فارغ از تعداد اندک تظاهرکنندگان، نمی‌شد صحنه‌ای بهتر برای آخرالزمان به تصویر کشید. بیشتر روز صرف تاخت و پاداخت‌ها بود- مبارزه شیشه و سنگ و پلیس‌هایی که

تسلیمش شناخته می‌شود. لی تا پایان جنگ داخلی آمریکا به جفرسون دیویس رئیس‌جمهور ایالات برده‌دار جنوبی وفادار ماند تا این‌که سرانجام ژنرال پولیسیز سایمن گرانت لی را در نبرد گتیسبرگ در سال ۱۸۶۵ شکست داد و جنگ داخلی پایان یافت. ۵ سال بعد لی درگذشت. استون‌وال جکسن معروف‌ترین فرمانده تاریخ زیر نظر لی بود. مجسمه رابرت ادوارد لی در پارک آزادی بردگان (پیش‌تر پارک لی) در شهر شارلوتزویل، ویرجینیا قرار دارد؛ که در اوت سال ۲۰۱۷ در اثر تصمیم شهرداری شارلوتزویل به حذف این مجسمه گردهمایی اتحاد راست‌گرایان ۲۰۱۷ در این شهر برگزار شد.

بدون مداخله یک گوشه ایستاده بودند.

در بدمینستر، هنوز کسی از حوادث رخ داده در شارلوتزویل خبر نداشت. اما بعد، حدود ساعت ۱ بعدازظهر، جیمز الکس فیلدر جونیور، جوان بیست و دو ساله‌ای که آرزوی نازی شدن در سر می‌پرورانید، با ماشین دوج چراجرش به گروهی از تظاهرکنندگان گروه مقابل زد و منجر به قتل هذرهایر سی و دو ساله و مجروح شدن عده‌ای شد.

رئیس‌جمهور در توثیتی که کارکنانش تنظیم کرده بودند، اعلان کرد: «همه ما باید متحد باشیم و سمبل این نفرت را محکوم کنیم. این نفرت‌ها در آمریکا جایی ندارند. بیایید همه در کنار هم یکی شویم!»

با این حال، غیر از این مسئله، بقیه کارها طبق روتین همیشه ادامه داشت - شارلوتزویل عاملی بود تا حواس رئیس‌جمهور را پرت کند و در واقع کارکنان دنبال بهانه‌ای بودند تا ذهن او را از مسئله کره شمالی منحرف کنند. آن روز رویداد اصلی در بدمینستر، امضای تشریفاتی لایحه افزایش بودجه برنامه‌ای بود که به کهنه سربازها اجازه می‌داد خارج از بیمارستان‌های وی‌ای ۱ هم بتوانند از بیمه درمانی‌شان استفاده کنند. مراسم امضا، دو ساعت بعد از حمله الکس فیلد، در سالن رقص بزرگ باشگاه گلف برگزار شد.

در طی مراسم امضا، ترامپ لحظه‌ای را به محکوم کردن «نفرت، تعصب و خشونت طرفین در شارلوتزویل» اختصاص داد. تقریباً بلافاصله، رئیس‌جمهور به خاطراین که حاضر نشده بود بین نژادپرستان و طرف دیگر تمایز قائل شود، ملامت شد. همان‌طور که ریچارد اسپنسر به درستی تشخیص داده بود، رئیس‌جمهور احساس همدردی‌هایش هم نابسامان و سردرگم بود. اگرچه که کاملاً واضح و شفاف بود که این نژادپرستان سفیدپوست - نئونازی‌ها - بودند که باید محکوم می‌شدند، اما رئیس‌جمهور به‌طور غریزی از این کار سرباز می‌زد.

بالاخره صبح روز بعد، کاخ سفید سعی کرد موضع ترامپ را با یک بیانیه

رسمی شفاف کند: «رئیس جمهور در بیانیه دیروز به شدت تمام اشکال خشونت، تعصب و نفرت را محکوم کرد. البته این شامل برترپنداری سفیدپوستان، نئونازی کی کی کی و تمام گروه های افراطی هست. وی خواستار اتحاد ملی و همبستگی تمام آمریکایی هاست.»

اما درواقع، او برترپندانان نژادپرست، کی کی کی و نئونازی ها را محکوم نکرده بود- و همچنان با لجبازی از انجام این کار سر باز می زد.

ترامپ در تماس با بنن از او کمک خواست تا بتواند سایرین را قانع کند: «کی تمام این ها به پایان می رسد؟ آیا قرار است بنای یادبود واشنگتن، کوه راشمور و مونت ورنون را هم پایین بکشند؟» بنن- که هنوز به بدمنستردعوت نشده بود- او را تشویق کرد تا از این جمله استفاده کند: رئیس جمهور خشونت و رفتارهای نابجا را محکوم کرده و همچنین از تاریخ دفاع می کند (اگرچه که ترامپ هیچ درکی از تاریخ نداشت). تأکید بر مسائل مربوط به یادبودها چپ گراها را به ستوه آورده و خیال راست گراها را راحت می کند.

اما جرد و ایوانکا، با پشتیبانی کلی، از او درخواست می کردند تا درخور ریاست جمهوری رفتار کند. نقشه آن ها این بود که ترامپ به کاخ سفید بازگردد و با تمرکز ویژه بر گروه های تعصبی و سیاست های نژادی به این مسئله رسیدگی کند- دقیقاً همان موضع روشن و بدون ابهامی که ریچارد اسپنسر شرط بسته بود ترامپ حاضر نیست اتخاذش کند.

بنن، که همین تمایلات را در ترامپ می دید، سعی کرد رضایت کلی را جلب کند و به او گفت که روش جروانکا نتیجه عکس خواهد داد: برای همه عیان می شود که قلباً با این موضع موافق نیست.

رئیس جمهور، کمی قبل از ساعت یازده صبح روز دوشنبه به کاخ سفید در حال بازسازی رسید و با فریاد بلند سؤال های خبرنگاران، مواجه شد: «شما اقدامات نئو-نازی ها را محکوم می کنید؟ شما اقدامات برترپندانان

۱. اختصار کو کلاکس کلان است که نام سازمان های همبسته ای در کشور آمریکا در گذشته و امروز می باشد که پشتیبان برتری نژاد سفید، یهودستیزی، نژادگرایی، ضدیت با آیین کاتولیک، بومی گرایی و نفرت نژادی می باشد.

سفیدپوست را محکوم می‌کنید؟» حدود نود دقیقه بعد، درحالی که در اتاق پذیرش دیپلماتیک ایستاده بود، یک بیانیه شش دقیقه‌ای را از روی دستگاه متن نما خواند.

قبل از این که برود سراصل مطلب، گفت: «اقتصاد ما در حال حاضر بسیار قدرتمند است. بازار بورس همچنان بالاترین امتیازها را به دست می‌آورد، نرخ بی‌کاری به کمترین میزان خود طی شانزده سال گذشته رسیده است و چشم‌انداز تجارت روشن‌تر از همیشه است. شرکت‌ها دارند به ایالات متحده بازمی‌گردند و هزاران شغل را همراه خود می‌آورند. از زمانی که من دولت را در دست گرفته‌ام، حدود یک میلیون شغل ایجاد کرده‌ایم.»

و تنها آن موقع بود که گفت: «ما باید یکدیگر را دوست داشته باشیم، به یکدیگر مهر بورزیم و در محکومیت نفرت، تعصب و خشونت باهم متحد شویم... ما باید زنجیر عشق و وفاداری که ما را به هم وصل می‌کند را از نو کشف کنیم... نژادپرستی، شیطان است؛ و کسانی که به نام آن دست به خشونت می‌زنند، مجرم هستند و این شامل کی‌کی‌کی، نئو-نازی، برترپنداران سفیدپوست و سایر گروه‌های افراطی است که مغایر تمام چیزهایی هستند که ما به عنوان مردم آمریکا عزیز می‌شماریم‌شان.»

این یک تسلیم اجباری بود؛ درست مثل زمانی که در طول کمپین مجبور شد حرفش در مورد محل تولد او با ما را پس بگیرد: اول کمی حرف‌های نامربوط زد و بعد یک اعتراف رسمی جویده‌جویده. اینجا هم همین‌طوری بود، مثل بچه‌ای که مواخذه شده بود و حال سعی می‌کرد به حرف‌گوش‌کن باشد. با بی‌میلی و ترش‌رویی جملاتی که به او تحمیل شده بود را می‌خواند.

و درواقع این اظهاریه ریاست جمهوری وارهانه اعتبار زیادی نصیبش نکرد؛ و خبرنگاران این بار با فریاد از او می‌پرسیدند که چرا انقدر دیر به این موضوع اشاره کرده بود. زمانی که با یکم نیروی هوایی به پایگاه نیروی هوایی اندرسون و بعد فرودگاه جی‌اف‌کی<sup>۱</sup> و بعد منهتن و برج ترامپ بازگشت، خشمگین بود و



دوست داشت به همه بگوید «من که به شما گفته بودم این طوری می شود.» به صورت خصوصی، مدام تلاش می کرد توجیه کند که چرا یک نفر ممکن است به کی کی کی بیبوندند - آن ها شاید حقیقتاً به باورهای کی کی کی اعتقاد نداشته باشند و کی کی کی هم دیگر به اعتقادات قدیمش پایبند نیست و اصلاً چه کسی می داند در حال حاضر کی کی کی به چیزهایی اعتقاد دارد؟ او گفت، درواقع به پدر خودش هم انگ زده بودند که عضو کی کی کی است، درحالی که این طور نبود. (اما در حقیقت این اتهام صحت داشت.)

روز بعد، سه شنبه ۱۵ آگوست، قرار بود کاخ سفید یک اجلاس خبری در برج ترامپ برگزار کند. بنن سعی می کرد کلی را مجاب کند که آن را کنسل کنند. به هر حال اجلاس بیهوده ای بود. موضوع آن حول زیرساخت ها بود - در مورد لغو قوانین زیست محیطی که باعث می شد پروژه ها سریع تر شروع شوند - اما درواقع، تنها تلاشی دیگر بود تا نشان دهند که ترامپ حقیقتاً مشغول کار است و در تعطیلات به سر نمی برد. پس چرا باید سرببی دردشان را به درد می انداختند؟ بنن به کلی گفت که می تواند نشانه ها را ببیند: پیکان دیگ زودپز ترامپ هر لحظه بالاتر می رفت و دیری نمی پایید که منفجر شود.

به هر حال، اجلاس خبری طبق برنامه برگزار شد. رئیس جمهور که پشت تریبون لابی برج ترامپ ایستاده بود، تنها دو دقیقه طبق متن از پیش نوشته شده پیش رفت. او به حالت دفاعی و حق به جانب موضع خود را این گونه بیان کرد که ابراز تأسف و همدردی پوچ و بیهوده است و دیگران همه دروغ می گویند؛ و بعد عمیق تر وارد این بحث شد. او بدون توانایی آشکار در کنترل احساساتش با توجه به شرایط سیاسی یا، حتی، تلاش برای نجات خودش، به حرف زدن ادامه داد. این هم یکی از هزاران نمونه ای بود که او را شبیه سیاستمدارهای فیلم های مضحک و کم دی نشان می داد که هر چه به دهانشان می رسد را می گویند. بی ملاحظه. همچون دیوانه ها.

«نمی‌شود همه چیز را گردن آلت-راست‌ها انداخت، پس آلت-چپ ۲‌هایی که به شما حمله می‌کنند چه؟ اصلاً احساس گناه نمی‌کنند؟ پس وقتی چماق به دست به شما حمله می‌کنند، چه؟ از نظر من آن روز، یک روز افتضاح افتضاح بود... من فکر می‌کنم هر دو طرف مقصر هستند. من هیچ شکی در این باره ندارم، شما هم هیچ شکی در این ندارید. اگر گزارش‌هایتان درست باشد، خودتان خواهید دید.»

استیو بنن، که همچنان در دفترش در ساختمان اداری اجرایی منتظر دعوتی از سوی ترامپ بود، با خود گفت، *اوه خدای من، بفرمایید شروع کرد. به شما گفته بودم که این طوری می‌شود.*

غیراز آن دسته از طرفدارانی که ترامپ یک‌بار ادعا کرده بود اگر حتی در خیابان پنجم به یک نفر شلیک کند هم به او اجازه می‌دهند قسر در ببرود، دنیای مدنی سرشار از بهت و وحشت بود. همه از مواضع اخلاقی او متحیر بودند. هرکسی، در هر موقعیتی، اگر می‌خواست از احترام دیگران برخوردار باشد باید کوچک‌ترین ارتباطی با او را انکار می‌کرد. تمام مدیرعاملان شرکت‌های عمومی که در گذشته با کاخ سفید ترامپ در ارتباط بودند، حال باید تمام این راه‌های ارتباطی را قطع می‌کردند. شاید مسئله حتی گرایش‌های کهنه‌پرستانه‌اش هم نبود- بنن به طور یقین می‌گفت که ترامپ حقیقتاً یهودی‌ستیز نیست، اما بقیه بعید می‌دانستند حتی بین هم از این موضوع مطمئن باشد- بلکه مسئله این بود که او نمی‌توانست خودش را کنترل کند.

به دنبال اجلاس خبری نابودکننده، ناگهان تمام چشم‌ها به کلی دوخته شد- این اتفاق غسل تعمید او در آتش ترامپ محسوب می‌شد. اسپایسر، پریس، کوهن، پاول، بنن، تیلرسون، متیس، منوچین، تقریباً تمام کارکنان ارشد و کابینه ریاست‌جمهوری ترامپ، در گذشته و حال، از همین مراحل

۱. راست‌گرایان غیرستی

۲. اصطلاحی که برای اولین بار توسط ترامپ در همین اجلاس به کار رفت و به تدریج به عنوان افرادی که به نام صلح و عشق دست به خشونت می‌زنند رواج یافت. در واقع می‌شود گفت از نظر جمهوری خواهان آلت-چپ‌ها، آینه آلت-راست‌ها یا همان راست‌گرایان غیر سستی هستند.

ماجراجویی، چالش، کلافگی، جنگ، خود توجیهی و تردید گذشته و در نهایت با این واقعیت روبه‌رو شده بود که رئیس‌جمهوری که برایش کار می‌کردند، رئیس‌جمهوری که آن‌ها بار مسئولیت‌های رسمی دولت‌اش را به دوش کشیده بودند، استطاعت کافی برای انجام کارش را نداشت. حال، کلی، در کم‌تر از دو هفته بعد از برعهده گرفتن سمت‌اش، دقیقاً در همان جایگاه قرار گرفته بود. آن‌طور که بنن می‌گفت، بحث سر این نبود که آیا شرایط رئیس‌جمهور بد است یا نه؛ بلکه بحث سر این بود که آیا آن‌قدر بد هست که کار به متمم بیست و پنجم<sup>۱</sup> بکشد یا نه؟

از نظر بنن، رکن اساسی ترامپیزم، چین بود- حتی اگر برای ترامپ چنین نبود. او باور داشت که سرنوشت نسل بعد نوشته شده است و این سرنوشت به جنگ با چین ختم می‌شود. جنگ تجاری، جنگ بازرگانی، جنگ فرهنگی، جنگ دیپلماتیک- جنگی چندجانبه که تعداد معدودی در آمریکا از وقوع‌اش اطلاع داشتند و تقریباً هیچ‌کس آماده مبارزه در آن نبود.

بنن فهرستی از «چین ستیزان» تهیه کرد که از خط‌مشی‌های سیاسی عبور می‌کرد؛ از همدستان‌اش در برایتبارت گرفته تا سردبیر سابق نیورپابلیک- که فقط با تحقیر از بنن یاد می‌کرد- و پیشروی مقتدر لیبرال و ارتودوکس، رابرت کوتنر، سردبیر مجله سیاسی کوچک چشم‌انداز آمریکایی. روز چهارشنبه، ۱۶ آگوست، یک روز بعد از اجلاس خبری رئیس‌جمهور در برج ترامپ، بنن به‌طور ناگهانی از دفترش در ساختمان اداری اجرایی با کوتنر تماس گرفت تا درباره چین صحبت کنند.

در آن مقطع، بنن دیگر متقاعد بود که به آخر مسیرش در کاخ سفید رسیده است. رئیس‌جمهور او را به بدمینستر دعوت نکرده بود و همین نشانه‌ای مخرب بود. آن روز فهمیده بود که هپ هیکس به سمت مدیر موقت ارتباطات منصوب شده است- یک پیروزی برای جروانکا. در این حین، زمزمه برکناری مسلم او همچنان از جانب جبهه جروانکا به گوش می‌رسید؛ این زمزمه آن‌قدر

۱. این متمم در مورد قوانین در هنگام غیبت و جانشینی ریاست جمهوری صحبت می‌کند.

دائمی بود که به صدای دائمی پس‌زمینه تبدیل شده بود.

بنن هنوز مطمئن نبود که اخراج خواهد شد، اما با این حال، در دومین مصاحبه رسمی‌اش بعد از پیروزی ترامپ، به کوتنر زنگ زد و پرسیده خودش را بست. او بعدها ادعا کرد که این مصاحبه به صورت محرمانه صورت گرفته بوده و نباید چاپ می‌شده. اما این روش همیشگی بنن بود؛ او سرنوشت را به بازی می‌گرفت.

اگر ترامپ در آخرین اجلاس خبری‌اش به صورت غیرارادی ترامپ‌بازی درآورده بود، بنن هم در گفت‌وگویش با کوتنر به صورت غیرارادی بنن‌وارانه رفتار کرده بود. او سعی کرد به نظریه ضعف ترامپ نسبت به چین، بال‌وپر بدهد. او با لحنی تمسخرآمیز، رجزخوانی ترامپ بر علیه کره شمالی (او اذعان کرده بود که «ده میلیون نفر در سئول کشته خواهند شد.» و به دشمنان داخلی‌اش توهین کرده بود.) را تصحیح کرد و گفت «الان دارند از ترس خودشان را خیس می‌کنند.» اگر ترامپ نمی‌توانست مثل یک رئیس‌جمهور به نظر بیاید، بنن هم نمی‌توانست مثل دستیار رئیس‌جمهور به نظر برسد.

آن روز بعد از ظهر، گروهی از بننی‌ها نزدیک کاخ سفید برای صرف شام دورهم جمع شدند. قرار بود شام در میخانه هتل هی-آدامز برگزار شود، اما آرتور شوارتز، یکی از مسئولین ارتباطات بننی، با پیش‌خدمت هی-آدامز بر سر تعویض شبکه تلویزیون از سی‌ان‌ان به فاکس مشاجره کرد؛ قرار بود موکل‌اش، استفان شوارزمن، بلک‌استون، یکی از اعضای شورای تجاری رئیس‌جمهور، به زودی در شبکه فاکس حضور پیدا کند. بعد از اجلاس خبری رئیس‌جمهور، شورای تجاری داشت یک‌به‌یک اعضای‌اش را از دست می‌داد و ترامپ در یک دویت اعلام کرد که خودش این شورا را منحل کرده است. (شوارزمن به رئیس‌جمهور گوشه داده بود که شورا در حال فروپاشی است و حداقل رئیس‌جمهور باید طوری نشان دهد که انگار منحل شدن آن تصمیم خودش بوده.)

شوارتز، خشمگینانه اعلام کرد که دارد از هی-آدامز خارج می‌شود و در هتل ترامپ مستقر خواهد شد. او همچنین اسرار داشت که برنامه شام را دو

کوچه بالاتر، یعنی در جوا، شعبه دیگر جواستون کرپ ۲ میامی برگزار کنند. آتش خشم شوارتز دامن متیوبویل، سردبیر سیاسی واشنگتن برایتبارت نیوز، را هم گرفت؛ شوارتز، جوان بیست و نه ساله را به خاطر روشن کردن سیگار توییح کرد. بینی اش را بالا کشید و گفت: «من کسی را نمی شناسم که سیگار بکشد.» اگرچه شوارتز طرفدار کمپ بنن بود اما این به نظر کنایه ای به بی کلاس بودن اعضای برایتبارت بود.

هر دو درباره تأثیرات ناشی از مصاحبه بنن، که تمام اعضای جهان را غافلگیر کرده بود، بحث کردند. هیچ کدام نمی توانستند درک کنند که چرا او چنین مصاحبه ای انجام داده است. کار بنن تمام شده بود؟

شوارتز می گفت، نه، نه، نه. شاید چند هفته پیش که مرداک و مک مستر باهم همدست شده بودند و نزد رئیس جمهور رفته و او را تحت فشار گذاشته بودند تا بنن را برکنار کند، چنین چیزی صحت داشت؛ اما بعد شل دون اوضاع را راست و ریس کرده بود.

شوارتز گفت: «زمانی که عباس به کاخ سفید آمده بود، بنن در خانه ماند؛ او حتی حاضر نبود در هوایی نفس بکشد که آن تروریست در آن نفس می کشید.» این همان جمله ای بود که شوارتز، طی چند روز آینده برای اثبات حسن نیت راست گرایانه بنن، به خبرنگاران گفت.

الکساندر ا پریت، مباشر بنن، نفس نفس زنان به جورسید. چند ثانیه بعد، جیسون میلر، یکی دیگر از مسئولان روابط عمومی پیروی بنن هم به جمع پیوست. در طول دوره انتقال، میلر در فهرست نامزدهای مقام مدیر ارتباطات قرار داشت، اما بعد مشخص شد که او با یکی دیگر از کارکنان رابطه داشته و وی هم در توثیق اش اعلام کرده بود که از میلر باردار است - اتفاقاً در همین زمان همسر میلر هم باردار بود! میلر که شغلی که در کاخ سفید به او پیشنهاد شده بود

را از دست داده بود اما همچنان به عنوان سخنگوی خارجی ترامپ و بنن فعالیت می کرد، حال با تولد فرزندش - در واقع تولد هر دو فرزندش از دوزن متفاوت - با موج تخریب کننده دیگری از طرف مطبوعات مواجه شده بود. با این حال، وی همچنان روی معنای پشت مصاحبه بنن تمرکز کرده بود. اما حال از هر گوشه میزیک گمانه زنی به گوش می رسید.

رئیس جمهور چه برخوردی خواهد داشت؟

کلی چه برخوردی خواهد داشت؟

این پایان نمایش بود؟

بسیار عجیب بود که به نظر افرادی که لحظه به لحظه با بنن در ارتباط بودند هیچ یک درک نمی کردند که او، به اجبار یا جور دیگر، مطمئناً از کاخ سفید برکنار می شد. اتفاقاً برعکس، این مصاحبه مخرب، به اتفاق آرا، به یک اقدام استراتژیکی هوشمندانه تبدیل شد. بنن جایی نمی رفت - برای این که بدون بنن، ترامپی وجود ندارد.

شام هیجان انگیزی بود، مناسبی پر شور و شوق، با حضور افراد مشتاقی که همگی به مردی وصل بودند که به اعتقاد آن ها مقاوم ترین شخصیت واشنگتن بود. آن ها وی را به عنوان یکی از تقلیل ناپذیرترین عناصر می دیدند: بنن، بنن بود، بنن بود!

در امتداد شب، مت بویل وارد مشاجره پیامکی با جان اتان سوان شد؛ گزارشگری که مقاله ای نوشته بود مبنی بر این که بنن دارد در زور آزمایی بنن - مک مستر، بازی را واگذار می کند. خیلی زود، تقریباً تمام خبرنگاران بانفوذ شهر، از یکی از اعضای دور میز جویای ماجرا می شدند. زمانی که یک پیام برایشان می رسید، گیرنده موبایلش را بالا می گرفت تا نام فلان خبرنگار برجسته را به سایرین نشان بدهد. در یک مقطع، بنن سرفصل های گفت و گوی بعدی شان را به شوارتز پیام داد. این بدین معنا بود که تمام این ماجراها یک حاشیه دیگر از دراما های بی پایان ترامپ بود؟

شوارتز، که از حماقت های ترامپ به عنوان یک داده معلوم سیاسی یاد

می‌کرد، قاطعانه تجزیه و تحلیل می‌کرد که چرا ترامپ نمی‌تواند بدون بنن دوام بیاورد. بعد، شوارتز که به دنبال اثبات فرضیه‌اش بود، گفت که دارد به سم نونبرگ پیام می‌دهد؛ یعنی مردی که بهتراز هر کس دیگری دمدمی مزاجی‌ها و انگیزه‌های ترامپ را درک می‌کرد و در طی چند ماه اخیر هر بار آینده بنن در هاله‌ای از ابهام بود، او خردمندانه بقای بنن را پیش‌بینی کرده بود. شوارتز گفت: «نونبرگ همیشه می‌داند.»

چند ثانیه بعد، شوارتز سرش را بالا گرفت. چشمان‌اش از تعجب باز شده بود و برای لحظه‌ای ساکت شد. بعد گفت: «نونبرگ می‌گوید کار بنن تمام است.» و، در واقع، بننی‌ها و حتی نزدیک‌ترین افراد به بنن خبر نداشتند که در همان لحظه، بنن داشت برنامه خروج‌اش از کاخ سفید را با کلی قطعی می‌کرد. روز بعد، او دفتر کوچک‌اش را جمع می‌کرد، و تا روز دوشنبه، یعنی زمانی که ترامپ به کاخ سفید تازه‌سازش بازمی‌گشت - نقاشی، مبل‌مان جدید، فرش‌های جدید و شمایی شبیه هتل ترامپ - استیو بنن به عمارت برایتبارت در کپیتال هیل بازگشته بود و مطمئن بود که او همواره استراتژی ست ارشد انقلاب ترامپ خواهند ماند.

## / گفتار نهایی / بنن و ترامپ /

صبح دوشنبه‌ای سوزان در اکتبر ۲۰۱۷، مردی که کم‌وبیش به تنهایی باعث خروج ایالات متحده از پیمان پاریس شده بود، روی پله‌های خانه برایتبارت‌اش ایستاد و با خنده‌ای از ته دل گفت: «فکر کنم گرمایش زمین واقعیت دارد.»

استیو بنن از زمان خروج‌اش از کاخ سفید، یعنی شش هفته قبل، حدود بیست پوند وزن کم کرده بود- رژیم سوشی گرفته بود. دوستش، دیوید بوسی، که درباره تمام کاخ سفیدها به‌ویژه کاخ سفید ترامپ صحبت می‌کرد، گفت: «آن ساختمان، انسان‌های کاملاً سالم را به افرادی پیر و مریض احوال تبدیل می‌کند.» اما بنن، که به گفته بوسی در روزهای آخرش در بال غربی مثل آدم‌هایی شده بود که تنها با کمک دستگاه زنده هستند، بار دیگر، به گفته خودش «دراوج» بود. او از «پناه‌گاه‌اش» در آرلینگتون نقل مکان کرده و بار دیگر در عمارت برایتبارت مستقر شده بود و آن را به ستاد فرماندهی مرحله بعدی جنبش ترامپ تبدیل کرده بود که ممکن بود خود ترامپ هیچ نقشی در آن نداشته باشد.

وقتی از بنن درباره رهبری ترامپ در جنبش ناسیونال-پوپولیستی پرسیده شد، او اظهار کرد که تغییرات چشمگیری در عرصه سیاسی کشور صورت نگرفته و گفت: «من رهبر جنبش ناسیونال-پوپولیستی هستم.»

یکی از علل تصمیم و انگیزه جدید بنن این بود که ترامپ، به دلایلی که برای بنن نامشخص بود، در انتخابات اخیر در آلاباما، به جای حمایت از گزینه ناسیونالیست-پوپولیست برای دریافت سکوی خالی دادستان کل فعلی-



جف سشنز- در سنا، آغوش اش را برای نامزد تشکیلات میچ مک کونال باز کرده بود. بالاخره، رئیس جمهور و مک کونال حتی باهم حرف هم نمی زدند. بعد از «تعطیلات کاری» آگوست در بدمینستر، کارکنان رئیس جمهور سعی کرده بودند جلسه ای برای آشتی این دو ترتیب دهند اما کارکنان مک کونال پیغام می دادند که این دیدار ممکن نیست چون رهبر سنا آن زمان وقت کوتاه مودارد!

اما رئیس جمهور- با وجود آزدگی و سردرگمی از ناتوانی اش در کنار آمدن با رهبر کنگره، و بعد از طرف دیگر، خشمگین از ممانعت آن ها در کنار آمدن با او- تمام عیار پشت گزینه انتخابی مک کونال، یعنی لوتر استرینج ایستاده بود؛ کاندیدی که برای این سمت با نامزد بنن، روی مور آتش آفرین راست گرا، به رقابت پرداخته بود. (حتی طبق استانداردهای آلاباما هم، موریک راست گرای افراطی محسوب می شد: وی به خاطر سرپیچی از فرمان دادگاه فدرال مبنی بر پایین کشیدن یادبود ده فرمان<sup>۱</sup> در ساختمان دادگستری آلاباما، از سمت قاضی کل دیوان عالی آلاباما برکنار شد.)

از نظر بنن، تفکرات سیاسی رئیس جمهور در بهترین حالت بی خردانه محسوب می شد. بعید بود از مک کونال چیزی عایدش شود- و در واقع ترامپ در ازای حمایت اش از لوتر استرینج چیزی درخواست نکرده بود، چیزی که در یک توثیت برنامه ریزی نشده در ماه آگوست آشکار شد. چشم اندازهای استرینج نه تنها احمقانه بودند بلکه احتمالاً او به مضحک ترین شکل ممکن شکست می خورد. روی مور، کاندید آشکار برای طرفداران ترامپ بود- و البته او کاندید بنن بود. از این رو، رقابت این گونه بود: ترامپ بر علیه بنن. در واقع، لازم نبود رئیس جمهور از کسی حمایت کند- اگر در مبارزه اولیه بی طرف می ماند هم کسی شکایتی نداشت. یا می توانست به صورت ضمنی از استرینج حمایت کند و با توثیت های تأکیدی دوباره کاری نکند.

از نظر بنن این نمایش، سردرگمی عجیب و ممتد رئیس جمهور را نه تنها

۱. فهرستی از دستورات مذهبی است که طبق کتاب های سفر خروج و سفر تثبیه از جانب خدا، بر موسی در محلی به نام کوه سینا وحی شد. به باور یهودیان و مسیحیان، این احکام بر دو لوح سنگی حک شدند و موسی آن ها را برای قوم بنی اسرائیل خواند.

درباره آن چه نماینده‌اش بود، بلکه درباره نیت‌های تند، افراطی و اغلب بنجل‌اش نشان می‌داد. بنن گفت، ترامپ علی‌رغم تمام منطق‌های سیاسی، از اوتراسترنیج حمایت کرده است چون به گفته خودش «لوتر دوستش است». بنن گفت «جوری این حرف را می‌زد انگار نه سالش است»؛ و بعد به این موضوع اشاره کرد که هیچ دنیایی وجود ندارد که ترامپ و استرنیج در آن، باهم دوست باشند.

برای تمام کارکنان ارشد کاخ سفید، این ماندگارترین معمای کار کردن با رئیس‌جمهور محسوب می‌شد: «چرایی» رفتارهای غالباً گیج‌کننده‌اش. آنالیز کیتی والش این‌گونه بود: «رئیس‌جمهور اساساً می‌خواهد دوست داشته شود. او آنقدر به این دوست داشته شدن نیاز اساسی دارد که همیشه... همه چیز برای او همچون یک جنگ و تقلاست.»

این را می‌توان به نیاز دائمی برای پیروزی در چیزی - حال هر چیز - ترجمه کرد. نکته دیگری که به همان اندازه حائز اهمیت بود، این بود که او باید همچون یک برنده به نظر می‌رسید. البته، تلاش برای پیروزی بدون هیچ ملاحظه، برنامه یا اهداف مشخص، در طول نه ماه اول دولت، منجر شده بود که دیگر چیزی برای باختن و از دست دادن وجود نداشته باشد. به‌طور همزمان، همان بر هم ریختگی تمام تفکرات سیاسی، همان فقدان برنامه، همان رفتارهای غریزی و همان شادی از جنگ آشکار، اختلالی را خلق کرده بود که به نظر با سرخوشی، وضعیت موجود را برای بسیاری متلاشی کرده بود.

اما حال، بالاخره این ابتکارات در نظر بنن رنگ باخته بود.

از نظر بنن، مبارزه استرنیج - مولر آزمونی برای سنجش مکتب فکری شخص ترامپ بود. قطعاً ترامپ همچنان بر این باور بود که مردم پیرو او هستند و او خود این جنبش است - و حمایت او در هر مبارزه و انتخاباتی حداقل ۸ یا ۹ امتیاز می‌ارزد. بنن تصمیم گرفته بود تا فرضیه‌اش را آزمایش کرده و این کار را به دراماتیک‌ترین صورت ممکن انجام دهد. در ذهن داشته باشید که رهبری سنای جمهوری خواهان و سایرین حدود ۳۲ میلیون دلار برای کمپین استرنیج

خرج کرده بودند، درحالی که کمپین مور تنها ۲ میلیون دلار هزینه برده بود. ترامپ، اگرچه از کمبود شدید رأی استرینج آگاه بود، قبول کرد تا با حضور در سفر حوزه حمایت‌اش را وسعت ببخشد. اما حضور او در هانتسویل، آلاباما، روز ۲۲ سپتامبر، در مقابل جمعیت، یک مرگ سیاسی بود. یک سخنرانی نود دقیقه‌ای، که همچون تمام سخنرانی‌های ترامپ پراز پرت‌گویی و فی‌البداهه‌گویی بود- دیوار ساخته می‌شود (حال یک دیوار نامرئی بود)؛ انکار دخالت روسیه در ایالات متحده. انتخابات یک حقه بود، او هریک از اعضای کابینه‌اش که از مور حمایت می‌کردند را اخراج می‌کرد. اما، اگرچه جمعیتی که در آنجا حضور داشتند عظیم بود و هنوز جذب همین فی‌البداهه و ابتکارات ترامپ بودند، از تشویقش برای لو تراسترینج در بهترین حالت با سکوت پاسخ داده شد. با ناآرام شدن جمعیت، این‌طور به نظر می‌رسید که این رویداد دارد به یک سرافکنندگی بزرگ تبدیل می‌شد.

ترامپ که متوجه جو حاکم بر جمعیت شده و دنبال راهی برای فرار از این مخمصه بود، ناگهان جمله‌ای درباره زانو زدن کالین کاپرنیک هنگام اجرای سرود ملی در مسابقات لیگ ملی فوتبال، گفت. جمعیت به افتخار این جمله به پا خاسته و دست زدند. در نتیجه رئیس‌جمهور تا انتهای سخنرانی دیگر هیچ حرفی از لو تراسترینج نزد. علاوه بر این، تا یک هفته بعد همچنان به حملات انتقادآمیزش به لیگ ملی فوتبال ادامه داد؛ و البته بی‌توجه به شکست مفتضحانه استرینج، پنج روز بعد از رویداد هانتسویل؛ و با نادیده گرفتن ابعاد و مقیاس طرد شدن ترامپ و پیروزی مور-بنن که خبر از شکاف‌های جدید می‌داد. حال ترامپ یک سرفصل دیگر داشت، یک سرفصل پیروزی: ماجرای زانو!

پایه استدلال تقریباً تمام افرادی که به کاخ سفید ترامپ می‌پیوستند این بود که این جواب می‌دهد. ما می‌توانیم کمک کنیم تا جواب بدهد. حال، فقط با گذشت سه چهارم مسیر از تنها یک سال اول دوره ترامپ، دیگر رسماً حتی یکی از کارکنان ارشد هم نمی‌توانست به چنین استدلالی مطمئن باشد. محتملاً- و

در بیشتر روزها بی‌تردید - بیشتر کارکنان ارشد براین باور بودند که تنها مزیت بودن در کاخ سفید ترامپ این بود که می‌توانستند مانع رخ دادن بدترین نتیجه باشند. اوایل اکتبر، پرونده وزیر امور خارجه، رکس تیلرسون، با لورفتن این که او رئیس‌جمهور را «یک کودن حرام‌زاده» خطاب کرده بوده، بسته شد - حتی اگر رفتارهای ضدونقیض‌اش نسبت به رئیس‌جمهور تابه‌حال منجر به این کار نشده بود.

این کار - توهین به هوش و فراست دونالد ترامپ - چیزی بود که هم اجازه انجام‌اش را نداشتی و هم همه اتمام داده بودند - منبع شوخی‌هایی که شلیک خنده کارکنان ارشد را درمی‌آورد. هرکسی به نوعی، سعی می‌کرد این حقیقت آشکار را ابراز کند که رئیس‌جمهور دانش کافی ندارد، نمی‌داند که دانش کافی ندارد، برای‌اش مهم نیست که دانش کافی ندارد و علاوه‌براین از بلامنازع بودن اظهارات‌اش اطمینان دارد. حال کاخ سفید مثل کلاس‌های درس شده بود که همه آخر کلاس پیچ‌پیچ می‌کردند که چه کسی، چه اسمی روی ترامپ گذاشته است. برای استیو منوچین و رینس پریبس، او یک «احمق» بود. برای گری کوهن، او یک «تپاله ابله» بود. برای ایچ آر مک‌مستر او یک «کله‌پوک» بود. فهرست به همین ترتیب ادامه داشت.

تیلرسون تنها یک نمونه دیگر از فرمان‌بردارانی بود که فکر می‌کرد توانایی‌های خودش می‌تواند شکست‌ها و نقص‌های ترامپ را جبران کند.

هم‌تراز با تیلرسون، سه ژنرال دیگر - متیس، مک‌مستر و کلی - نیز وجود داشتند که هرکدام خود را نمادی از بلوغ، ثبات و خویشتن‌داری می‌دیدند؛ و به همین خاطر ترامپ از تک‌تک‌شان متنفر بود. فکراین که هرکدام یا تمام آن‌ها ممکن است بیشتر از خود ترامپ مورد توجه قرار گرفته یا دوست داشته شوند، قهر و ترش‌رویی رئیس‌جمهور را برمی‌انگیخت.

بحث روزانه بین کارکنان ارشد، آن‌هایی که هنوز در کاخ سفید بودند و آن‌هایی که رفته بودند - که همگی برکناری تیلرسون از کاخ سفید را پیش‌بینی کرده بودند - این بود که ژنرال کلی چقدر در مقام رئیس‌ستاد دوام می‌آورد.

کارکنان روی این مسئله شرط‌بندی کرده بودند و قسمت خنده‌دار ماجرا این بود که طبق شرط‌بندی، طولانی‌ترین دوره خدمت در مقام رئیس ستاد از آن رینس پریس بود. انزجار کلی از رئیس جمهور از کسی پنهان نبود- او در هر کلمه و هر حرکت اش برتری خود از ترامپ را به رخ می‌کشید- انزجار رئیس جمهور از کلی، از آن بیش‌تر. ورزش رئیس جمهور این شده بود که از کلی سرپیچی کند؛ کلی به تنها چیزی تبدیل شده بود که او هیچ‌گاه نتوانسته بود در مقابل اش ایستادگی کند: پدری خرده‌گیر و ناراضی.

درواقع خیابان ۱۶۰۰ پنسیلوانیا جایی برای رؤیا و خیال‌بافی نبود. نفرت دیرینه کلی از ترامپ، تنها با نگاه تحقیرآمیزش به خانواده رئیس جمهور برابری می‌کرد- او می‌گفت «کوشنر، سرکش است.» نگاه تحقیرآمیز کوهن نسبت به کوشنر و رئیس جمهور حتی بزرگ‌تر هم بود. در عوض، رئیس جمهور هم هر چه توهین بود بار کوهن می‌کرد- رئیس اسبق گلدمن ساکس حالا «یک احمق تمام‌عیار و ابله‌تراز یک ابله» شده بود. درواقع، رئیس جمهور دیگر حتی از خانواده خودش هم دفاع نمی‌کرد و در عجب بود که آن‌ها «کی دوزاری‌شان می‌افتد و به خانه برمی‌گردند.»

اما هنوز پای سیاست وسط بود: آن‌هایی که بر شرم و تردید فائق می‌آمدند- و علی‌رغم پوچی و گنده‌گویی ترامپی، چاپلوسی‌اش را می‌کردند- شاید می‌توانستند به یک مزیت سیاسی دست پیدا کنند؛ و اتفاقاً برخی از افراد می‌توانستند.

با این حال، تا ماه اکتبر، یکی از محدود فرصت‌طلبان باقی‌مانده ترامپ، نظر بسیاری از کارکنان رئیس جمهور را به خود جلب کرده بود: نیکي هیلی، سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد. هیلی- که طبق توصیف یکی از کارکنان ارشد «به اندازه ابلیس جاه‌طلب» بود- به این نتیجه رسیده بود که دوران تصدی ترامپ، در بهترین حالت، تنها یک دوره دوام خواهد داشت و او، با تسلیم کردن خودش، می‌تواند جانشین مبرهن او باشد. هیلی با ایوانکا طرح دوستی ریخته

بود و ایوانکا او را به حلقه خانوادگی آورد؛ جایی که او کانون توجه ترامپ را جلب کرد و ترامپ توجه ویژه او. هیلی، آن طور که برای گروه امنیت ملی و سیاست خارجه آشکار شده بود، انتخاب خانواده برای سمت وزیر امور خارجه، بعد از برکناری اجتناب ناپذیر تیلرسون بود. (همچنین، در این جابه جایی، دینا پاول جایگزین هیلی در سازمان ملل می شد.)

رئیس جمهور زمان چشمگیری را به صورت خصوصی با هیلی در یکم نیروی هوایی سپری می کرد و دیده شده بود که دارد سعی می کند او را برای آینده سیاسی در کشور آمده کند. برای همه آشکار بود که هیلی، که یک جمهوری خواه به مراتب سنتی تر بود، یک جمهوری خواه با رگه میانه رو- از آن دسته افرادی که حال به عنوان جمهوری خواهان جروانکایی شناخته می شدند- دارد تحت تعلیم ترامپ قرار می گیرد. یکی از کارکنان ارشد ترامپ گفت: خطر این روند این است که او خیلی باهوش تر از ترامپ است.

موضوع هیجان انگیز فعلی این بود که حتی پیش از به پایان رسیدن سال اول ریاست جمهوری، مکش قدرت آغاز شده بود. رئیس جمهور، ناتوان از فائق آمدن بر هرج و مرج های روزانه، نتوانسته بود از فرصتی که در اختیارش قرار گرفته بود، استفاده کند. اما بازی سیاست این گونه بود که همیشه یک نفر پیدا می شد که از این فرصت استفاده کند.

بدین شکل، آینده ترامپین و حزب جمهوری خواه به همین زودی به فراسوی این کاخ سفید کشیده شده بود. یک طرف بنن بود که از بیرون سعی می کرد جنبش ترامپ را تصاحب کند. یک طرف، رهبر جمهوری خواهان کنگره بود که تلاش می کرد چوب لای چرخ ترامپیزم بگذارد- و یا حتی نابودش کند. یک طرف، جان مک کین بود که تمام تلاش اش را می کرد تا آبروی این جنبش را ببرد. طرف دیگر واحد شورای ویژه ای بود که رئیس جمهور و بسیاری از اطرافیان اش را تحت تعقیب قرار داده بود.

برای بنن بسیار مبرهن بود که چه چیزهایی در مخاطره هستند. هیلی، یک شخصیت ضد-ترامپین، اما یکی از نزدیک ترین افراد کابینه به ترامپ، ممکن

بود بتواند باهوش و دسیسه‌های سیاسی، ترامپ را فریب دهد تا جنبش ترامپین را به او بسپارد. درواقع، جبههٔ بنن از ترس نفوذ هیلری بر رئیس‌جمهور- در همان روز گرم اکتبر که بنن روی پله‌های خانهٔ برایتبارت ایستاده بود- تمام تلاش‌اش را کرد تا بعد از برکناری تیلرسون، مایک پامپئوی سازمان سیا را به وزارت امور خارجه منصوب کند.

تمام این‌ها یک بخش دیگر از ترامپیزم بود- محافظت از آن در برابر خود ترامپ.

ژنرال کیلی، مصمم و شرافتمندانه سعی می‌کرد آشوب بال غربی را فرونشاند. او کارش را با تقسیم‌بندی منابع و طبیعت این آشوب آغاز کرده بود. البته منبع اصلی آن، طغیان‌های خود رئیس‌جمهور بود که کیلی توانایی کنترلش را نداشت و به خود قبولانده بود که باید آن را بپذیرد. بیشتر آشوب‌های فرعی با حذف بنن، پریس، اسکارموچی و اسپایس‌آرام‌گرفته بود و باعث شده بود بال غربی تحت کنترل تام جروانکا قرار بگیرد.

حال، دولت، نه ماه بعد از شروع کار، با این مشکل روبه‌رو شده بود که دیگر استخدام کردن افراد بالا منصب برای جایگزینی کارکنان ارشد برکنار شده، به روندی سخت و دشوار تبدیل شده بود؛ و افراد بالا منصبی هم که باقی‌مانده بودند، هر هفته کوچک‌تر از پیش می‌شدند.

هپ هیکس بیست و هشت ساله و استنفان میلر سی و دو ساله که هر دو کارشان را در کمپین به عنوان کارآموز آغاز کرده بودند، حال جزء ارشدترین مقامات کاخ سفید بودند. هیکس سمت فرمانده عملیات ارتباطات را برعهده گرفته بود و میلر به عنوان استراتژی ست ارشد سیاسی، جایگزین بنن شده بود.

بعد از شکست مفتضحانهٔ اسکارموچی و درک این که پر کردن جایگاه مدیر ارتباطات، کار به مراتب دشوارتری است، هیکس به عنوان مدیر «موقت» منصوب شد. به او لقب «موقتی» دادند چون از یک طرف خیلی نامعقول بود که او صلاحیت ادارهٔ چنین واحد پردردسری را داشته باشد و از طرف دیگر اگر سمت دائمی را به او می‌دادند، همه فرض می‌کردند که رئیس‌جمهور ادارهٔ امور

روزانه را در دست گرفته است. اما اواسط سپتامبر، سمت موقتی در سکوت به سمت دائمی تبدیل شد.

در عرصهٔ وسیع‌تر دنیای رسانه و سیاست، میلر - که بنن از او به عنوان «تحریرگر من» یاد می‌کرد - شخصیتی بود که شک و تردید زیادی درباره‌اش وجود داشت. محال بود درملاءعام حاضر شود و درگیر گله‌گزاری و اتهامات عجیب و غریب و حتی گوش‌خراش نشود. او استاد بالفعل سیاست و سخنرانی بود و با این حال تا همان موقع تنها مجبور به فرمان‌برداری شده بود.

مشکل‌سازترین مسئله این بود که هیکس و میلر به همراه تمام افراد جبههٔ جروانکا، حال مستقیماً به اقدامات مرتبط با تحقیقات روسیه یا تلاش برای منحرف کردن و یا لاپوشانی کردن آن، وصل شده بودند. میلر و هیکس، نسخهٔ کوشنر از اولین نامهٔ اخراج کومی که در بدمینستر نوشته شده بود را تنظیم - یا حداقل تایپ - کرده بودند. هیکس در یکم نیروی هوایی به کوشنر و همسرش ملحق شده بود تا اعلامیهٔ مطبوعاتی ترامپ دربارهٔ ملاقات دونالد جونیور و کوشنر با مقامات روسیه در کاخ سفید را تنظیم کنند.

این در نوع خود برای کارکنان کاخ سفید به موضوعی تعیین‌کننده تبدیل شده بود: چه کسی، در کدام فضای نامناسب بوده است؛ و حتی فراتر از هرج و مرج‌های کلی، همین خطر دائمی قانونی مانعی بلند برای جذب نیرو در بال غربی محسوب می‌شد.

کوشنر و همسرش - که حال از آن‌ها به عنوان بمب ساعتی توی کاخ سفید یاد می‌شد - زمان زیادی را صرف دفاع از خود و ترس از افشاگری‌های احتمالی کارکنان ارشد برکنار شده از بال غربی، می‌کردند. اواسط اکتبر، کوشنر به طرز مشکوکی چارلز هاردر را به گروه حقوقی‌اش اضافه کرد؛ وکیل لیبرالی که هم از شکایت هالک هاگن بر علیه گاگرا دفاع کرده بود و هم از شکایت ملانی ترامپ بر علیه دیلی میل. تهدید سربسته خطاب به رسانه‌ها و منتقدان، واضح و مبرهن

۱. وبلاگ آمریکایی تأسیس شده توسط نیک دنتن و الیزابت سپایرز مستقر در نیویورک متمرکز بر سلبریتی‌ها و صنعت رسانه گروهی است



بود: صحبت کردن دربارهٔ جرد کوشنر، شمارا به خطر می‌اندازد. همچنین بدین معنا بود که دونالد ترامپ هنوز هم گروه دفاعی کاخ سفید را خودش اداره کرده و آن را با وکلای «کله‌گندهٔ محبوب‌اش» پرکرده بود.

علاوه بر دلفک‌پازی‌های روزانهٔ ترامپ، مشکل نبودکنندهٔ دیگر کاخ سفید این بود: تحقیقات در حال انجام، به رهبری رابرت مولر، از نظربنن، پدر، دختر، داماد، پدر داماد، سایر اعضای خانواده، دادستان، همراهانی که به دنبال نجات خودشان بودند و کارکنان، همگی در معرض چنان تهدیدی بودند که شکسپیر در مقایسه‌اش همچون دکتر سوس<sup>۱</sup> می‌نماید.

همه منتظر سقوط دومینوها بودند تا ببینند رئیس‌جمهور در اوج خشم، چه واکنشی نشان خواهد داد و چطور بازی را دوباره عوض خواهد کرد.

استیو بنن به مردم می‌گفت ۳۳/۳ درصد احتمال دارد که تحقیقات مولر منجر به استیضاح رئیس‌جمهور شود، ۳۳/۳ درصد احتمال دارد که رئیس‌جمهور، شاید بر اثر تهدید کابینه برای به اجرا گذاشته متمم بیست و پنج (که به واسطهٔ آن کابینه می‌تواند در صورت ناتوانی رئیس‌جمهور، وی را اخراج کند) استعفا دهد، و ۳۳/۳ درصد احتمال دارد که بتواند تا پایان این دوره دوم بیاورد. در هر صورت هیچ شانس برای دورهٔ دوم و یا حتی تلاش برای شرکت در آن وجود نداشت.

بنن در عمارت برایتبارت گفت: «او از پیشش بر نمی‌آید. او همه چیزش را از دست داده.»

بنن به صورت سر بسته حرف دیگری را هم بیان می‌کرد: او، استیو بنن، قرار بود در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۲۰ شرکت کند. طرز بیان‌اش هم از «اگر من رئیس‌جمهور بودم...» به «وقتی من رئیس‌جمهور شوم...» تغییر کرده بود.

بنن ادعا می‌کرد که بزرگ‌ترین اعانه‌دهندگان ترامپ در ۲۰۱۶، در جبههٔ او بودند: شلدون اندرسون، مرسرها، برنی مازکوس و پیتربیل. بنن در مدتی کوتاه و طوری که انگار از مدت‌ها قبل دربارهٔ این اقدام فکر کرده بود، کاخ سفید را

۱. تئودور سوس گایزل، مشهور به دکتر سوس داستان‌نویس آمریکایی کودکان بود.

ترک کرده و به سرعت یک سازمان کمپین اساسی به راه انداخته بود. بننی که پیش از این، همواره پشت صحنه بود، حال با تمام رهبران محافظه کار کشور ملاقات می کرد- داشت تمام تلاش اش را می کرد تا- به قول خودش- «جانب چپلوسی و احترام تمام ریش سفیدان را به جا آورد». او همچنین در مجموعه ای از رویدادهای مهم محافظه کارانه، نطق اصلی را ایراد می کرد.

رئیس جمهور با تعجب و نگرانی فراوان از دستیاران اش می پرسید: «چرا استیو دارد صحبت می کند؟ من اصلاً نمی دانستم او حرف هم می زند!» ترامپ از طرق دیگر هم از کانون توجهات کنار گذاشته شده بود. قرار بود در ماه سپتامبر با ۶ دقیقه مصاحبه داشته باشد، اما بعد از مصاحبه ۱۱ سپتامبر بن با چارلی رز در ۶ دقیقه، مصاحبه ترامپ به طور ناگهانی کنسل شد. مشاوران رئیس جمهور معتقد بودند که او نباید خودش را در موقعیتی قرار دهد که با بنن مقایسه شود. نگرانی کارکنان از این بود که چنین مقایسه ای به ضرر ترامپ تمام شود- از این شاخه به آن شاخه پریدن ها و تکرارهای هشداردهنده ترامپ (یعنی این که یک جمله با اصطلاحات مشابه تنها با فاصله چند دقیقه تکرار می شد) به شدت افزایش یافته بود و توانایی اش در متمرکز ماندن، که هیچگاه عالی نبود، به طور چشم گیری کاهش پیدا کرده بود. در عوض، مصاحبه با ترامپ به شان هنتی پیشنهاد شد- البته در صورتی که سوالاتی که قرار بود در مصاحبه پرسیده شود، از قبل در اختیارشان قرار بگیرد.

بنن هم گروه تحقیقات اپوزوسیون برای تبارت- همان گروه کالبدشکافی ای که راه کار نجات افشاگری کلینتون کش را کشف کرده بودند- را گرد هم جمع کرده و آن را روی چیزی متمرکز کرده بود که او «سرمآدان سیاسی» می نامید؛ فهرستی بلندبالا از دشمنانش که شامل جمهوری خواهان و دموکرات ها می شد.

بیش تر از هر چیزی، بنن روی شناسایی کاندیدهای سال ۲۰۱۸ تمرکز کرده بود. اگرچه رئیس جمهور بارها تهدید کرده بود که دشمنان اش را به چالش خواهد کشید، در نهایت گویی قرار بود بنن این چالش ها را هدایت کند. این بنن بود که حزب جمهوری خواه را به وحشت انداخته بود، نه ترامپ. در واقع بنن

حاضر بود کاندیدهای عجیب و حتی احمق را انتخاب کند- از جمله عضو اسبق کنگره ستن آیسلند، مایکل گریم، که مدتی در زندان فدرال در حبس بود- تا مقیاس، مهارت و بیم‌زایی سیاست‌های سبک بنن را اثبات کند- همان‌طور که با ترامپ ثابت کرده بود. اگرچه طبق محاسبات بنن، جمهوری خواهان انتخابات کنگره ۲۰۱۸ با ۱۵ امتیاز کسر رأی مواجه بودند، اما بنن باور داشت که هرچقدر چالش‌های جناح راست بزرگ‌تر باشد، احتمال‌اش بیشتر است که دموکرات‌ها، کله‌پوک‌های جناح چپی‌ای را نامزد کنند که رأی‌شان حتی از کله‌پوک‌های جناح راست هم کمتر باشد. این شکاف تازه شروع شده بود. از نظر بنن، ترامپ تنها یک فصل یا حتی یک بیراهه در انقلاب ترامپ بود؛ انقلابی بر علیه ضعف‌های دو حزب اصلی. ریاست جمهوری ترامپ- هرچقدر هم که طول بکشد- مسیر فرصت‌ها را به سوی افراد خارج واشنگتن باز کرده بود. ترامپ تنها نقطه آغاز بود.

یکی از دوشنبه‌های ماه اکتبر، بنن در حالی که روی پله‌های برایتبارت ایستاده بود، لبخند زد و گفت: «همه چیز عین خربه هم خواهد ریخت!»



